

بیر کاغذی

(نقش سیاسی و عملکرد نیروهای مسلح در دوران سلسله پهلوی)

نویسنده: علی حافظیه



مرکز فرهنگی آبا

۱۳۸۶

حافظیه علی، ۱۳۲۵ -

بیر کاغذی (نقش سیاسی و عملکرد نیروهای مسلح در دوران سلسله پهلوی)

نویسنده علی حافظیه، ویراستار سید مجید طالب زاده - تهران: آبا، ۱۳۸۶.

۴۰۰ ص. قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال ۷-۳۱-۵۶۱۰-۹۶۴-۹۷۸: EAN

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپیا.

۱. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷.

۲. ایران - سیاست و حکومت، ۱۳۵۴ - ۱۳۵۷.

۳. ایران - ارتش - تاریخ، ۱۳۰۰ - ۱۳۵۷.

الف. عنوان. ب ۲. ح / ۱۴۷۹ ت ۰۸۲ / ۹۵۵ کتابخانه ملی ایران ۲۸۸۳۳ - ۸۳ م



انتشارات آبا

تهران. خ انقلاب، خ اردیبهشت، پلاک ۱۵۲ صندوق پستی: ۱۱۳۳-۱۳۱۴۵

تلفن: ۶۶۹۵۰۴۶۹ فاکس: ۶۶۴۸۵۳۵۰ Email: info@abiaba.com

بیر کاغذی

نویسنده: علی حافظیه

ویراستار: مهندس سید مجید طالب زاده

چاپ: اول / ۱۳۸۶

تیراژ: ۵۵۰۰ جلد

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

۷-۳۱-۵۶۱۰-۹۶۴-۹۷۸: EAN

حقوق اثر محفوظ و مخصوص ناشر می باشد

فهرست

مقدمه	۵
۱- رضاه شاه	
- نقش سیاسی نیروهای مسلح در تاریخ ایران	۱۴
- ویژگی نیروهای مسلح ایران پس از شکست از روسیه در اوایل قرن نوزدهم	۱۹
- ظهور رضاخان به کمک نیروهای مسلح	۲۹
- خصوصیات واحد قزاق	۳۱
- قدرت رضاخان در سمت وزارت جنگ	۳۸
- تسلط بر ژاندارمری	۳۹
- رسیدگی به وضع مالی ارتش	۴۴
- نظام وظیفه عمومی	۴۶
- بکارگیری ارتش در مسائل سیاسی داخلی	۴۷
- ارتش پس از تاج گذاری	۶۲
- افسران رضاشاه	۶۳
- عملیات ارتش	۷۶
- حذف احتمال توطئه افسران	۸۳
- خدایان کوچک مغز	۸۷
۲- فروپاشی ارتش	
- شهریور ۱۳۲۰	۹۳
- هجوم ارتش های متفقین به ایران	۹۸
- عملیات ارتش ایران	۱۱۰
- ولیعهد در سمت فرماندهی	۱۲۶
- بهم ریختگی اوضاع سیاسی	۱۲۹
- آواره شدن سربازان و کتک خوردن ژنرال ها	۱۳۶
- ارتش یتیم شده	۱۴۸
۳- دوران فترت (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲)	
- ماجرای ۱۷ آذر و نقش ارتش	۱۵۴
- واقعه سیمیرم - حضور مستشاران آمریکایی	۱۵۸
- مسئله آذربایجان	۱۶۶
- عملیات نظامی در آذربایجان	۱۷۹
- عملیات در کردستان	۱۸۱
- وضعیت پس از وقایع آذربایجان	۱۸۳
- رزم آرا	۱۸۹
- اوضاع پس از رزم آرا	۱۹۸
- واقعه ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱	۲۰۴
- زمینه کودتا	۲۱۱
- آمادگی برای کودتا (زاهدی و دیگران)	۲۱۴

- ۲۲۴ - کودتای ۲۵ مرداد
- ۲۲۸ - کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲
- ۲۳۴ - بازگشت سردار پیروز - ایران کشور بدون دفاع
۴- خصوصیات و ویژگی ارتش محمدرضاشاه
- ۲۴۰ - مقدمه
- ۲۴۱ - ماموریت نیروهای مسلح
- ۲۴۳ - سرّ مهم نظامی!!
- ۲۴۷ - افسر مغز ارتش
- ۲۴۹ - حداکثر سواد
- ۲۵۰ - گزینش داوطلبان
- ۲۵۴ - آموزش
- ۲۶۲ - آموزش عالی
- ۲۶۴ - نشریات ادواری نظامی
- ۲۶۶ - آثار علمی افسران
- ۲۷۱ - ترفیعات
- ۲۷۲ - علاقه به تسلیحات مدرن
- ۲۷۶ - پسران خوب شاه
- ۲۸۱ - تشکیل ساواک
- ۲۸۴ - اداره اطلاعات ارتش
- ۲۹۰ - موقعیت اجتماعی پرسنل نیروهای مسلح
- ۲۹۷ - کنترل طبقه تحصیل کرده
- ۵- دوران قدرت
- ۳۰۵ - معمای کودتای قره‌نی
- ۳۱۰ - عملیات علیه عشایر در جنوب
- ۳۱۳ - ناآرامی‌های سیاسی دهه ۱۳۴۰
- ۳۱۶ - عملیات چریک شهری
- ۳۱۸ - عملیات در ظفار
- ۶- آزمایش بزرگ
- ۳۲۲ - انفجار سیاسی
- ۳۲۸ - آشکار شدن ضعفها
- ۳۳۴ - راه حل نظامی
- ۳۴۱ - ماموریت ژنرال هایزر در تهران
- ۳۴۸ - امکان انجام کودتا
- ۳۶۳ - بهم ریختگی فکری تصمیم‌گیران نظامی
- ۳۶۷ - درک آمریکا از واقعیت‌های ارتش ایران
- ۳۷۷ - فقدان اشخاصی چون جمال عبدالناصر و عبدالکریم قاسم در ارتش ایران
- ۳۸۱ - پایان کار

مقدمه

در آخرین روزهای حکومت محمدرضا شاه پهلوی، برژینسکی در تماس‌های مکرر خود با تهران به سختی می‌توانست خیر فروپاشی نیروهای مسلح ایران را باور کند. او در مقام مشاور امنیتی کارتر در روزهای حساس ۲۰ الی ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ در تماس دائم با سفارت و هیئت مستشاری آمریکا در تهران با شگفتی و نگرانی اخبار مربوط به ناتوانی این ارتش به ظاهر منظم در حفظ پادگان‌های خود در مقابل مردم بی‌سلاح را دریافت می‌کرد. واقعه‌ای که احتمالاً بسیاری طی سال‌ها بعد درباره آن با همان شگفتی صحبت کردند.

مسئله فروپاشی این پنجمین ارتش قدرتمند دنیا در مقابل مردم بدون سلاح یکی از معماهای بزرگ قرن بیستم است که علی‌رغم اهمیت آن، تقریباً به عنوان یک مسئله جانبی در ده‌ها اثر مسئله منتشر شده درباره انقلاب ایران مورد بحث قرار گرفته و توجه اصلی پژوهش‌گرانی که درباره انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران قلم زده‌اند بروی مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به عنوان عوامل اصلی در سقوط شاه ایران بوده است. اگرچه در این آثار به نقش ارتش به عنوان بازوی اجرایی رژیم پهلوی و به عواملی چون کمبود روحیه پرسنل در ماه‌های بحرانی سال ۱۳۵۷ و عدم هماهنگی سیاسیون و نظامیان در چگونگی رفع بحران و غیره اشاره شده اما می‌توان ادعا نمود که تقریباً هیچ بحث جامعی درباره این رخ داد تاریخی یعنی علت فروپاشی این سازمان مسلح و منظم نیم میلیون نفری در مقابل مردم بی‌سلاح نامنظم انجام نگرفته است. تصور کنید که تاریخ نویسانی که در آینده درباره انقلاب ایران قلم خواهند زد به این پرسش خواهند رسید که چرا دستگاه اطلاعاتی و امنیتی شاه نتوانست بحران سال ۱۳۵۷ را پیش‌بینی کند و چرا ارتش به ظاهر قدرتمند شاه در مقابل مردم بی‌سلاح فرو

پاشید؟!

منابع آن‌ها فیلم‌های مستند از رژه منظم نظامیان در مراسم رسمی در حضور شاه، خاطرات برخی از فرماندهان ارتش درباره قدرت این ارتش و نقش باصطلاح حماسی خود آن‌ها در طول خدمت و آثار انتشار یافته درباره مسایل سیاسی مربوط به انقلاب ایران خواهد بود. در این منابع به خصوص موارد اول و دوم، مطلبی جز قدرت بالای نیروی مسلح دیده نمی‌شود و در مورد سوم نیز نقش اصلی نیروهای مسلح در ساختار سیاسی ایران و قدرت واقعی این سازمان به‌طور کامل تشریح نشده بلکه در بسیاری از این آثار مسئله فقط در حاشیه مورد اشاره قرار گرفته است. لذا این سوال در ذهن آن‌ها بی‌پاسخ خواهد ماند که ضعف این عنصر کلیدی در مسائل سیاسی داخلی ایران چه بوده است؟

در پاسخ به این پرسش مهم تاریخی، طرفداران سلطنت پهلوی و حتی کسانی که با دید آکادمیک، خود را طالب درک واقعیت‌ها می‌دانند هنوز به دنبال این نظریه هستند که نیروهای مسلح شاه قوی‌تر از آن بود که توسط مردم بی‌سلاح سرنگون شود، این عمل توسط آمریکا انجام گرفت.

دکتر هوشنگ نهاوندی، شخص بسیار نزدیک به دربار وقت ایران که با تکیه به پست ریاست دانشگاه، بیشتر به سوابق آکادمیک خود مباحثات می‌کرد تا سوابق سیاسی، در سال ۱۳۵۸ در مصاحبه‌ای در پاریس با صراحت و قاطعیت گفت: "ژنرال هایزر برای جلوگیری از انجام کودتا به تهران آمد و اگر دخالت آمریکا نبود ارتش می‌توانست انقلاب را سرکوب کند، چون آمریکا فکر می‌کرد یک حکومت اسلامی بهتر می‌تواند جلوی کمونیسم در منطقه را بگیرد."

اما نظر به اصطلاح علمی‌تر را "جهانگیر آموزگار" در کتاب خود به نام "فراز دودمان پهلوی" آورده، و درباره فرضیه "توطئه" به نقل از نویسنده دیگری می‌نویسد: "از آن‌جا که رژیم پهلوی در چشم بسیاری از ناظران آگاه وقت رژیم قدرتمندی به‌شمار می‌آمد و از آن‌جا که نظام‌های قدرتمند خود سرنگون نمی‌شوند پس به این نتیجه می‌رسیم که تنها یک قدرت بزرگ‌تر می‌توانست سلسله پهلوی را از مسند قدرت سرنگون کند و این قدرت بزرگ‌تر هم جز از خارج از جایی دیگر نمی‌توانست باشد."

مسئله این است، که گویا مفاهیم "قدرت" و عوامل موثر در سرنگونی شاه برای بسیاری از هواداران سلطنت و در جمع برای ما ایرانی‌ها که غرور بلکه ناپختگی فکری

مانع قبول اشتباه‌های خود است، هنوز به‌طور کامل روشن نشده و هنوز تعریف ذهنی از قدرت نظام پهلوی و وجود توطئه خارجی برای سرنگون کردن این قدرت نه تنها از زبان کسانی که از سقوط این نظام دچار زیان شدند، بلکه حتی از قلم برخی از نویسندگان و محققینی که می‌بایست در بی‌طرفی به بررسی مسائل آن دوران بپردازند جاری می‌شود.

برای طرفداران رژیم شاه و کسانی که از این انقلاب متضرر شدند، حتی کسانی که خود در سرنگونی آن رژیم به نحوی موثر بوده ولی بعدها تغییر نظر دادند، نظریه "توطئه خارجی" مستمسک و مفری برای رهایی از انتقادات و پوششی برای ضعف‌ها و توجیه اعمال است و به عباراتی مقصر دانستن دیگران برای هر مشکلی آسان‌تر از قبول اشتباه‌های خود است. آن‌ها عاجز از نگرش عمیق به مسائل و ضعف استدلال در پاسخ به این سوال که: "چرا چنین شد" در کنار عدم توجه به عوامل سیاسی فرهنگی و اجتماعی، به ضعف‌هایی که در تار و پود رژیم پهلوی و به خصوص در اصلی‌ترین پایه رژیم یعنی ساختار نیروهای مسلح وجود داشت بی‌توجه بوده و درک ظرافت‌های مسائل نظامی و امنیتی و آگاهی به پوسیدگی عمیق ساختار به ظاهر قدرتمند نظامی شاه که با آب و رنگ پوشیده شده بود هنوز (برای آن‌ها) مشکل است.

از نظر آن‌ها نظام پهلوی قدرتمند بود چون پایه و مظهر آن نظام یعنی نیروهای مسلح، ظاهری قدرتمند داشت و امکان شکست این ساختار نظامی به وسیله مردم بی سلاح وجود نداشت.

به عبارتی فرض اول یعنی قدرت نیروهای مسلح از نظر آن‌ها، شکل ظاهری نیروهای مسلح، انحصار سلاح گرم در دست رژیم... و در مقابل مردمی بدون سلاح گرم و فاقد انسجام سیاسی بودند، که قیام آن‌ها نمی‌توانست به پیروزی منجر گردد... پس باید نتیجه گرفت که قدرت قوی‌تر از خارج شاه را سرنگون کرده است.

اما آیا فرض اول، بر پایه استدلال و اطلاعات صحیح است که ما را به نتیجه‌گیری بعدی برساند؟ آیا واقعا چنین بود؟ آیا فقط ظاهر پرهیبت یک ساختار دلیلی بر اقتدار آن دستگاه است؟

مشکل اصلی در این فرضیه و نتیجه‌گیری بعدی، کمبود تحقیقات درباره ماهیت اصلی نیروهای مسلحی است که به عنوان پایه اصلی سلطنت در ایران عمل می‌کرد و آن‌چه که درباره آثار مربوط به انقلاب ایران تاکنون چاپ شد اشاره ناچیزی به

واقعیت‌های این ساختار داشته است. مثلاً در بسیاری از این آثار فقط به گرایش‌های سیاسی نیروهای مسلح ایران اشاره شده اما تأثیر مثبت یا منفی این مسئله در کارائی آن چندان مورد بحث قرار نگرفته است. در حالی که به سختی می‌توان نظریه صاحب‌نظران نظامی درباره تأثیر منفی گرایش سیاسی یک ارتش در کارائی تخصصی آن را نادیده گرفت اما در ظاهر این نکته مهم از نظر بسیاری و از جمله حامیان رژیم شاه که درباره بحران سال ۱۳۵۷ و علت سقوط سلطنت قلم زده‌اند بدور مانده و حتی بسیاری آن‌را نه یک خطا بلکه یک عامل مثبت در ارتش شاه قلمداد کرده‌اند، چرا که نیروهای مسلح نوین ایران از بدو تاسیس در دوران رضاخان برای مقابله با دشمنان خارجی سازماندهی نشده بلکه هدف از تشکیل آن حفظ نظم داخلی و عمل به عنوان بازوی اجرایی رژیم بود و برای مقابله با مخالفین بی‌سلاح به تخصص بالا و هنر فرماندهی در این ارتش نیاز نبود. لذا افسران سیاسی و ترجیحاً کم‌سواد اما مطیع و کاملاً وابسته به حاکمیت و به عبارتی، وفادار، بهترین افراد برای مدیریت چنین ارتشی بودند. حال اگر این سوال مطرح شود که چرا این ارتش با داشتن چنین امتیازی!! نتوانست انقلاب را سرکوب کند؟ طرفداران رژیم سلطنت، پاسخ وجود "توطئه خارجی" را همیشه در آستین خود دارند.

کمیاب تحقیقات درباره ماهیت اصلی ارتش ایران و محدودیت این نگرش‌ها به مسائلی چون: انضباط آهنین این ارتش، و انحصار سلاح گرم و غیره، به عنوان امتیازها و عدم توجه به کارائی فکری افسران به عنوان مدیران و طراحان مسائل امنیتی، نبوده، بلکه اغلب بحث‌ها در آثار مربوط به انقلاب ایران به دوران محمدرضاشاه محدود شده و به ریشه تاریخی و چگونگی و عوامل شکل‌گیری ارتش ایران در دوران رضاشاه توجه اندکی شده است. تشکیلاتی که پس از ایجاد آن توسط رضاخان با تغییرات ناچیزی به محمدرضاشاه به ارث رسید و در دوران هر دو شاه پهلوی پرونده مطلوبی حتی در اجرای ماموریت سیاسی داخلی خود نداشت. در کنار تحقیقات اندک درباره شرایط شکل‌گیری ارتش نوین ایران، کارائی فکری قزاق‌های تشکیل دهنده این ارتش، کارنامه ناامیدکننده آن در ماجراهای شهریور ۱۳۲۰، کودتای سال ۱۳۳۲، بحران سیاسی سال ۱۳۴۲ و دیگر موارد سیاسی داخلی چندان مورد توجه قرار نگرفته است، و مشکل بتوان در کنار عوامل و ویژگی‌های این ارتش عملکرد ضعیف آن را در طول نزدیک به شش دهه محافظت از سلطنت ایران مد نظر قرار نداد.

واقعیت اینکه، نیروهای مسلحی که در سال ۱۳۵۷ برای چندین بار برای حل مشکلات سیاسی داخلی به کار گرفته شده بود، کارنامه چندان مطلوبی از عملکرد خود در این رابطه چه در دوران محمدرضاشاه چه در دوران رضاشاه نداشت و تقریباً در اغلب مسائل سیاسی داخلی ضعف این ارتش در حل مشکل کاملاً مشهود بود. اما عجیب اینکه (به خصوص در دوران محمدرضاشاه) نه تنها اطرافیان دربار، بلکه حتی حامیان خارجی شاه، به ضعفهای این ارتش در حل مشکلات سیاسی داخلی چندان توجه نداشته و اغلب تحقیقات انجام گرفته در آن دوران به وضعیت ظاهری آن، نیازهای تسلیحاتی، انضباط آهنین، وفاداری پرسنل به شاه و غیره محدود شده است. این اطلاعات نه چندان عمیق مبنای تصمیم‌گیری‌های سیاسی بعدی در رژیم بود که پایه اصلی آن بر روی نیروهای مسلح قرار داشت.

اگر چه ممکن است برخی از صاحب‌نظران استناد به مسائل این ارتش در دوران رضاشاه را مبنای خوبی برای بررسی عملکرد آن در بحران سال ۱۳۵۷ ندانند و چنین نتیجه‌گیری کنند که در دوران محمدرضاشاه نسل دیگر و شاید نسل سوم و با تجهیزات مدرن‌تری بر این ارتش مدیریت داشته و لذا بررسی پرونده گذشته آن چندان ضرورت نداشته ندارد. اما باید گفت که پس از سقوط رضاشاه، افسرانی بر این ارتش مدیریت داشتند که خود در درون ساختار نظامی رضاشاه و در محدوده فکری ژنرال‌های پر مدعا و کم‌سواد و بعضاً بی‌سوادی چون امیر احمدی، یزدان پناه، آیرم، جان محمد خان و دیگران پرورش یافته و همین افسران مریبان نسل بعدی این ارتش، یعنی افسران ارشد و تصمیم‌گیران در بحران سال ۱۳۵۷ بودند. مثلاً پس از برکناری رضاشاه، ارتش زیر نظر امیر احمدی در سمت وزیر جنگ و یزدان پناه به‌عنوان رئیس ستاد ارتش قرار داشت که شخص دوم (یزدان پناه) سوادی در حد ابتدایی (دبستان) داشته و گویا حتی از نوشتن یک نامه نیز عاجز بوده است. اگر چه ما در این دوران به نام اشخاصی چون "رزم‌آرا" برمی‌خوریم که به‌عنوان افسری با سواد شهرت داشت اما واقعیت این بود که او همانند انسان یک چشم در شهر کوران بود و در عین حال از این سواد نیم‌بند خود برای کسب پست‌های سیاسی و در نهایت براندازی محمدرضاشاه و کسب کامل قدرت استفاده می‌برد و به دنبال ارتقاء کیفیت فرماندهی در این ارتش نبود. به جرات می‌توان ادعا کرد که افسرانی که در دهه ۱۳۲۰ (زمانی که اختیار ارتش تا حدودی از کنترل دربار خارج بود) ارتش ایران را اداره می‌کردند، چندان توانایی فکری برای انجام

تغییرات بنیادی در این ارتش را نداشته، و همان آموزش‌ها و روش‌های قزاق‌های کم سواد، به نسل‌های بعدی منتقل و الگویی برای اداره نیروهای مسلح ایران در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و ۵۰، یعنی دوران قدرت محمدرضاشاه گردید.

لذا برای درک علل ناکارایی نیروهای مسلح ایران در بحران سال ۱۳۵۷ نه تنها باید به پرونده این ارتش طی سه دهه قبل از آن، بلکه باید به کارنامه این ارتش در دوران رضاشاه و چگونگی شکل‌گیری آن در اواخر قاجاریه رجوع نمود.

در همین رابطه مهم‌ترین مسئله روش آموزش در نیروهای مسلح نوین ایران است که من آن را در هیچ اثر انتشار یافته درباره ایران نیافته‌ام. ضعف آموزش در این ارتش به فارغ‌التحصیلی افسران کم سواد منجر شد که در طول خدمت خود به دنبال نوآوری، خلاقیت، پرورش افکار، مطالعه آزاد و غیره نبودند و این مسئله مهم‌ترین علت ناکارایی این ارتش در تاریخ شصت ساله آن و به خصوص ضعف آن در بحران سال ۱۳۵۷ و حتی در دست آورد ناچیز آن در جنگ ایران و عراق بود.

البته بحث درباره مسائل ارتش ایران در جنگ با عراق به تحقیقات گسترده‌تری نیاز دارد که در این کتاب نمی‌گنجد، ولی بدون مطالعه تاریخ گذشته این ارتش، بحث فوق ناقص به نظر می‌رسد.

اگر چه از دید برخی صاحب‌نظران زمانی که هنوز بسیاری از مسائل سیاسی پهلوی مبهم است شاید نگارش تاریخ تحلیل بی طرفانه آن دوران زود باشد اما در مورد ارتش ایران این مسئله تا حدودی متفاوت است. رژیم سلطنت در ایران در مقطعی از تاریخ از نظر سیاسی متوقف شد اما نیروهای مسلح به‌عنوان یک ساختار اصلی سیاسی و اداری باقی مانده از دوران پهلوی دوباره به‌کار گرفته شد. ولی تغییرات انجام شده در سال‌های پس از انقلاب سطحی‌تر از تغییراتی بود که رژیم‌های انقلابی فرانسه و روسیه پس از انقلاب‌های بزرگ خود در ارتش‌های باقی مانده از رژیم‌های قبلی انجام داده بودند و این مسئله به‌خاطر شرایط جهانی، منطقه و داخلی ایران در مقایسه با دو کشور فوق و در کنار آن افکار متفاوت رهبران انقلاب ایران با افکار انقلابیون فرانسه و روسیه بود.

اما مهم‌ترین مسئله در این رابطه، فروپاشی سریع و ناگهانی ارتش بزرگ محمدرضاشاه بود که شاید خود رهبران انقلاب را بیش از دیگران متعجب نمود. لذا در کوران روزهای اولیه پس از انقلاب مدیران سیاسی جدید به عوامل و ابعاد و

پیشگیری علل پیروزی خود توجه نداشته و تمام افکار متوجه مسائل روز پس از انقلاب بود و سازمان نظامی جدید سپاه، که با عجله تشکیل شده بود به خصوص در زمینه مسائل آموزشی از سازمانی الگو برداری نمود که آن ساختار خود، پرونده خوبی در این زمینه نداشت و فقط در کوران یکی از طولانی ترین جنگ‌های قرن بیستم، جنگ ایران و عراق) بود که برخی از رهبران سیاسی متوجه شدند، اهداف سیاسی تعیین شده در جنگ خارج از توان نیروهای مسلحی است که قبلاً" نیز پرونده نازلی در کسب اهداف داشته است.

پس از هجوم گسترده ارتش نه چندان قدرتمند عراق (از لحاظ فرماندهی) به داخل مرزهای ایران، برخی از مقامات جمهوری اسلامی جذب این نیرنگ و تبلیغات غرب شدند که برای شکست عراق به سرمایه‌گذاری گسترده برای خرید سلاح نیاز است. این فریب استراتژیک بر نحوه اداره جنگ و هدر رفتن قسمت مهمی از منابع ایران و طولانی شدن جنگ اثر مهمی گذارد. مدیران نظامی به واسطه همان ضعف‌های ساختاری به جای مانده از دوران رضاشاه و محمدرضاشاه و به خصوص ضعف آموزش، با وجود فداکاری بی سابقه نفرات رده پایین بسیجی که از موارد نادر در تاریخ نظامی بود، نتوانستند کار جنگ را یکسره کنند به طوری که امروز هنوز پس از سال‌ها اثر عمیق روانی، اقتصادی، سیاسی و نتایج ناچیز این جنگ طولانی مهم ترین فشار را بر روی نظام سیاسی ایران وارد می‌آورد. مهم تر این که دسترسی به یک ارزیابی نسبتاً صحیح از کارائی نیروهای مسلح کشور در مقابله با یک بحران احتمالی منطقه‌ای، بدون توجه به مسائل و مشکلات جنگ ایران و عراق، و بخصوص تاریخ گذشته این ارتش در دوران پهلوی مشکل است.

لذا درک علل فروپاشی نیروهای مسلح که منجر به سقوط نظام شاهنشاهی در ایران شد، نه تنها یک بحث مهم تاریخی بلکه برای مدیران ایران امروز می‌تواند یک مسئله راهبردی باشد، چرا که امروز در واقع همان ارتشی که توسط رضاخان تأسیس شده بود با تغییرات ناچیز در ویژگی و آموزش، با مدیریت نسل جدیدتر در کنار سازمان نظامی سپاه، مهم ترین نقش را در بقاء آینده نظام سیاسی ایران خواهد داشت.

به عنوان یک معلم طی سال‌های اولیه انقلاب، من در کلاس‌های درس و سخنرانی‌ها به برخی از ضعف‌های دیرینه ارتش ایران اشاره‌هایی داشته‌ام که این مسئله گاهی موجب ناراضبیتی کسانی می‌شد که به روش‌های قدیم آموزشی پایبند بودند.

لذا من همیشه تحت تأثیر این وسوسه بودم که با قلم، به مسائل درونی ارتش ایران بپردازم. من یادداشت برداری درباره این موضوع را از سال ۱۳۵۶ به بعد از راه گفتگو با افسران بازنشسته شروع کردم. در عین حال در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد از صاحب‌نظران خارجی که در زمینه "مسئله آموزش فرماندهی" مطالعاتی داشتند کسب نظر می‌کردم. استنباط من چنین بوده و هست که در سال‌های پس از انقلاب، غربی‌ها بیش از قبل از انقلاب، به محافل نظامی ایران نظر داشته و به بسیاری از نقاط ضعف این ساختار (که احتمالاً "از نظر خود مقامات ایرانی مخفی مانده) واقف شده‌اند و نظرات منتشر شده آن‌ها در این رابطه در آثار غربی مورد استفاده قرار گرفته است.

همچنین در کنار بهره‌بردن از یادداشت‌های شخصی مربوط به مسئله آموزش فرماندهی، جمع‌آوری شده طی ۳۰ سال، و از به منابع محدودی که درباره تاریخ ارتش ایران در دوران رضاشاه و قبل از آن منتشر شده است رجوع کردم. مشکل مهم در این رابطه کمبود تحقیقات ارزشمند درباره این مقطع از تاریخ ارتش ایران است. به غیر از اثر استفانی کرونین Stephanie Cronin درباره "نقش ارتش در قدرت‌گیری رضاخان در سال‌های اولیه سلطنت وی" و چند اثر ارزشمند دیگر، من نتوانستم کتاب دیگری در این رابطه پیدا نمایم و ناچار به خاطرات پراکنده افسران شاغل در دوران رضاشاه یا آنهایی که در آن دوران وارد ارتش شده بودند رجوع نمودم.

مسئله این است که خاطرات افسران ایران اغلب جنبه وقایع نگاری داشته و در عین حال شعار گونه و منطبق با افکار سیاسی روز (قبل یا بعد از انقلاب) نوشته شده و پی بردن به مسائل مورد نظر مستلزم کلنجار رفتن با نوشته‌های در هم، داستان سرائی آن‌ها و درک مسائل از بین خطوط است، و من نمی‌توانستم بیش از چند صفحه ارزشمند علمی درباره مسائل ارتش ایران از یک کتاب قطور خاطرات این افسران استخراج نمایم. البته از سایر آثار سیاسی درباره انقلاب ایران و حکومت پهلوی نیز استفاده شده است.

اما پس از حدود ربع قرن کار بر روی این کتاب و جمع‌آوری ۴۵۰۰ صفحه دست‌نویس و چهار بار بازنویسی و انجام تغییرات، باز هم مدعی نیستم که توانسته باشم اصل مطلب درباره علل ضعف این ارتش و در همین رابطه "گرایش شدید پرسنل آن به مسائل سیاسی" را ادا کنم بلکه این کتاب را شروعی برای پیگیری بیشتر توسط دیگر علاقه‌مندان در این زمینه می‌دانم.

این کتاب در واقع کوششی ناچیز و احتمالاً ناقص اما در حد توان از طرف منتقد بر افکار و نوشته‌های خود و ناتوان در کنترل افکار (خود) جهت حذر از جستجو در کشف رابطه، برای درک تار و پود ساختاری است که پایه اصلی یکی از مهم‌ترین رژیم‌های سیاسی طرفدار غرب در منطقه حساس خاورمیانه محسوب می‌شد. ساختاری با ظاهری پرهیبت و کارنامه‌ای پر از ضعف. اما با وجود اهمیت این ساختار به عنوان ستون اصلی شاهنشاهی، نه مقامات پهلوی و نه حامیان غربی سرمایه‌گذار بر روی این رژیم، به ضعف‌ها توجه نداشتند و این بی‌توجهی موجب بروز یک شگفتی بزرگ در قرن بیستم، و یک استثنا در طول تاریخ شد. برای اولین بار (بنابر آن چه در آثار مختلف درج شده) ارتشی مسلح و منظم در مقابل مردم بی‌سلاح فروپاشید و کاخ با عظمت شاهنشاهی پهلوی که بر روی این تپه شنی بنا شده بود ناگهان فروریخت. جان الیز John Ellis محقق تاریخ نظامی و نویسنده چند کتاب درباره این مبحث، در صفحه ۸ مقدمه کتاب خود به نام "تاریخ کوتاه جنگ‌های چریکی" می‌نویسد: "تاریخ بیانگر این واقعیت است که قیام مردم غیر مسلح علیه ارتش‌های منظم محکوم به شکست است." او از نمونه‌های تاریخی این موارد چون حوادث پاریس در سال‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، ۱۸۵۱، ۱۸۷۱، یوهانسبورک در سال ۱۹۲۲، وین در سال ۱۹۳۴، شورش در شهر کانتون چین در سال ۱۹۲۷، ورشو در سال ۱۹۴۴، الجزایر در سال ۱۹۶۱ یاد می‌کند. در کنار مواردی که این نویسنده در کتاب خود ذکر کرده است می‌توان شورش در پتروگراد در سال ۱۹۰۵، شورش مردم در آلمان شرقی در سال ۱۹۵۳، مجارستان در سال ۱۹۵۶ و پراگ در سال ۱۹۶۷ را اضافه نمود. که در تمام موارد ارتش‌های منظم توانسته‌اند به راحتی چنین شورش‌هایی را سرکوب کنند. اما من نمی‌دانم جان الیز درباره این استثنا در تاریخ، یعنی فروپاشی ارتش تا دندان مسلح و بظاهر قدرتمند ایران، ولی بقول سالیوان آخرین سفیر آمریکا "بیرکاغذی" در مقابل مردم بی‌سلاح، (سال ۱۹۷۹ میلادی) چه گفته است!!

۱ - رضاشاه

- نقش سیاسی نیروهای مسلح در تاریخ ایران

افسانه سرایانی که درباره تحولات ناگهانی مادی و خارج از انتظار در زندگی افراد و کشف گنج‌ها توسط اشخاص فقیر و ثروتمند شدن یک شبه آن‌ها داستان می‌نویسند می‌توانند از رضاشاه به عنوان مصداق عینی و واقعی در داستان‌های خود یاد نمایند: "شخصی که از گدایی به پادشاهی رسید." اغلب ما ایرانی‌ها در کودکی داستان معروف انتخاب حاکم یا پادشاه به وسیله یک پرنده را از مادران خود شنیده‌ایم. داستان درباره مردم شهری است که پرنده‌ای را به پرواز در آوردند تا بر شانه هر کس نشیند او را به عنوان حاکم انتخاب کنند اتفاقاً این پرنده بر دوش گدایی تازه وارد به شهرنشسته و این گدا یک شبه پادشاه شد.

رضایپالانی بی‌سواد که در جوانی با تمیز کردن اسب و اصطبل امرار معاش می‌کرد و در دوران خدمت به عنوان نگهبان سفارتخانه خارجی هر روز ظهر منتظر می‌ماند تا او را برای خوردن ته مانده غذا از بشقاب‌های نیم خورده سفیر صدا بزنند به آن‌جا رسید که صاحب کشور بزرگی به وسعت ایران با ۱۰ تا ۱۵ میلیون جمعیت شد و تاج پادشاهی را بر سر گذارد. آیا این یک افسانه نیست؟ آیا این تغییر عظیم در زندگی شخصی چون رضاخان ما را به یاد آن پرنده خوشبختی نمی‌اندازد که بردوش هرکس در این کشور نشیند او را از گدایی به پادشاهی می‌رساند. تنها نقص این داستان با زندگی رضاخان، نبودن پرنده واقعی است. رضاخان نه به وسیله یک پرنده بلکه به کمک سازمانی دارای زور و قدرت بر این کشور حاکمیت یافت و حکومت کرد و تا زمانی که این سازمان پابر جا بود خاندان رضاخان نیز برای کشور حاکمیت داشتند و با اضمحلال قدرت

این سازمان، پادشاهی این خاندان نیز منقرض شد.

این روش صعود به قدرت و سقوط، نه تنها برای خاندان پهلوی بلکه جزئی از تاریخ ۲۵۰۰ ساله مدون این کشور است، و عامل زور و قدرت همانا ساختار نیروهای مسلحی است که حاکمان متعدد به وسیله آن به قدرت رسید حکومت کرده و فقط تحت فشار نیروهای مسلح قوی تر قدرت را به دیگران واگذار نموده اند.

رضاخان تنها فرد در تاریخ ایران و دنیا نبوده است که از هیچ به همه چیز رسید و او تنها فردی نبود که در این کشور از نیروهای مسلح برای کسب اقتدار کامل سیاسی استفاده کرد. اما او شاید یکی از چند نفر معدود در تاریخ این کشور است که بدون برخورداری از ریشه قبیله‌ای و فقط با قدرت سازمان نیروهای مسلح پلکان ترقی را در این کشور فاقد ساختار سیاسی پیمود و شاه شد.

او یکی دیگر از مستبدانی بود که ثابت کرد در این کشور نیروی نظامی عامل مهمی در کسب قدرت سیاسی و حفظ آن است و هر کس که این ساختار را در اختیار داشته باشد خواهد توانست امیال خود را بر این مردم تحمیل نماید. مردمی که همیشه جز رعیا محسوب شده و با فرهنگ سلطه پذیری، چشم به ترحم قدرتمندان دارند.

این سرنوشت سیاسی این ملت طی تاریخ گذشته بوده است و این قدیمی ترین روش حاکمیت در تاریخ، یعنی به کارگیری عامل زور برای کسب قدرت سیاسی اجتماعی و اقتصادی، که قدمتی به اندازه تاریخ بشر در این کره خاکی دارد در ایران به عنوان تنها روش بدست گیری و بقاء حاکمیت شناخته شده است.

اعمال قدرت فردی، احتمالاً اولین نوع روابط بین انسان‌های اولیه بوده است. در اجتماعات کوچک انسان‌های ماقبل تاریخ قدرت برتری فیزیکی فردی، تعیین کننده حق مالکیت، و اقتدار فرد بر فرد دیگر، فرد بر یک خانواده و یا فرد بر یک گروه کوچک بوده است و محققین علوم اجتماعی نتیجه مطالعات انجام شده در قرن بیستم بروی روش زندگی میمون‌های آفریقایی را دلیلی بر این مدعا می دانند.

در اجتماع این میمون‌ها، میمون قوی تر در داخل یک محدوده جغرافیایی کوچک بر یک دسته از میمون‌های ماده و بچه میمون‌ها حاکمیت دارد. این حق حالکیت میمون قوی تر در دوران برتری قدرت فیزیکی وی همچنان باقی است. اما هر زمان که وی از نظر جسمی ضعیف شود یا میمون نر قوی تری وارد محدوده شود وضعیت به هم خورده و حاکمیت تغییر می کند. به عقیده بسیاری از دانشمندان وضعیت

اجتماعی انسان‌های اولیه بسیار شبیه زندگی این میمون‌های آفریقایی بوده است. با گذشت زمان و تشکیل اجتماعات اولیه، اعمال زور قوی بر ضعیف با برقراری نوع ابتدایی حاکمیت سیاسی، متداول گردید و وسیله این اعمال قدرت تنها توانایی فیزیکی فرد قوی‌تر نبوده بلکه به تدریج این عمل توسط افرادی به عنوان بازوان اجرایی یک نفر در رأس باب شد. این نوع حاکمیت سیاسی ابتدایی یک گروه به سرکردگی یک فرد، احتمالاً در تاریخ بسیاری از تمدن‌های اولیه وجود داشته است و می‌توان ادعا کرد که این ساختار کوچک فرم ابتدایی نیروهای مسلح انتظامی و نظامی اجتماعات اولیه، قدیمی‌ترین سازمان تشکیل یافته در تمدن‌های اولیه بوده است. در چنین جوامعی به واسطه تسلط کامل حاکمیت فرد بر قوانین و مقررات و حقوق اجتماعی شهروندان تحت نظر، افراد مرتبط با حاکمیت از امتیازهای ویژه برتری شهروندی و بالطبع افراد مقتدرتر جامعه یعنی افراد نیروهای مسلح تحت امر حاکمیت، از امتیازهای برتری سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برخوردار بوده‌اند.

این گروه‌های مسلح ابتدایی که به عنوان بازوان اجرایی یک فرد در یک محدوده جغرافیایی عمل می‌کردند بتدریج به عنوان هسته اصلی نیروهای مسلح تحت امر یک نظام سیاسی عمل کرده و در مراحل بعد وظیفه گسترش اقتدار حاکمیت و مرزهای جغرافیایی را نیز به عهده گرفتند.

به عبارت دیگر، نیروهای مسلح که نقش اصلی در سیاست داخلی یعنی حفظ حاکمیت فرد یا افراد در راس را به عهده داشته‌اند، بعدها وظایف مربوط به سیاست خارجی یعنی دفاع در مقابل قدرت خارجی و گسترش منطقه نفوذ را نیز به عهده گرفته‌اند. این وظیفه دوگانه در کارنامه عملکرد اغلب نیروهای مسلح در نقاط مختلف این کره خاکی در طول تاریخ تا حدودی وجود داشته است.

پس از رنسانس اروپایی و باشکل‌گیری ساختارهای سیاسی و ظهور تدریجی سه قوه مستقل برای اداره کشورها، قدرت حاکمیت‌های فردی و در کنار آن نقش نیروهای مسلح در مسائل سیاسی داخلی بتدریج کم‌رنگ‌تر و وظیفه این سازمان به مسائل دفاع در مقابل دشمن خارجی منحصر گردید.

اما این تحول فقط در برخی از کشورها در کنار تشکیل ساختارهای سیاسی قدرتمند رخ داد و در کشورهای فاقد چنین ساختارهایی که قوای سه‌گانه آن استقلال ظاهری داشته و دارند، نقش نیروهای مسلح به عنوان یک ابزار در اعمال سیاست‌های داخلی

هم‌چنان باقی ماند. شاید بتوان گفت که در این کشورها وظیفه اصلی نیروهای مسلح همانا شرکت در مسائل سیاسی داخلی بوده و نقش آن‌ها در مقابله با دشمنان خارجی بسیار ناچیز است. ایران یکی از این کشورها است که اداره امور داخلی آن به وسیله نیروهای مسلح عمری به قدمت تاریخ سیاسی این کشور دارد.

ایران یکی از چند کشور دنیا با سابقه طولانی استقلال سیاسی و خودگردانی داخلی است. در تاریخ باستان فقط نام چند کشور صاحب استقلال سیاسی از جمله ایران ذکر شده است. در کنار این مسئله باید به این حقیقت نیز اشاره کرد که در بین کشورهای دنیا، ایران یکی از معدود کشورهایی است که تغییرات متعدد سیاسی را در تاریخ خود داشته است.

طی دو هزار و پانصد سال تاریخ مکتوب این کشور، چیزی حدود ۱۵۰ بار تغییرات خشن حاکمیت سیاسی در قسمتی از ایران رخ داده است. به عبارتی عمر متوسط رژیم‌های سیاسی در این کشور کمتر از ۳۰ سال بوده و ساده‌تر این که تغییرات مکرر نظام سیاسی در ایران یا قسمتی از ایران موضوع اصلی تاریخ سیاسی این کشور است. غفور میرزایی در صفحه ۲۳۷ کتاب ارزشمند خود به نام "فردا در اسارت دیروز" تعداد سلسله‌های ایران در طول ۱۳۵۰ سال قبل از اسلام را چهار سلسله، و در طول ۱۴۰۰ سال بعد از اسلام را سی سلسله ذکر می‌کند البته وی موارد، درگیری قدرت بین افراد خاندان در درون این سلسله‌ها را، منظور نکرده است.

چنین تغییرات مکرر سیاسی داخلی، شاید در تاریخ هیچ کشوری حتی کشورهای با سابقه تاریخ طولانی سیاسی مثل رم، یونان، چین و مصر مشاهده نشده است. اشاره این که تمام این تغییرات سیاسی به وسیله نیروهای مسلح انجام گرفته و تمام حاکمیت‌ها با قدرت این سازمان روی کار آمده و با همین وسیله حکومت کرده و با همین وسیله از قدرت کنار رفته‌اند.

اگر این مقایسه در دوران پس از اسلام با حاکمیت‌های شکل گرفته اطراف مدیترانه و اروپای مرکزی انجام گیرد باز هم تعداد تغییرات مکرر سیاسی ایران شاخص است. مثلاً امپراتوری عثمانی در منطقه‌ای هم‌مرز با ایران و تشابه‌های فرهنگی و قومی بسیار نزدیک به ایران طی یکی دو قرن از ثبات سیاسی داخلی نسبی برخوردار بوده است. در صورتی که طی همان دوران، حکومت در ایران چندین بار با روش خشن نظامی دست به دست گشته است. در حالی که اروپای پس از رنسانس کشورهای تازه

تاسیس مشغول ایجاد ساختارهای سیاسی داخلی برای اداره کشور بوده‌اند در همان زمان ایران سخت دستخوش درگیری‌های سیاسی داخلی بوده و نه تنها رژیم‌ها با نابود کردن یکدیگر به قدرت می‌رسیدند بلکه حتی در درون حاکمیت‌ها افراد خاندان سلطنت با بریدن سر و یا کور کردن چشم اعضا خانواده و اقوام نزدیک، تاج و تخت خود را تحکیم می‌کرده‌اند.

در پاسخ به سوال مهم، "علل ظهور و سقوط حاکمیت‌ها در تاریخ ایران" چیزی جز عامل مهم قدرت نیروهای مسلح وجود ندارد... چرا مادها بر این کشور مسلط شدند؟! چون قوی‌تر بودند چرا اشکانیان، ساسانیان، اعراب و اقوام پس از اسلام توانسته‌اند رژیم‌های مورد نظر خود را در ایران حاکم نمایند؟ چون از لحاظ نظامی از رژیم‌های قبلی خود قوی‌تر بودند و چرا تمام این رژیم‌ها توسط مدعیان بعدی از بین رفتند؟ چون مدعیان جدید از لحاظ نظامی قدرت بیشتری داشتند... بالاخره چرا رضاخان توانست رضاشاه شود، چون نیروی مسلح را در اختیار داشت. چرا وی و پسرش مجبور به ترک کشور شدند؟! چون ابزار اجرایی آن‌ها یعنی نیروهای مسلح قادر به حفظ آن‌ها نبودند.

این یکی از شگفتی‌های تاریخ ایران است که نیروهای مسلح طی مدت چند هزار سال در مسائل سیاسی داخلی درگیر بوده‌اند. البته نباید این نکته را از قلم انداخت که نیروهای مسلح در بسیاری از کشورها حداقل یک یا چند بار در مسائل، داخلی خود دخالت کرده‌اند اما شاید هیچ کشوری با چنین تاریخ طولانی سیاسی، مسائل سیاسی داخلی آن در این سطح با عامل نیروهای مسلح، عجین نبوده است.

اگر جهان سیاست در یکی دو قرن اخیر با واژه‌ای به نام کودتای نظامی و به کارگیری نیروهای مسلح برای سرکوب مخالفین داخلی و یا بدست‌گیری قدرت سیاسی با سازمان نظامی آشنا شده است، تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران به جز ظهور و سقوط سلسله‌ها، پادشاهان، قدرتمندان و حاکمیت‌ها به وسیله نیروهای مسلح از چیز دیگری سخن نمی‌گوید. در این کشور طی قرن‌ها نیروهای مسلح، تنها ابزار برای تصاحب قدرت، بقاء یک نظام و تنها بازوی اجرایی و منطق قدرتمندان و تنها روش سنجش و حقانیت یک نظام و ادامه حیات سیاسی آن بوده است و این روش اداره سیاسی ایران طی ۲۵۰۰ سال شاید یک استثناء در بین کشورها در این کره خاکی باشد.

- ویژگی نیروهای مسلح ایران پس از شکست از روسیه در اوایل قرن نوزدهم

اگر چه روش رضاخان برای تشکیل سلسله پهلوی مشابه با روش سنتی تصاحب قدرت سیاسی در ایران بود، اما نیروهای مسلحی که رضاخان به وسیله آن قدرت را بدست گرفت در ماهیت، تفاوت عمده‌ای با نیروهای مسلح قبلی ایران داشت و این مسئله معلول دو علت مهم در قرن نوزدهم میلادی در تاریخ ایران بود. اول شکست ایران از روسیه در اوایل آن قرن و دوم رشد افکار سیاسی مردم ایران، که هر دو مسئله در دوران سلسله قاجارها رخ داد.

تا قبل از شکست ایران از روسیه نیروهای مسلح در ایران ماموریت سنتی دوگانه خود را داشتند. این وظایف، مقابله با مدعیان حکومت در داخل و دفاع از مرزهای سیاسی کشور در مقابل بیگانگان بود. همانطور که اشاره شد این دو وظیفه در سابقه عملکرد اغلب نیروهای مسلح دیگر کشورها نیز وجود دارد. اما با شکل‌گیری تشکیلات سیاسی در کشورهای اروپایی، نیروهای مسلح این کشورها از مسائل سیاسی داخلی بتدریج فاصله گرفته و فقط به مسئله دفاع از مرزها و سیاست خارجی پرداختند ولی در ایران پس از دو واقعه فوق، ارتش در اجرای وظایف، خلاف جهت دیگر ارتش‌های دنیا، بیشتر به مسائل سیاست داخلی پرداخته و نقش آن به عنوان یک سازمان دفاعی جنبه تشریفاتی به خود گرفت.

شکست ایران از روسیه در دوران فتحعلیشاه، نقطه عطف مهمی در تاریخ ایران است که تاثیر آن بر مسائل داخلی نیاز به بررسی بسیار دارد. عوارض این شکست مهم تنها از دست رفتن قطعه‌ای از خاک شمال ایران نبود، بلکه موجب دگرگونی در مسائل سیاسی داخلی ایران، نفوذ استعمار روس و انگلیس به درون نظام سیاسی داخلی ایران، و بالاخره تغییر ماهیت نیروهای مسلح از یک سازمان نیمه دفاعی در مقابل ارتش‌های خارجی به یک پلیس سیاسی داخلی گردید. پس از این شکست، دربار و سیاسیون قاجار که متوجه شده بودند ارتش ایران دیگر نمی‌تواند مرزهای کشور را حفظ کند تن به سلطه سیاسی و نفوذ بیگانگان در مسائل داخلی برای حفظ ظاهری مرزهای سیاسی کشور را دادند. این سلطه‌پذیری غیر رسمی، حمایت قدرت‌های خارجی از مرزهای ایران و حاکمیت سیاسی وقت در داخل را به دنبال داشت و این حمایت حدود ۱۸۰ سال دوام داشت.

طی این مدت وظیفه ارتش ایران به عنوان یک سازمان دفاعی در مقابل قدرت‌های خارجی جنبه ظاهری داشت. در واقع طی این مدت سیاسیون و نظامیان نگران مرزهای ایران نبوده بلکه کاملاً متوجه مسائل داخلی بودند. پس از این واقعه به غیر از جنگ هرات، که بیشتر خیمه شب بازی بود، نیروهای مسلح ایران در هیچ جنگی با ارتش خارجی درگیر نشدند و این آسودگی از مرزها و در عین حال حضور قدرت‌های خارجی به عنوان حامی نظم سیاسی موجود در ایران و محو مدعیان علیه حاکمیت، منجر به تثبیت سلسله قاجارها طی ۱۴۰ سال در ایران شد. طی این سال‌ها گویا ایران دیگر نیازی به نیروهای مسلح برای مسائل دفاعی نداشته و باقی مانده ارتش بزرگ آقامحمدخان به عنوان بازوان اجرایی دربار وظایفی در حد نگهبانی از کاخ شاه، وصول مالیات و دیگر کارهای پیش پا افتاده را داشتند.

اما از اواسط و اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، هم‌زمان با بیداری ایرانیان از خواب سنگین ۲۵۰۰ ساله، مشکل جدیدی برای حاکمیت قاجار پیدا شد که تا آن دوران در تاریخ ایران یا وجود نداشت و یا در حد ناچیز بود. مسئله این بود که تا آن دوران حاکمیت‌ها مسئله‌ای به نام مشکل سیاسی با مردم خود نداشتند بلکه فقط نگران مدعیانی بودند که جهت منافع شخصی و قومی خویش برای حذف حاکمیت و تصاحب قدرت علیه حکومت‌ها قیام می‌کردند و در این میان مردم ایران هم چون بردگان با تغییر حاکمیت، از حاکمیت جدید اطاعت می‌کردند. آن‌ها در واقع رعایانی بودند که همراه با ملک به تملک مالک جدید در می‌آمدند و هیچ نقشی در مسائل سیاسی نداشتند و حتی حق آن‌ها در زندگی خصوصی، جان و مال نیز ناچیز بوده و به اراده حاکمیت بستگی داشت.

اما با بیداری این مردم در اثر ایجاد سازمان‌های آموزشی و باز شدن راه مسافرت به اروپا، آن‌ها بتدریج خواهان شرکت در امور سیاسی شدند و این به معنای تقلیل قدرت سیاسی حاکمیت بود و می‌بایست با آن مقابله شود و تنها ابزار موجود برای مقابله با این مسائل جدید نیروهای مسلح تحت امر حاکمیت بود.

از آن زمان به بعد (از اواسط قرن نوزدهم میلادی) جنگ اعلام نشده‌ای بین حاکمیت و مردم ایران برقرار شده که تا به امروز ادامه دارد. در این جنگ نیروهای مسلح حاکمیت‌های مختلف وظیفه مقابله با مخالفین سیاسی داخلی را به عهده دارند. طی این مدت (بامروز زمان) به علت رشد فکری مردم، هم در مقاطعی تنش بین

مردم و حاکمیت بیشتر شده و هم وظیفه نیروهای مسلح در کنترل سیاسی پیچیده‌تر شده است. دو انقلاب سیاسی دو کودتا، ده‌ها مورد درگیری سیاسی داخلی هزاران کشته و مجروح و ده‌ها هزار زندانی سیاسی حاصل این جنگ اعلام نشده بین حاکمیت و مردم طی یک و نیم قرن در ایران بوده است.

اگر چه چنین برخوردهای بین مردم و حاکمیت‌ها در اغلب کشورهای دنیای سوم در مقطعی وجود داشته است اما شاید بتوان ادعا کرد که ایران دوران طولانی تری نسبت به دیگر کشورها در دوام مشکلات سیاسی داخلی داشته و از اواسط قرن نوزدهم یعنی آغاز بیداری مردم، مشکل سیاسی داخلی در این کشور به صورت یک مسئله لاینحل باقی مانده است.

طی این دوران آرامش ظاهری سیاسی همیشه موقت و مانند آتش زیر خاکستر تلقی شده و نیروهای مسلح در یک آماده باش دائمی به سر برده‌اند و این حالتی است که نیروهای مسلح ایران طی یک صد و پنجاه سال اخیر داشته‌اند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که آقامحمدخان قاجار آخرین پادشاه ایران بود که از نیروهای مسلح خود به غیر از حفاظت از سلطنت در مقابل مدعیان داخلی، وظیفه دفاع از مرزها را نیز می‌خواست. پس از وی و از زمان فتحعلیشاه به بعد ارتش ایران بتدریج نقش دفاعی خود در مقابل دشمن خارجی را از دست داد و فقط وظیفه مقابله با مدعیان داخلی را به عهده گرفت، و از اواسط و اواخر سلطنت ناصرالدین نیروهای مسلح ایران در حد پلیس سیاسی تنزل کرده که کنترل مردم، وظیفه اصلی آن‌ها بود.

بالاخره رضاخان بنیان‌گذار آخرین سلسله پادشاهی در ایران، شاید اولین فرد در تاریخ ایران بود که توسط ارتشی به قدرت رسید که از بدو تاسیس فقط نقش پلیس سیاسی داشته و طی نیم قرن در خدمت این سلسله به مانند شمشیر علیه مخالفین سلطنت و مردم خواهان شرکت در امور سیاسی عمل کرده است.

اما برخی از خصوصیات این ارتش با ماهیت کاملاً سیاسی، ابداع خود رضاخان نبوده و یک شبه نیز به وجود نیامده بود، بلکه ریشه در تاریخ چند صد ساله این کشور به خصوص از دوران صفویه به بعد داشت. مهم‌ترین این ویژگی‌گرایش شدید پرسنل به مسائل سیاسی داخلی و ضعف فکری افسران و فرماندهان در درک هنر مدیریت نظامی بود که این دو ویژگی رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند و برای درک این مسئله باید به وضعیت سیاست خارجی در دوران صفویه نظر نمود.

دوران صفویه نیز مقطع مهمی در تاریخ نیروهای مسلح ایران است. در آن دوران برای اولین بار نیروهای دفاعی ایران برای مقابله با دشمنان خارجی به تفکر و تکنولوژی برتر بیگانگانی بسیار دورتر از مرزها نیاز پیدا نمودند.

مسئله این بود که تا قبل از به کارگیری سلاح گرم در ارتش‌ها (مقطعی که در تاریخ نظامی به نام شروع جنگ‌های مدرن مشهور است)، هنر فرماندهی در ارتش‌های با سابقه طولانی در مسائل نظامی، مانند ارتش‌های ایران، رم، یونان و سایر تمدن‌های اطراف خاورمیانه تقریباً رشد یکسان داشته و فقط در مقاطعی از تاریخ، فرماندهانی چون اسکندر، هانیبال، زونفون و دیگران با برتری قدرت فرماندهی خود می‌توانستند تعادل موجود را بر هم زده و به پیروزی‌های مهم در مقابل حریفان دست یابند. اما در دوران صفویه ارتش ایران ناگهان در مقابل ارتشی مجهز به سلاح گرم (با قدرت اجرای آتش از راه دور) قرار گرفت. این وضعیت ارتش دشمن را در برتری مطلق قرار داد و افکار فرماندهی افسران ایرانی نمی‌توانست این برتری سلاح را جبران کند. این وضعیت به مانند برخورد ارتش مسلح با نفرات غیر مسلح بود.

این عقب ماندگی مهم‌تر از عدم دسترسی به سلاح گرم، "سطح پایین تفکر نظامی" در فرماندهان ایران برای استفاده بهینه از سلاح جدید را شامل می‌شد. اما این کمبود در هر دو مورد با اندکی کوشش قابل جبران می‌بود، چون اروپایی‌ها در آستانه انقلاب مهم به کارگیری سلاح گرم در ارتش‌های خود بوده، و هنوز پیشرفت چندانی نداشتند و برتری در این زمینه در دست تمدن قدیمی تر آسیایی - اروپایی یعنی عثمانی بود. در آن مقطع از تاریخ هنوز راه درازی تا شکست مشهور عثمانی در دروازه وین به سال ۱۶۸۳ و تحول مهم در هنر فرماندهی در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی در پیش بود. اگر دستگاه سیاسی صفویه و فرماندهان نظامی آن به جای تمرکز بروی کمبود سلاح، به مسئله تعلیمات و آموزش فرماندهان نظر داشته و این حقیقت را می‌پذیرفتند که اختراع و سپس کاربرد صحیح تسلیحات نظامی نتیجه درک نیازها بنا بر مقتضیات جبهه بوده و این درک نیازها و استفاده بهینه از تسلیحات نیز قسمتی از هنر فرماندهی است، در آن صورت فاصله تقریباً اندک در درک هنر فرماندهی بین افسران ایرانی و اروپایی قرن شانزدهم میلادی، به یک دره عمیق و پرنشینی در شروع قرن نوزدهم منتهی نمی‌شد که ارتش ایران نتواند در مقابل ارتش روسیه که در همان دوران (قرن نوزدهم) در سطح پایین تری (از لحاظ فرماندهی) نسبت به ارتش‌های اروپایی بود دوام آورد. سپس

طی دو قرن بعد از آن، ارتش ایران هم از لحاظ تسلیحات و هم از لحاظ فرماندهی، اروپایی‌ها و بعدها آمریکایی‌ها را انسان‌هایی برتر و خود را نیازمند کمک تسلیحاتی و فکری آنها بدانند.

شاید بتوان ادعا کرد که اگر در دوران صفویه و در اولین برخوردهای ارتش ایران با ارتش آسیایی اروپایی (عثمانی)، سیاسیون و نظامیان ایران تنها کمبود سلاح مدرن‌تر را علت عقب ماندگی ایران تصور نکرده و به فکر عقب ماندگی فکری افسران خود و بالا بردن سطح فرهنگ ملت خود بودند چه بسا شکست مهم ایران از روسیه در دو قرن بعد پیش نمی‌آمد و ایران با سابقه تاریخی بسیار طولانی‌تر در امور نظامی می‌توانست هم سطح اروپا رشد کند. چرا که رشد هنر فرماندهی و ارائه نظریه‌های جدید نظامی در مورد کاربرد صحیح سلاح گرم طی دو قرن بعد رخ داد. همین نظریه‌ها زمینه رشد نوابغی چون ناپلئون در اواخر قرن هیجدهم و پایه تحول مهم در هنر فرماندهی در قرن نوزدهم و بالاخره رشد کیفی سلاح بر اساس نیازهای جبهه جنگ، در قرن بیستم گردید. حاکمان سیاسی و فرماندهان نظامی دوران صفویه متوجه علت اصلی این عقب ماندگی، یعنی سطح پایین فکری در افسران نیروهای مسلح نشده و علت را فقط فقدان سلاح گرم دانستند و وقتی با کمک مستشاران وقت اروپایی توانستند به این سلاح دست یافته و چند پیروزی در مقابل ارتش عثمانی بدست آوردند، مسائل را حل شده انگاشته و ضعف‌ها بدست فراموشی سپرده شد. طی چهار صد سال بعد مسئله کمبود سلاح و میل شدید به در اختیار داشتن سلاح‌های مدرن‌تر، فرهنگ غالب و دغدغه اصلی فرماندهان و سیاسیون ایران گردید.

ولی در شروع قرن نوزدهم مشکل ارتش ایران در مقابل ارتش روسیه (برعکس دوران صفویه) فقط کمبود تسلیحات نبود بلکه مهم‌تر از آن، سطح نازل تخصص، قدرت فکری و ابتکار عمل فرماندهان ایرانی نسبت به افسران روس بود. در این جنگ ضعف ارتش ایران به عنوان یک سازمان دفاعی در مقابل یک ارتش اروپایی به علت ضعف در درک فرهنگ هنر فرماندهی کاملاً محسوس بود و سلاح نمی‌توانست این ضعف را جبران کند و عباس میرزا با ارتشی به جنگ ارتش روسیه رفت که قبل از شروع، ایران آن نبرد را سال‌ها قبل باخته بود.

مهتر اینکه افسران روس در همان دوران نسبت به افسران انگلیسی و به خصوص فرانسوی زیر فرمان ناپلئون از سطح فکری پایین‌تری برخوردار بودند اما برتری آن‌ها

نسبت به افسران ارتش ایران که افکار نظامی یک قرن قبل از آن در آن حاکمیت داشت، مسلم بود. این برتری و شکاف بر خلاف دوران جنگ‌های ایران و عثمانی فقط با تجهیز ارتش ایران به سلاح‌های جدید پر نمی‌شد. ارتش ایران به چیزی بیش از آن، یعنی تفکر بالای نظامی در سطح افسران اروپایی نیاز داشت، اما این حقیقت هیچ‌گاه بدرستی درک نشد.

شکست‌های پی‌درپی ایران از روسیه علی‌رغم شجاعت شخص عباس میرزا و نفرات پایین، فرماندهان باقی‌مانده از دوران آقامحمدخان را کلافه کرده و به سردرگمی عجیبی در سیاسیون و نظامیان ایران منجر شده بود. آن‌ها نمی‌توانستند بفهمند که علت برتری روس‌ها در چیست؟ این ضعف نه تنها در آن دوران بلکه ۱۸۰ سال بعد، زمانی که ارتش ایران دوبار در مقابل یک ارتش خارجی قرار گرفت بدرستی درک نشد.

۱۸۰ سال پس از جنگ ایران و روسیه، در جنگ ایران و عراق، سیاسیون ارشد ایران نمی‌توانستند بفهمند که علی‌رغم شجاعت و از خود گذشتگی نفرات رده پایین بسیجی که از موارد نادر در تاریخ نظامی بود علت طولانی شدن جنگ چیست؟

اما مستمسک کمبود سلاح و نیاز به سلاح‌های پیچیده‌تر (افکار غالب در ارتش ایران طی دو قرن) باز هم می‌توانست عذری برای فرماندهان ایران در کم آوردن آن‌ها مقابل ارتش نه چندان قدرتمند عراق باشد. فقط از سال‌های دوم و سوم جنگ برخی از فرماندهان سازمان جدید التاسیس سپاه پاسداران به نظریه استفاده بهینه از امکانات موجود و کوشش برای کاربرد ابتکار و نوآوری رسیده و توانستند به کمک خلاقیت فکری و ابداع روش‌های ابتکاری علیه ارتش عراق به پیروزی‌های مهم دست یابند ولی این شیوه تداوم نیافت.

بنابراین تأثیر واقعه مهمی که در اوایل قرن نوزدهم در مرزهای ایران و روسیه رخ داد نه فقط بر تغییر مرزهای جغرافیایی ایران بلکه بر افکار سیاسیون و نظامیان ایران طی دو قرن بعد نیز بود. آنها را به این نتیجه رسانید که مسائل دفاعی ایران باید به وسیله سلاح‌های پیچیده‌تر قدرت‌های بزرگ جهانی حل گردد و وظیفه ارتش ایران فقط حفظ نظم داخلی به نفع حاکمیت وقت است. از آن به بعد این ارتش نیازی به فرماندهان متفکر برای مقابله با دشمن خارجی نداشت بلکه به افرادی خشن کم سواد ولی مطیع حاکمیت نیاز داشت که به مقتضیات فرهنگ سیاسی روز نظم داخلی را با خشونت برقرار کنند و این فرهنگ غالب در ساختار نظامی ایران در نیمه دوم دوران

سلسله قاجار و سپس سلسله پهلوی، نتیجه سیر نزولی هنر نظامی در ارتش ایران از دوران صفویه به بعد بود.

در دوران ناصرالدین شاه، (یعنی چند دهه پس از شکست ایران در مقابل روسیه) از ارتش بزرگ و مشهور عباس میرزا تقریباً اثری به جای نمانده و نیروهای مسلح ایران در سطح یک پلیس سیاسی داخلی تنزل کرده بود که وظیفه آن حفاظت از شاه تحکیم سلطنت و حذف مخالفین در کشور بود. افسران این ارتش به مانند قلدران محلی عمل کرده و کاری جز چپاول این ملت نداشتند. برای این شاه قاجار چیزی به نام دشمنان خارجی مطرح نبود بلکه ذهن او متوجه کنترل مردم فقیر و گرسنه و وظیفه نیروهای مسلح کنترل شورش مردم بود، تشکیل واحد قزاق به سبک واحد روسی آن، نتیجه سفر شاه در سال ۱۲۹۵ هجری و درک اهمیت آن سازمان به عنوان یک وسیله برای کنترل این ملت بود.

آمده است که در دوران ناصرالدین شاه شخصی به نام آقا شیخ علی بن الحاج مولا محمد جعفر استرآبادی نوعی تفنگ سرپراخترع کرده و آن را نزد شاه برده و می گوید "قادر است کالسکه ای کوکی بسازد که با خود توپ حمل کرده و آن را به طور خودکار آتش کند به شرط آن که شاه با آن کالسکه با دشمنان ایران جنگیده و شهرهای ایران را از همسایگان پس بگیرد." شاه در جواب می گوید: "ما جز با رعیت خود با کسی جنگ نداریم و به اندازه آن‌ها (منظور رعیت است) هم توپ داریم." سپس برای این که دماغ این شخص محترم را بسوزاند به او می گوید: "حیف و صد حیف که فکر شما در مقام صنعت صرف شود شما باید این هوش خدا داده را مصروف دین و علم و مذهب بفرمایید."^(۱)

و بالاخره رضاشاه وارث فرهنگ سیاسی ۲۵۰۰ ساله‌ی "استفاده از نیروهای مسلح به عنوان ابزار سیاسی داخلی، ضعف فکری ۴۰۰ ساله در تخصص فرماندهی و عمل کرد آن به عنوان پلیس سیاسی، پس از شکست ایران از روسیه و به خصوص از دوران ناصرالدین شاه به بعد بود.

اما او در قرن بیستم و دورانی فرماندهی ارتش ایران را به دست گرفت که هم مردم

۱- دکتر حسین محبوبی اردکانی «تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران» انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴ ص ۲۰۷ و ناظم الاسلام کرمانی «تاریخ بیداری ایرانیان» با اهتمام علی اکبر سعید سیرجانی «انتشارات آگاه» ۱۳۵۷ ص ۱۴۶ الی ۱۴۷

دنیا از لحاظ سیاسی رشد کرده و هم نیروهای مسلح دیگر کشورها الگوی های جدید را در ساختارهای خود به کار گرفته و هم جامعه ایران بیدار شده و یک انقلاب سیاسی مهم را پشت سر گذارده و به سرعت در حال تغییر بود. بنابراین او نیز می بایست ارتش خود را حداقل در ظاهر منطبق با پیشرفت های روز دنیا و ایران شکل دهد. لذا رضاشاه علاوه بر گسترش نیروهای مسلح در سه بعد زمینی دریایی و هوایی و به کارگیری سلاح های مدرن چون تانک، هواپیما و کشتی جنگی، مراکز آموزشی مدرن و سیستم درجه بندی نظامی جدید را در ارتش ایران متداول نمود. این تغییرات جدید درکنار ایجاد انضباط آهنین روسی بود.

در عین حال رضاشاه برای جهت دادن به این تحولات و استفاده از این ساختار مدرن به عنوان پایه اصلی ساختار سیاسی کشور، ویژگی هائی را در ارتش خود متداول نمود که تا حدودی در ارتش ایران در دوران قاجارها و در ارتش های دیگر رژیم های دیکتاتوری رواج داشت.

در اینجا این ویژگی ها برای ورود به بحث "بکارگیری این ارتش به عنوان یک پلیس سیاسی" در دوران رضاشاه مورد نظر است و بحث مفصل تر درباره خصوصیات این ارتش به فصول بعد ارجاع می شود.

ویژگی اول نحوه گزینش:

اولین ویژگی، نحوه گزینش در این ارتش سیاسی بود. در یک ارتش سیاسی مهم ترین شرط استخدام برای جذب داوطلبان وفاداری مطلق به حاکمیت سیاسی کشور و نشان دادن عملی این وفاداری در دوران خدمت است.

به عبارتی در حالی که ارتش های حرفه ای و تخصصی برای بالا بردن کیفیت کارایی ساختار خود جهت مقابله با ارتش های دیگر به دنبال افراد خلاق با ضریب هوشی بالا هستند تا آن ها در بحران های سیاست خارجی بتوانند طرح های نظامی و امنیتی بهتری ارائه دهند، ارتش های سیاسی به دنبال جذب افراد متعهد به نظام سیاسی و حاکمیت وقت می باشند، چرا که همیشه این نگرانی وجود دارد افراد ناباب وارد این ساختار حساس شده و کارائی آن را برای کنترل امور داخلی به خطر اندازد و یا در بحران های داخلی و سرکوب شورش ها تردید به خود راه دهند و یا بدتر این که در شرایطی علیه خود حاکمیت وارد عمل شوند.

در این کشورها مسئله امنیت در مقابل قدرت های خارجی همیشه از راه ارتباط با

قدرت‌های بین‌المللی قابل حل است. ارتش ایران نیز در دوران رضاشاه و پس از جنگ اول جهانی که مرزهای کشورهای خاورمیانه تثبیت شده به نظر می‌رسید مشکلی با همسایگان خود نداشت و نیاز در بکارگیری متفکران در این ارتش برای ابداع طرح‌های نظامی علیه دشمن خارجی نیازی احساس نمی‌شد، بلکه رضاشاه به وفادارانی نیاز داشت که در اجرای وظیفه اصلی خود، یعنی برقراری نظم داخلی تردید به خود راه نداده و با حداکثر خشونت عمل نمایند.

ویژگی دوم آموزش و ترفیعات:

در یک ساختار نظامی تخصصی که وظیفه آن مصاف با ارتش‌های رقیب است علاوه بر کوشش جهت جذب افراد با ضریب هوشی بالا همیشه سعی در ایجاد سازمان‌های آموزشی با کیفیت بالا، جهت پرورش افکار افسرانی که می‌بایست نفرات زیر دست را در بحران‌های سیاست خارجی رهبری کنند. در کنار این مسئله ترفیعات نیز بر مبنای کارائی فکری این افسران است و معمولاً بهترین‌ها به مراتب بالاتر صعود کرده و متوسط‌ها در رده‌های پایین‌تر باقی می‌مانند. لذا همیشه یک رقابت سخت آکادمیک برای ورود به دانشکده‌های نظامی در کنار مطالعه آزاد و ارائه نظریه‌های جدید نظامی وجود دارد. در یک جمله: "درجه‌های نظامی به عنوان مدارک علمی دانشگاهی تلقی شده و پرسنل می‌بایست دروسی خاص را در مقاطع مختلف در این رقابت آکادمیک برای اخذ درجه نظامی بگذرانند."

اما در یک ارتش سیاسی چون نیازی به افراد با هوش وجود ندارد روش آموزش نیز در سطح پایین قرار دارد. به عبارتی آموزش در این نوع ارتش‌ها در حد تعلیم در زمینه کاربرد سلاح‌های انفرادی است. که این سلاح از یک اسلحه معمولی شروع شده و می‌تواند تا به کارگیری یک هواپیمایی نظامی نیز ادامه یابد. اما مسئله تعلیمات فکری و اندیشه‌های نظامی و روش فکر کردن جایی ندارد و ساختارهای آموزشی در رده‌های مختلف بسیار سطحی و جنبه ظاهری دارد.

در کنار آن تفویض پست و مقام حساس و ترفیعات نیز ربطی به هوش و کارایی فکری افسران ندارد بلکه حتی افسران با ضریب هوش برتر در رده‌های پایین متوقف شده و افراد وفادارتر و مورد اطمینان و احتمالاً "با هوش کمتر به پست‌های حساس گمارده می‌شوند. در جمع این‌که در این ارتش‌ها به درجه‌های نظامی نه به عنوان مدارک علمی دانشگاهی بلکه به عنوان القاب تشریفاتی نظر می‌شود که رئیس کشور به صلاح

دید خود به افراد می‌دهد یا آن‌ها را محروم می‌کند. لذا در این ارتش‌ها رقابت برای کسب دانش نظامی و مطالعه آزاد و پرورش فکر وجود ندارد بلکه رقابت برای نشان دادن وفاداری به نظام سیاسی و چاپلوسی از روسای بالاتر است. در این راه حتی جاسوسی، دشمنی و پرونده سازی پرسنل علیه یکدیگر و شرکت در باندهای مختلف برای کسب قدرت، درجه و مقام امری عادی محسوب می‌شود.

ویژگی سوم انضباط شدید در ارتش‌های سیاسی:

اگر چه انضباط یکی از ارکان مهم نیروهای مسلح است ولی از اواسط قرن نوزدهم به سبب تخصصی شدن مسئله فرماندهی، با مسئله انضباط از دید آگاهانه‌تر برخورد شده و این قبول نظم در یک سیستم اداری نظامی در رده‌های مختلف نه از روی ترس بلکه از روی اعتماد به نفس و آگاهی بتدریج جای خود را باز کرده است که بحث بیشتر در این باره به دوره‌های آکادمیک مربوط می‌شود. اما در ارتش‌های سیاسی انضباط به معنی نظم خشن و آهنین در غالب ترس شدید از مافوق یکی از ارکان اصلی بقاء این ساختار است و مادون همیشه باید این ترس را در وجود خود حس کند که کوچک‌ترین نافرمانی احتمالی، او را به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار خواهد کرد. این ارتش‌ها باید همین انضباط و ترس را به جامعه زیر سلطه خود نیز انتقال دهند تا بتوانند مردم را در جوی از ترس و وحشت کنترل کنند.

ویژگی چهارم فساد:

در ارتش‌های سیاسی فساد مادی و اخلاقی پرسنل امری عادی تلقی شده و از دید روسا و نظام سیاسی کشور قابل اغماض است، چون از دید روسا فساد افراد موجب وابستگی بیشتر آن‌ها به رده‌های بالاتر و نظام سیاسی کشور می‌شود. اما چیزی که یک رژیم دیکتاتوری تحمل آن را ندارد مسئله گرایش فکری افراد نظامی به دشمنان آن‌هاست که خیانت تلقی شده و اشد مجازات را به دنبال دارد.

اما در ارتش‌های تخصصی مسئله فساد در افراد با اهمیت تلقی شده و آن‌را موجب ضعف کارایی سیستم می‌دانند. لذا در حالی که بسیاری از رژیم‌های دیکتاتوری داوطلبان برای کسب منافع مادی و بهره برداری از موقعیت بهتر سیاسی و اجتماعی به نیروهای مسلح ملحق می‌شوند، در ارتش‌های تخصصی گرایش جوانان به ارتش به علت علاقه آن‌ها به تخصص و تفکر نظامی است.

با بررسی مختصر تفاوت‌ها بین ارتش‌های سیاسی و ارتش‌های تخصصی و حرفه‌ای

می‌توان به رابطه نزدیک بین کارایی یک ارتش "در امور تخصصی خویش" با گرایش فکری افسران به مسائل سیاسی داخلی، پی برد. به جرات می‌توان ادعا نمود که هر چه که ارتش‌ها به سمت مسائل تخصصی و حرفه‌ای و بالا بردن قدرت فکری در فرماندهان خود حرکت کرده‌اند، توجه آن‌ها به مسائل دفاعی در مقابل دشمنان خارجی بیشتر شده و از مسائل سیاسی داخلی خود فاصله گرفته و این مسائل را به ساختارهای سیاسی کشور واگذار کرده‌اند. در عین حال هرچه که کارایی فکری فرماندهان کمتر است گرایش آن‌ها به مسائل سیاسی داخلی بیشتر می‌باشد. به عبارتی هر چه ارتش‌ها سیاسی‌تر هستند افکار فرماندهان آن‌ها از لحاظ تخصص نظامی پایین‌تر بوده و مدیریت آن‌ها به دست افسران کوه فکرت‌تر است و مسائلی چون کسب قدرت سیاسی و منافع مادی برای آن‌ها در الویت قرار دارد. این ویژگی مهم ارتش رضاخانی بود که برخی از علل آن ریشه در چند قرن تاریخ این کشور داشت. رضاشاه این ارتش با این ویژگی را برای پسر خود به ارث گذاشت.

- ظهور رضاخان با کمک نیروهای مسلح:

دستگاه سیاسی قاجاریه که ساختاری جز نیروهای مسلح و ۲۳۰۰ فرزند فتحعلیشاه نداشت پس از ترور ناصرالدین‌شاه در آستانه فروپاشی قرار گرفت. این دستگاه ضعیف نتوانست در مقابل موج مشروطه خواهی مردم مقاومت کند. پس از مرگ مظفرالدین‌شاه و شکست و فرار محمدعلی‌شاه، قدرت از کنترل دربار خارج شد و مشروطه خواهان احمدشاه را بر تخت نشاندند که بر خلاف شاهان قبلی نه اختیار کامل بر نیروهای مسلح داشت و نه می‌توانست بر ساختارهای ضعیف دموکراسی آن دوران، مانند مجلس، برای بقاء سلطنت خود تکیه کند. در واقع ساختارهای ضعیف دموکراسی شکل گرفته پس از مشروطیت نمی‌توانست جواب‌گوی مشکلات سیاسی روز باشد و در نتیجه کشور در یک وضعیت نیمه دموکراسی و نیمه هرج و مرج اداره می‌شد. وضعیتی که می‌توانست زمینه خوبی برای رشد مدعیان جدید باشد. تنها ویژگی وضعیت جدید در مقایسه با موارد مشابه دیگر که شاید بارها در این کشور رخ داده بود، وجود ساختاری ضعیف به نام مجلس بود. ولی این ساختار و یا گروه‌های سیاسی کوچکی که در دوران مشروطیت شکل گرفته بودند نه چندان پایه محکمی برای بقاء وضع موجود بودند و نه قدرت چندانی برای پایه گذاری وضعیت سیاسی

جدید را داشتند و چنین وضعیتی می‌توانست پیش زمینه‌ای برای روی کار آمدن دیکتاتوری در کشور باشد. نهضت‌هایی چون محمدتقی خان پسیان در شرق، جنگلی‌ها در شمال و خیابانی در تبریز و تنگستانی‌ها در جنوب فاقد قدرت کافی برای انجام تغییرات زیربنایی سیاسی در کشور بوده و چنین به نظر می‌رسید که این نهضت‌ها به دنبال نشر افکار و آرمان‌ها و همه‌گیر نمودن نظرات انقلابی خود بین مردم بودند. اما نسل پس از انقلاب مشروطیت دیگر قدرت تحرک نداشت و این نهضت‌ها با حرکات محدود خود ندانسته راه را برای دیکتاتوری همراه کردند.

در تهران کشمکش‌های سیاسی و ضعف ساختارهای قانونی مانع مهمی در برقراری نظم بود و گویا همه چیز دست‌به‌دست هم داد تا فردی گمنام نیروهای مسلح به حاشیه رانده شده را برای انجام یک کودتا آماده کند. اما این حرکت می‌بایست با حمایت قدرت خارجی وقت یعنی انگلستان انجام گیرد.

در عین حال سیاستمداران لندن گرفتار اوضاع هرج‌ومرج پس از جنگ اول جهانی در اروپا در اثر سقوط چهار امپراتوری آلمان، اتریش مجار، عثمانی و روسیه تزاری تحمل هرج‌ومرج دیگری به خصوص در منطقه حساس خاورمیانه و پشت دروازه هند و جنوب کشور جدید التاسیس شوروی را نداشته و به دنبال روش‌هایی برای برقراری نظم در ایران بودند. آن‌ها با آشنایی یکصدساله خود از تاریخ سیاسی ایران، دموکراسی نوپا در این کشور را ضعیف‌تر از آن می‌دیدند که بتواند در مقابل بادهای انقلابی که از شمال در حال وزیدن بود دوام آورد. لذا همه شرایط برای صعود مردی بی ریشه به قدرت در ایران فراهم شد و دست تقدیر بر آن بود رضاخان شخصی که از طفولیت پدر و مادر خود را نمی‌شناخت و برای سیر کردن شکم خود در جوانی به حقیرترین کارها مبادرت کرده و در اجتماع دوران ناصری، عامی، بیسواد و خشن بارآمده بود تاج پادشاهی ایران را بر سر گذارد.

استعداد رضاخان در هوش و حافظه او بود و می‌دانست که در اجتماع ایران، زور و قدرت بهترین وسیله برای نیل به اهداف است. او در جوانی و جنگ قدرت‌طلبی و هرج‌ومرج داخلی ایران یاد گرفته بود که چطور فقر و عقده‌های دوران کودکی و جوانی را در غالب استعداد زور گویانه به صورت مقررات خشن سربازی علیه زیر دستان به کار انداخته و با این عمل مورد توجه مافوق در داخل سازمانی قرار گیرد که پایه آن بر مبنای قلدری و خشونت بنا شده بود.

لشگر قزاق که توسط افسران و درجه داران خشن روسی اداره می‌شد، خشونت روسی را به رضاخان جوان تعلیم داد. او این آمادگی را داشت که درس‌های آموخته شده درباره خشونت را در طول زندگی آتی خود در غالب زور و قلدری همراه با استعداد هوش ذاتی، در جهت کسب قدرت سیاسی بکار اندازد. بدین ترتیب دست تقدیر و همت فردی و به خصوص در اختیار داشتن وسیله یعنی نیروهای مسلح و بالاخره حمایت خارجی همه در یک راه قرار گرفت.

جالب این که رضاخان با ابزاری به قدرت رسید که میراث گذشتگان و برای کنترل این مردم و حکومت بر آن‌ها ساخته شده و خود رضاخان نیز در درون آن رشد کرده بود. او پس از کودتای سال ۱۲۹۹ باشم نظامی و هوش خدادادی خود این ساختار را تکمیل کرده و از آن ابزاری مخوف برای تسلط بر این ملت ساخت و به وسیله آن خود و پسرش به مدت نیم قرن بر این ملت حکومت کردند.

واحد قزاق که رضاخان به وسیله آن کودتای ۱۲۹۹ را به راه انداخت و نظرات خود را بر آخرین پادشاه قاجار تحمیل کرد و سپس تاج سلطنت را از دست وی خارج ساخت در حقیقت می‌بایست وسیله‌ای برای حفظ سلطنت قاجارها باشد، اما نه فرم ابتدایی آن ساختار که به وسیله ناصرالدین‌شاه بنا شد، و نه فرم تکمیل شده آن به وسیله رضا شاه، و نه فرم پیشرفته آن به وسیله محمدرضا شاه، نتوانست حکومت آن‌ها را حفظ کند. اما دنیا فقط از فروپاشی فرم پیشرفته این ساختار در مقابل مردم بدون سلاح شگفت زده شد.

- خصوصیات واحد قزاق

خصوصیات قزاق‌های ایران بسیار مشابه بنیانگذاران این سازمان یعنی افسران روسی بود. آن‌ها افرادی کم سواد و شاید بی سواد، خشن، سنگ دل، بی رحم، غارت‌گر، بی اعتنا و زورگو به حقوق مردم و موازین اخلاقی، اما در ظاهر مطیع و گوش به فرمان اوامر مافوق بودند. این خصوصیات از آن‌ها سازمان خشن و مناسب برای اجرای نقش سیاسی و سرکوب عناصر مخالف و مردم بدون سلاح می‌ساخت. ناصرالدین‌شاه به وسیله این سازمان نتوانست نظم و ترس مورد نظر را در دل رعیت خود ایجاد نموده و نظم شاهی را برقرار کند.

اما همیشه یک تنفر و بیگانگی و نفاق بین یونیفرم پوشان قزاق و اجتماع ایران وجود داشت. واحد قزاق برای پر نمودن صفوف مجبور به استخدام مردم عادی بود،

اما به سبب شهرت بد این سازمان، اشخاصی که به این ساختار ملحق می‌شدند چندان از وجه اجتماعی برخوردار نبوده و معمولاً "اشخاص وامانده اجتماعی، شکست خورده، برخواسته از خانواده گمنام روستایی و احتمالاً" دارای سوء سابقه بودند. درصد بالایی از داوطلبان برای کسب لقمه‌ای نان و به عنوان مزدور جذب این سازمان می‌شدند. آن‌ها با عنوان سرباز ساده وارد این ساختار شده و پس از گذشت زمان و کسب ترفیع بدون دیدن دوره‌های آکادمیک پست‌های بالاتر را بدست می‌گرفتند.

در افکار پرسنل قزاق تمایلات ناسیونالیستی یا اصلاً وجود نداشتند و یا بسیار ناچیز بود. آن‌ها خود را نه خادم مردم بلکه خادم رؤسای خود می‌دانستند و همیشه یک انضباط خشن و شدید همراه باترس از مافوق در تمام رده‌ها وجود داشت و این انضباط رکن اصلی بقاء این ساختار نظامی بود. انگیزه‌های مادی برای الحاق به نیروهای مسلح در پرسنل قزاق از آن‌ها مردان خشن بیرحم غارت‌گر و فاقد هرگونه اصول اخلاقی می‌ساخت که برای کسب اهداف مادی حاضر به هر کاری می‌شدند. اما ساختاری که پرسنل آن با انگیزه‌های مادی به آن ملحق شده و وظیفه آن برقراری نظم در لباس پلیس سیاسی بود، در زمینه تخصص نظامی و هنر فرماندهی تقریباً چیزی برای عرضه نداشت.

قزاق‌های ایرانی از لحاظ درک مسائل نظامی همانند بنیان‌گذاران آن یعنی فرماندهان ناصرالدین‌شاهی بسیار ضعیف بوده و کارائی آن‌ها در حد سرکوب شورش‌های کوچک داخلی و مقابله با مردم بی‌سلاح بود. آن‌ها در جریان نهضت جنگل (چند سال قبل از کودتای ۱۲۹۹) چند بار از جنگلی‌ها شکست خورده بودند که در نهایت این شکست‌ها به بی‌کفایتی فرمانده روسی نسبت و به خدمت او خاتمه داده شد. اما واقعیت این بود که ضعف هنر فرماندهی منحصر به چند فرمانده نبوده بلکه به بنیان مسائل تشکیلاتی و آموزشی این ساختار مربوط می‌شد که از بدو تاسیس یکی از مشخصه‌های اصلی این سازمان نظامی بود. به جرات می‌توان ادعا کرد که ارتش نوین ایران وارث اکثر خصوصیات واحد قزاق از جمله ضعف‌های اخلاقی افسران، گرایش شدید پرسنل به مسائل سیاسی و ضعف آن‌ها در درک مسائل فرماندهی بود. خصوصیتی که تا پایان سلسله پهلوی در حد بسیار بالایی در این ارتش باقی ماند.

اگر چه این خصوصیات و به خصوص ضعف سطح فکری افسران و فرماندهان از نظر دربار پهلوی و حامیان غربی نادیده گرفته می‌شد، اما ادامه سبک تعلیمات ضعیف

قزاقخانه‌ای طی دهه‌های بعد باعث افت تدریجی سطح سواد، درک سیاسی، قدرت فکری و خلاقیت پرسنل نیروهای مسلح نسبت به طبقه تحصیل کرده غیرنظامی به خصوص در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ شد. به عبارتی در دوران محمدرضا شاه، افسران و مدیران نیروهای مسلح از لحاظ فکری در سطحی پایین‌تر از اجتماعی قرار داشتند که می‌بایست آنها را کنترل کنند، این خطر بالقوه‌ای بود که مانند بمب ساعتی در زیر بنای ساختار سیاسی رژیم پهلوی عمل می‌کرد و همیشه امکان انفجار و بهم خوردن توازن رژیم وجود داشت.

چنین وضعیت آسیب‌پذیر یعنی برتری فکر مردم تحت نظر حاکمیت نسبت به کارگزاران همان حاکمیت که در طول تاریخ سیاسی ۲۵۰۰ ساله رژیم‌های سیاسی در ایران بی‌سابقه بود از اواسط و اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به سبب رشد فکری مردم و تشکیل طبقه تحصیل کرده بتدریج در این کشور شکل گرفت. به سبب شکاف بین طبقه تحصیل کرده از یک طرف و نظامیان و کارگزاران حاکمیت در طرف دیگر، شاید بتوان گفت که در طول قرن بیستم و بخصوص پس از جنگ دوم و سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲، ایران تنها کشور در دنیا بود که اکثریت طبقه تحصیل کرده جامعه با فاصله گرفتن از حاکمیت همیشه منتظر شروع جریان‌های سیاسی بودند تا علیه نظم سیاسی موجود وارد عمل شوند. این وضعیت آسیب‌پذیر خاص امنیتی که گویا چندان مورد توجه سران سلسله پهلوی نبود در فصول بعد بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت. پرسنل قزاق در طول خدمت خود تحت تعلیم انضباط خشن روسی روش اطاعت محض از مافوق و نوعی نظم در زندگی و اعمال زور به اجتماع و نادیده گرفتن حقوق مردم عادی را یاد می‌گرفتند. این عادت به نظم همراه با روحیه برتری‌طلبی، اوضاع نیمه هرج و مرج و نیمه دموکراسی دوران احمدشاه را برای آن‌ها تحمل‌ناپذیر می‌کرد و آن‌ها در غم از دست دادن موقعیت برتر خود در دوران استبداد قبل از مشروطیت بتدریج آماده انجام حرکت سیاسی نظامی علیه وضع موجود می‌شدند.

این افکار پرسنل از دید سیاستمداران لندن که پس از سقوط روسیه تزاری به‌طور غیر رسمی وظیفه سرپرستی واحد قزاق را به عهده گرفته بودند مخفی نماند. لذا با حمایت مخفی این سیاستمداران، قلدران خواهان بازگشت نظم دوران ناصری گردهم آمدند.

طبق گفته سپهبد امیر احمدی، عناصر اصلی کودتا یعنی سید ضیا، مازور مسعود

خان، کاظم خان، رضاخان و خود امیر احمدی برای پایان دادن به آن چه که خود وضع آشفته ایران می دانستند هم قسم شدند.

استفانی کرونین در صفحه ۴۰۱ ترجمه فارسی کتاب خود در این رابطه می نویسد: "ژنرال آبرون سایید و افسران انگلیسی هم قطار او که کنترل مستقیم لشگر قزاق را در سال ۱۲۹۹ به عهده داشتند معتقد بودند که لشگر قزاق به حد کافی قابل اعتماد است تا به آن اجازه دخالت در حیات سیاسی پایتخت را داد و نقش بزرگی که این لشگر به عهده دارد این است که یک رهبر و یک نیروی قادر به اجرای کودتا را عرضه کند و همچنین ایجاد یک ارتش نوین را بعهده بگیرد."

استفانی کرونین دلایل اعتماد انگلیسی ها به لشگر قزاق را ذکر نمی کنند، اما مسلماً انضباط بالا، گرایش شدید پرسنل به مسائل سیاسی و بی توجهی آن ها به حقوق مدنی مردم، از نظر انگلستان، جنبه های مثبت این واحد برای انجام کودتا بود و رضاخان های این لشگر قزاق می توانستند سران تشکیل دهنده و مدیران ارتش و نظم دهنده اوضاع سیاسی جدید برای مقابله با سرایت احتمالی افکار بلشویک ها به داخل ایران باشند.

چنین خصوصیتی در افسران ژاندارمری و حتی پلیس جنوب که تحت نظر خود انگلیسی ها خدمت می کردند بسیار کمتر بود. پرسنل هر دو نیروی فوق به سبب تماس با افسران اروپایی تا حدودی باسوادتر و آگاه تر، ملی گراتر از قزاق ها بودند و لذا باز کردن حساب به روی چنین افرادی برای انجام عملیات سیاسی داخلی چندان صحیح به نظر نمی رسید. بر مبنای آنچه که از کتاب های مختلف درباره مسائل اجتماعی و سیاسی می توان فهمید: "معمولاً برآیند هرج و مرج که نمی تواند انتظارات قشر خواهان نظم را برطرف کند کودتای نظامی است که مردم خسته از مشکلات آماده پذیرش آن شده اند" ... و لذا رضاخان در سمت ریاست یک عده مسلح برای پایان دادن به این آشفته گی پاپیش گذارد.

او با وسیله ای به قدرت رسید که در تاریخ سیاسی ایران به عنوان مهم ترین ابزار قدرت محسوب می شد و تنها تفاوت آن، خصوصیات این ساختار به عنوان پلیس سیاسی از بدو تشکیل توسط قاجارها بود که این ویژگی این سازمان را از نظر رضاخان محبوب تر می کرد. او با وجود سواد اندک به اهمیت یک سازمان مسلح به عنوان نردبانی برای کسب قدرت در یک جامعه فاقد ساختار قدرتمند سیاسی واقف بود و قوانین

جنگل را به خوبی می‌شناخت.

این کودتا با یک نیروی سه هزار نفری و یا به گفته‌ای هزار و پانصد نفری انجام گرفت و این نیرو که برای طرح نظامی سیاسی ژنرال آبرونساید در روزهای آخر قبل از کودتا سرهم بندی شده بود از کیفیت ناچیزی برخوردار بود، اما مهم فقدان ساختار سیاسی و نیروی نظامی برای مقابله با این حرکت نظامی سیاسی قزاق‌ها بود. این مسئله نشان دهنده ضعف قدرت مرکزی در اواخر قاجاریه و بیان‌گر این واقعیت بود که چطور فقط با سه هزار نفر مسلح می‌توان قدرت سیاسی را در کشوری به وسعت ایران با جمعیت ۱۰ الی ۱۵ میلیون نفر در دست گرفت و نوادگان دیکتاتوری ناصری را مجبور به پذیرش شرایط و تفویض پست ریاست دولت به رهبر کودتا یعنی سیدضیاء نمود. کودتای سال ۱۲۹۹ در مقایسه با کودتای نظامی که بعدها در خاورمیانه رخ داد از لحاظ تعداد اندک تلفات تقریباً بی‌سابقه بود. طی چند دهه بعد از کودتای رضاخان، ده‌ها مورد کودتا و قصد کودتا در کشورهای خاورمیانه رخ داد که تقریباً همه آن‌ها با خون‌ریزی بالا کشتن سران قدیم و یا نابودی کودتاچیان همراه بود. اما در سال ۱۲۹۹ کودتاچیان هدف خود را نه حذف سلطنت قاجار، بلکه برقراری نظم داخلی عنوان کردند. احتمالاً قزاق‌ها می‌دانستند که در شروع، قدرت کنار گذاردن احمدشاه را ندارند و اگر این هدف جزو برنامه آن‌ها بود حداقل می‌بایست بتدریج انجام گیرد.

در عین حال باید گفت که کودتای سال ۱۲۹۹ از لحاظ قلت تلفات انسانی با سایر بحران‌های سیاسی که قبل از آن در ایران رخ داده و یا بعدها به وقوع پیوست (به نسبت) بی‌سابقه بود. اما کودتایی که در ظاهر برای پایان دادن به بی‌نظمی انجام گرفت به شروعی برای جنگ قدرت در داخل حاکمیت منجر شد. بدین ترتیب که از فردای پیروزی کودتا، کشمکش سیاسی و کوشش در حذف رقبا نه تنها بین کودتاچیان از یک طرف، و سیاسیون قدیمی از طرف دیگر، بلکه بین سران خود کودتا شروع شد. عجیب این‌که در میان این مدعیان بی‌سوادترین بی‌تجربه‌ترین آن‌ها رضاخان بود که با حرکات الکن نظامی خود، کودن‌ترین آن‌ها به نظر می‌رسید. ولی همین مرد عامی در نهایت توانست زیرک‌ترین سیاسیون استخوان‌دار قدیمی و آشنا به تمام رموز حيله‌گری و بند و بست‌های سیاسی را از میدان بدر کند و این پیروزی مرهون درک رضاخان از واقعیت قدرت زور و سرنیزه در یک کشور بدون قانون بود. این حقیقتی بود که هم‌کار کودتاچی وی یعنی سیدضیاء موذی بسیار دیر به آن واقف شد.

از فردای کودتا سیدضیاءالدین برای کسب اهداف سیاسی علیه مخالفین خود وارد عمل شد. اما ضعف قدرت فکری، مانع مهمی در تشخیص رقبای بالقوه بود. او قدرت سرنیزه رضاخان را نمی‌دید بلکه متوجه سیاستمداران قدیمی و دربار احمدشاه بود. این روزنامه‌نگار ناموفق در کار خود، که انتخاب وی از طرف انگلستان احتمالاً با عجله انجام گرفته بود در درک موقعیت خود نیز مانند کار روزنامه‌نگاری ضعیف و ناپخته بود. او با رفتار خارج از نزاکت خود با احمدشاه، ندانسته راه را برای پیشرفت رضاخان هموار کرد.

اما رضاخان با وجود برخورداری از قدرت نیروهای مسلح که در جنگل قدرت طلبی این کشور بی‌قانون، به او قدرت ویژه‌ای داده و حتی او را برتر از شاه قرار داده بود نسبت به احمدشاه خضوع ظاهری نشان می‌داد. باید گفت که ترقی رضاخان از یک سرباز ساده به پادشاهی مرهون هوش، صبر و درک درست وی از موقعیت بود. با وجود اینکه او از کابینه سیدضیاء کنار گذاشته شده بود اما برای کسانی چون مسعودخان کیهان، وزیر جنگ و سیدضیاء تازه به دوران رسیده ارزشی قائل نبود. اوسوار براسب فرماندهی نیروهای مسلح آن‌قدر باهوش بود که بفهمد قدرت واقعی از کجا ناشی می‌شود و بر خلاف سیدضیاء، این برداشت درست از کشف عوامل قدرت در ساختار سیاسی ضعیف دوران پس از مشروطیت بود. بالاخره در هفتم اردیبهشت ۱۳۰۰ زیر پای وزیر جنگ براحتی توسط رضاخان خالی شد و او توانست با تصاحب وزارت جنگ یک پله از نردبان ترقی سیاسی کشور بالا رود و تا هنگام خروج خود از ایران در شهریور ۱۳۲۰ عملاً این پست را به عهده داشت و وزرای او در کابینه از جمله وزیر جنگ نقشی بیش از یک منشی ساده به عهده نداشتند.

در مرحله بعد، سیدضیاء پس از سه ماه ریاست دولت همه را از خود منزجر کرده و تقریباً هیچ پشتیبانی برای بقاء نداشت. احمدشاه با اطمینان از موضع رضاخان جرأت نموده و سیدضیاء را منفصل نمود. اما او که طعم قدرت را چشیده بود حاضر به ترک میز نبود، و وقتی که از عدم پشتیبانی رضاخان اطلاع حاصل کرد با توسل به سفارت انگلستان و جمع‌آوری آرامنه سعی در انجام کودتای دیگری داشت، ولی سفارت نقش وی را تمام شده دانسته و می‌بایست از صحنه تأثر سیاسی ایران خارج شود و چنین نیز شد. او در تبعید با خشم می‌گفت: "من می‌بایست همه مخالفین را می‌کشتم تا آن‌ها مرا برکنار نکنند." اما گویا او این روش در مسائل سیاسی ایران را

خیلی دیر فهمیده بود.

احتمالاً کسی از برکناری سیدضیاء ناراحت نشد و شاید خوشحال تر از همه احمدشاه و قوام بودند که فکر می کردند سلطنت و صدارت خود را به دست آورده اند، اما قضاوت بر سر برنده واقعی خیلی زود بود.

پس از برکناری سیدضیاء، رضاخان به تدریج چهره واقعی خود را نشان داد اما در شروع کار حتی قوام کار کشته و مکار متوجه هدف نهایی رضاخان نبود. قوام خوشحال از تصاحب دوباره پست ریاست با پشتیبانی مجلس مسائل را حل شده می انگاشت. اما برای رضاخان تازه شروع کار بود. او برخلاف قوام قدرت را نه در مجلس، دربار و پست های سیاسی، بلکه در نیروهای مسلح می دید، لذا در صدد برآمد که جهت انحصار قدرت سه اقدام مهم انجام دهد. اول تمام نیروهای مسلح را در اختیار خود بگیرد، دوم رقبای نظامی خود را کنار زند و سوم برای حذف گروه های مسلح در داخل کشور دست به کار شود.

اماشاه و رئیس دولت فقط از اقدام سوم رضاخان، یعنی حذف گروه های مسلح و یک پارچه نمودن قدرت سیاسی در کشور حمایت می کردند. آن ها در شروع روزهای پس از سیدضیاء، از اقدامات رضاخان و سرگرم بودن وی به کار نظامی خوشحال بودند اما رضاخان اقدامات نظامی خود را در جهت اهداف سیاسی می دید. شاید او به این حقیقت واقف می شد که: "در کشوری که می توان به آسانی به کمک نیروهای مسلح کابینه را تغییر داد چرا از آن وسیله برای کسب اهداف سیاسی بالاتر استفاده نشود." اولین اقدام رضاخان در حذف رقبا و در دست گرفتن انحصار نیروهای مسلح در کشور، توجه به رقیب لایق و باهوش خود یعنی کلنل محمدتقی خان پسیان و دستگاه ژاندارمری بود. شاید این انتخاب اتفاقی بود چرا که قوام و رضاخان حتی در شروع کار از یکدیگر دل خوشی نداشتند اما هر دوازده محمدتقی خان پسیان کینه داشتند. رضاخان با تمام بی سوادی خود متوجه وجهه بالای اجتماعی پسیان بین نیروی ژاندارم در شرق کشور و در عین حال شهرت سواد و لیاقت وی نزد سیاسیون در مرکز بود و گویا پسیان در موقعیتی در حضور دیگران به رضاخان توهین کرده بود. او کسی نبود که این حرکات را فراموش کند و به دنبال فرصت برای خالی کردن زهر خود بود. قوام نیز به علت توقیف به دستور سیدضیاء توسط پسیان از وی متنفر بود. لذا قوام و رضاخان در شروع کار حداقل در حذف پسیان هم نظر بودند. این کار در عملیاتی در شرق کشور

انجام گرفت و این مرد بزرگ که افسری تحصیل کرده و با هوش و نادر در تاریخ نیروهای مسلح ایران بود به طرز فجیعی کشته شد.

اگر چه هم قوام و هم رضاخان از مرگ پسیان خوشحال بودند و شاید قوام آنرا پیروزی دیگری پس از حذف سیدضیاء می دانست، اما این مرد حيله‌گر خیلی دیر متوجه شد که نابودی پسیان راه را برای قدرت‌گیری رضاخان هموارتر خواهد کرد. پسیان شاید تنها رقیب با کفایت در مقابل رضاخان بود که می توانست چکش تعادلی در مقابل زورگویی‌های او در مرکز باشد و با کشته شدن وی، رضاخان آماده شد که سازمان ژاندارمری کشور را در اختیار خود بگیرد.

- قدرت رضاخان در سمت وزارت جنگ

در سال‌های اولیه کودتا رضاخان در سمت وزیر جنگ و فرمانده کل قوا، مسائل سیاسی نظامی کشور را زیر نظر داشت و دیگر سیاست‌یون از جمله رئیس الوزرا و حتی شخص احمدشاه اخبار ناچیزی از امور نظامی داخلی و درگیری‌های نیروهای تحت امر رضاخان را دریافت می کردند. فرماندهان اعزامی به دیگر نقاط فقط به رضاخان گزارش می دادند. این انحصار ارتباط و کنار بودن احمدشاه و رئیس الوزرا از امور نظامی سبب درخشش رضاخان به عنوان مرکز ثقل قدرت از نظر دیگر نظامیان و قرار گرفتن تدریجی وی فراتر از قانون و برتری وی نسبت دیگران از جمله احمدشاه شد. این برتری و قدرت مطلقه رضاخان را فرماندهان زیر دست نظامی با وجود اندک سواد به خوبی درک کرده و ضمن نشان دادن خضوع و وفاداری کامل و اظهار بندگی به این مرکز قدرت در مکاتبات از رضاخان با القاب شاهانه و از خود به عنوان فدوی یاد می کردند.

شروع نامه‌های به جای مانده از آن دوران اغلب با چنین جملاتی است:
 "مقام منبع بندگان حضرت اشرف وزیر جنگ و دامت عظمته. با کمال احترام
 خاطر مبارک را مستحضر می دارد...."

ادای چنین جملاتی نه بیانگر روابط حرفه‌ای بین رئیس و مرنوس، بلکه حکایت از خضوع کامل یک فرد نسبت به ولی نعمت خویش است که در چاپلوسی سنگ تمام را گذارده است. بدون تردید کاربرد چنین جملات و القاب شاهانه باب دندان این قزاق بی سواد قلدر بود و لذت احساس این قدرت مطلقه می توانست زمینه ساز

فکری برای برکناری شاه بی اختیار باشد که از مقام شاهی، فقط اسم آن را داشت. اما رضاخان پس از تصاحب سلطنت، اشتباه احمدشاه را مرتکب نشد بلکه تمام مسائل مربوط به نیروهای مسلح را زیر نظر داشت. اگر در دوران احمدشاه در مکاتبات فرماندهان محلی با مرکز اسمی از شاه و سلطنت قاجار نبود، در دوران سلطنت رضاشاه چیزی جز تعریف و خضوع نسبت به شاه نبود و نظامیان با فرهنگ چاپلوسانه خود به این ولینعمت خویش اظهار بندگی بیشتر می نمودند... به این جملات معمول آن دوران که در صفحه ۲۲۸ جلد دوم خاطرات سپهبد امیراحمدی آمده است توجه کنید: "به خاک پای جواهر آسای مبارک بندگان اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت همایون شاهنشاهی ارواحنا فدا، با نهایت افتخار مقتضیات رای جهان آرای همایون شاهنشاهی ارواحنا فدا، صادره به نمره ۹۱۸۶ زیارت، از این که ناچیزترین خدمات فدائی آستان مبارک جالب رضایت و موجد خشنودی خاطر خطیر ملوکانه ارواحنا فدا، واقع گردیده فدوی خود را به اعظم مواهب مفتخر می داند و همواره در عالم جانبازی و ظایف سربازی نیل به افتخار ایثار آخرین قطرات خون خود در آستان مقدس ملوکانه ارواحنا فدا، به طوری که در پیشگاه مبارک همایون نیز مشهودی می باشد غایت آمال و بزرگترین آرزوهای فدوی محسوب بوده است..." و ادامه آن الی آخر. امضاء امیرلشکر غرب امیراحمدی.

چنین تفکری در ارتش نوین ایران با انضباط آهنین نظامی در هم آمیخت و به عنوان فرهنگ مسلط یکی از ویژگی‌ها و خصوصیت‌ها این سازمان سیاسی نظامی گردید. اما در سال ۱۳۰۰ رضاخان در مقام وزیر جنگ هنوز در ابتدای کار بود و برای رسیدن به چنین مقامی در مرحله اول می‌بایستی دیگر سازمان‌های نظامی موازی را زیر سلطه کامل بگیرد و تسلط بر ژاندارمری اولین اقدام بود.

- تسلط بر ژاندارمری

اولین حرکت رضاخان در راه انحصار قدرت نظامی در کشور پس از حذف رقیب خود کلنل پسیان، کوشش برای در اختیار گرفتن ژاندارمری بود. این حرکت جدا از علت فوق ناشی از تنفر شخصی رضاخان از نیروی ژاندارم بود. ارتشبد فردوست در خاطرات خود پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ از تمایل ژاندارم‌ها به انگلستان می‌نویسد که این نظر حداقل از قول وی، چندان درست نمی‌باشد، چرا که فردوست در اواخر

سال‌های استقلال ژاندارمری از قوای قزاق کودک چند ساله‌ای بود و نمی‌توانست آن دوران را خوب تحلیل کند و بعدها نیز خود وی تحقیق مکتوب و مستقلى درباره ژاندارمری در دوران قاجاریه به جای نگذارده است. بلکه می‌توان گفت که این نظر فردوست برداشت او از افکار رضاخان و احتمالاً نتیجه نزدیکی وی به خاندان پهلوی بود. رضاخان با هر کس و گروهی مخالف بود به آن‌ها انگ انگلیسی می‌زد.

مسئله این بود که رقابت در صحنه بین‌المللی بین دو کشور موسس دو سازمان نظامی در ایران یعنی سوئد و روسیه باعث رقابت بین دو سازمان ساخته آن دو کشور یعنی ژاندارمری و قزاق شده بود. این رقابت در ماه‌های اول کودتا که ژاندارمری هنوز زیر نظر وزیر داخله عمل می‌کرد می‌توانست تعادلی در مقابل قدرت طلبی قزاق‌ها باشد که زیر نظر رضاخان عملاً در مسائل سیاسی کشور مداخله می‌کردند. لذا رضاخان بر آن بود که این سازمان رقیب را از سر راه بردارد.

دخالت رضاخان در مسائل ژاندارمری از تقلیل قدرت این سازمان همراه با بالا بردن قدرت قزاق‌ها شروع شد به طوری که در ماه‌های اولیه کودتا رضاخان با دسترسی به قدرت سیاسی در مرکز تعداد قزاق‌ها را به هفت هزار نفر رسانید که تا واسط تابستان سال ۱۳۰۰ این رقم به ۱۷ هزار نفر افزایش یافت. این در حالی بود که همزمان بودجه ژاندارمری و در نتیجه نفرت آن با نفوذ رضاخان در مرکز روبه تقلیل نهاده بود.

اگرچه رقم ۱۷ هزار نفر برای یک نیروی نظامی برای کشور به وسعت ایران با جمعیتی بیش از ۱۰ میلیون نفر ناچیز به نظر می‌رسد اما باید توجه داشت که رضاخان با حدود ۳ هزار نفر در این کشور کودتا نمود و در تابستان سال ۱۳۰۰ و هنگام صدارت قوام با ۱۷ هزار نفر نیروی او به راحتی می‌توانست شاه را از کار برکنار کند ولی شاید از نظر وی قبل از انجام آن می‌بایست ژاندارمری را در اختیار خود بگیرد تا پسیان دیگری در این سازمان ظهور نکنند.

از طرفی قوام که متوجه اوج‌گیری تدریجی رضاخان شده بود پس از حذف دو رقیب خود یعنی سیدضیاء و پسیان، در صدد مهار رضاخان برآمده و با الحاق ژاندارمری به نیروی قزاق که موجب افزایش قدرت رضاخان می‌شد به شدت مخالفت نمود. قوام با وجود در اختیار داشتن سمت رئیس‌الوزاری و برتری قانونی نسبت به رضاخان نمی‌توانست جلوی زیاده روی وی را بگیرد و گویا این مرد مکار خیلی دیر به اهمیت قدرت سرنیزه در ساختار سیاسی ایران پی برد، با احساس ضعف در مقابل این حریف

جدید، به احمدشاه متوسل شد، اما شرایط برای احمدشاه نیز دشوار شده و او نمی‌توانست کاری بیش از نصیحت انجام دهد.

رضاخان مطمئن از موقعیت خود، در یک حرکت نمایشی با جمع کردن افسران ژاندارم و اشاره به این نکته که: "ما همه ایرانی و سرباز هستیم، پس باید لباس فورم متحدالشکل و سیستم آموزش و فرماندهی مشترک داشته باشیم." عملاً ژاندارمری را در اختیار خود گرفت و در این راه نه تنها سیاسیون بلکه خود افسران ژاندارم نیز منفعل ماندند و رضاخان آن‌ها را مانند ابزاری از یک سازمان به سازمان دیگری منتقل نمود و این حرکت اعتراضی را از جانب این افسران به دنبال نداشت.

ذکر این نکته ضروری است که افسران ژاندارم با وجود برتری نسبی آموزش نسبت به واحد قزاق، از انسجام فکری و وابستگی معنوی چندانی نسبت به سازمان خود برخوردار نبودند. اگر چه در این سازمان کسانی چون پسیان ظهور کرده یا افراد نادر دیگری وجود داشتند که بعدها توسط رضاخان برکنار و یا به پست‌های پایین‌تر و نقاط دور کشور منتقل شدند، اما این افسران با تک روی فکری و نداشتن ساختار منسجم افسری بر مبنای تفکر نظامی و سیاسی، نمی‌توانستند در مقابل قلدری رضاخان که با کشتن فرمانده لایق آن‌ها به دیگر افسران ژاندارم اعلام خطر کرده بود مقاومت کنند؛ بلکه با اوج‌گیری قدرت رضاخان، بتدریج گرایش به مرکز جدید قدرت و سعی در بهره‌برداری از وضعیت جدید و شنا موافق جریان آب در این سازمان نظامی نیز شکل گرفت. آنها شاهد بودند که در یک کشور فاقد ساختار سیاسی و قانونی نه افکار ایده‌آلیستی پسیان و نه اهداف آرام‌گرای ژاندارم لاهوتی که در همان ماه‌ها در تبریز علیه رضاخان قیام کرده بود جایی ندارد، اجتماع با درک ناچیز سیاسی خود در مقابل این تحرکات حالت تماشاچی داشته و روحیه آزادی خواهی در دوران پس از مشروطیت تا حدودی مرده است. لذا افکار کاسبکارانه و خوردن نان به نرخ روز که به قول هرودوت یونانی از دوران باستان در افکار ایرانی‌ها وجود داشت بتدریج در اذهان افسران ژاندارم نیز شکل گرفت.

آن‌ها ناظر بودند که چطور هم قطاران قزاق با سوء استفاده از موقعیت بتدریج جای خود را در اجتماع سیاسی به هم ریخته ایران باز کرده و در غارت این ملت با رضاخان سهیم می‌شدند و لذا همراه نشدن با موج جدید به مصلحت به نظر نمی‌رسید. از طرفی رضاخان شاید می‌دانست کسی در ایران به سبب علاقه به تخصص به

ساختار نظامی ملحق نمی‌شود بلکه علت اصلی همانا مسائل مادی، بهره برداری سیاسی و اجتماعی و سوء استفاده از موقعیت‌های شغلی در جهت منافع اقتصادی است که اشخاص را به این سازمان‌ها می‌کشاند، رضاخان همیشه به چنین افرادی نیاز داشت. او چه در زمان ریاست بر وزارت جنگ و چه در دوران پادشاهی همیشه دست نظامیان خود را در اعمال فشار بر ملت و از بین بردن حقوق مردم باز می‌گذاشت و حاضر نبود به هیچ شکایتی علیه افسران خود گوش کند و در مقابل این اختیارات وسیع وی طالب اطاعت محض بود.

نطق رضاخان در ۱۴ مهر ماه ۱۳۰۰ برای افسران ژاندارم در حقیقت دعوت از آن‌ها برای سهیم شدن در این غارت بود. در این راه هر کس که در چاپلوسی از رضاخان و خشونت علیه این ملت پیشتازتر بود سهم بیشتری می‌برد. لذا پس از این دعوت برخی از افسران ژاندارم در چاپلوسی از رضاخان و اجرای سیاست ترور و وحشت، گوی سبقت را از هم قطاران قزاق خود ربودند.

رضاخان حتی در شروع کار در کنترل این سازمان چندان مشکلی نداشت و غلام حلقه به گوشی چون عزت‌الله ضرغامی که پس از خلع کلنل گروپ سوئدی (رئیس ژاندارمری) کفالت این سازمان را به عهده گرفته بود، در اجرای سیاست رضاخانی در ژاندارمری و پیدا کردن وفاداران به خوبی عمل کرد. همین افسر ژاندارم و به اصطلاح تحصیل کرده و همدوش کلنل پسیان به پاس خدمت خود بعدها به ریاست ستاد ارتش رضاشاه رسید و با نوکری از وی، تا زمان سقوط رضاشاه هم چون یک منشی وفادار سمت دهان پرکن ولی تو خالی "ریاست ستاد ارتش" را بدوش کشید. یا کسان دیگری چون سرتیپ جان محمدخان که با کشتار و غارت مردم شمال غرب کشور، خاطره هجوم مغول را در آن خطه پس از قرن‌ها زنده نمود. سرتیپ محمد درگاهی ملقب به "محمدچاقو" مردی خشن بیرحم و دچار بیماری روانی بود که در سمت اولین رئیس نظمیه (شهربانی) دستگاه چکای رضاخانی را تشکیل داد. حسن ارفع شخصی که موقعیت خود را با خیانت به همقطار ژاندارم خود یعنی لاهوتی بدست آورد و بعدها به مهره مهم انگلستان تبدیل شد. اشخاص دیگری چون حبیب‌الله خان شیبانی، صادق کویال، عباس قلی اسفندیاری، عبدالرضا ابراهیمی که پست‌های مهمی را در دوران رضاشاه داشتند از جمله افسران ژاندارمری بودند که به دعوت رضاخان برای شرکت در غارت این ملت جواب مثبت دادند. اما مسئله ادغام ژاندارمری

در نیروی قزاق از جنبه دیگر نیز قابل بررسی می‌باشد. اغلب صاحب نظران در امور تشکل‌های نظامی جدید التاسیس در اواخر قاجاریه، بین دوسازمان نظامی ژاندارمری و قزاق که اولی تحت نظر سوئدی‌ها و دومی تحت نظر روس‌ها اداره می‌شد، افسران ژاندارم را آزاد منش‌تر و با سوادتر از قزاق‌ها دانسته‌اند. علت این مسئله آموزش برتر ژاندارم‌ها نسبت به قزاق‌ها بود.

پس از ادغام دویرونی نظامی مشخص بود که قزاق‌ها به رهبری رضاخان پست‌های مهم‌تر و حساس‌تر را در اختیار خواهند داشت و افسران ژاندارم با وجود برتری در صلاحیت علمی به عنوان زیر دست عمل خواهند نمود. در کنار این مسئله، الگوها و فرهنگ مسلط بین دوسازمان بالطبع خط مشی طرف پیروز بود. لذا تحصیلات بالا و روحیه روشنفکری و آزادیخواهی که در برخی از افسران ژاندارم وجود داشت به واسطه اقلیت این گروه نمی‌توانست در مقابل قدرت غالب دوام آورد و قزاق‌ها به رهبری رضاخان بتدریج فرهنگ خود را در ارتش نوین ایران پایه‌گذاری کردند.

این فرهنگ در حقیقت خصوصیات و ویژگی‌ها در رفتارهای قزاق‌ها و استنباط آنها از وظایف نیروهای مسلح در یک کشور فاقد ساختار قدرتمند سیاسی بود که در صفحات قبل دربار آن اندکی بحث شد، و ارتش نوین ایران بر مبنای همین فرهنگ شکل گرفت. فرهنگی که در آن نظامیان خود را نه خادم بلکه حاکم بر مردم دانسته و سوءاستفاده مادی و برتری اجتماعی و سیاسی را حق خود می‌دانستند.

اما مهم‌ترین مشخصه این فرهنگ سیستم آموزش ضعیفی بود که قزاق‌ها از روس‌های کم سواد خود یاد گرفته بودند. این آموزش ضعیف که ناکارایی آن در شکست‌های مکرر روسیه از ناپلئون و بعدها در جنگ اول جهانی از آلمان به اثبات رسیده بود برای ارتشی که می‌بایست به عنوان پلیس داخلی عمل کند الگوی مناسب بود؛ و طی نیم قرن این فرهنگ، دکتترین رفتاری و روش آموزشی همچنان الگوهای مسلط بر این ارتش باقی ماند. حتی با گذشت زمان و ضعیف‌تر شدن روش‌های مستبدانه رضاخان باز هم تغییرات ناچیزی در این خصوصیات به وجود آمد. مثلاً در دوران محمدرضاشاه اگر چه پرسنل نیروهای مسلح نسبت به دوران رضاشاه چندان به مال و ناموس مردم عادی تسلط نداشته ولی هنوز شهروند برتر محسوب می‌شدند. یا اینکه اگر چه ارتش محمدرضاشاه از تجهیزات مدرن‌تری برخوردار شد اما افسران همانند دوران رضاشاه در حد نیروی اجرائی انجام‌گرایش به کارهای عملی و کاربرد

تجهیزات و سلاح‌های انفرادی آموزش دیده و در هنر فرماندهی مدیریت نظامی و ارائه طرح‌های امنیتی و نظامی کارائی چندانی نداشتند؛ و این ضعفی بود که نه تنها به نابودی سلسله پهلوی منجر شد بلکه ثمره این آموزش ضعیف پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ به مشکلات عدیده سیاسی در کشور، تلفات و خسارات جبران ناپذیر در جنگ ایران و عراق منجر شد که این مسئله داستان دیگری دارد که در فصول بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت.

اما در سال ۱۳۰۰ اثر فوری در اختیار گرفتن ژاندارمری، ارتقاء قدرت نظامی رضاخان در کشور تحت حاکمیت قانون جنگل بود. بدون تردید او پس از این موفقیت یک سر و گردن در میان اعضاء کابینه قوام و شخص رئیس‌الوزراء بلندتر شده بود؛ و قوام نیز پس از این عقب نشینی ناتوان‌تر به نظر می‌رسید. گویا او نیز مانند دیگر رجال ایران از قدرت رو به افزایش این غول جدید سخت ترسیده و نمی‌دانست چطور این رقیب جدید را در کنترل بگیرد؛ و قتیکه چند ماه بعد رضاخان مسئله‌ی الحاق نظمیه به وزارت جنگ را مطرح نمود قوام تحمل خود را از دست داده و با به راه انداختن جنجال سیاسی که در نهایت به کناره‌گیری خود وی منجر شد فقط توانست به طور موقت جلوی حرکت جدید رضاخان را بگیرد.

- رسیدگی به وضع مالی ارتش

رضاخان از فردای کودتای سال ۱۲۹۹ مسائل مالی و حقوق پرسنل نیروهای قزاق و سپس ارتشی را که کمتر از یک سال بعد تشکیل داد زیر نظر گرفت. او که در دوران سربازی طعم بی‌پولی و عدم دریافت حقوق تا شش ماه و بیشتر را چشیده بود می‌دانست که رسیدگی به وضع این پرسنل گرسنه اطاعت آنها را به دنبال خواهد داشت. بر مبنای همین فکر بود وی بودجه ارتش را مقدم بر دیگر مسائل کشور دانسته و درباره این مسئله همیشه با مقامات سیاسی درگیر بود و اغلب موفق می‌شد ارقام مورد نظر خود را به صندوق ارتش سرازیر کند. اگر چه مقداری از آن بودجه توسط سران حیف و میل می‌شد اما آنچه به رده‌های پایین می‌رسید بیش از دوران قبل از کودتا بود و این وضع رضایت نظامیان را به دنبال داشت. در سال ۱۳۰۰ در حالی که کشور به سبب کمبود منابع تقریباً ورشکسته شده بود، رضاخان به اختصاص تنها منابع درآمد موجود، مانند درآمد گمرگ و مالیات ناچیز آن دوران، به صندوق ارتش اصرار داشت. وی در

موردی تهدید کرد که با استقرار افسران در ادارات مالیاتی اقدام به برداشت ارقام مورد نظر برای ارتش خواهد نمود که همین مسئله یکی از اختلاف‌های رضاخان با قوام بود.

در فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۰۱ زمانی که دولت به سبب بحران مالی اقدام به کسر ۳۰٪ از حقوق پرسنل نظامی و تعویق پرداخت آن نمود رضاخان به افسران خود دستور داد که سازمان‌های درآمدزای دولتی را اشغال کنند که این مسئله به معنای کودتای دیگری بود که شاه و دولت را در مقابل عمل انجام شده قرار داد. پس از بالا گرفتن مسئله، رضاخان در اعتراض به وضع موجود به ظاهر استعفا نمود، در حالیکه خوب می‌دانست دربار و دولت به دنبال او خواهند آمد و چنین نیز شد. اما رضاخان تضمین اختصاص بودجه برای ارتش، از طرف دکتر میلسیو کارشناس آمریکایی، به عنوان شرط بازگشت به کار مطرح نمود که این مسئله با وساطت ولیعهد به طور موقت خاتمه یافت.

اما مسئله به طور کامل حل نشد و کارشناس آمریکایی درخواست حسابرسی در مقابل بودجه اختصاص یافته را داشت ولی رضاخان گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. او خود را صاحب یک شرکت خصوصی دانسته و میل داشت به پرسنل ارتش بنابر میل خود، بر مبنای وفاداری و خدمت آنها نسبت خود، حقوق و پاداش دهد و سرانجام کشمکش این دو نفر به عقب نشینی و ترک صحنه دکتر میلسیو منجر شد. این حرکات رضاخان با واکنش ناچیزی روبرو می‌شد گویا تقدیر بر آن بود که همه رجال ایران در مقابل زورگویی رضاخان خود را بی‌چاره ببینند. استفانی کروننبرگ در صفحه ۳۳۴ ترجمه فارسی کتاب خود به نکته جالبی در این باره اشاره دارد که منبع آنرا گزارش‌های اطلاعاتی سفارت انگلستان در آن دوران ذکر می‌کند. به سبب کارهای دقیق اطلاعاتی ماموران انگلیسی به سختی می‌توان در صحت آن تردید کرد. او می‌نویسد: در کابینه دوم مشیرالدوله هر پولی که به خزانه سرازیر می‌شد در اختیار وزیر جنگ قرار می‌گرفت و لذا نارضایتی در سایر بخش‌ها رو به تزاید بود و موقعیت کابینه روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. اصطکاک بین کابینه و وزیر جنگ برسر موضوع بودجه نظامی به مرحله رسید که رضاخان تهدید کرد: "چنانچه کابینه بودجه وی را تصویب نکند وی آن را مستقیماً به مجلس خواهد فرستاد و اگر مجلس نیز از این کار استنکاف ورزد آن را تعطیل خواهد کرد."... این جریان در سال ۱۳۰۲ یعنی حدود دو

سال پس از کودتا رخ داده است که نشانگر قدرت این وزیر جنگ دائم العمر بود که به کمک ارتش در واقع قدرتی بیش از رئیس الوزراء و شخص شاه داشت.

- نظام وظیفه عمومی

یکی از اقدامات رضاخان برای در گسترش ارتش، اجباری نمودن خدمت در این سازمان برای جوانان بود. تا آن دوران "استخدام سرباز" تنها راه برای پر نمودن صفوف قزاق‌ها بود و این روش که پس از انقلاب ملی‌گرایی در اوایل قرن نوزدهم در ارتش‌های اروپایی منسوخ شده بود هنوز پس از یک قرن در نیروهای مسلح ایران متداول بود. اما ضعف مهم این روش تعداد اندک داوطلبین در شرایط بهتر اقتصادی و فصول کار روستاییان و ترک صفوف توسط این سربازان مزدور بود.

رضاخان با شعار ملی‌گرایی و مطرح نمودن نیازهای دفاعی ایران، مسئله خدمت اجباری برای جوانان را مطرح نمود. اوسعی داشت با منسوخ نشان دادن روش قدیمی، بازوی اجرایی خود را گسترش داده و به وسیله آن نفوذ و اقتدار خود را در سطح کشور نشان دهد. اگرچه بعدها در جو سیاسی دیکتاتوری دوران رضاشاه و محمد رضاشاه وجود ارتش بزرگ، در ظاهر نشان از قدرت سلطنت بود، اما به سبب اعتماد ناچیز حاکمیت به جوانان به خدمت جلب شده و نارضایتی آنها از خدمت اجباری، این جوانان طی نیم قرن هیچگاه نتوانسته جای خالی سربازان مزدور را پر کنند و این خلاء از طرف رضاشاه و محمد رضاشاه همیشه احساس می‌شد.

جوانانی که طی بیش از نیم قرن به معنای واقعی کلمه به "اجبار" به خدمت گرفته شدند نه درد مسائل دفاعی ایران را برطرف می‌کردند و نه نیرویی قابل اعتماد و ابزاری موثر برای کنترل مردم در بحران‌های پیچیده داخلی بودند. بلکه حداکثر کارائی آنها در حد سیاهی لشکر، پرکردن صفوف، شکل دادن به وضعیت ظاهری ارتش و استفاده از آنها به عنوان راننده و گماشته بود. شاید تعداد اندکی از میلیون‌ها جوانانی که در این ارتش خدمت کردند مسائل دفاعی را جدی و ارتش را یک سازمان موثر آموزشی تلقی کردند. طی این مدت تکیه گاه اصلی رژیم همانا کادرهای درجه‌داری و افسری بود، و هر زمان که مسائل پیچیده‌تر می‌شد، چه در دوران رضاشاه و چه در دوران محمد رضاشاه دربار ایران به روش قدیمی بکارگیری سربازان مزدور متوسل می‌شد. به عنوان مثال استخدام قشری از عشایر برای به کارگیری آنها علیه عشایر دیگر در دوران رضاشاه

و یا ایجاد واحدهای گارد جاویدان یا استخدام سربازان مزدور برای پر کردن حلقه اول اطراف شاه در دوران محمد رضاشاه، رجوع به روش قدیمی بکارگیری نفرات مزدور محسوب می‌شد.

وجود این نیروها به عنوان واحدهای گارد و غیره و بکارگیری آنها در بحران‌های سیاسی داخلی باعث می‌شد که نفرات غیر کادر سرنیزه افراد گارد را در پشت سر خود حس کرده و کمتر به فکر فرار و تمرد در بحران‌های داخلی باشند. اما به هر حال ظاهر قانون خدمت اجباری که در خرداد سال ۱۳۰۴ مواد اولیه آن به تصویب مجلس رسید به عنوان یادگاری از دوران رضاشاه در ارتش ایران باقی ماند.

به کارگیری ارتش در مسائل سیاسی داخلی:

اقدامات رضاخان در گسترش ساختار نظامی کشور و تجهیز آن به سلاح‌های مدرن باشعار ملی‌گرایی، حمایت برخی از روشنفکران و تحصیل کرده‌ها را به دنبال داشت. این قشر خسته از عدم کارایی سیاسی سیستم فرسوده قاجارها در پاسخگویی به نیازها و دست آور ناچیز نتایج انقلاب مشروطه، که چشم به تحولات دنیای پس از جنگ جهانی اول و ظهور ملی‌گرایی در کشورهای خاورمیانه و انقلاب بلشویک‌ها و حملات آن به غرب و بخصوص انگلستان (منفورترین قدرت خارجی بین ایرانیان) در مرزهای شمالی ایران را داشت، رضاخان را اگر نه ستارخان جدید حداقل آقا محمدخانی دیگر در یک پارچه نمودن کشور و آتاتورک ایرانی برای تشکیل ارتش ملی و حذف دشمنان خارجی و حرکت ایران در مسیر تمدن و پیشرفت می‌دید. این قشر که در آن روزها با حمایت از رضاخان و یا حداقل منفعل ماندن در مقابل اقدامات او بتدریج راه سلطنت وی را هموار کردند تصور ناچیزی از دیکتاتوری احتمالی رضاخان در رأس یک عده‌ای نظامی در محدوده یک کشور فاقد ساختار قدرتمند سیاسی داشته و اقدامات وی را در جهت تکمیل انقلاب مشروطه در کشور می‌دیدند.

اما رضاخان با گسترش ساختار نظامی در واقع بازوی اجرایی خود را برای تصاحب اقتدار بیشتر سیاسی تکمیل می‌کرد. ساختاری که بر خلاف تصور عده‌ای نه تنها کارایی احتمالی بسیار ناچیزی در مسائل دفاعی بلکه در قلع و قم گروه‌های مسلح داخلی نیز کارایی ضعیفی داشت. ولی به عنوان یک ابزار سیاسی برای حذف مخالفین و برقراری دیکتاتوری می‌توانست به خوبی عمل کند.

در اوایل زمستان سال ۱۳۰۰ و کمتر از یک سال پس از کودتا رضاخان در اقدامی، ایران را پنج ناحیه نظامی تقسیم و برای هر ناحیه لشکری به استعداد ده هزار نفر شامل هفت هنگ پیاده، سوار نظام، توپخانه، قسمت مهندسی و اداری و غیره تعیین نمود. اداره این لشکرها به عهده سازمان به نام ستاد ارکان حرب در تهران و در شروع به ریاست سرتیپ امان‌الله خان جهانبانی بود.

این روش تقسیم ساختار نظامی، شاید از نظر عده‌ای اقدامی جهت حفظ امنیت، در واقع نشانگر برداشت رضاخان از وظیفه ارتش و استفاده از آن به عنوان ابزاری برای سیطره قدرت خود در کشور بود. با درک الفبای امنیتی به راحتی می‌توان به افکار رضاخان در استفاده از این ساختار به عنوان یک سازمان انتظامی پی برد. بلکه با بررسی عملکرد افسران ارشد این لشکرها باید گفت که آنها در واقع استانداران نظامی در نقاط مختلف کشور بودند که نه مسائل دفاعی مربوط به سیاست خارجی، بلکه نگاه آنها متوجه مردم و مخالفین احتمالی در محدوده استحفاظی واحد خویش بود.

این افسران در واقع نماینده اجرایی رضاخان در مناطق مختلف بودند که مانند خود رضاخان از حقوق شهروندی برتر برخوردار بوده و در واقع رضاخان کوچکتر در محدوده استحفاظی واحد خویش بودند. آنها از این برتری ویژه به طور کامل در جهت منافع شخصی خود استفاده کردند و خیلی زود با غارت مردم محلی صاحب ثروت شده و با به هم زدن نظم اقتصادی قدیم، خود جای خان‌ها را گرفته و یک ساختار ملوک الطوائفی با یونیفرم نظامی تشکیل دادند.

اما این فرماندهان صاحب قدرت در زمینه تخصصی نظامی هنر چندانی برای عرضه نداشتند و درجه‌های نظامی آنها ربطی به میزان سواد و آموزش نظامی نداشته بلکه به سبب وفاداری آنها به شخص رضاخان کسب شده بود؛ و لذا به مسائل ستادی و پیچیدگی هنر مدیریت نظامی چندان آشنا نبوده و عملکرد آنها در حد درجه‌داران صف بود که قادر بودند اوامر محوله اجرایی را با خشونت به زیر دست تحمیل کنند.

کارایی این افسران بلند پایه در سرکوب مردم بدون سلاح، انجام عملیات تعقیب علیه نفرات پراکنده مسلح عشایر فاقد فرماندهی منسجم بود. حتی در برخوردهای بزرگتر با عشایر جنگجو به واسطه همان ضعف‌های فکری و درک هنر نظامی محتمل تلفات بالایی می‌شدند.

اما ضعف‌های فکری آنها در مقابل وفاداری به رضاخان قابل اغماض بود چون در

عملیات نظامی داخلی، مخلوطی از سازش، خدعه و نیرنگ ناجوانمرده و به کارگیری عوامل مزدور می‌توانست چاره کار باشد، وفاداری این افسران به رضاخان و آمادگی برای نشان دادن قدرت خود به مردم بی‌سلاح و بی‌اعتنایی به سیاسیون قدیمی و احمدشاه بدون اختیار، در درجه اول اهمیت قرار داشت. همین وفاداری و اطاعت محض از رضاخان نه تنها موجب بقاء وی در وزارت جنگ طی چند کابینه بلکه در نهایت به تاسیس سلسله پهلوی منجر گردید.

اگر چه برای ما ایرانی‌های شکاک که دست پنهان انگلستان و بعدها آمریکا را دخیل در تمام وقایع می‌دانیم نتیجه‌گیری سریع از علل وقایعی که هر کدام به تحکیم رضاخان منجر شد آسان به نظر می‌رسد، اما در یک تحلیل بی‌طرفانه باید گفت که اقدامات سیاسی و نظامی رضاخان در دوران ریاست بر وزارت جنگ و همزمان با گسترش و تکمیل ساختار نظامی وی برای کسب اهداف سیاسی بالاتر، بر مبنای وقایع آن دوران شکل گرفت.

در عین حال بانگاهی گذرا به وقایع آن دوران شاید بتوان گفت که رضاخان مانند تمام دیکتاتورها نسبت به رقبای نظامی بیش‌دیگر مسائل حساسیت داشت. یکی از وقایع آن دوران شورش افسران ژاندارم به سرپرستی لاهوتی در هنگام تشکیل هسته اولیه ارتش یعنی زمستان سال ۱۳۰۰ بود که رضاخان برای سرکوب آن به سرعت وارد عمل شد چرا که او تحمل رقیب نظامی رانداشت.

در ظاهر علت این شورش نارضایتی افسران ژاندارم از دخالت رضاخان در تعویق حقوق پرسنل ژاندارم بود، و لذا عده‌ای از این پرسنل در خطه آذربایجان در حمایت از لاهوتی به وی ملحق شدند. این شورش از طرف مردم ناراضی از اعدام شیخ محمد خیابانی، حمایت شده و خیلی زود حالت یک قیام عمومی با رنگ سرخ به خود گرفت و اشخاص چون مخبرالدوله و سرهنگ پولادین (منتصبین دولتی در تبریز) توسط انقلابیون به زندان افتادند، و ژاندارم‌ها با پاره کردن عکس‌های احمدشاه و حمله به دیگر مظاهر حکومت مرکزی، استقلال خود را از مرکز اعلام کردند و لاهوتی در رأس کمیته‌ای به نام تجدد اداره آن قسمت از کشور رابه عهده گرفت.

اگر چه قیام لاهوتی با انگیزه‌های رفاهی و معنوی و طرح مسائلی چون انتقام از عاملان مرگ شیخ محمد خیابانی و غیره حالت یک انقلاب سیاسی را به خود گرفت اما در ورای این مسائل انگیزه دیگری نیز وجود داشت که در آثار به جای مانده درباره

این قیام کمتر به آن اشاره شده است.

مسئله این بود که قیام لاهوتی تا حدودی به حرکت یک سال قبل از آن تاریخ خود رضاخان تا حدودی شباهت داشت و شاید بتوان آنرا تقلیدی از حرکت خود رضاخان دانست. لاهوتی و دیگر افسران ژاندارم خود را کمتر از رضاخان نمی دانستند که در رأس یک عده قزاق توانسته بود پست وزارت جنگ را به دست گیرد. حرکت نظامی رضاخان علیه حکومت مرکزی روش معمول در این کشور برای به دست گیری قدرت با سابقه چند هزار ساله بود ولی گویا این حرکت تا حدودی فراموش شده را، رضاخان دوباره در خاطره‌ها زنده کرده بود. در عین حال شاید لاهوتی می دانست که بی سوادى چون رضاخان نمی توانست بدون کمک خارجی روی کار آمده باشد لذا کوشش برای کسب حمایت از حکومت تازه تاسیس شوروی او را در وضعیت محکم تری نسبت به کلنل پسیان قرار می داد که به هیچ قدرت خارجی وابستگی نداشت.

اما شوروی ها گرفتارتر از آن بودند که بتوانند به طور جدی از لاهوتی پشتیبانی کنند و لذا لاهوتی مجبور بود حداقل به طور موقت به نیروهای محلی ژاندارم تکیه کند. ولی برعکس رضاخان، وی از حمایت تمام افسران ژاندارم نیز برخوردار نبود چرا که او با افکار آرمانگرا نه خود نمی توانست مانند رضاخان به افسران ژاندارم وعده غارت مردم را داده و دست آنها را برای چپاول باز گذارد. وقتی از چند افسر دیگر چون ارفع و شهاب درخواست کمک نمود، این اشخاص که جهت و زش باد قدرت را تشخیص داده بودند نه تنها از وی حمایت نکردند بلکه در یک آینده نگری و برای تحکیم و موقعیت خود نزد رضاخان، سعی کردند با اشخاص بدنامی چون مخبر السلطنه برای سرکوب شورش همکاری کنند. در این راه از حمایت قزاق های اعزامی از مرکز نیز برخوردار بودند. اما این حرکت نظامی آنها به سبب بی لیاقتی قزاق ها به جایی نرسید و لاهوتی پس از تصرف تبریز و زندانی کردن مخبر السلطنه نامه ای برای مجلس در تهران نوشت که در آن ضمن درخواست حقوق عقب افتاده، تقاضای عزل رضاخان را نمود. این حرکت وی از جانب برخی سیاستمداران در مرکز که دل خوشی از رضاخان نداشتند پشتیبانی، و لذا کوشش هایی برای برقراری نوعی سازش سیاسی از طرف این عناصر شروع شد.

اما رضاخان که نوک پیکان شورش را به طرف خود می دید مانع هر گونه سازش

سیاسی شده و سعی داشت که این حرکت را با قدرت نظامی سرکوب کند. در طرف مقابل، لاهوتی از زیرکی رضاخان برخوردار نبود و نمی‌توانست اهداف خود را حداقل در شروع کار پنهان کند. او خیال نداشت که آذربایجان را از ایران جدا کند بلکه هدف او ایجاد یک حکومت ملی در تمام کشور بود. او ژاندارم‌ها را چریک‌های آزادی و دشمنان دیکتاتوری می‌نامید و درنامه‌های ارسالی به مرکز، زیر آنرا با عنوان رئیس شورای سربازان امضاء می‌کرد. این حرکت ناشیانه وی در آن زمان مورد بهره‌برداری رضاخان قرار گرفت و آنرا حرکتی کمونیستی برای براندازی دین و پادشاهی در ایران نامید و توانست از حمایت دوبار و برخی از عناصر مذهبی برخوردار شود.

رضاخان پس از اجرای یک سری زد و بندهای سیاسی در مرکز واحد بزرگی از قزاق‌ها را از نقاط مختلف جمع‌آوری کرده و آنها را تحت امر سرتیپ شیبانی به تبریز اعزام داشت.

در مقابل لاهوتی که گویا امید داشت از راه سیاسی بتواند به اهداف خود دست یابد اقدام ناچیزی در ایجاد موانع دفاعی در مقابل این واحد اعزامی از مرکز نمود (اشتباهی که حدود ربع قرن بعد دارودسته پیشه‌وری در آذربایجان نمودند). او با ایجاد موانع دفاعی به راحتی می‌توانست با نیروهای قلیل‌تر مدت‌ها جلوی نیروی قوی‌تر را بگیرد ولی چنین کاری نکرد، و فقط با انتشار اعلامیه‌ای در تبریز و درخواست حمایت مردم از انقلاب، بسنده کرد و منتظر راه حل سیاسی ماند. این عدم درک موقعیت برای او گران تمام شد و نیروهای قزاق به سرعت وارد شهر شده و ژاندارم‌ها را غافلگیر کردند و سرتیپ شیبانی در کشتار ژاندارم‌ها سنگ تمام گذارد و بسیاری از آنها را مقابل دیوار تیر باران کرد.

اما برخی از ژاندارم‌ها که تسلیم شدند فقط به زندان محکوم گردیدند که این حکم طبق استانداردهای رضاخانی بسیار سبک به نظر می‌رسید. ولی واقعیت این بود که رضاخان در شروع کار برای گسترش نیروهای مسلح به باقی‌مانده ژاندارم‌ها نیاز داشت و لذا برخی از آنها پس از طی دوران کمی از محکومیت، با تنزل درجه دوباره به خدمت گرفته شدند و خود لاهوتی نیز با اطرافیان به شوروی گریخت و این حرکت سیاسی نیمه‌کاره او، به قدرت سیاسی رضاخان در مرکز کمک نمود.

نمایش قزاق‌ها در غلبه بر لاهوتی بدون تردید موجب استحکام بیشتر رضاخان در

داخل کشور شد و این پیروزی با حرکت مشابه‌ای که جهانبانی سه سال بعد در همان خطه آذربایجان انجام داد تکمیل شد. این از عجایب روزگار و یا حرکات ناشیانه سیاسیون و یا احتمالاً دست پنهان انگلستان بود که موجب بروز وقایعی در کشور شد که افسران رضاخانی با هنر نمائی خود، رضاخان را ستارخان جدید معرفی کنند و فرصت بدست آمده در سال ۱۳۰۱ یکی از این نوع وقایع بود.

مسئله این بود که در اوج اوضاع هرج و مرج در کشور در دوران مشیرالدوله وزمانی که سیاسیون و دربار در مقابل فشارهای نظامیان برای صدارت رضاخان مقاومت می‌کردند ناگهان کردها در آذربایجان با ضربه‌زدن به قوای دولتی شهر خوی را اشغال کردند و این مسئله فرصتی برای قزاق‌ها فراهم آورد که اهمیت خود را برای استقلال کشور نشان دهند. جهانبانی که با نیروهای تحت امر خود به جان اکراد افتاد، بعدها با انتشار کتابی به نام "سرباز ایرانی مفهوم آب و خاک" مانند امیر احمدی از خود قهرمانی خیالی ساخت. او در خاطرات خود چندان به واقعیت‌ها اشاره نکرده و بر خلاف ادعای خود، پیروزی‌ها در آن خطه را از راه نبرنگ و خدعه ناجوانمردانه بدست آورده است. او که می‌دانست نمی‌تواند بر اکراد پیروز شود با سر دسته گروه دیگری از اکراد به نام کاظم یاغی از در دوستی وارد شد، و این مرد ساده لوح نیز نیروهای جهانبانی را به محل اکراد به سرکردگی سمتقو راهنمایی کرد و با این حرکت، کردها غافلگیر و تارومار شدند. در مرحله بعد افسران رضاخان خود کاظم یاغی و همراهانش را کشتند. در این کشتارها شخصی به نام سرتیپ زاهدی که بعدها نقش مهمی را در کودتا سال ۱۳۳۲ ایفاء نمود بانشان دادن خشونت شهری برای خود کسب نمود.

شهرتی که افسران رضاخانی از طریق کشتارهای وسیع بدست می‌آوردند، در کنار شکست‌های کوچک و بزرگی که متحمل می‌شدند می‌توانست موجب تزلزل رضاخان و جرأت مخالفین در انتقاد وی شود. اما تبلیغاتی رضاخانی شکست‌ها را بی‌اهمیت و پیروزی‌های کوچک را مهم جلوه می‌داد. مثلاً در تابستان سال ۱۳۰۱ زمانیکه لشکر جنوب در سر راه خود بسمت اهواز مورد حمله عشایر قرار گرفت بازتاب آن در تهران چندان گسترده نبود. در این حمله یکصد نفر از پرسنل نظامی کشته شده و بقیه با بجای گذاردن تمام وسایل خود پیاده به اصفهان فرار کردند و کسی نیز از رضاخان درباره این شکست بازخواست نکرد.

مسئله این بود که مهمترین هنر این نظامیان دخالت در مسائل سیاسی و نشان

دادن قدرت خود به مردم بی سلاح و سیاسیون مخالف رضاخان بود و همین هنر موجب بقاء رضاخان در سمت وزارت جنگ و خاموشی انتقادات از وی و تزلزل روسای کابینه‌های مختلف در مقابل زور سرنیزه نظامیان گردید.

از بین چهار نفری که طی شش مرحله، کابینه خود را با حضور رضاخان در سمت وزارت جنگ تشکیل دادند فقط قوام توانست اندکی در مقابل رضاخان اعتراض کند. سید ضیاء شعور ناچیزی از درک اوضاع داشت، مشیرالدوله پیرتر از آن بود که بتواند مقاومت کند و مستوفی الممالک نیز زیرک‌تر از آن بود که خود را با این غول در اندازد و همین زیرکی کمکی برای وی در به دست گرفتن پست نخست وزیری در دوران رضاشاه شد.

اما مقاومت قوام نیز بیهوده بود. او در کابینه اول خود نتوانست از الحاق ژاندارمری به قزاق‌ها جلوگیری کند و در کابینه دوم خود در موقعیتی ضعیف‌تر از قبل بود به طوری که رضاخان بدون اطلاع وی یکی از نظامیان خود به نام جهانبانی را به سمت کفایت والی آذربایجان و سالار حشمت رابه سمت والی مازندران تعیین نمود؛ و سرانجام قوام زیر فشار زورگویی‌های رضاخان و اقدام او در تشکیل دولتی درون دولت تحمل خود را از دست داد و با به راه‌انداختن جنجال سیاسی نسبت به وضعیت سیاسی خود اعتراض نمود و در این راه برخی از نمایندگان مجلس نیز از وی حمایت کردند.

در مقابل رضاخان نمایش استعفا خویش را بر روی صحنه برد. او در ۱۵ مهرماه ۱۳۰۱ افسران ارشد نظامی خود را به وزارت جنگ احضار نمود و طی نطقی از اینکه مزاحمین مانعی برای اجرای رسالت وی هستند اظهار تاسف نموده و استعفاء خود را (نه برای رئیس خود، قوام) بلکه به آن افسران زیر دست اعلام نمود.

اگر چه در آن گردهمایی نظامی هیچ آدم باشعوری وجود نداشت که ژست جدید سیاسی رضاخان را درک کند بلکه مستمعین نظامیان کم‌شعوری بودند که دعوت از آنها برای تحریک احساسات و انتظار تملق بود. لذا هنوز سخنان رضاخان تمام نشده بود که جملات تحسین‌آمیز و چابلسانه از طرف مستمعین بلند شد و یکی از افسران ارشد اظهار داشت "چون تمام افتخارات نظامی مامدیون شما است کناره‌گیری حضرت اشرف بامرگ برابر است."^(۱)

۱- حسین مکی تاریخ بیست‌ساله ایران جلد اول صفحه ۱۵۲ و استغفانی کروننن "ارتش و حکومت پهلوی"،

البته این افسر ارشد تا حدودی درست می‌گفت و احتمالاً برکناری رضاخان مرگ سیاسی این قلدران به دنبال می‌داشت اما افتخارات نظامی که او درباره آن سخن می‌گفت همانا کشتار مردم بدون سلاح و برقراری نظم آهنین در کشور بود.

حتی بنابر شایعاتی در آن جلسه، سرتیپ مرتضی خان، این کوتوله بی‌سواد گفته بود: "... اگر حضرت اشرف (منظور رضاخان) از کار کناره‌گیری کنند ما شهر را آتش خواهیم زد" ... که این تهدید چندان توخالی نیز نبود و چند روز بعد نظامیان وحشی به هواخواهی از سرکرده خود به جان مردم افتاده و شهر را غارت کردند.

در همان جلسه تهدید به تعطیلی مجلس و دستگیری نمایندگان مطرح شد. اما کار به آنجا نکشید و همین تهدیدها که احتمالاً مقداری از جملات عمده به بیرون ارسال شد کافی بود که سیاسیون حساب کار خود را بکنند و با عقب‌نشینی در مقابل رضاخان پیروزی دیگری نصیب وی شد و قوام و سایر سیاسیون خوارتر شدند.

قوام بعدها ضمن اعتراف به قدرت رضاخان گفت: "در حقیقت رضاخان رئیس الوزراء بود و من عضو کابینه‌اش" ... و گویا همیشه دستورها از طرف رضاخان به قوام صادر می‌شد نه بالعکس، قوام در این رابطه می‌گوید: "من زیر این دستورات نمی‌رفتم و خیال می‌کردم بی‌اعتنایی او را از جاده غرور پرت خواهد کرد ولی چنین نبود و محیط آن دوران به قدری مستعد بود که وی در مجلس برای خود اکثریتی تشکیل داده و کابینه‌ها به امر او می‌آمدند و می‌رفتند."^(۱)

رضاخان در برخورد با مجلس یا به قول خودش "طویله" روشی خاص داشت و با وجود تهدیدهای مکرر نظامیان مبنی بر "آتش زدن مجلس" او نمی‌خواست با شهید کردن مجلس از خود محمد علی‌شاه دیگری بسازد. بلکه او با نگاه بر افق‌های دورتر یک مجلس دست‌نشانده را برای اهداف خود مناسب‌تر می‌دانست. رضاخان مجلس چهارم را که با او ناسازگاری داشت تعطیل نکرد بلکه به نظامیان خود در شهرهای مختلف دستور داد که در انتخابات بعدی افراد در مورد نظر وی را به مجلس بفرستند. این عمل می‌بایست از طریق تقلب در انتخابات اعمال زور و تهدید و ارباب مردم و حتی رشوه انجام گیرد. به طوریکه در سال ۱۳۰۲، زاهدی در شیراز در اعمال چنین روشی آنقدر زیاده روی کرد که صارم‌الدوله والی فارس از این مسئله به تنگ آمده و استعفاء داد.

۱- جعفر مهدی نیا «زندگی سیاسی قوام السلطنه» انتشارات سال ۱۳۷۰ صفحات ۴۷-۴۶

اما مسئله دخالت نظامیان در انتخابات از آن پس به یک سنت بدل گشت و در طول سلطنت رضاخان نظامیان فقط افراد مورد نظر را به مجلس فرستادند. در مجلس ششم سرتیپ جان محمد خان دولو که عطش سیر ناپذیری در غارت مردم داشت از همه نامزدهای محلی رشوه گرفت و به همه وعده پیروزی داد اما فقط نام اشخاص مورد نظر رضاخان از صندوق‌ها بیرون آمد. وقتی که نامزدهای انتخاب نشده برای استرداد پول خود مراجعه کردند با قنடاق تفنگ سربازان جان محمد خان روبرو شدند و آنهایی که اصرار بیشتری کردند علاوه بر از دست دادن پول خود، کتک مفصلی نیز نوش جان کردند.

پس از کابینه دوم قوام، کمتر کسی حاضر به قبول ریاست دولتی بود که در آن رضاخان حضور دائمی داشت. مستوفی الممالک با زیرکی و مدارا با رضاخان توانست حدود هشت ماه دوام آورد که رکود نسبتاً خوبی بود اما برای مشیرالدوله با سن بالا و جسم ناتوان خود تحمل نظامیان زورگو مشکل بود. در کابینه وی رضاخان یکی از نوکران خود به نام محمود خان انصاری رابه جلسات می فرستاد که به جای وی با دیگر اعضای دولت با خشونت صحبت کند و به آنها بفهماند که راهی به جز استعفاء ندارند. چاشنی برقراری شرایط وحشت و ترور مقامات سیاسی (که خیلی دیر به ابزار حقیقی قدرت در ایران پی برده بودند) حرکات نمایشی رضاخان بود که به صورت بحران‌های داخلی بر روی صحنه می رفت و یکی از این گونه حرکات در اوایل پاییز سال ۱۳۰۲ انجام گرفت.

جریان بدین قرار بود که در ۱۶ مهر ماه سال ۱۳۰۲ عوامل رضاخان خود سرانه قوام السلطنه را به اتهام توطئه برای قتل سردار سپه توقیف نمودند. اگرچه قوام ترسوتر و ضعیف تر از آن بود که چنین حرکتی را علیه رضاخان انجام دهد ولی رضاخان با این اقدام خود می توانست به سایر اعضا کابینه نشان دهد که حاکمیت در ایران در دست کیست. متعاقب این دستگیری پیغام‌های تهدیدآمیز برای تمام وزاء فرستاده شده که اگر استعفاء ندهند عواقب آنرا خواهند دید.

وقتی خبر این دستگیری به مشیرالدوله اطلاع داده شد رئیس الوزراء پشت میز کار خود غش کرده و حتی احمد شاه نیز از این عمل یکه خورد. ولی گویا راهی برای برخورد با این قلدر وجود نداشت و لذا کار به خواهش و تمنا از طرف احمد شاه و مشیرالدوله برای آزادی قوام کشید و تصویب نامه دولت برای اعزام قوام به اروپا صادر

شد و رضاخان با آزادی قوام، شاه و دولت را مورد لطف خود قرار داد. کابینه مشیر الدوله پس از این نمایش قدرت رضاخان فقط کمتر از دو هفته دوام آورد و او در ۲۲ مهر ۱۳۰۲ استعفا داد و حتی قبل از استعفای رسمی مشیر الدوله، مطبوعات مزدور رضاخان، از وی به عنوان رئیس الوزراء بعدی و نجات دهنده کشور نام می‌بردند. این در حالی بود که در آن بحران سیاسی الوار در جنوب کشور ناگهان سر به شورش برداشتند که این مسئله نیز کمک مهمی به پیچیده‌تر شدن اوضاع و جستجو برای منجی جهت نجات کشور گردید و احمدشاه تحت فشار همه جانبه چاره‌ای جز امضا فرمان ریاست دولت برای رضاخان را نداشت، و با امضا این فرمان در سوم آبان ۱۳۰۲ رضاخان به یک قدمی تصاحب تاج سلطنت ایران رسید.

شاید بی مورد نباشد که این سوال را مطرح کنیم، چرا شورش الوار که به نابودی سران آنها انجامید در آن شرایط خاص انجام گرفت؟ این شورش که بدترین موقع برای خود آنها بود موجب تحکیم موقعیت سیاسی رضاخان و تسهیل احراز پست ریاست کابینه برای وی گردید. اگر این مسئله با مورد مشابه دیگری که تقریباً یک سال بعد توسط مهره انگلستان یعنی شیخ خزعل اجرا شد و هر دو مورد به یک نتیجه، یعنی قدرت‌گیری بیشتر رضاخان منجر شد مقایسه شود، آیا می‌توان احتمال دخالت سیاستمداران لندن را در کارگردانی این نمایش‌ها به طور کامل رد نمود؟

به هر حال اگر رضاخان قبل از ریاست دولت فقط در فکر کسب این پست بود احتمالاً از روز شروع به کار در سمت رئیس الوزراء متوجه تاج احمدشاه بود. او ابزار کافی برای کنار زدن احمدشاه را در اختیار داشت و این ابزار همان وسیله‌ای بود که وی را ظرف سه سال از قزاقی گمنام به ریاست دولت رسانیده بود. البته جهت نیل به این هدف، نظامیان رضاخانی می‌بایست در نقش او باش‌خیابانی عملیات سیاسی مورد نظر را اجرا کنند. گرچه در مواقعی حماقت این نظامی‌ها کار را خراب‌تر می‌کرد.

در اسفند سال ۱۳۰۲ نظامیان رضاخانی مجری عملیات سیاسی دیگری به نام "حمایت از برقراری جمهوری" در کشور شدند. در این عملیات آنها مانند او باش‌خیابانی با چماق به جان مردم افتادند برای اولین بار پلیس نظمیه تحت "امر محمد چاقو" علیه مخالفین و مردم وارد عمل شد. با این حرکت، محمدخان در گاهی نشان داد که در به کارگیری این سازمان در مسائل سیاسی داخلی قادر به ایفاء نقش است. این چاقوکش سابق به وسیله دستگاه تحت امر خود متولی حرکتی شد که طی نیم قرن

بعد، این سازمان به عنوان نوک پیکان نیروهای مسلح علیه اجتماعات سیاسی مخالف، زیر نظر فرماندهان بعدی خود آنرا بارها تکرار نمود.

اگر چه نظامیان وحشی و عربده کش در انجام این حرکت سیاسی برای جارو کردن سلطنت احمدشاه به نفع رضاخان سنگ تمام گذاردند اما این حرکت سیاسی در کوتاه مدت به ضرر خود رضاخان تمام شد و مشخص گردید که نظامیان در سمت فرماندهان ارتش نوین در حقیقت آدم‌های بی مغز با افکار محدود هستند و شعور چندانی برای اجرای قوانین نظامی در قالب طرح‌های سیاسی داخلی به صورت انعطاف‌پذیر را ندارند و در مراحل حساس سیاسی نمی‌توان از آنها انتظار ابتکار عمل را داشت. این حرکات سیاسی به صورت خشونت‌های سازمان یافته به وسیله چماق‌داران حکومتی اگر از جانب متفکرین بالای سیاسی در جهت یک هدف خاص هدایت نشود در نهایت فقط به یک پیروزی موقت خواهد انجامید. این حقیقتی بود که در سال ۱۳۵۷ یعنی پس از نیم قرن برای دنیا روشن شد.

طی دهه‌های بعد نیروهای نظمیه (شهربانی) به عنوان جلوداران نیروهای مسلح سلطنت پهلوی، بارها به خیابان‌های شهرهای ایران اعزام شدند و به عنوان چماق‌داران حکومتی عمل کردند. در عین حال باید اضافه نمود که برای انجام انقلاب جمهوری در ایران روشی بدتر از این نبود که نظامیان عربده کش رضاخانی علم آنرا به دست گیرند. رضاخان قلدر به سرکردگی نظامیان وحشی خود، از نظر مردم به هیچ وجه یک چهره انقلابی برای ایجاد دموکراسی در ایران را نداشت. اما این شکست سیاسی رضاخان را مایوس نکرد بلکه وی به دنبال روش دیگر برای نیل به هدف خود با سفر به قم و تظاهر به اسلام خواهی در ۱۸ فروردین سال ۱۳۰۳، از سمت خود استعفا داد و در حالت قهر به ملک شخصی خود در بومهن رفت.

این حرکت رضاخان یک عقب نشینی موقت برای جبران شکست در حرکت سیاسی "جمهوری خواهی" بود. او در وفاداری نوکران نظامی خود شک نداشت و می‌دانست که آنها شرایط را برای بازگشت وی آماده خواهند کرد. اما احمدشاه، رضاخان را ضعیف انگاشته و با ارسال تلگرافی وی را از سمت رئیس الوزاری عزل نمود. این حرکت احمدشاه آخرین کوشش وی برای مقابله با رضاخان بود که به شکست انجامید.

مسئله این بود که نه احمدشاه و نه وکلای مجلس و سیاستمداران قدیمی، کنترلی

بر عوامل قلدر نظامی نداشتند و این نظامیان آماده بودند که به طرفداری از سرکرده خود به جان ملت افتاده و زمینه بازگشت رضاخان را فراهم کنند.

واقعیت این بود که فرماندهان رضاخانی با وجود سواد کم قدرت تحلیل ناچیز و فقدان اصول اخلاقی، در آن مقطع شامه نسبتاً خوبی در تشخیص منافع خود در جریان‌های سیاسی داخلی داشتند. طی سه سال پس از کودتا رضاخان با جمع‌آوری این افراد در داخل یک سازمان، آنها را در وضعیت برتر سیاسی نسبت به دیگر ارگان‌های کشور قرار داده و آنها از این موقعیت در جهت منافع شخصی بهره برده بودند و لذا در آن شرایط خاص و با استعفای رضاخان آنها احساس بچه‌های یتیم را داشته و منافع خود را در خطر می‌دیدند اما در انتخاب طرف برنده این کشمکش سیاسی دچار تردید بودند. این ترس طی نیم قرن بعد نیز هرگاه که قدرت مرکزی رو به تحلیل می‌رفت بر نظامیان مسلط شده و گاهی آنها را در انتخاب طرف برنده دچار اشتباه می‌کرد.

در آن اوضاع خاص سال ۱۳۰۳، تردید و ترس مانع مهمی در انجام حرکت از جانب آنها بود بلکه همه منتظر حرکت اول از طرف دیگر هم قطاران بودند در این میان امیر احمدی این قصاب مشهور لرستان که شاید از لحاظ هوش برتر از دیگران بود قدم پیش گذارده و یک تلگراف طولانی و تهدید آمیز در حمایت از مرشد خود برای مجلس فرستاد.

این قصاب مشهور در صفحه ۲۳۲ جلد اول خاطرات خود می‌نویسد: "برای سرلشگر انصاری شخصی که جایگزین رضاخان شده بود تلگرافی ارسال کرده و در آن آورده است که وی را فرمانده خود نمی‌داند و اجازه نمی‌دهد که وی روی صندلی سردار سپه بنشیند." متعاقب این حرکت سیاسی امیراحمدی، دیگر فرمانده نظامی نیز جرات کرده و تلگراف‌های مشابه به مرکز ارسال داشته و تهدید کردند که در صورت عدم بازگشت رضاخان آنها با نیروهای خود به سمت تهران حرکت خواهند کرد. در این پیام‌های تهدید آمیز به شدت به مخالفین رضاخان توهین شده بود. مثلاً امیر لشگر شرق در تلگراف خود از مخالفین رضاخان با عنوان جیره خواران اجانب و دسیسه کاران مفسدین و معاندین ایران... و چند نفر وکیل معلوم الحال و غیره نام برده بود.^(۱) چنین تهدیدی از طرف نظامیان قلدر فاقد اصول اخلاقی، موجب ترس مردان

سیاسی ساختار ضعیف باقی مانده از دوران قاجار و مشروطیت شد. این انسان‌های ضعیف برای حفظ آبروی باقی مانده خود در صدد دلجویی از رضاخان برآمده و هیأتی از نمایندگان مجلس متشکل از مشیرالدوله، مستوفی الممالک، مصدق سردار، فاخر حکمت، سلیمان میرزا و محمد تدین به رودهن رفته و از او برای بازگشت به مقام خود دعوت نمودند که شرح این ماجرا در دیگر کتاب‌های مربوط به تاریخ این دوره آمده است.

در کنار مسئله گرایش شدید این نظامیان به مسائل سیاسی داخلی که بعدها به عنوان مهم‌ترین خصیصه در این ارتش باقی ماند، این سوال مطرح است که آیا این حمایت از طرف این فرماندهان که آنقدر سنگ‌ریزها را بر سینه می‌زدند یک حمایت معنوی و آرمانی بود؟ این مسئله ایست که در آثار درباره این دوران کمتر به آن اشاره شده است.

اگر ما به خاطرات نظامیانی چون امیر احمدی، جهانبانی، ارفع و دیگران بنگریم شاید ما را به این نتیجه برساند که علاقه این افسران به رئیس خود واقعاً قلبی و معنوی بوده است. اما اگر عملکرد این افراد را در دوره‌های متفاوت مورد بررسی قرار دهیم بعید است که بتوانیم خود را به نتیجه‌گیری قبلی راضی کنیم.

شهریور ۱۳۲۰ را به یاد آوریم که چطور فرماندهی چون سرلشگر مطبوعی قصاب مشهور مسجد گوهرشاد و این فدایی رضاشاه قبل از شلیک اولین گلوله‌ها از مقابل نیروهای شوری فرار کرد و دیگر فرماندهان که همیشه خود را آماده جانفشانی نشان می‌دادند حرکت مشابه نمودند!!

واقعیت این بود که حرکت سیاسی این نظامیان در سال ۱۳۰۳ علیه سیاسیون ضعیف، در واقع دفاع از شخصی بود که منافع آنها را زیر نظر داشت و این مسئله در فصول بعد به‌طور کامل مورد بحث قرار خواهد گرفت که در نظر داشتن منافع مادی، انگیزه اصلی نظامیان برای خدمت در نیروهای مسلح بود و این منافع مادی در طول سلسله پهلوی همیشه با گرایش به مراکز سیاسی و یا افراد قدرتمند و یا کوبیدن طرف ضعیف‌تر بدست می‌آمد.

رضاخان تا زمانی که صاحب قدرت بود نظامیان زیر دست خود را فدایی نشان می‌دادند اما همین که پس از شهریور ۱۳۲۰ با خفت و خواری از ایران رفت، همان نظامیان برای کسب اهداف مادی خود، به احزاب سیاسی چپ و راست در دهه ۱۳۲۰

متمایل شدند. صدها افسر و درجه‌دار فدایی سلطنت ناگهان از حزب توده سر در آوردند. عجیب‌تر اینکه بعدها دژخیمی چون سرلشگر افشار طوس رئیس املاک رضاشاهی که از مالکین برای انتقال املاک آنها به رضاشاه با شلاق امضاء می‌گرفت ناگهان آزادی خواه و رئیس شهربانی مصدق شد.

یکی از افسران مسن باقی مانده از دوران رضاشاه در سال ۱۳۶۱ زمانی که حدود ۷۵ سال سن داشت برای این نویسنده تعریف کرد: "همان افسرانی که در ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ از فرار شاه خوشحال بودند و به هم تبریک می‌گفتند پس از ۲۸ مرداد به خاطر بازگشت وی به کشورشادی نمودند و در نطق‌های حماسی خود در آمفی تاتر دانشکده افسری مصدق را جیره خوار اجانب معرفی کردند."

البته نباید این نکته را از نظر دور داشت که تحسین قدرت و تملق از اشخاص قدرتمند، تقریباً به جزئی از فرهنگ این ملت بدل گشته و عوام با در نظر داشتن منافع مادی، بسیاری محسوس قدرت اشخاص با اقتدار بوده‌اند. رضاخان با آن شتل و چکمه نظامی و چشمان نافذ و ابهت یک دیکتاتور موجب تمکین بسیاری از وی شد و عوام مخلوطی از ترس و احترام نسبت به وی داشتند. این گونه احساسات همراه با تملق از قدرت دیکتاتوری در افکار مردمی که همیشه نیاز به رهبر قدرتمند و زورگو و خدای زمینی داشته‌اند از دوران نرون تا به امروز وجود داشته و دارد.

با بازگشت رضاخان به تهران در کنارشادی نظامیان طرفدار وی و تمجید مطبوعات مزدور از او به عنوان ناجی کشور و غیره در حقیقت روزهای پایانی سلطنت سلسله قاجاریه فرا رسیده بود. اما گویا براندازی احمدشاه که تصمیم آن در لندن اتخاذ شده بود به آخرین پرده نمایش برای قهرمان سازی رضاخان و سرداران پوشالی وی نیاز داشت و این نمایش در اواخر تابستان سال ۱۳۰۳ از طرف کارگردانان انگلیسی بروی صحنه رفت.

جریان بدین قرار بود که در مرداد سال ۱۳۰۳ کمیته سعادت تحت هدایت شیخ خزعل عنصر مهم انگلستان در خوزستان تشکیل شد که هدف آن در ظاهر طرفداری از احمدشاه و سلطنت مشروطه بود. این کمیته در نظر داشت باقیام مسلحانه زمینه بازگشت احمدشاه را به کشور فراهم کند.

در شرایطی که رضاخان از لحاظ سیاسی و نظامی در اوج قدرت بود، حرکت سیاسی نظامی شیخ خزعل را می‌توان به منزله یک خودکشی دانست. آباشیخ واقعا آنقدر احمق

بود که نفهمد حرکت سیاسی وی با هر نیتی، کاملاً بی‌موقع و با روش نظامی غلط انجام می‌گیرد؟ یا اینکه جریان دیگری در کار بوده و شیخ خزعل که خود مهره انگلستان بود در جریان یک صحنه سازی فدای بقاء مهره مهمتری چون رضاخان گردید؟ حرکت بی‌موقع شیخ خزعل علیه رضاخان باعث اوج گرفتن بیشتر رضاخان و ارتش ضعیف کش وی گردید. افسران رضاخانی در یک اقدام نمایشی بلافاصله اسب‌ها را زین کرده و با یک درگیری کوچک مسئله را فیصله دادند و متعاقب این پیروزی رضاخان همراه با سرداران خود همچون فاتحان نبرد واترلو در اواسط پاییز سال ۱۳۰۳ وارد تهران شد و مردم تهران زیر فشار سرنیزه نظامیان مجبور به برپایی طاق نصرت برای رضاخان و سرداران وی شدند.

البته اسرار پشت پرده این ماجرا در آن زمان افشاء نشد بلکه مرور زمان نیاز بود که چگونگی دخالت انگلیس در بروی صحنه بردن این نمایش قهرمان سازی از رضاخان معلوم گردد.

حسین مکی در "تاریخ بیست ساله" خود درباره یکی از اشخاص مرتبط به کمیته سعادت که سالها در زندان رضاشاه بود می‌نویسد: "امیر مجاهد در اواخر سال ۱۳۰۹ و اوایل سال ۱۳۱۰ در تبعید و در حبس به سر می‌برد" در همین تاریخ در یکی از ملاقات‌هایش که با یکی از دوستان خود به نام «الف» پس از نوشیدن کمی نوشابه الکلی گلایه می‌کند و نسبت به سیاست انگلستان در این دوران اظهاراتی نمود. او در حال عصبانیت این‌طور می‌گوید: که قیام ما یعنی قیام سعادت در خوزستان با شیخ خزعل به دستور کنسول انگلیس در اهواز بوده و حتی مینوت تلگرافاتی که به مرکز مخابره می‌کردیم یا به دستور و سلیقه او انشاء شده بود و یا با اطلاع و اشاره او بوده است. کنسول انگلیس مقیم اهواز وعده همه نوع کمک مادی و مهمات حتی توپ و اسلحه کافی به ما داد ... پس از آلودگی بختیاری‌ها در قیام و مخابره تلگرافاتی که مطلوب او بود برای متحد ساختن و پیوند دادن ما با شیخ خزعل یک مرتبه با هواپیما به «مال امیر» (فعلاً نام آن دیزج است) آمده بر ما وارد شد و ما را تحریص و تحریک کرد که باید بختیاری‌ها هم در قیام شیخ خزعل (بر) علیه سردار سپه شرکت و کمک نمایند و قول صریح داد که ما هر اندازه پول و مهمات لازم باشد خواهیم رساند. بختیاری‌ها باید عده خودشانرا به خوزستان ببرند ... پس از این ملاقات و برگزار شدن پذیرایی کنسول با کمک مرتضی قلیخان پسر صمصام السلطنه عده‌ای سوار بختیاری برداشته

از همان «مال امیر» عازم اهواز شدیم. چکی هم به عنوان مخارج مقدماتی به مبلغ هفده هزار تومان کنسول انگلیس داده بود. پس از ورود به اهواز و ملاقات با شیخ، تلگراف مطلوب کنسول برای تهران به دستور او مخابره شد و گویا در اهواز هم کنسول انگلیس باز مبلغی به عنوان اعتبار برای مخارج مقدماتی چک داده بود (ناقل مبلغ آنرا فراموش کرده است) همین که جواب تلگراف شیخ خزعل و امیر مجاهد و سایر بختیاری‌ها بالحن شدید از تهران می‌رسد کنسول انگلیس ناگهان از اهواز عزیمت و پس از چندی کنسول دیگری به جای وی وارد اهواز می‌شود. در نخستین ملاقاتی که با امیر مجاهد و سایر رؤسای قیام می‌نماید تعجیل کرده می‌گوید چرا (بر) علیه حکومت مرکزی مبادرت به قیام و اقدام نموده‌اند رؤسای بختیاری و شیخ خزعل اظهار می‌کنند که ما به دستور کنسول سابق مبادرت به چنین اقدامی نموده‌ایم. کنسول جدید از مذاکرات کنسول سابق مبنی بر تحریر و تحریک در قیام (بر) علیه سردار سپه اظهار تاسف می‌کند و می‌گوید: سلف من خودسرانه به چنین اقدامی مبادرت ورزیده بود و به همین علت هم احضار شده کارش سخت و محاکمه خواهد شد و ما چطور می‌توانیم با شما (بر) علیه حکومت مرکزی کمک و مساعدت کنیم. فقط به پاس مواعده کنسولگری انگلیس می‌توانیم مخارج شما را در این قیام تامین کرده و تامین جانی نیز برای شما و شیخ و سایرین از سردار سپه بگیریم. صلاح شما هم در تسلیم به حضرت اشرف سردار سپه است لا غیر... پس از این ملاقات شیخ با بختیاری‌ها از رودست و فریبی که خورده بودند متاسف می‌شوند و نظریات مختلفی پیدا می‌نمایند ولی چون انگلیسی‌ها را با خود همراه نمی‌بینند از تصمیماتی که گرفته بودند منصرف و خواه و ناخواه به سردار سپه اظهار اطاعت و انقیاد می‌نمایند و فتح بزرگ خوزستان بدین ترتیب نصیب سردار سپه می‌شود.^(۱)

ارتش پس از تاج گذاری

رضاخان در ساعت ۲ بعد از ظهر روز سه شنبه ۲۴ آذرماه سال ۱۳۰۴ با حضور در مجلس و ادای سوگند به طور رسمی سلسله خود را تاسیس نمود و بدین ترتیب ظرف کمتر از پنج سال این نظام گمنام که جوانی خود را در فقر گذرانیده و به قولی روزانه

برای رفع گرسنگی منتظر ته مانده بشقاب سفیر آلمان می ماند، مالک کشور ایران با حدود ۱۰ میلیون رعیت گردید و سلسله پادشاهی قاجارها را پس از ۱۴۰ سال (۱۷۸۵-۱۹۲۵م) منقرض کرد.

در ظاهر چنین به نظر می رسید که چندان تغییری پدید نیامده است و طبق قانون جنگل در این کشور، قوی بر ضعیف غلبه کرده است. اما در واقع رضاخان از معدود افراد در این کشور بود که بر عکس بنیان گذاران سلسله های قبلی، چون شاه اسمعیل، نادر شاه، کریمخان زند، آقا محمدخان قاجار و دیگر شاهان قبل از آنها سردهسته ایل نبوده و قدرت را از پدران خود به ارث نبرده بود بلکه او فردی عادی و گمنام بود که به وسیله نیروهای مسلح ساخته خود در این کشور به قدرت رسید.

در عین حال ظهور رضاخان به معنای مرگ آرمان های مشروطیت و به موزه سپردن حرکات آزادیخواهانی چون ستار خان، باقرخان، میرزا کوچک خان، شیخ محمد خیابانی و دیگران رجعت به دوران قبل از مشروطیت ناصری بود. شاید بتوان گفت که سکوت مرگبار استالینی که پس از جلوس رضاخان به سلطنت بر جامعه ایران حاکم گردید در دوران خشن ناصری نیز سابقه نداشت. اگر چه همیشه حالت خمودگی سکوت و قبول ظلم و وضع موجود جزئی از فرهنگ مردم این کشور بوده است اما برای مردمی که دوران اولیه پس از انقلاب مشروطیت و به خصوص دوران نیمه دموکراسی پس از استبداد صغیر را در ذهن داشتند تحمل بازگشت دوباره دیکتاتوری اندکی مشکل بود. شاید در شروع کار وادار کردن قشری از مردم با ذهن بازتر به شرایط جدید چندان آسان نبود، اما رضاشاه نه تنها به این هدف نائل شد بلکه وی را می توان الگویی برای سایر دیکتاتورهای نظامی پس از جنگ جهانی دوم در خاورمیانه دانست که به کمک ساختار خشن نظامی و ایجاد جو زور و وحشت بر مردم خود حکومت کردند.

- افسران رضاشاه

در دوران رضاشاه پرسنل نیروهای مسلح به عنوان یک طبقه جدید در اجتماع شهری و روستایی ایران ظاهر شدند. این پرسنل به عنوان نماینده و بازوی اجرایی سلطنت جدید و شخص رضاشاه با قدرت سیاسی خویش به سرعت جای خود را در اجتماع ایران باز کرده و به عنوان یک طبقه جدید در موقعیت خوانها و شاهزادگان قاجار قرار گرفتند و در مقام ماموران دولت توانستند خشن تر از ماموران قاجارها ترس

مورد نظر را در دل مردم ایجاد نمایند.

برای برقراری این جو وحشت و برقراری دیکتاتوری مطلق، رضاخان به وفاداری افسران و خشونت آنها در محدوده فرماندهی نیاز داشت و در مقابل این وفاداری رضاخان به آنها پست و مقام می داد. این افسران تخصص خاصی نداشتند و ویژگی منحصر به فرد و چیره دستی و تبحر آنها در نشان دادن وفاداری به رضاخان و چاپلوسی از مافوق، زورگویی علیه مادون، دسیسه چینی و پرونده سازی و توطئه علیه یکدیگر و کسب ثروت از راه نامشروع بود.

زیر سایه قدرت و نظم رضاشاهی این افسران در حیطه فرماندهی خود همچون دیکتاتورهای کوچکتر از قدرت و اختیارات تقریباً نامحدودی برخوردار بودند و این حقوق غیر قانونی فقط در برخورد با منافع مافوق دچار محدودیت می شد. انگیزه قوی مادی و طمع در جمع آوری اموال از راه های نامشروع، استفاده از موقعیت شغلی، اختلاص از بودجه دولت، فروش اموال ارتش، دریافت رشوه، اخذ باج از مردم محلی و حتی حیف و میل سهمیه سربازان از مشخصات افسران این ارتش بود.

اما مسئله به اینجا ختم نمی شد. عملیات نظامی داخلی همیشه فرصت خوبی برای فرماندهان برای غارت بود و طی بیست سال افراد پابرهنه و بی سواد چون امیر احمدی، سرتیپ جان محمد خان، سرلشگر خزاعی، زاهدی و دیگران از گدائی به پادشاهی رسیدند. البته آنها می بایست سهم رضاشاه را نیز در نظر می گرفتند، لذا شرکت در فساد و استفاده از این افسران به عنوان مدیران پایگاه قدرت، علت اصلی برای نگرش اقماض گونه رضاشاه به ظلم و فساد آنها بود. این زورگویی، باج خواهی، دستگیری و شکنجه، غارت و تجاوز از طرف نظامیان بتدریج منجر به بیگانگی بین مردم و نظامیان شد، و این جو ترس و دوری از نظامیان که پس از کودتای ۱۲۹۹ و ظهور این طبقه در اجتماع ایران شکل گرفت به مدت سه نسل به جزئی از فرهنگ این ملت تبدیل شد. ملتی که در طول تاریخ به اشغالگری و ظلم و بیدادگری عادت داشتند، طی حکومتی پهلوی نیز به یک نوع زندگی جدا از نظامیان عادت نمودند.

پیتراوری در کتاب خود درباره ارتش ایران می نویسد:

"نفرت طبیعی بسیاری از ایرانیان از خاندان پهلوی اساساً حاکمی از چپاول مملکت با کمک این ارتش بود. این ارتش جدید در مقایسه با افراد طبقه برگزیده قدیمی کمتر قابل قبول و کمتر مستعد سازگاری بود. وجود جنگ افزارها و قابلیت نظامی، آن

ارتشیان را بیرحم ساخته بود چنان عاری از رحم بودند که نمی توانستند به سازش های سنتی روی آورند رضاشاه ارتش را محبوب و معبود خود قرار داد، لیکن این ارتش هرگز مورد علاقه مردم قرار نگرفت لباس های متحد الشکل نظامی زورگویی ها، پوتین های سنگین قنடை های تفنگ ارتشیان به صورت مظهر یک شکل جدید از استبداد درآمد. در قشون سابق (منظور قاجاریه) همواره امکان داشت که برخی از عناصر ارتش را از سایرین متمایز ساخت و نوعی احساس اجتماعی مشترک بین افراد و مردم در هنگام یاس و ناتوانی کشور وجود داشت. اما ارتش رضاخان در بدترین وجه آن از نوعی ارتباط آزار دادن دیگران برخوردار بود و ارتشیان جزء و ارشد به یکسان در این ارتباط سهیم بودند و اعمال بیهوده و بیرحمانه خود نسبت به مردم را نوعی شوخی تعبیر می کردند اما از سوی دیگر ارتش درکار خود اهل شوخی نبود و از این رو هرگز جایی در جامعه یا سنت های اجتماع به دست نیآورد و ارتش تا حدود چشمگیری از جهت آرمان گرای و دموکراسی و آزادی گروه ها و افراد که هر دو مفهوم از واقعیات کهنه بوده و اصولا با یک پارچگی نظامی تضاد داشتند، یک عامل مخاطره ساز به شمار می آید و هنوز هم (منظور سال ۱۳۴۴ زمان نوشتن کتاب) چنین است. خطر ارتش برای مردم به مراتب شدیدتر از زد و بند اشراف یا سرسختی و تعصب روحانیون بود. اشراف و روحانیون بر غم خطاها و قصورشان از فضائل اجتماعی برخوردار بودند که گاه در جهت منافع جامعه ای اقدام می کردند که آن را به رسمیت شناخته و یک پارچه کرده بودند. اشراف و روحانیون سروکاری باترس و هراس های اتاق نگهبانی و زندان نظامی نداشتند هیچ کس سید ضیاء را دوست نداشت اما وقتی کابینه غیر نظامی سید ضیاء سقوط کرد تسخیر مردم از سوی یک سرباز آغاز گردید.^(۱)

اما این سیستم با تمام عیوب آن مطلوب حکومت پهلوی بود و به عنوان پایه اصلی نظام سیاسی کشور محسوب می شد. تمایل دوشاه پهلوی به تخصیص یک سوم بودجه کشور به این بازوی اجرایی خود به ضرر دیگر ارگانهای موجود، نشانگر اعتماد علاقه و احساس نیاز آنها به این ساختار شکل گرفته پس از کودتا ۱۲۹۹ بود. به عبارتی رضاخان سیستمی را پایه گذاری کرد که در آن نظامیان به جای اشراف و شاهزادگان قاجار از امتیاز ویژه شهروندی برخوردار بودند و شاید بهتر است که گفته

شود که حکومت نظامی اعلام شده پس از سال ۱۲۹۹ تا بهمن سال ۱۳۵۷ به استثنا دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ به طور غیر رسمی در این کشور برقرار بود. در این حکومت نظامی نظامیان به معنای واقعی برتری مسلم سیاسی نسبت به دیگر شهروندان از جمله سیاسیون داشتند. شاید در اینجا نگاهی کوتاه به موقعیت و عملکرد برخی از این سرداران نظامی چندان بی مورد نباشد.

سرتیپ جان محمد خان: بسیاری از ما آثار سینمایی درباره حرکت نیروهای مهاجم به داخل یک منطقه اشغالی را دیده و یا احتمالاً کتاب‌هایی را در این رابطه خوانده ایم. دشت بازی را تصور کنیم که در آن ستون سربازان تفنگ به دوش تحت امر فرمانده خود پیش می‌روند. فرمانده این نیروها با قیافه عبوس و خشن خود سوار بر اسب همراه با ملازمان در حرکت است. ستون نظامی به دهکده رسیده و در مرحله اول روستا با آتش توپ کاملاً ویران شده و سپس نفرات به خانه‌ها حمله کرده و پس از غارت، مردان را در وسط ده دار زده و به زنان و دختران تجاوز می‌کنند.

اگر ما این وحشیگری را بر روی پرده سینما دیده ایم مردم ترکمن صحرا در اوایل حکومت رضاشاه خود شاهد این وحشیگری نه توسط ارتش‌های بیگانه بلکه توسط سرتیپ جان محمدخان فرمانده نیروهای اعزامی از مرکز بوده‌اند. این قصاب بزرگ در بسیاری از این تحرکات خشونت بار، اسرا را شخصاً اعدام می‌کرد و از کار خود لذت نیز می‌برد.

سرتیپ جان محمدخان پسر علاءالدوله بود که پدر وی نیز به قضاوت قلب شهرت زیادی داشت. می‌گویند در زمان ورود لرد کرزن به بوشهر علاءالدوله به ملاقات لرد کرزن رفته و در مراجعت زنی با کودکی در بغل و چادر بر سر پیش آمده و عریضه‌ای به علاءالدوله داد. وی پس از خواندن مکتوب با عصبانیت سوار بر اسب، آن زن و کودک را زیر پای اسب خود کشت. بعداً که علت حادثه از او سوال شد، علاءالدوله گفت که این زن در عریضه خود گفته که یکی از مامورین دولت شوهر و پسرش را کشته و مالشان را برده است و من نیز او را تنبیه کردم تا دیگر کسی جرات نکند از مامورین دولت شکایت کند.^(۱)

جان محمدخان پسر همان علاءالدوله بود که در قضاوت از پدر پیشی گرفت. او

افسر قزاق بود که در کودتای ۱۲۹۹ شرکت داشت، و بعدها درجه سرتیپی گرفت و فرماندهی تیپ اراک به او سپرده شد. در همان زمان سعی کرد که خود را به ولیعهد قاجار نزدیک کند تا در صورت برتری وی در جنگ قدرت با رضاخان بتواند با برنده بازی شریک باشد.

در جریان بلوای جمهوری در ۲۳ اسفند سال ۱۳۰۲ جان محمدخان از فرمان رضاخان مبتنی بر استرداد سه قبضه توپ در اختیار تیپ سرپیچی کرده و پیغام داد که توپ‌های مورد نظر توسط شاه قاجار در اختیار تیپ قرار گرفته و به امر شاه آنها را تحویل خواهد داد.^(۱)

اما پس از مسجل شدن برتری رضاخان در این جنگ قدرت، جان محمدخان، این روباه مکار که در حقیقت گرگی خونخوار بود به طرف رضاخان متمایل گشت. رضاخان وی را به فرماندهی لشکر شرق گمارد که در این سمت از اختیارات وسیع برخوردار بود و فقط به شخص رضاشاه حساب پس می‌داد. قدرت او در منطقه خراسان فراتر از یک شاه محلی بود بلکه مانند یک فرمانده اشغالگر هرگونه ظلم و جنایت علیه مردم محلی را حق خود می‌دانست.

او که اشتهای پایان ناپذیر در جمع‌آوری مال از راه غارت مردم داشت حتی در دوران آرامش منطقه از اهالی به نوعی طلب باج می‌کرد و اگر ارقام تعیین شده پرداخت نمی‌شد چوب و فلک انتظار فرد خاطی را می‌کشید.

حسین مکی درباره این افسر رضاخان می‌نویسد: "روزی سرتیپ جان محمد خان برای سرکشی به بجنورد، به خانه سردار معرز بجنوردی رئیس ایل شادلو وارد شد و به عنوان مهمان از او پذیرایی شایانی به عمل آمد و هدایایی از جمله تسبیح‌های معروف و قیمتی جوینی به او اهدا گردید. روزی که فرمانده لشکر به مهمانی خاتمه داد جان محمد خان و همراهان و اسکوورتش سوار شدند سردار معرز هم با عده‌ای از کسان نزدیکش به عنوان بدرقه و مشایعت سوار شدند به تصور اینکه تا دروازه شهر بجنورد جان محمدخان را بدرقه خواهد کرد و پس از خداحافظی اجازه مراجعت خواهد داد. ولی جان محمد خان پیاده نشد و همچنان راه مشهد را پیش گرفت تا به دروازه مشهد رسید و در میدانی که اول شهر بود پیاده شد و قبلاً دستور داده بود در آن تعدادی

۱- استفانی کرونین: "ارتش و حکومت پهلوی" ترجمه غلامرضا علی بابایی ص ۲۹۱ برداشت از:

دار بر پا نمایند.

پس از پیاده شدن جان محمدخان، سردار معرز و همراهانش هم از اتومبیل‌ها پیاده شدند به تصور اینکه در اینجا مراسم خداحافظی به عمل خواهد آمد و به او اجازه مرخصی و بازگشت داده خواهد شد ولی جان محمدخان او را مخاطب قرار داده چنین گفت: "از پذیرایی گرمی که کرده‌اید متشکرم منم اکنون آماده پذیرایی از شما هستم بفرمایید این دارها را برای شما آماده کرده‌اند و اشاره نمود به عده‌ای از قشونی‌ها سردار معرز و همراهانش همگی را گرفتند و پای دارها بردند در این موقع جان محمدخان مشاهده کرد که یک دار خالی مانده جوانی از آن حدود عبور می‌کرد و برای تماشا ایستاده بود. دستور داد او را هم پای خالی ببرند و همگی را بدار آویختند."^(۱)

این یک داستان نیست و در عصر حجر و در جنگل‌های آفریقا نیز رخ نداده است، بلکه واقعه‌ای است که در ایران و چند ماه قبل از سلطنت رضاشاه رخ داده است. البته روایت‌های مختلفی درباره چگونگی این واقعه در کتب مختلف ذکر شده از جمله گفته شده که جان محمدخان معرز بجنوردی را به زندان انداخت و از او ۴۰ هزار تومان باج خواست و چون معرز آنرا نداد جان محمدخان او را بدار آویخت.

حسین مکی در جلد دیگری از کتاب خود می‌نویسد: "جان محمدخان پس از حرکت از بجنورد به طرف بدرانلو می‌رود و در یکی از دهات مردم محلی از ترس به پیشواز این قصاب بزرگ می‌آیند اما یکی از همراهان به جان محمدخان می‌گوید که اهالی این دهکده در محاصره بجنورد علیه سربازان شرکت داشته‌اند. جان محمدخان در کشف صحت این گفته تحقیقی را لازم نمی‌بیند بلکه بلافاصله دستور می‌دهد که جوانان را از پیران جدا کنند و سپس جوانان در حضور پدران و مادران تیرباران می‌شوند و کفن و دفن اجساد به عهده اهالی واگذار شد و این سردار فاتح به دهکده بعدی رفته و در آنجا نیز همین داستان تکرار شد و عده‌ای از جوانان دهکده در محل وعده دیگری از آنها در بجنورد (برای تاثیر بیشتر مردم) اعدام می‌شوند."^(۲)

حسین مکی در چند صفحه بعد کتاب خود می‌نویسد: "روزی یکی از زیردستان، مورد خشم سرتیپ جان محمدخان قرار می‌گیرد و او دستور می‌دهد که شخصی را بسته و با چوب بزنند. در هنگام تنبیه آن فرد، جان محمدخان برای مکالمه تلفنی محل

۱- حسین مکی تاریخ بیست ساله جلد چهارم ص ۱۲۷

۲- حسین مکی: تاریخ بیست ساله جلد ششم صفحات ۵۰ - ۵۱

را ترک کرده ولی دستور می دهد که تا هنگام بازگشت وی، تنبیه ادامه داشته باشد. او پس از صحبت با تلفن مسئله را فراموش کرده و به تلگرافخانه و سپس به منزل رفته و نهار خورده و خیال استراحت داشت که مباشر او تلفن زده و می پرسد که شخص خاطی مدتهاست که زیر شلاق مرده است و ما به جسد او شلاق می زنیم آیا باز هم ادامه دهیم؟^(۱)

در سال ۱۳۰۵ رضاشاه پس از سفر به مشهد این ظالم را خلع درجه و زندانی نمود مردم فکر کردند که مسئله در رابطه با دادخواهی آنهاست، ولی مسئله در رابطه با شورش لهاک خان بود. اما سرتیپ جان محمدخان که نقطه ضعف رضاشاه را می دانست با پیشکش کردن مقداری از ثروت غارت شده مردم محلی به صورت یک چک به مبلغ ۱۸۰ هزار تومان، توانست آزادی خود را بخرد و این تنها راه در امان ماندن از خشم رضاشاه بود. از نظر شاه این ظالم گناه نابخشودنی چون اقدام علیه نظام را مرتکب نشده بود و ضعف های وی با پول قابل خرید بود.

پس از سقوط رضاشاه بارها در مطبوعات مسئله به محاکمه کشیدن این جلاط مطرح شد اما هیچگاه وی به دادگاه کشیده نشد و در سال ۱۳۳۰ بر اثر سگته فوت نمود. سپهبد امیر احمدی: امیر احمدی از بسیاری خصوصیات شباهت زیادی به رضاخان داشت. او نیز خدمت در قزاقخانه را از سربازی ساده شروع نمود و سواد در حد خواندن و نوشتن داشت ولی به زبان روسی آشنا بود. او پس از نزدیکی به رضاخان در سال ۱۲۹۸ در کشتار جنگلی ها و سپس سال بعد در کودتا با رضاخان همکاری کرد اما شهرت او به سبب کشتار الوار در جنوب کشور بود.

امیر احمدی در خاطرات دو جلدی خود ضمن اشاره به خشونت الوار از عملکرد نیروهای خود به عنوان ناجی و برقرار کننده نظم یاد کرده، در صورتی که قضیه کاملاً برعکس بود. پیروزی هایی که وی در کتاب خود به آن اشاره دارد از راه خدعه و نیرنگ و به جان هم انداختن لرها بدست آمده و نقش امیر احمدی به عنوان یک فرمانده متفکر در کسب این پیروزی ها بسیار ناچیز بوده است.

او که از راه غارت و کشتار لرها ثروت زیادی به دست آورده و لقب قصاب لرستان را به خود اختصاص داده بود در سال ۱۳۰۳ طی اعلامیه ای ادعا کرد که الوار در صورت

تسلیم از مجازات معاف خواهند بود. برای اطمینان بیشتر الوار، قرآن مهر کرده برای آنها فرستاد. سران ساده لوح الوار که حرف این قاتل بیرحم و فاقد هر گونه اصول اخلاقی را باور کرده بودند خود را تسلیم کردند ولی او همه آنها را اعدام کرد. عملی که بعدها بارها توسط سران دیگر همین ارتش تکرار شد.

این حرکت ناجوانمردانه به شورش الوار منجر شد و آنها با حمله به پادگان خرم خسارات و تلفات زیادی بر نیروهای دولتی وارد کردند و رضاخان ناراضی از عمل کرد افسران و عاجز از برقراری نظم مجبور شد که شرایط نیمه مختاری و داشتن سلاح را برای الوار بپذیرد.

انگیزه اصلی کشتار ناجوانمردانه الوار به دست امیر احمدی برای تصاحب ثروت آنها بود ولی نه تنها به سبب این مسئله که در نهایت به ضرر ارتش رضاخان تمام شد مورد مؤاخذه قرار نگرفت بلکه شاید از دید رضاخان این حرکت تحسین برانگیز بود، چرا که خود وی در چنین موقعیتی احتمالاً همین عمل را می کرد. برکناری او از فرماندهی لشکر منطقه در آن دوران دلایل دیگر داشت که مهمترین علت آن غارت مردم منطقه و شریک نکردن درباریان و شخص رضا شاه در این غارت بود. لذا دیگر افسران و اطرافیان رضاخان شایعاتی درباره قدرت امیر احمدی و احتمال کودتا از طرف وی را مطرح کردند و این مسئله ای بود که رضا شاه سخت به آن حساسیت داشت. رضا شاه با اینکه به امیر احمدی درجه سپهبدی داده بود و او تنها سپهبد دوران رضا شاه بود اما به این نوکر خود چندان اطمینان نداشت و همیشه نیروهای خارج از مرکز را تحت امر وی قرار می داد و هیچ گاه بالاترین پست نظامی یعنی وزارت جنگ و یا ریاست ستاد ارتش را به او محول نکرد. حتی فرماندهی لشکرهای اطراف تهران را به او واگذار نکرد. لذا تنها سپهبد ارتش ایران همیشه در حد فرمانده واحد عملیاتی مجبور بود خود را زیر دست وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش مادون درجه بداند. اما امیر احمدی با ثروت باد آورده یک امپراتوری کوچک برای خود تشکیل داد. رضا شاه در سال ۱۳۱۲ او را به ریاست سازمانی توخالی به نام اصلاح نژاد اسب منصوب نمود و تاشهریور ۱۳۲۰ او در این سمت باقی ماند. پس از سقوط رضا شاه امیر احمدی فرمانده نظامی تهران و سپس چندبار وزیر جنگ شد و در سال ۱۳۴۴ در گذشت. او در خاطرات دو جلدی از خود وصیت نامه ای به جای گذاشته که در آن خود را ناجی خوزستان معرفی نموده است.

امیر لشگر خزائی: اولین حرکت نظامی مهم این فرمانده کم سواد علیه پسیان در تابستان ۱۳۰۰ بود اما چون می دانست که نمی تواند با فرمانده قدرتمندی چون پسیان درگیر شود لذا بین راه تهران و مشهد مستقر شد تا از حرکت احتمالی وی به طرف تهران جلوگیری کند. اما شانس با او بود و پسیان درگیر با مشکلات داخلی خراسان به تحریک انگلیسی ها کشته شد. پس از کشته شدن پسیان قیام خراسان خیلی زود خاموش شد و خزاعی با واحد نظامی خود پیروزمندانه وارد مشهد گردید؛ با وجود اینکه قوام با انتشار عفو شاهانه ژاندارم های مشهد را بخشیده بود، ولی خزاعی به دستگیری و اعدام طرفداران پسیان اقدام نمود.

در فروردین سال ۱۳۰۳ در جریان کناره گیری ساختگی رضاخان، خزاعی از مشهد تلگرافی به مجلس فرستاد و تهدید کرد که اگر ظرف ۴۸ ساعت رضاخان برنگردد او با نیروهایش به طرف پایتخت حرکت خواهند کرد و مجلس را بر سر نمایندگان خراب خواهند نمود. این حرکت او مورد توجه رضاخان قرار گرفت ولی در زمستان همان سال او به اتهام بی لیاقتی (به سبب شورش لشگر شرق) از طرف رضاخان معزول شد. او که خود را مستحق چنین رفتاری نمی دانست پیوسته در صدد نشان دادن قدرت فرماندهی خود بود و این فرصت در سال ۱۳۰۵ در جریان شورش پادگان سلماس پیش آمد. او پس از سرکوب شورش در یک دادگاه صحرایی، حکم اعدام ۱۸۰ نفر از نظامیان را صادر کرد که طبق اعلامیه ارتش ۵۲ نفر از آنها ظرف ۲۴ ساعت اعدام شدند.

خزاعی مدتی به جای امیر احمدی فرمانده لشگر غرب شد و عملکرد او در این مقام مورد انتقاد رضاخان بود. گویا یکبار به خزاعی گفته بود: "تو مرد بی کفایتی هستی و امیر احمد قبل از تو امنیت را در منطقه برقرار کرده بود." سرلشگر خزاعی برای اینکه نشان دهد می تواند همانند امیر احمدی خشن باشد دو نفر از اشرار را که گویا در آن دوران عمل خلافی انجام نداده و مدت ها در شهر آزادانه رفت و آمد می کردند دستگیر کرده و به همراه این دو نفر، دوازده نفر دیگر از اهالی خرم آباد را که نه تنها سابقه شرارت نداشته بلکه بعضی از آنها خدمتگزاران دولت بودند از قبیل شیر محمدخان سکوند و معین السلطنه حاکم سابق خرم آباد را احضار می کند و به آنها می گوید تا بروجرد وی را بدرقه کنند. جماعت با او تا بروجرد می آیند در بروجرد دستور می دهد ناهاری مفصل ترتیب بدهند. بعد از صرف نهار به بهانه ای از اتاق بیرون رفته و دستور می دهد ۱۳ چوبه دار برپا کنند و سپس دو نفر با سابقه شرارت به

نامهای غلامعلی خان و یوسف خان طرهانی بدار آویخته می‌شود و در کنار آن ۱۱ نفر دیگر از افراد بی گناه دعوت شده نیز بدار آویخته می‌شوند. اما در همان موقع معلوم می‌شود که یک چوبه دار اضافه نصب شده است. خزاعی می‌گوید: "این معین السلطنه را هم به دار بیاویزند که دار بی مصرف برپا نشده باشد." معین السلطنه ابتدا تصور کرد خزائی شوخی می‌کند زیرا گناهی در خود نمی‌دید پس از جدی بودن مسئله عجز و التماس زیاد کرده ولی سرلشگر خزاعی توجه نکرده و می‌گوید تا سردار سپه بداند که آنطور که خیال می‌کند مظلوم نیستم اگر احمد آقاخان (امیراحمدی) چهار نفر را به دار زد، من می‌توانم در یک روز چهارده نفر را به دار بزنم"^(۱)

سرهنگ محمدخان درگاهی: مشهور به محمد چاقو از ارازل به نام و شهرتی در حد یک قمه‌کش و باج‌گیر داشت. پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان به سبب طرفداری از وی خیلی زود مورد توجه سردار سپه قرار گرفت و در سال ۱۳۰۰ پس از اینکه رضاخان ژاندارمری را زیر سلطه خود گرفت به این چاقو کش دو درجه ترفیع داد.

در سال ۱۳۰۳ رضاخان، درگاهی را به سمت رئیس نظمیّه منصوب نمود. وی در خفه کردن مخالفین سنگ تمام گذارد و شهرتی در حد رؤسای چکای استالین برای خود کسب نمود، به طوریکه از لحاظ قدرت نفر سوم کشور (پس از رضاشاه و تیمورتاش) و شاید نفر دوم کشور بود. او در این سمت نه تنها مردم عادی بلکه رجال و اطرافیان رضاخان را نیز زیر نظر داشت به طوریکه این رجال از ترس درگاهی، حتی در خانه خود نیز علیه رضاشاه لب نمی‌گشودند. اما بالاخره این رضاخان کوچک نیز سقوط نمود مدتی را در زندان و پس از آزادی تا زمان سقوط شاه تحت نظر بود.

محمد حسین آیرم: این افسر قزاق که سوادی در حد خواندن داشت در سال ۱۲۹۷ به سبب کثافت کاری (احتمالاً جنسی) از محل کثیفی چون قزاقخانه اخراج شد. اما پس از کودتای سال ۱۲۹۹ رضاخان به سبب نیاز به هر فرد رذل حاضر به خدمت این بیمار روانی را به کار دعوت کرد و فرماندهی تیپ مستقل شمال در رشت را به او سپرد و پس از آن مدتی نیز فرمانده لشکر تبریز شد. او که فردی بی‌رحم خشن غارتگر و مبتلا به سادیسم بود، در هر دو منطقه از غارت مردم، ثروت سرشاری بدست آورد. اما در سال ۱۳۰۵ در پی شورش در پادگان سلماس، مورد خشم واقع و عزل گردید.

ولی این گربه مرتضی علی با عجز و لابه توانست دل شاه را بدست آورد و در سال ۱۳۰۶ با زرس کل ارتش شد و پس از پیمودن راه ترقی بالاخره در سال ۱۳۱۰ رئیس نظمییه شد و دستگاه پلیس سرهنگ محمدخان درگاهی را توسعه داد.

این بیمار روانی که گویا در اثر از دست دادن قدرت جنسی مردانگی مبتلا به سادیسم شده از شکنجه دیگران لذت می برد و در دوران ریاست بر سازمان نظمییه آن چنان رعب و وحشت بر ملت مسلط کرد که کشور از بردن نام او به خود می لرزید. شاید بتوان وی را با کسانی چون یاگودا و لاورنتی بریا، در سمت ریاست چکای استالین، مقایسه کرد. اما بالاخره محمد حسین آیرم نیز مانند اشخاص فوق از عاقبت کار خود نگران شد. او که از اسرار زیادی آگاه بود می دانست که رضاشاه به او اجازه نخواهد داد که آزاد بگردد در سال ۱۳۱۴ در اوج قدرت ناگهان تظاهر به ناتوانی در تکلم نمود و با این بهانه برای معالجه از کشور خارج شد اما به محض ورود به آلمان دوباره تکلم خود را بازیافت. او تنها کسی بود که توانست رضاشاه را گول زده و از دست او جان سالم بدر برد.

سرتیپ عباس البرز: عباس البرز افسر قزاق و از نزدیکان رضاشاه بود که مدتی ریاست اداره کل دژبان را به عهده داشت. به گفته اطرافیان وی از آزار و اذیت دیگران لذت برده و آنرا یک تفریح می دانست. زمانی رضاشاه او را به عنوان فرمانده عملیات به جنوب فرستاد، ولی این افسر بلند پایه که از سواد و هوش بهره ای نداشت و چیزی از الفبای هنر نظامی نمی دانست در مقابل عشایر عاجز ماند. هر جا که هوش و استعداد کم باشد می توان از صفات رذیله استفاده نمود. لذا این فرمانده بلند پایه قرآن مهر کرد که همه سران عشایر تأمین جانی و مالی دارند. پس از اینکه سران عشایر گول حرف این مرد قسی القلب را خوردند و تسلیم شدند، وی همه آنها را اعدام کرد.

از اقدامات مهم او ریاست دادگاه متخلفین پس از قیام مسجد گوهر شاد در سال ۱۳۱۴ بود. او در این سمت پس از شکنجه کسانی چون اسدی آنها را به اعدام محکوم نمود. پس از شهر یور ۱۳۲۰ وی به عنوان یکی از جنایتکاران دوران رضاخانی محاکمه و به اعدام محکوم شد، ولی پس از چند سال از زندان آزاد شد.

سرلشگر محمود خان آیرم: او در کودتای سال ۱۲۹۹ در کنار رضاخان بود و بعدها در مقام فرمانده عملیاتی در جنوب کشور خدمت و در این راه از غارت مردم، ثروت زیادی کسب کرد. این غارت نه تنها در دوران عملیات نظامی بلکه زمانی که

عشایر خطر نیز نداشتند انجام می‌گرفت، که عشایر به سبب این ظلم دست به شورش زدند و دولت مرکزی را به زحمت انداختند. این مسئله باعث برکناری و حبس وی گردید. اگر چه رضاشاه در ظاهر چنین وانمود می‌کرد که سرلشگر آیرم به خاطر زیاده روی علیه عشایر به زندان افتاده است اما واقعیت این بود که او رضاشاه را در اموال غارت شده شریک نکرده بود.

بالاخره فشار زندان باعث شد که این فرمانده سنگ دل در مقابل تقدیم مقداری از اموال غارت شده به رضاشاه آزادی خود را بخرد. اما صرف نظر از مال دنیا بسیار سنگین بود و او مدتی پس از آزادی از غصه مال دنیا دق کرد.

سرتیپ کریم آقا بوذرجمهری: این افسر قزاق تقریباً بی‌سواد بود و تا ۱۸ سالگی به عنوان عمله و بنا کار می‌کرد. سپس با درجه سرباز ساده به واحد قزاق ملحق شد و پس از دوستی با رضاخان به شمار معتمدین وی پیوست.

پس از تاج گذاری رضاشاه، بوذرجمهری مدتی در سمت مسئول املاک اختصاصی شاه خدمت کرد که در آن دوران زمین‌های زیادی را به نفع شاه مصادره نمود. وی سپس به فرماندهی لشکر مستقر در تهران منصوب شد. گماردن وی در چنین سمتی که با در اختیار داشتن حدود ۱۰ هزار پرسنل براحتی می‌توانست در مرکز علیه خود رضاشاه وارد عمل شود نشانگر اطمینان واقعی رضاشاه به این مرد کودن و بی‌سواد بود و او این سمت را تا سقوط رضاشاه به عهده داشت. اما مضحک‌ترین قسمت زندگی این افسر بلند پایه ارائه طرح دفاع از تهران در مقابل هجوم متفقین به نام خط دفاعی "آقا کریم" بود که فقط مورد قبول نظامیان بی‌سوادی چون خود وی قرار داشت.

سپهبد مرتضی یزدان پناه: یزدان پناه از افسران قزاق بود که در کودتای ۱۲۹۹ شرکت داشت و سخت از رضاخان طرفداری می‌کرد و در حضور دیگر افسران در اظهار نوکری از رضاخان شهرت داشت. این افسر کوتوله که با جثه کوچک خود در لباس نظامی و شمشیر بر کمر حالتی چون چارلی چاپلین در فیلم مشهور دوش فنگ را داشت. وی در خلع قاجاریه از قدرت نقش مهمی ایفا کرد. قبل از آن نیز برای نشان دادن وفاداری خود پیوسته از رضاخان می‌خواست که اجازه دهد تا او مخالفینی چون مدرس و دیگران را در مقابل مجلس دار یزند.

او با رفتار خشن خود علیه مخالفین رضاشاه، سعی داشت خود را فرماندهی لایق

نشان داده و نقض عضو (کوتاهی قد) خود را که در هنگام ایستادن کنار رضاشاه بلند قد حالت مضحکی داشت، پپوشاند. در مقابل رضاشاه نیز به این نوکر خود سخت اطمینان داشت و همیشه فکر می‌کرد این مرد ضعیف الجثه رقیبی برای او نخواهد بود، حتی در زمان خروج از ایران، نزد محمد رضا از مرتضی یزدان پناه به عنوان یک فرمانده لایق تعریف نمود و در آن دوران حساس میل داشت وی فرمانده حکومت نظامی تهران باشد ولی فروغی این پست را به امیر احمدی محول نمود.

پس از شروع سلطنت محمد رضاشاه، یزدان پناه همواره مورد اعتماد وی نیز بود و شاه جوان این مرد کم سواد را که از نوشتن یک نامه نیز عاجز بود به ریاست ستاد ارتش گمارد و ضمن ترفیع به درجه سپهبدی، وی را چند بار وزیر جنگ نمود. یزدان پناه تا آخر عمر ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی را به عهده داشت و در سال ۱۳۴۸ در سن ۸۱ سالگی در پشت میز کار خود سکنه کرد.

امیر لشگر عبدالله خان طهماسبی: طهماسبی افسر قزاق و آجودان احمد شاه بود که پس از کودتای ۱۲۹۹ به طرف رضاخان متمایل گشت، تا در جهت خلاف جریان آب شنا نکرده باشد. اگر چه رضاخان نیز او را به کار گرفت، اما همیشه به او سوءظن داشت، ولی طهماسبی از هر فرصتی برای نشان دادن وفاداری خود استفاده می‌کرد، و بالاخره در اثر خوش خدمتی فراوان توانست پست فرماندهی لشگر آذربایجان را به عهده بگیرد. گویا در همان زمان او با احمد شاه در خارج از کشور مکاتباتی داشت که این حرکت او فرصتی برای دیگر چاپلوسان نظامی برای پرونده سازی علیه وی و خوش خدمتی به رضاخان بود. رضاخان که تحمل هیچ خیانتی از طرف زیر دستان را نداشت و تقریباً به همه کس مشکوک بود، طهماسبی را به مرکز فرا خواند که وی در اجرای این فرمان چند روز تأخیر داشت اما پس از حضور در تهران با فاش نمودن ارتباط مکاتبه‌ای خود با احمد شاه سعی نمود وفاداری خود را به سردار سپه نشان دهد.

در واقع شک رضاخان بی‌مورد بود و طهماسبی مانند دیگر افسران به دنبال منافع شخصی بوده و بی‌فکرت‌تر از آن بود که به دنبال آرمان‌ها برای کشور باشد. اما رضاخان باز هم به او مشکوک بود و مدت‌ها پستی به طهماسبی واگذار نمی‌کرد. ولی او نیز در هر فرصتی با اظهار غلامی سعی داشت به هر وسیله دل رئیس را بدست آورد. بالاخره رضاخان از در لطف پست مهم حاکم نظامی تهران را به او واگذار کرد و فرصتی داد تا

وفاداری خود را ثابت کند. طهماسبی نیز در سمت جدید الحاق شایستگی خود را در غلامی از رضاخان نشان داد. این آجودان سابق احمد شاه که در مراسم‌های رسمی خود را پاپوس شاه نشان می‌داد، برای نشان دادن غلامی به رئیس جدید در روزهای خلع قاجاریه و اشغال کاخ‌های سلطنتی قاجارها، با خشونت تمام ولیعهد و ولینعت قبلی خود را از کاخ بیرون کشید و با خفت و خواری تمام وی را از کشور اخراج نمود و با این عمل در نشان دادن وفاداری و چابکدستی از ارباب خود سنگ تمام گذارد. گویا این حرکت موجب رضایت رضاخان از وی شده و لذا در شروع سلطنت، وی مدتی وزیر جنگ شد. یکی از اعمال ننگین طهماسبی، کشتن اقبال السلطنه به طمع اموال وی بود که به گفته‌ای این ثروت عظیم به وسیله ۸۴ شتر به تهران حمل شد. طهماسبی در ۱۴ فروردین سال ۱۳۰۷ در اطراف خرم‌آباد مورد هجوم قرار گرفت و زخمی شد که معالجه موثر واقع نگردید. رضاشاه شخصاً در مراسم ختم او شرکت کرد و درباره فقدان این نوکر مخلص خود سخنرانی نمود، اما شایع بود که کشتن وی به دستور رضاشاه انجام گرفته است.

- عملیات ارتش

این افسران با سوابق تحصیلاتی بسیار ناچیز با درک بسیار ضعیف از فنون نظامی و رفتار ناپسند اجتماعی، مدیریت ارتشی را به عهده داشتند، که می‌بایست معجزی سیاست‌های داخلی و حافظ نظم جدید رضاشاهی باشد. از اهداف اولیه رژیم، حذف قدرت‌های محلی و گسترش اقتدار حاکمیت مرکزی و دفاع از اقتدار رژیم در مقابل مخالفین سیاسی بود. در پیروی از این سیاست ارتش جدید ایران سه وظیفه، جنگ با ایلات و عشایر، مقابله با تظاهرات سیاسی ضد دولتی در شهرها و برخورد اطلاعاتی و امنیتی با گروه‌های سیاسی مخالف آشکار و مخفی را به عهده داشت. وظایف مشابه‌ای که در دوران محمد رضاشاه نیز عهده دار بود. همانطور که در صفحات گذشته اشاره شد و در فصول بعد نیز مورد بحث قرار خواهد گرفت، این وظایف ارتش نوین ایران را در حد یک پلیس خیابانی تنزل می‌داد که این مسئله مورد طبع افسران و فرماندهان این ارتش بود. به عبارتی بر خلاف آنچه که درباره تعاریف خدمت در ارتش‌ها فهمیده شده بود، خدمت در این ارتش نه تنها ریسک جانی در بر نداشت، بلکه عملیات نسبتاً آسان

نظامی علیه عشایر مجهز به سلاح‌های ابتدایی و یا سرکوب تظاهر کنندگان سیاسی غیر مسلح و یا دستگیری شهروندان مظنون به شرکت در توطئه‌های سیاسی، به راحتی برتری سیاسی، ثروت و افتخار را به دنبال داشت.

مهمتر اینکه برخلاف دیگر ارتش‌ها خدمت و ترفیع در این ارتش به هوش استعداد خلاقیت و تحصیلات نیاز نداشته بلکه وفاداری و اطاعت محض تنها شرط لازم بود. اگر چه در اوج قدرت رضاشاه در ظاهر چنین به نظر می‌رسید که این ارتش خواهد توانست به اهداف مورد نظر سیاسی دست یافته و سلطنت را برای نسل‌های بعدی در خاندان رضاشاه به یادگار گذارد، اما در همان دوران، بررسی عملکرد بی‌طرفانه این ارتش بیانگر ضعف‌های عمیق آن حتی برای مقابله با بحران‌های داخلی بود. ضعف‌هایی که به صورت زخم‌های کهنه طی دهه‌ها همچنان در این ارتش باقی ماند، بعدها، در بحران‌های دوران محمد رضاشاه به صورت مشکلات پیچیده امنیتی به عنوان جزئی از مسائل لاینحل نظام سیاسی وقت همچون باری بر دوش مقامات نظامی سنگینی می‌کرد.

در بررسی عملکرد داخلی این ارتش، آنچه که ما از اعلامیه‌های رسمی دولت و یا خاطرات کسانی چون سپهبد امیر احمدی، سپهبد جهانبانی، سرلشگر ارفع و دیگران از عملیات علیه عشایر می‌خوانیم چیزی جز عملیات شجاعانه ارتش علیه مشتی غارتگر و راهزن نبوده که نتایج آن نیز پیروزی توأم با افتخار برای فرماندهی ارتش است. اما از لابه‌لای همان خاطرات دروغین و بررسی آثار بی‌طرفانه کسانی که وقایع آن دوران را تحریر کرده‌اند، می‌توان به ضعف‌های عملکرد این ارتش به ظاهر قدرتمند حتی در برخورد با نیروهای ضعیف‌تر از خود پی برد.

واقعیت این بود که پرونده این ارتش در سرکوب عشایر با وجود برتری مسلم نفرات و تجهیزات بسیار ناامید کننده بود و اغلب عملیات‌ها که از آن به عنوان پیروزی یاد شده است نقش ارتش ناچیز بود است. حتی وحشیگری ارتش در بمباران خانواده‌های این عشایر و آتش زدن چادرها، اعدام مردان آنها در محل و غیره، در بسیاری از موارد به نتیجه معکوس منجر شده و موفقیت فرماندهان رضاخانی، از راه تطمیع، استخدام مزدور از خود عشایر و یا اعدام پس از تسلیم آنها به دست آمده است.

آغاز عملیات علیه عشایر در تابستان ۱۳۰۱ به فرماندهی شاه‌بختی و بعدها امیر احمدی بود و حدود شش سال طول کشید. عملیات خلع سلاح ایل شاهسون نیز از

ماه‌های اولیه پس از کودتا آغاز گردید و با وجود کشتار وسیع غیر نظامیان، این عملیات چند سال طول کشید و طی این مدت شکست‌های ارتش بسیار بیشتر از پیروزی‌های آن بود و عاقبت، کار از راه خدعه و نیرنگ به کمک دیگر عشایر خاتمه یافت. عملیات در ترکمن صحرا تقریباً از سال ۱۳۰۳ شروع شد که در این عملیات سرهنگ مهدی خان با وجود برتری قواشکست سختی از ترکمن‌ها خورد و قسمت عمده منطقه به دست آنها افتاد و رضاخان عاجز از حل مسئله، از راه مذاکره و بازگردانیدن سردار بجنوردی به مقام سابق خود توانست منطقه را برای مدتی آرام کند. یک سال بعد ترکمن‌ها مجدداً سر به شورش برداشته و سرتیپ جان محمد خان با کشتار وسیع توانست اوضاع را کنترل کند.

در سال ۱۳۰۵ در منطقه آذربایجان و کردستان اوضاع به قدری ناامید کننده بود که در فروردین همان سال طبق دستور مرکز از خلع سلاح کردهای منطقه صرف‌نظر شد. این تصمیم به منزله شکست بزرگی برای رضاخان بود که تحمل هیچ فرد مسلح غیر نظامی را در داخل محدوده جغرافیایی ایران نداشت. اما مسئله خاتمه نیافت و عجز نیروهای دولتی در کنترل اوضاع، موجب تهیج دیگر قبایل شد و ارتش درمانده از حفظ موقعیت‌های قبلی خود، مجبور به پذیرش شرط تسلیح برخی از دیگر قبایل نیز شد. در اواسط همان سال قبایل تحت امر سیمینتقو به آسانی نیروهای مستقر در آذربایجان را تارومار کردند و نیروهای تقویتی اعزامی برای کمک به ارتش مستقر در آذربایجان تحت محاصره درآمد. لذا نیروهای دولتی عاجز از حل مسئله به نیرنگ متوسل شده و عمومی سیمینتقو را که مخالف برادرزاده خود بود به جان وی انداخته و توانستند به موفقیت نسبی دست یابند. اما در اعلامیه ارتش از این عملیات به عنوان یک پیروزی بزرگ یاد شد و سپهد جهانبانی در کتاب خود به نام "سرباز ایرانی مفهوم آب و خاک" این حماسه خیالی را با عکس و تفسیرهای ذهنی خود شرح داده است. در اواخر سال ۱۳۰۶ کلایو وزیر مختار انگلیس در ایران در گزارشی درباره عملیات ارتش نوشت که به واسطه بی‌کفایتی ارتش در سرکوب عشایر مخالف، بخش اعظم این عملیات توسط عشایر دیگری انجام می‌گیرد که توسط دولت استخدام شده‌اند. کوچانیدن عشایر: یکی از وحشیانه‌ترین عملیات ارتش، کوچ اجباری عشایر بود که به موجب قانون سال ۱۳۱۱ مجلس انجام گرفت. این عملیات را می‌توان با کوچ اجباری سرخ پوستان آمریکایی توسط ارتش آمریکا در قرن نوزدهم و با کوچ اجباری

قبایل آسیای مرکزی توسط استالین در اوایل قرن بیستم مقایسه کرد. در این عملیات پرسنل ارتش به اصطلاح مدافع این مردم، باسوزاندن چادرها و غارت اموال و کشتن جوانانی که مقاومت می‌کردند، زن و فرزندان این عشایر را در سرما و گرما بدون آب و غذا از محلی به دیگر منتقل کردند. شرح رفتارهای حیوانی این ارتش با هم میهنان خود در کتاب‌های مختلف از جمله جلد ششم کتاب "تاریخ بیست ساله ایران" نوشته حسین مکی آمده است.

اما علی‌رغم ضعف‌های فرماندهی و شکست‌های نظامی ارتش در انجام عملیات داخلی، مرور زمان به نفع عشایر نبود. مسئله این بود که برتری جنگجویان عشایر در نبرد انفرادی، شجاعت و طاقت بدنی بالای آنها بود. این عشایر به سبب چابگی در حرکت و آشنایی به جغرافیای منطقه قادر بودند تلفات سنگینی را به ارتش وارد کنند اما این موقعیت‌ها در مقابل سلاح‌های سنگین ارتش چون توپ و بعدها هواپیما محدود بود ولی منابع ارتش نامحدود به نظر می‌رسید. تاکتیک مهم عشایر در بکارگیری سوار نظام تفنگچی برای تهاجم و شکستن خطوط دفاعی در مقابل آتش متمرکز پیاده نظام و توپخانه پرتلفات بود.

اما مؤثرترین تاکتیک ارتش رضاشاه، گلوله باران شدید غیرنظامیان، اعدام عشایر و مخالفین در ملاعام و برقراری جو ترس و وحشت بود و مجموع این روش‌ها عشایر منزوی را که بروی منابع خود تکیه داشتند وادار به پذیرش شرایط جدید نمود. عملیات مسجد گوهر شاد مشهد: یکی از مهمترین عملیات سیاسی نظامی شهری ارتش رضاشاه، عملیات در مسجد گوهر شاد بود. همانطور که اشاره شد مسئله اعتراض سیاسی مردم شهرنشین پدیده جدید و نتیجه بیداری ایرانیان از اواسط حکومت ناصرالدین شاه به بعد بود و قبل از آن در تاریخ ایران مسائل سیاسی مردمی نمود ناچیزی داشت. اولین نوع از این حرکات در مقیاس وسیع در حکومت مظفرالدین شاه ظاهر شد که مردم شهری به علل سیاسی در اعتراض به حاکمیت دست به راهپیمایی زده و تحصن اختیار نمودند.

البته نباید این مسئله را از نظر دور داشت که این حرکات بی سابقه در تاریخ سیاسی ایران، احتمالاً الگو برداری از مسائل مشابه در اروپا و به خصوص در شهر پاریس در چند دهه قبل از آن بود که اخبار آن در دوران ناصرالدین شاه تا حدودی به مردم شهری ایران رسیده بود.

چنین پدیده‌هایی که زاینده تلاطم‌های سیاسی اروپای قرن نوزدهم بود به تشکیل ساختارهای قدرتمند سیاسی در اروپا منجر شد و امروز مسائل در اروپا حداقل به شکل خشونت‌آمیز آن حل شده به نظر می‌رسد، اما در ایران هنوز پس از دو قرن این مسئله به صورت یک معضل سیاسی لاینحل مانده و باید از نیروهای مسلح برای کنترل اجتماعات سیاسی استفاده شود.

در اینجا جای این پرسش است که آیا ناظران سفارتخانه‌ای در تهران پس از اولین مورد استفاده از نیروهای مسلح برای مقابله با مسائل سیاسی شهری در جریان مشروطیت، متوجه ضعف نیروهای مسلح ایران در برخورد با مسائل جدید سیاسی در ایران شدند؟

باید توجه داشت که در آن دوران حساسیت انگلستان نسبت به مسائل داخلی ایران به سبب اهمیت منافع امپراتوری در هند، بیش از دولت روسیه و فرانسه بود که سعی داشتند با سرگرم کردن خود به مسائل فرامرزی مشکلات داخلی را فراموش کنند. (اشتباهی که مورد بهره‌برداری انگلستان قرار گرفت و با کشاندن هر دو کشور به جنگ جهانی اول و با استفاده از نیروی انسانی آنها توانست قدرت رقیب یعنی امپراتوری آلمان را نابود کند.)

لذا این سوال مطرح است که آیا مقامات انگلیسی در هنگام طرح نوین خود برای آینده ایران پس از قاجاریه به ساختارهای نظامی جدید با الگوبرداری از انضباط خشن و آهنین به مانند نیروهای دریایی خود در قرن هیجدهم و قزاق‌های روسی قرن نوزدهم فکر می‌کردند؟ انسان‌هایی که بدون کوچکترین ترحم، به دستور مافوق به روی تظاهر کنندگان غیر مسلح خیابانی اجرای آتش کنند؟!!

در پاسخ به این سوال مهم استفانی کروننن نویسنده کتاب "تاریخ نیروهای مسلح رضاشاه در سال‌های اولیه تشکیل سلسله پهلوی" با وجود دسترسی به منابع اطلاعاتی کشور خود چیزی در این باره نمی‌گوید. اما امروز حداقل می‌دانیم که ویژه‌گی مهم ارتش رضاخان نسبت به نیروهای دوران قاجاریه علاوه بر برتری سلاح و برخورداری از قدرت آتش قویتر، انسجام فرماندهی و انضباط آهنین بوده است. خصوصیتی که در برخورد با مسائل سیاسی خیابانی بسیار نیاز بود.

واقعاً مسجد گوهرشاد مشهد به عنوان مهمترین عملکرد این ارتش در مقابله با مسائل سیاسی شهری در تیرماه سال ۱۳۱۴، بیانگر این حقیقت بود که ارتش رضاخان

امتیاز مهم یک ارتش سیاسی، یعنی کاربرد خشونت به حد اعلا بدون هیچ تردید، علیه غیر نظامیان را دارد.

در شرح این واقعه آمده است که گویا مسائلی چون رقص دختران در صحنه تأثر در شیراز و سپس اعتراض در بازار تهران نسبت به این مسئله و دستگیری و تبعید دو نفر از روحانیون به سمنان و در مرحله بعد اعتراض آیت الله قمی در مشهد، زمینه ساز طغیان بوده است. در عین حال در همان روزها برخی از کارگزاران دستگاه سیاسی و اداری رضاخان متوجه خطر شده و در محافل خصوصی چنین اظهار نمودند که شاید بهتر باشد اعمال برخی از سیاست‌هایی که ممکن است ناآرامی را به دنبال داشته باشد از جمله مسئله پوشش اجباری کت و شلوار فعلاً مسکوت گذارده شود. امانه کسی جرات اظهار نظر داشت و نه رضاشاه گوش شنوا برای نصیحت دیگران، بلکه وی علی رغم گزارش محرمانه محمدولیخان اسدی نایب التولیت آستان قدس، در باره وضعیت حساس مشهد، دستور اجرای سیاست‌های خود را داده و در نتیجه شرایط برای بروز گسترده‌ترین ناآرامی سیاسی دوران رضاشاه در مشهد، در عین حال شرایط برای قهرمان سازی از ارتش رضاشاهی فراهم گردید.

در شب جمعه ۱۹ تیر ماه سال ۱۳۱۴، مردم ندریجا در مسجد گوهرشاد مشهد اجتماع کرده و دو نفر از وعاظ به نام‌های شیخ بهلول و نواب احتشام رضوی با نطق‌های آتشین مردم را دعوت به مقاومت در برابر اعمال ضد اسلامی نمودند. همان شب مردم در مسجد گوهرشاد تحصن نموده و روز بعد قوای انتظامی مشهد مسجد را محاصره کردند و زد و خورد آغاز گردید. با وجود خشونت بالای قوای انتظامی، مردم با دست خالی مقاومت کرده و حاضر به تخلیه مسجد نشدند و قوای انتظامی مسلح در مقابل مردم بی سلاح مجبور به عقب نشینی شد.

کشتار اولیه، عقب نشینی قوای انتظامی، مردم را هیجان زده کرده و در عصر روز جمعه، از مشهد و دهات اطراف مردم مجهز به سلاح‌های سرد برای حمایت از متحصنین به مسجد گوهرشاد هجوم بردند و ضمن اجرای مراسم سینه زنی شعار ضد سلطنت و ضد حجاب زدایی سر داده شد.

از طرف دیگر رضاشاه که از ضعف نیروهای انتظامی خود سخت عصبانی شده بود به سرلشگر مطبوعی فرمانده لشکر محلی دستور داد که با تمام قوا متحصنین را سرکوب کند.

با رسیدن این دستور، ارتش همیشه آماده برای عملیات داخلی، به طرف مسجد گوهر شاد اعزام و توپ‌ها و مسلسل‌های سنگین در نقاط حساس مستقر گردید. در نیمه شب شیپور جنگ دمیده شد و غرش توپ‌ها و مسلسل‌ها مشهد را به لرزه درآورد. نیروهای ارتش که از بی دفاع بودن مردم غیر مسلح مطمئن بودند با گستاخی به طرف مسجد یورش برده و با کشتار مردم خاطره حمله قوای روسیه به این مکان مقدس در ۲۴ سال قبل از آن تاریخ را زنده کردند به طوریکه تا سپیده دم روز بعد ارتش رشید!! رضاخانی با کشتن دو تا پنج هزار نفر مردم بی دفاع به پیروزی کامل دست یافته و با چکمه‌های خونین صحن امام رضا را به طور کامل تحت کنترل در آورد، و فرمانده شجاع و بی مغز خود یعنی سرلشگر مطبوعی را مستحق دریافت بالاترین مدال شجاعت نمود.

با ختم قائله، پرونده یکی از خونین‌ترین عملیات سیاسی داخلی توسط ارتش رضاشاه بسته شده و فرماندهان به خاطر ادای وظیفه مورد تقدیر قرار گرفتند. توجه به وضعیت اجتماعی ایران در آن دوران و بکارگیری چنین سیاست‌هایی و انجام چنین کشتاری توسط ارتش رضاخان و برقراری دوباره سکوت برای جامعه، بسیار در خور توجه است.

در سال ۱۳۱۴ رضاشاه در اوج قدرت با کمک ارتش خود نه تنها توانسته بود تاج پادشاهی را بدست آورد بلکه عشایر را قلع و قم کرده و در عین حال توانسته بود سیاست‌های ضد مذهبی خود را تا حدودی اعمال کند. دورانی که اکثریت بالای از مردم کاملاً مذهبی بوده و جمعیت تحصیل کرده در اقلیت و طبقه غرب‌گراوی تفاوت با مسائل مذهبی به اطرافیان رضاشاه و کارگزاران نزدیک او منحصر می‌شد. اگر چنین حرکتی توسط ارتش در دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ که وضعیت فرهنگی مردم تقریباً برعکس بود انجام می‌گرفت، هضم آن از نظر اجتماع ایران آسانتر به نظر می‌رسید، اما در سال ۱۳۱۴ با چنان بافت فرهنگی در کشور، کشتار در مقدس‌ترین مکان مذهبی در ایران را می‌توان با تعرض به واتیکان در قلب اروپا توسط خود مسیحیان مقایسه کرد، کاری که ناپلئون و هیتلر با وجود بیگانگی نسبت به ایتالیا نتوانستند انجام دهند. چنین عملی حتی از دید اطرافیان رضاشاه می‌توانست موجب سقوط سلطنت شود. انتظار بر این بود که افسران و نفرات رده پایین به سبب تمایلات مذهبی ترمز کرده و به سوی فرماندهان خودشلیک کنند یا پس از این کشتار، شورش بزرگ علیه رضاشاه در کشور

به راه افتد. اما هیچکدام از این مسائل رخ نداد، نه رده‌های پایین‌تر ارتش تمرد کردند نه طغیان عمومی کشور را فراگرفت. این سکوت ملت بیانگر این واقعیت بود که رژیم رضاخان در برقراری ترس در اجتماع و وادارکردن ملت به سکوت توانسته است به موفقیت بزرگی دست یابد. اما اینکه چطور توانسته بود از فرزندان این ملت اشخاص یک بعدی ساخته و آنها را وادار به کشتن دیگر هم میهنان و هم کیشان خود در مقدس‌ترین مکان مذهبی ایران نماید، به روش شستشوی مغزی این افراد در سیستم آموزش این ارتش مربوط می‌شود که در فصل مربوط به آموزش مورد بحث قرار خواهد گرفت.

با سکوت ملت در مقابل مهمترین حرکت سیاسی نیروهای مسلح رضاشاه که بزرگترین تلفات انسانی مردم بی سلاح را به دنبال داشت چنین به نظر می‌رسید سلطنت او پایدار و ماندگار مانده و با حاکمیت کامل منطق زور و نبودن هیچ امیدی برای تغییر در افق، وضعیت از نظر هم عصران چون پایان تاریخ جلوه می‌نمود.

- حذف احتمال توطئه افسران

رضاشاه از فردای تاج گذاری تا هنگام خروج از کشور همیشه نگران افسران زیر دست در تقلید از روش خود برای بدست‌گیری قدرت سیاسی و ربودن تاج سلطنت بود.

او معتقد بود که هر توطئه‌ای علیه سلطنت وی ریشه در خارج داشته و عوامل داخلی فقط مجریان اوامر خارجی هستند و با کنترل زیر دستان در داخل و کنار آمدن با خارجی‌ها می‌توان سلطنت را حفظ کرد و این طرز فکر را به پسر خود نیز القاء نمود. واقع بینی، پختگی و تجربه رضاشاه در کنترل رفتار افسران زیر دست و ایجاد نفاق بین آنها مانع اتحاد، هماهنگی و تفاهم این افسران علیه وی بود. اگر چه چنین حالتی یک سم مهلک در یک ارتش حرفه‌ای، تخصصی و دفاعی است و می‌تواند موجب ضعف عملکرد و احتمالاً نابودی آن در مقابل دشمن خارجی شود، اما در یک ارتش سیاسی که وظیفه آن حفظ نظام سیاسی موجود در داخل کشور در مقابل مخالفین است در صورت نبودن چنین حالتی، رهبریت نظام نمی‌تواند امید چندانی به بقاء قدرت خود در دراز مدت داشته باشد، رضاشاه با وجود سواد اندک خود این مسئله را خیلی خوب می‌فهمید.

لذا در نظامی که رضاشاه آنرا تدریجاً شکل داده بود، همیشه یک نوع دشمنی، نفاق، دسیسه چینی و پرونده سازی بین افسران بلند پایه برقرار بود و هر کس با صحنه سازی سعی داشت با تحریک جنون بدگمانی رضاشاه دیگری را متهم به خیانت و توطئه، و خود را نزد شاه محبوبتر نماید. در این میان رضاشاه با تیزی بینی خود می دانست که برآیند این دسیسه چینی و دشمنی زیردستان نسبت به یکدیگر موجب بقاء سلطنت اوست. لذا نه تنها از این رقابتها ناراحت نبود بلکه آنرا تشویق نیز می کرد.

طی سالهای اولیه قدرت گیری رضاخان چند حرکت نظامی کوچک توسط زیر دستان علیه اقتدار وی انجام گرفت که افسران زیردست با بزرگنمایی این حرکات و سرکوب خشن آن توانستند موقعیت خود را نزد رضاخان مستحکم تر نمایند. کسانی چون سرهنگ درگاهی با درک نقطه ضعف رضاشاه همیشه به دنبال ساختن خائنین دروغین بود تا از این راه جاه طلبی و عقده خود را ارضاء نماید و یکی از این نوع وقایع، توطئه سرهنگ پولادین در سال ۱۳۰۵ بود.

حسین مکی در کتاب خود ماجرای توطئه سرهنگ پولادین را به طور کامل آورده است و به گفته وی واقعاً چنین توطئه ای برای قتل رضاشاه وجود داشته است. اما استنفانی کرونین در اثر تحلیلی خود درباره آن دوران توطئه سرهنگ پولادین را یک داستان ساختگی زائیده تخیل سرهنگ درگاهی برای بالا بردن وجهه خود نزد رضاشاه می داند. اگر ما سابقه سرهنگ درگاهی، این بیمار روانی که از پرونده سازی و توطئه علیه همکاران خود لذت می برد و یا سابقه سرهنگ پولادین را (شخصی که در بسیاری از جنایات رضاخان شریک بود)، در نظر بگیریم، نظر استنفانی کرونین به حقیقت نزدیک تر به نظر می رسد. سرهنگ پولادین با شرکت در توطئه علیه هم قطار سابق خود یعنی لاهوتی، کشتار در لرستان و کشتار در ترکمن صحرا بارها وفاداری خود را به رضاخان ثابت کرده و به سبب همین اعتماد، آجودان و فرمانده گارد مخصوص شاه شده بود.

حال سوال این است که آیا ممکن است چنین شخصی برای نابودی رضاخان اقدام کند؟ البته در جنگل قدرت طلبی سیستم رضاخانی هیچ چیز بعید نبود ولی نکته در این است که سرهنگ پولادین در صورت داشتن چنین طرحی در سمت فرمانده گارد رضاشاه نیاز به تشکیل گروه نداشت و می توانست این کار را به تنهایی انجام دهد. طرح سوء قصد زمانی که فقط در فکر یک نفر جریان دارد بعید است توسط

سازمان اطلاعاتی کشف گردد.

واقعیت و یا ساختگی بودن توطئه سرهنگ پولادین در بحث این کتاب نیست بلکه مسئله ارائه تصویری از جنگ گرگ‌هایی است که برای کسب موفقیت‌های سیاسی گلوی یکدیگر را پاره می‌کردند. در این میان خود رضاشاه به چیزی کمتر از مرگ برای دشمن واقعی یا ساختگی خود راضی نبود. علی‌رغم اینکه سرهنگ پولادین در دادگاه به ده سال زندان محکوم شد اما رضاشاه دادگاه دیگری ترتیب داد و مترسک‌هایی که به عنوان قاضی در آن دادگاه حضور داشتند پولادین را به اعدام محکوم کردند. از نظر رضاشاه گور نه تنها بهترین سرنوشت برای کسانی بود که افکار توطئه در سر داشتند بلکه می‌توانست نمایش خوب و سرمشقی برای دیگران باشد که بدانند عناوین و درجات آنها فاقد ارزش بوده و در واقع آنها نوکرانی بیش نیستند و زندگی و مرگ آنها در دست ارباب بزرگ است.

معلوم نیست زمانی که سرهنگ پولادین جلوی جوخه آتش قرار گرفت احساس سرهنگ درگاهی به عنوان مجری طرح چه بوده است! اما مسلم اینکه طی روزهای بعد سران ارتش ایران با ترس بیشتری با این جلاد روبرو شده و این ترس همراه با احترام بالاتر، لذت بیشتری را برای این بیمار روانی به همراه داشته است و او می‌توانست با ژست و غرور مخصوص به خود به سایر افسران بفهماند، "من سرهنگ پولادین را اعدام کردم"، این لذت از اقتدار فوق‌العاده از خصوصیات مردم غارنشین و انسان‌های امروزی گرفتار عقده‌های روانی، در ارتش ایران به صورت یک ویژگی و فرهنگ پنهان باقی ماند که هر چندگاهی به صورت پرونده‌سازی و لجن‌مال کردن و احتمالاً فرستادن رقبا جلوی جوخه آتش بروز می‌کرد. ارتشبد فردوست در خاطرات خود موردی را مثال می‌زند که در دوران محمد رضاشاه اتفاق افتاده است او می‌نویسد: "روزی سرتیپ تاجبخش رئیس اراده اطلاعات ارتش، سپهبد کمال را در دفتر خود به دروغ، متهم به خیانت و جاسوسی کرد و در حالیکه سپهبد کمال (گرگی که کمتر از خود تاجبخش، خونخوار نبود) برای خلاصی خود عجز و لایه می‌کرد، چطور تاجبخش لذت می‌برد. شرح این ماجرا در خاطرات فردوست آمده است. مسئله این است که رهبریت این نوع ارتش‌ها همیشه مشوق چنین حرکاتی است، چرا که از نظر آنها این مسئله مانع توطئه علیه خود آنها می‌شود و در عین حال به این افسران فاقد تخیل و به دور از مطالعه باید خوراک فکری نیز داده شود.

سپهبد امیر احمدی در جلد اول خاطرات خود مطلبی را نوشته است که خواندن آن برای روشن شدن خوراک فکری این افسران در دوران خدمت بسیار جالب است. او می‌نویسد: زمانی در بازگشت به محل ماموریت هنگام خداحافظی از رضاشاه، شاه به او پاکتی داد و به او امر کرد که این پاکت را پس از عبور از قم باز کن. امیر احمدی دستور را اطاعت کرده و پس از گذر از شهر قم در حرکت به سمت جنوب به راننده دستور داد کنار جاده توقف کند و سپس پاکت را باز کرد. درون پاکت، پاکت دیگری با تمبر پست باطل شده بود که از لرستان برای شاه ارسال شده بود و شخصی در آن نوشته بود: «امیر احمدی در لرستان برای خود حاکمیت برقرار کرده و توطئه می‌چیند که شما را به لرستان آورده و در آنجا از بین ببرد. اعضا کمیته فدایی...». امیر احمدی در کتاب خود توضیح می‌دهد که چقدر از خواندن این نامه ناراحت شده و خیال بازگشت به تهران را داشته است ولی این کار را نکرده و به محل ماموریت رفته است. این نگرانی امیر احمدی در جو رضاخانی چندان بی‌مورد نبود، و چنین اتهامی به آسانی می‌توانست سر هر کسی را به باد دهد. اما امیر احمدی در آن زمان شاید متوجه نبود که شاه مضمون این نامه را باور نکرده و گرنه او را در تهران می‌کشت و دادن اصل نامه به امیر احمدی، نشانه این امر بود که رضاشاه خیال کشتن وی را ندارد بلکه می‌خواست به امیر احمدی بفهماند که چطور اطرافیان، علیه امیر احمدی توطئه می‌کنند و او نیز باید چنین کند و با این روش بازی آشنا شده و علیه دیگران وارد عمل شود. امیر احمدی که می‌بایست از ترس وجود این نامه نیمه جان شده باشد چند روز بعد در خرم‌آباد به حضور رضاشاه رسید و صحبت درباره نامه‌گذاری را پیش آورد. رضاشاه برای اینکه فکر این فرمانده کم‌فهم خود را بخواند از او درباره نویسنده احتمالی نامه می‌پرسد، ولی امیر احمدی نتوانست جوابی بدهد و حدس او در این رابطه بسیار ضعیف بوده است. در واقع رضاشاه سؤالی را مطرح کرد که خود جواب آن را می‌دانست و می‌خواست سطح فهم فرمانده زیر دست خود را بداند و پس از اینکه از نادانی فرمانده خود مطمئن شد به او می‌گوید: «این نامه در منزل تیمورتاش به دست سردار اسعد وزیر پست و تلگراف تحریر شده است حسن بیک نوکر سردار اسعد کاغذ را با اتومبیل پستی شماره ۲۲۱ به خرم‌آباد آورده و به صندوق پست انداخته و با اتومبیل پستی شماره ۲۰۹ به تهران مراجعت کرده است. فهمیدید؟... ولی لبت را ببند شتر دیدی ندیدی؛ مجدداً انگشت خود را بلند کرده و گفت هیس.»^(۱)

البته امیر احمدی نمی‌گوید که رضاشاه این اطلاعات دقیق همراه با پلاک اتومبیل عملیات انجام شده را از روی یادداشت خوانده یا بدون آن، و احتمالاً حدس دوم صحیح‌تر است چرا که شاه در هر فرصتی می‌خواست به زبردستان بفهماند که چطور بر کوچکترین اعمال آنها نظارت دارد و گفتن این اطلاعات به امیراحمدی احتمالاً بدون یادداشت و با ذکر جزئیات، رسانیدن این پیام به این بنده کوچک به اصطلاح فاتح لرستان بود که احساس غرور نکرده و هیچ مسئله‌ای مغایر با منافع سلطنت و نظام سیاسی کشور را به مغز کوچک خود راه ندهند. اگر چه امیر احمدی کوچکتر، ضعیف‌تر و ترسوتر از آن بود که در چنین راهی گام بردارد اما بدون تردید نمایش قدرت رضاشاه موجب از دست دادن چند شب خواب از چشمان این مارشال ایرانی گردید. رضاشاه علیه کسانی که این نامه را نوشته بودند نیز کاری نکرد و احتمالاً هیچ‌گاه به طور مستقیم به آنها نگفت که از اعمال آنها اطلاع دارد. شاید رضاخان با خود فکر می‌کرد که بگذار این بندگان حقیر فکرکنند که من نمی‌دانم و خود را با این مسائل سرگرم کنند ولی با ارسال نظرات خود از طرق غیر مستقیم موجب ترس بیشتری در این بندگان خود می‌شد.

- خدایان کوچک مغز

یکی از خصلت‌های انسان احساس بی‌نیازی و خدایی پس از پیروزی و حذف رقبا، یا قرار گرفتن در موقعیت برتر است. در چنین حالتی ما اوضاع را همیشگی و وفق مراد دانسته و منطق خود را حقیقت محض و اقدامات خود را عین ثواب و مصلحت می‌دانیم.

در این وضعیت انسان صفات خدایی را برای خود برگزیده که اولین آن عدم قبول شریک و رد نظر دیگران است. خداوند قادر است و در مقام خدایی برای خود شریک ندارد و انسانی که در مقاطعی از زندگی با کسب موفقیت ناگهان احساس قدرت می‌کند فقط خود را بر فراز قله قدرت می‌بیند. احتمالاً رضاشاه با احساس چنین قدرتی دست به اقداماتی زد که در ایران تا حدودی بی‌سابقه بود اقداماتی که از نظر عده‌ای همراهی با تمدن و از نظر دیگران ضدیت با دین و سنت ملی تلقی شد. او در اوج قدرت و بدون رقیب در صحنه سیاسی ایران با تکیه بر تخت شاهی و با در اختیار داشتن قوی‌ترین ارتشی که ایران تا آن زمان از لحاظ ساز و برگ نظامی به خود دیده بود مانند تمام

دیکتاتورهای تاریخ از نرون تا معاصران خود چون استالین و هیتلر و موسولینی به دنبال ایجاد مدینه فاضله ذهنی خود در جامعه ایران بود. اما رضاشاه بر خلاف برخی از این دیکتاتورها و همانند کسانی چون ناصرالدین شاه، مردم ایران را بی صلاحیت از لحاظ سطح شعور و مستعد برای چوپانی و بلکه دشمن خود می دانست.

در طرف دیگر مردم با احساس عجز و ناتوانی در مقابل شکوه و قدرت رضاخانی مصلحت را در سکوت می دیدند. چنین وضعی به خانه نشینی متفکرین، بی تفاوتی توده مردم و همراه شدن فرصت طلبان و استفاده از کوتاه فکران به عنوان سیاهی لشگر منجر می شد. حالتی که جامعه ایرانی تا حدودی با آن آشنا بوده و طی دهه های بعد و در خلال فشارهای سیاسی آنرا به عنوان درسی از وضعیت پر تلاطم سیاسی پس از مشروطیت و به عنوان یک فرهنگ سیاسی قبول نمود.

از اقدامات مهم رضاشاه گسترش مراکز آموزشی و ایجاد رکنی دیگر برای بقاء سلطنت به نام "تبلیغات دولتی" بود که به وسیله نشریات محدود آن دوران و دستگاه مهم اطلاع رسانی "رادیو" و به منظور جذب طبقه متوسط شهری و تحصیل کرده ها انجام گرفت؛ و چنین به نظر می رسید که این اقدامات به تحکیم نظامی که سیاست داخلی آن کنار زدن روش ها و افکار سنتی و تغییر رفتار جامعه ایران بود، کمک خواهد کرد. اما رضاشاه با این اقدامات خود، ناخواسته گام های بزرگتر از ناصرالدین شاه در باز کردن افکار مردم بر می داشت، مردمی که می بایست همچون رعیت بروی زمین ارباب کار کرده و همچون غلام گوش به فرمان باشند. این باز کردن چشم و گوش مردم که خطر آن در آن دوران چندان مرئی نبود در دوران محمد رضاشاه به مشکلی لاینحل تبدیل شد که دستگاه های نظامی و امنیتی ضعیف پسر رضاشاه هیچگاه نتوانستند چاره اساسی برای آن بیابند.

مسئله این بود که کارایی این ارتش نوین که بنیاد آن برای کنترل مردم ایران و تحکیم سلطنت پهلوی تشکیل شده بود در حد سرکوب حرکات سیاسی مشهود مردم بود. اما اجتماعی که طی دوران پس از مشروطیت و به خصوص پس از تشکیل سلسله پهلوی به تدریج "اهل نظر" می شدند می بایست به وسیله افرادی با افکار قوی از آنها کنترل شوند ولی دستگاه های نظامی و امنیتی سلسله پهلوی فاقد زیر بنای قوی فکری برای نیل به چنین هدفی بودند. لذا برای اولین بار در تاریخ ایران در نبرد نامرئی و جنگ سرد بین حاکمیت و مردم توازن قوا بتدریج و به طور نامحسوس به ضرر حاکمیت در

جریان بود که البته آثار آن در دوران رضاشاه چندان مشهود نبود اما در دوران محمد رضاشاه به خصوص از دهه ۱۳۴۰ به بعد درماندگی نیروهای نظامی و امنیتی در کنترل مردم و برخورد با مخالفین بتدریج آشکار شد.

در یک بررسی کوتاه باید گفت که حرکات سیاسی ضد حاکمیت در دوران ناصرالدین شاه به واسطه درصد ناچیز طبقه باسواد روشنفکر بسیار محدود بود و تعداد اعضاء این گروه‌ها در صورت تشکیل از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد و کنترل این نوع حرکات از طرف عوامل امنیتی بسیار آسانتر از دوران رضاشاه بود.

در دوران رضاشاه پس از ایجاد تشکیلات آموزش جدید، اعزام دانشجو به خارج و برقراری ارتباط مردم با دنیای خارج، تعداد روشنفکران که بسیاری مخالف نظام سیاسی وقت نیز بودند، رو به افزایش گذارد و ماموران شهربانی در کنترل حرکت‌های سیاسی (به خصوص مخفی) با مشکلات بیشتری مواجه بودند اما باز هم در ظاهر چنین به نظر می‌رسید که آنها در کنترل اوضاع موفق هستند.

مسئله این است که حرکات‌های سیاسی ضد حاکمیت بازی فکری پیچیده است که برای برخورد با آن به متفکرین و آشنایان به این رموز نیاز است اما دستگاه شهربانی رضاشاه چنین افرادی را در اختیار نداشت. به عنوان مثال یکی از این نوع حرکت‌ها، جریان مارکسیستی ۵۳ نفر بود که عضو مهم آن یعنی دکتر ارانی نظرات و افکار مارکسیستی خود را طی دو سال قبل از دستگیری در مجله "دنیا"، در اوج اختناق رضاشاهی منتشر می‌کرد.

افکاری که دکتر ارانی آنرا با عنوان "ماتریالیسم دیالکتیک" منتشر کرد، همان مارکسیسم بود که حتی عنوان کردن شفاهی آن در دوران رضاشاه جرم سنگینی محسوب می‌شد، اما عوامل امنیتی رضاخان به واسطه ضعف سواد و قدرت فکری ناچیز متوجه این مسئله نبودند.

کارائی این مأموران در بگیر و ببند، گرفتن اعتراف و اطلاعات از راه شکنجه بود. آنها تخصصی در درک مسائل سیاسی روز، آگاهی به روش علمی در برخورد با نیروهای سیاسی مخالف را نداشته و مهمتر این که آنها نمی‌توانستند متفکران دانشگاهی را به سازمان خود جلب کنند. بدتر اینکه (به خصوص در دوران محمدرضاشاه) نمی‌توانستند با روش‌های علمی از گرایش نخبگان و متفکرین کشور به گروه‌های سیاسی مخالف نظام جلوگیری کنند. روش‌های آنها همانا ادامه روش‌های دوران

ناصری بود و این ضعف نه تنها در دوران رضاشاه که مسائل سیاسی داخلی بتدریج پیچیده تر می شد بلکه در طول سلطنت محمد رضاشاه که مسائل حادث شده و دستگاه اطلاعاتی شهربانی و ساواک به طور مرتب با مسائل سیاسی داخلی درگیر بودند مورد بررسی علمی قرار نگرفت؛ و این ضعف یکی از مهمترین عوامل سقوط محمد رضاشاه و انقراض سلسله پهلوی بود.

ضعف و فقدان متفکرین با صلاحیت در درک چالش های ابتدایی امنیتی در اوج قدرت رضاخانی و زمانی که همه چیز به ظاهر کامل به نظر می رسید، هیچ صدای مخالفی شنیده نمی شد، چندان نمودی نداشت و کسب هر پیروزی کوچک در مقابل مخالفین احتمالی و یا ساختگی، بسیار بزرگتر از واقعیت جلوه داده می شد و جایی برای پرسش ها باقی نمی گذاشت. امیران رضاشاهی کشف هر توطئه و کسب هر پیروزی کوچک نظامی را نشانه ثبات همیشگی نظام دانسته و منتظر تشویق و ترفیع از طرف مقامات بالاتر بودند تا روز جدید را با شوق بیشتری آغاز کرده و علیه مخالفین با شدت عمل بیشتری رفتار نمایند.

این مردان کوتاه فکر که در داخل ساختار نظامی رضاشاهی و در محدوده فرماندهی خود همچون خدایان بودند در دنیای ذهنی خود به دور از مشکلات، زندگی را وفق مراد دیده و از وضعیت خود راضی به نظر می رسیدند. قهرمان سازی دستگاه تبلیغاتی رضاشاه از این سرداران پوشالی و جلوه دادن کسانی که مردم از ترس آنها خواب راحت نداشتند به عنوان حامیان کشور تا حدودی شوخی به نظر می رسید و شاید خود این سرداران بیش از مردم عادی این دروغ ها را باور کرده و مانند قورباغه که با باد کردن خود سعی در ترساندن حریف را دارد، کوشش داشتند خود را قدرتمند نشان دهند. امروز پس از محو قدرت ارتش رضاخانی برای ما مشکل است که بتوانیم موقعیت این شلاق بدستان و شنل پوشان رضاشاهی را مجسم کنیم جز اینکه به تصویر باقی مانده از آن دوران نگریسته و با دقت بروی حالت چهره این افسران در مقابل دوربین، بتوانیم به حس جاه طلبی و افتخار به قدرت و حرکات تصنعی این افراد واقف شویم.

تصاویر زیادی از دوران رضاشاه موجود است اما من عکسی را انتخاب کرده ام که در کتاب "ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰" نوشته دکتر باقر عاملی در صفحه ۱۸۷ و کتاب "ایران در اشغال متفقین" نوشته صفاء الدین تیرائییان در صفحه ۲۱ چاپ شده است. این عکس در سال ۱۳۱۷ یعنی اوج قدرت رضاشاه برداشته شده و در آن

سران نظامی با یونینفرم آلمانی (چکمه‌ای که به آنها هیبت بیشتری می‌داد) در کنار یکدیگر ایستاده‌اند. سوال این است که آیا کسی می‌توانست تصور کند که این خدایان زمینی روزی قدرت خود را از دست خواهند داد؟ آیا عوامل بالقوه‌ای وجود داشت که در شرایطی خاص بتواند نظم و وضع موجود را به هم بزند؟ ... قطعاً این وضع نمی‌توانست ابدی باشد، اما این مردان کوچک با احساس خدایی خود نمی‌توانستند وضعی غیر از نظم موجود را تصور کنند.

اما بالاخره پایان کار و روز مکافات فرا رسید، روزی که در عین حال می‌توانست فرصتی برای ارتشی باشد که دستگاه تبلیغاتی رضاشاه آنقدر از قابلیت دفاعی آن در مقابل دشمن خارجی دم زده بود.



جمعہ ۱۱ اپریل بروز سلام از چپ: سر لشکر محمد محتشمی، سر لشکر ایرج مطبوعی، سر لشکر وکتر آتابای، سر لشکر احمد معینی، سر تیب زامعی، سر تیب الفخام ابراهیمی

۲- فروپاشی ارتش

- شهریور ۱۳۲۰

بالاخره زمان سقوط رضاشاه نیز فرا رسید. مسئله‌ای که تا چند ماه قبل از آن حتی فکر آن نیز جرم محسوب می‌شد و کمتر کسی تصور داشت که عاملی جز مرگ بتواند رضاشاه را از قدرت کنار زند و این از بازی‌های تقدیر است که تحولات ناگهانی انسان‌های قدرتمند را غافلگیر می‌کند.

رضاخان با وجود سواد ناچیز خود مسائل سیاسی داخلی دوران قاجار را شاید بهتر از هر سیاستمدار دیگری فهمیده بود. طبق الفبای سیاسی آن دوران او فقط یک پلیس برای حکومت بر مردم نیاز داشت که دست تقدیر این پلیس سیاسی را در اختیار او گذارد؛ و علی‌رغم تبلیغات درباره قدرت دفاعی ارتش در مقابل بیگانگان، شاید خود رضاشاه نیز در کارایی ارتش خود مقابل یک ارتش خارجی تردید داشت. طبق محاسبات او در دنیای پس از جنگ اول مرزهای کشور از طریق اتحاد با قدرت‌های بزرگ جهانی حفظ شده و لذا نیروی نظامی برای حفظ مرزها نیاز نبود.

اما همه اشتباه می‌کنند و رضاشاه نیز در انتخاب حامی خارجی برای خود اشتباه کرد. وی با وجود همراهی پنهان با انگلستان در نبرد سیاسی علیه بلشویک‌ها، در شروع جنگ دوم در ارزیابی از قدرت پنهان سیاستمداران لندن دچار اشتباه شد و این مسئله باعث اتخاذ سیاست غلط در انتخاب راه نجات از این بحران بین‌المللی گردید و زمان فرا رسیدن تسویه حساب دودیکتاتور هم مرز یعنی استالین و رضاشاه، دیگر انگلستان حاضر نبود از این سرباز کوچک خود پشتیبانی کند، بلکه سیاستمداران لندن نیز در همراهی با ارتش سرخ آماده اشغال ایران و برکناری دست‌نشانده خویش

شدند.

لذا پس از حدود یک قرن، مسئله دفاع در مقابل ارتش خارجی در سیاست خارجی ایران قرار گرفت؛ و این در حالی بود که در واقع ارتشی برای انجام این مأموریت وجود نداشت.

طی ۳۷ سال سلطنت محمد رضاشاه مطالب ناچیزی درباره چگونگی و علل از هم پاشیدگی سریع ارتش رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ در رسانه‌های تحت نظر دولت آورده شده است. آن مقدار ناچیز نیز فقط به غافلگیری این ارتش در اوایل بحران اشاره دارد اما این غافلگیری بر خلاف ادعای این رسانه‌ها جنبه نظامی نداشته بلکه بیشتر سیاسی بود.

گویا رضاشاه، سران ارتش و حتی رجال سیاسی هیچ گاه فکر نمی‌کردند که این ارتش روزی مجبور به جنگ با یک ارتش خارجی شود. چنین طرحی از دوران فتح‌الشاه به بعد هیچگاه در برنامه ارتش ایران نبود و به قول ناصرالدین شاه ارتش ایران نه با دولت خارجی بلکه با رعیت خود جنگ داشت. اما غافلگیرتر از همه شخص رضاشاه بود که به قول فردوست ظرف چند روز از قدر قدرتی خود افتاده و به یک پیرمرد در هم شکسته تبدیل شد.

واقعیت این بود از یک سال قبل از شهریور ۱۳۲۰ و دقیق‌تر اینکه از تیرماه ۱۳۱۹ سفارتخانه‌های ایران در کشورهای غربی گزارش‌هایی حاکی از احتمال حمله قریب الوقوع شوروی از شمال و نیروهای انگلیسی از جنوب به ایران ارسال می‌کردند و دستگاه سیاسی نظامی کشور و بخصوص شخص شاه از طریق دفتر مخصوص از این مسائل مطلع بود. با شروع سال ۱۳۲۰ این گزارش‌ها مستندتر و تعداد آنها بیشتر شد بخصوص پس از کودتای رشیدگیلانی در بغداد در بهار همان سال و مسئله درخواست کمک وی از هیتلر و عکس‌العمل شدید و سریع انگلستان در اعزام نیرو به عراق و متعاقب آن فرار رشیدگیلانی به ایران، رضاشاه می‌بایست متوجه خطر شده باشد. اما وی که هیچ متفکری جز یک مشت "بله قربان گو" در اطراف خود نداشت شاید در آن شرایط پیچیده فکر می‌کرد که با دادن برخی از امتیازها خواهد توانست مرزهای خود را امن نگه دارد؛ و بسیار بعید به نظر می‌رسد که او در حفظ مرزهای ایران و مقابله با ارتش‌های بیگانه بروی ارتش خود حساب باز کرده باشد اگر چه این احساس خود را همیشه مخفی می‌کرد.

سپهبد کمال در کتاب «گوشه‌ای از خاطرات» می‌نویسد: "قبل از شهریور ۲۰ که تاریخش به خاطر من در دانشگاه جنگ مشغول تحصیل بودم که مانوری در جنوب شرقی تهران در ورامین انجام شد و شاگردان دانشگاه به عنوان بازرس در این مانور شرکت داشتند. پس از خاتمه مانور شرکت کنندگان در مانور یعنی لشکر او ۲ و بازرسان و کلیه امراء در کنار رودخانه جاجرود برای سلام فرمانده کل قوا صف کشیده و در راس، امرای ارتش ایستاده بودند که فرمانده کل قوا برای سان آمد. به محض رسیدن به سر صف که امراء بودند و عبور از جلوی آنها در مقابل ژنرال «ژاندار» فرانسوی که از افسران برجسته فرانسه و در جنگ اول شرکت کرده بود و در ایران سمت ریاست دانشگاه جنگ را داشت توقف (کرد) و از او پرسید: "به نظر شما ارتش ایران در مقابل ارتش بیگانه چقدر مقاومت خواهد کرد؟" ژنرال ژاندار چند ثانیه در فکر فرورفت و بعد جواب داد ۲ ساعت. که فرمانده کل قوا از این سخن خوشش نیامد و رد شد به محض عبور فرمانده کل قوا امرای ارتش به ژنرال ژاندار گفتند این چه جوابی بود که دادی؟

ولی ژنرال ژاندار در کمال خونسردی در پاسخ گفت این دو ساعت هم برای دلخوشی طرف بود ولی جواب حقیقی این سوال "هیچ" بود، زیرا تفنگ و مسلسل در مقابل تانک و زره‌پوش چه مقاومتی دارد.^(۱)

البته در اینجا ژنرال فرانسوی فقط به مسئله برتری آتش دشمن اشاره داشته و از ساختار ضعیف و فرماندهی نالایق ارتش ایران سخن نگفته است و یا راوی حکایت، نظرات ژنرال فرانسوی را به طور کامل بیان نکرده است. اما مسئله این بود که مقامات سفارتخانه‌ای به خوبی به ضعف‌های ارتش ایران آگاهی داشتند.

اما آیا خود رضاشاه این مسئله را می‌دانست؟ آیا این مرد باهوش که از گدایی به پادشاهی رسیده بود می‌دانست که چماقداران مسلح وی نمی‌توانند در مقابل یک ارتش خارجی دوام آورند؟ آیا این دست و پا زدن‌ها برای تطمیع متفقین در روزهای آخر قبل از شهریور ۲۰ ناشی از آگاهی رضاشاه از عدم کارایی ارتش در مقابل یک ارتش خارجی نبوده است؟

چنین به نظر می‌رسد که در آن روزهای آخر که احتمال کنار آمدن با متفقین بسیار

ضعیف شده بود رضاشاه به آخرین شانس خود برای بقاء، یعنی به کارگیری ارتش فکر کرده است!!! ولی نه به عنوان یک نیرویی که بتواند جلوی هجوم ارتش های خارجی را بگیرد!!!

در ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ (شش روز قبل از حمله متفقین) شاه بدون اطلاع قبلی از مراسم اعطای سردوشی در دانشکده افسری در اقدسیه بازدید نمود. به قول بسیاری از شرکت کنندگان این مراسم بسیار ساده برگزار شد و حتی زمانی که دانشنامه شاهپور علیرضا را در قاب خاتم عرضه کردند شاه در تظاهر به مساوات طلبی با صدای بلند گفت مگر علیرضا با دیگران چه فرقی دارد که کاغذ او را در قاب کرده اید.^(۱)

اگر ما به سطور آخر نطق او در این مراسم توجه کنیم شاید بهتر بتوانیم احساس او را در آن شرایط بفهمیم. او در پایان نطق خود گفت: "لازم است ارتش و افسران ارتش با کمال توجه به جریان اوضاع علاقه مند باشند و در موقع لزوم از هیچگونه فداکاری و جانبازی خودداری نمایند و سپس شاه با حالتی غمگین مراسم را ترک کرده و ادامه آنرا به ولیعهد سپرد."^(۲)

آیا او با ادای چنین جملاتی سعی در بهبود رابطه با زبردستان را داشت تا از حمایت آنها در مقابل دشمنان مطمئن گردد؟ آیا در آن روزهای سخت و زیر فشار شدید فکری او به هر تخته پاره ای از جمله ارتش پوشالی خود برای نجات فکر کرده بود؟ اگر چنین فرضی درست باشد آیا به فکر این مرد باهوش نرسیده بود که چنین اظهاراتی ممکن است متفقین و به خصوص استالین را که زیر فشار ارتش آلمان در حال خرد شدن بود عصبانی کند؟ و یا اینکه احتمال دیگری نیز وجود داشت!!

در روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ در زمانی که رضاشاه در سخنرانی خود از افسران فداکاری در مقابل دشمن می خواست، وقایع مهم دیگری نیز در جریان بود. در آن روزها در اروپای شرقی و در داخل مرزهای شوروی گروه ارتش های جنوبی آلمان به فرماندهی فیلد مارشال رونشتت باسرعتی بیش از دیگر ارتش های آلمانی (گروه ارتش های مرکزی و گروه ارتش های شمالی) به طرف قفقاز در حال پیش روی بودند. اگر چه پیشروی ارتش های آلمانی و نابودی پی در پی ارتش های روسی دنیا را غافلگیر کرده بود اما

۱- حسین مکی: تاریخ بیست ساله ایران جلد هفتم ص ۴۹

۲- ماخذ قبل ص ۵۰

هنوز راه درازی تاورزهای شمالی ایران در مقابل ارتش آلمان در پیش بود. ولی اگر حمله متفقین به ایران به تعویق می افتاد یا ارتش پوشالی رضاشاه می توانست حداقل مدتی جلوی پیشروی احتمالی متفقین را بگیرد در آن صورت امیدی وجود داشت. چنین آمده است که سفیر آلمان به رضاشاه گفته بود: "اگر ارتش ایران بتواند دو ماه در مقابل متفقین دوام آورد نیروهای آلمانی خود را به مرزهای ایران خواهند رسانید". این سخن اگر شایعه نباشد احتمالاً قبل از حمله متفقین به ایران به رضاشاه گفته شده است. اما آیا سفیر آلمان و یا خود رضاشاه واقعا فکر می کردند که این ارتش پر مدعا خواهد توانست حتی دو ماه در مقابل ارتش خارجی دوام آورد؟

احتمالاً انجام چنین تاکتیکی امکان پذیر بود و یک ارتش ضعیف تر با فرماندهی خوب می توانست با استفاده از موقعیت های جغرافیایی ایران و استفاده از زمین مناسب همزمان در مقابل نیروهای شوروی در شمال و در مقابل نیروهای انگلیسی در جنوب دوام آورد، و با عملیات ایزائی و از دست دادن زمین، زمان را به دست آورد. چنین روشی تا حدودی از طرف روس ها در مقابل آلمانی ها به کار گرفته شد و در نیمه دوم جنگ، از طرف آلمانی ها که از لحاظ نیرو سخت در مضیقه بودند در مقابل ارتش قوی تر شوروی که در بسیاری از نقاط این نسبت برتری ۳ بر ۱ و در برخی از نقاط حتی ۵ بر ۱ بود به نحو موثر به کار گرفته شد. اما آلمان دارای ارتش حرفه ای با فرماندهان بسیار قابل بود در حالیکه ارتش رضاشاه متشکل از افسران بی سواد صاحب درجه و در حقیقت قاطران بارکشی بودند که افسار آنها در دست رضاشاه بود و هیچ فرد آگاه از درون ارتش ایران انتظار چنین مقاومتی را از این ارتش نداشت و احتمالاً سفیر آلمان نیز این مسئله را می دانست.

در عین حال استفاده از این ارتش نه به عنوان، وسیله عملیات ایزائی، بلکه به عنوان گوشت جلوی توپ جهت کند کردن پیش روی متفقین نیز بدور از واقعیت بود، و همانطور که بعدها مشخص شد افسران بیسواد رضاشاه چندان احمق نبودند که هنگام احساس خطر، جان شیرین خود را فدای رضاشاه نمایند. اما مهمتر اینکه متفقین احتمالاً دست رضاشاه را خوانده بودند و اولتیماتوم و تهدیدهای آنها تمامی نداشت.

در روز ۲۹ مرداد وزیر مختار آمریکا در ایران، نطق روز قبل رضاشاه در مورد لزوم جانفشانی ارتش و لغو مرخصی نفرت ارتش را به واشنگتن مخابره کرد و بدون تردید

این مسائل از نظر دو دولت انگلیس و شوروی نیز به دور نمانده و آنها متوجه بودند که رضاشاه با اتلاف وقت به امید رسیدن آلمانی‌ها است. لذا از نظر آنها گویا چاره‌ای جز اعزام نیرو به ایران و اشغال این کشور و خلاص شدن از دست این نوکر بی وفا و در عین حال باز کردن راه کمک به ارتش روه اضمحلال شوروی، نمانده بود.

لازم به ذکر است که به گفته بسیاری از صاحب‌نظران اگر در اواخر تابستان ۱۳۲۰ هیتلر طرح قبلی خود مبنی بر ادامه پیشروی به سمت قفقاز را به نفع پیشروی به سمت مسکو تغییر نمی‌داد واحدهای آلمانی می‌توانستند از راه قفقاز به مرزهای ایران برسند. اما حد پیشروی آلمانی‌ها، تصرف "کی ایف" و اسارت ۶۰۰ هزار سرباز روس و محاصره بزرگ مسکو در مهر و پاییز همان سال بود و پس از عقب نشینی آلمان از اطراف مسکو در زمستان همان سال، دسترسی نیروهای آلمانی به مرزهای ایران دیگر منتفی شده بود.

سال بعد آلمانی‌ها توانستند در پیشروی دیگر به قفقاز برسند اما عملاً نفسی برای آنها برای جهش دیگر به سمت ایران وجود نداشت.

- هجوم ارتش‌های متفقین به ایران

در ساعت ۴ بامداد دوشنبه سوم شهریور سفیران شوروی و انگلستان بدون اطلاع قبلی و کاملاً خارج از عرف دیپلماتیک در خانه نخست وزیر را به صدا در آوردند. این دو سفیر که حتی برای دیدن یک مدیر کل وزارت امور خارجه می‌بایست وقت قبلی می‌گرفتند بدون خبر شخص دوم کشور یعنی نخست وزیر را از رختخواب بیرون کشیده و یادداشتی را تسلیم وی کردند که در آن آمده بود: "چون درخواست‌های ۲۸ تیر و ۲۵ مرداد همان سال دولت انگلستان و شوروی از طرف ایران مورد توجه قرار نگرفته لذا از شب قبل نیروهای شوروی از شمال، و انگلستان از جنوب وارد خاک ایران شده‌اند." و بدین ترتیب همانند جنگ جهانی اول، ایران با وجود اعلام بی طرفی مورد هجوم واقع شد.

خبر ورود نیروهای متفقین به ایران در همان ساعات اولیه صبح روز سوم شهریور توسط منصور الملک نخست وزیر و عامری کفیل وزارت امور خارجه در دفتر رضاشاه به اطلاع وی رسید. اگر چه این خبر با وجود جریان‌هایی که طی یک ماه قبل از آن تاریخ رخ داده بود نمی‌بایست برای رضاشاه غیره منتظره باشد، اما شنیدن

خبر، همانند ضربه پتک بر سر شاه بود. طبق اظهارات بعدی عامری، شاه به طرز فوق‌العاده محسوس ناراحت شده و با مشت روی میز آبنوس کوبید و در حالی که رنگ چهره‌اش تغییر کرده بود فریاد زد: "چرا چرا؟ علت این عمل غیر مترقبه چیست؟ ما که با اینها همه جور مسالمت رفتار کرده‌ایم، دیگر چه می‌خواهند؟"

سقوط و شکست برای همه سخت است اما برای یک دیکتاتور سخت‌تر است. شنیدن خبر دور از انتظار برای آنها همچون سقوط است. دیکتاتورها به سبب اقتدار بیش از حد معمول دچار کوری ذهن در درک حقایق شده و روند جریان‌ها را درست ارزیابی نمی‌کنند. آنها در دوران قدرت فقط آنچه را که مایل هستند می‌شنوند. حقایق به طور کامل به آن‌ها نمی‌رسد و شنیدن اخبار ناگوار به علت عدم آمادگی قبلی ذهنی برای آنها شکننده‌تر است. لذا می‌توان حدس زد که دریافت خبر ورود متفقین چه ضربه بزرگ روحی برای رضاشاه بوده است. همین ضربه باعث شد که به قول فردوست ظرف چند روز، چند سال پیرتر شود. مردی که همیشه راست می‌ایستاد و با افتخار قدم می‌زد، دیگر توان ایستادن حتی به مدت چند دقیقه را نداشت و دستور صندلی می‌داد.

رضاشاه با دریافت این خبر تا حدودی کنترل اعصاب و قدرت فکر خود را از دست داد. او که فکر می‌کرد با اقدامات خود توانسته است متفقین را تا حدودی آرام کند ناگهان خود را در موقعیت غیر قابل تصور می‌دید... و در آن روز و لحظه‌ی تاریخی، پس از سکوت طولانی در مقابل نخست وزیر و عامری، دستور داد که دو سفیر را به حضور او بیاورد تا وی شخصاً با آنها صحبت کند.

اما دو سفیر انگلستان و شوروی پس از بیرون کشیدن نخست وزیر از رختخواب برای رسانیدن خبر ناگوار، خود به رختخواب رفته و عامری کفیل وزارت خارجه نمی‌توانست همان عملی را که آنها با نخست وزیر کشور انجام داده بودند، با سفرای خارجی انجام دهد، و ظاهراً سفرای هیچ عجله‌ای برای پاسخ‌گویی به تلفن‌های مکرر وزیر امور خارجه را نداشتند و هر بار که عامری شخصاً به منزل آنها تلفن می‌زد جواب می‌شنید که آنها خواب هستند.

بالاخره آن دو سفیر از در لطف با عامری صحبت کرده و به اتفاق در ساعت نه و نیم صبح در کاخ سعدآباد، شاه را که بی‌صبرانه منتظر آنها بود ملاقات کردند. در این ملاقات عامری نقش مترجم را داشت. شاه با اشاره به موارد اجابت درخواست‌های

متفقین، علت هجوم ارتش‌های آنها به ایران را سؤال نمود، ولی جواب درستی از دو سفیر دریافت نشد. طبق گفته‌های عامری: "شاه با حرارت صحبت می‌کرد ولی دو سفیر با خونسردی به نقش‌ونگار قالی‌های پهن شده در سالن نگاه می‌کردند. بالاخره سفیر انگلیس ضمن اینکه سعی داشت شاه را قانع کند که کار از کار گذشته است قول می‌دهد که علت نقض بی‌طرفی ایران را از لندن و مسکو سوال کند". اما مشخص بود که چنین سخنی از طرف سفیر انگلیس برای ختم جلسه و خلاصی از یک گدای سمج بود که برای بقاء سلطنت خود در آن لحظات حساس حاضر بود به پای سفرای خارجی افتد.

شاید بتوان گفت که از آن روز به بعد رضاشاه رشته امور از جمله کنترل بر ارتش خود را از دست داد. مردی که تا صبح روز سوم شهریور سرنوشت ۱۰ میلیون نفر را در دست داشت، برای حفظ سلطنت حاضر به هر کاری از جمله پیشنهاد "اعلام جنگ به آلمان" و قبول شخص غیر قابل‌تحملی چون فروغی برای پست صدارت بود.

اما مهمترین قسمت تراژدی زندگی این خدای زمینی از دست دادن کنترل بر فرماندهان ارتشی بود که بدون اجازه وی آب نمی‌خوردند. از زمان شلیک اولین گلوله‌های ارتش‌های مهاجم، نه تنها نظم نیروهای مستقر در مرزها، بلکه کل ساختار نظامی به ظاهر آهنین رضاشاهی به هم ریخت و افسران بلند پایه و قدر قدرت در سردرگمی، مانند مرغ‌های سرکنده خود را به در و دیوار می‌زدند.

حسین مکی در این باره می‌نویسد: "ساعت چهار بعد از ظهر روز سوم شهریور سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش برای دومین بار در کاخ بیلاقی سعدآباد به حضور شاه رسید و پس از تقدیم گزارش‌های رسیده از شهرستان‌ها و آخرین اخبار مربوط به عملیات نظامی، انتظار داشت از فرمانده عالی ارتش دستورات لازم و صریح و روشن دریافت دارد ولی شاه که در نتیجه این پیش‌آمد سخت عصبانی و آشفته بود به رئیس ستاد ارتش دستور داد که فرمانی صادر کند تا لشکرهای پادگان مرکز از سربازخانه‌ها خارج، و در بیرون شهر موضع بگیرند. در ضمن از نظر حفظ ظاهر یک ستاد جنگی بزرگ ارتشداران ایجاد گردد و کارمندی آن به عهده‌ای از افسران ارشد و با معلومات سپرده شود ولی در باره تکلیف و وظیفه لشکرهای خارج هیچگونه دستوری نمی‌دهد.^(۱)

اما فردوست در کتاب خود می‌نویسد که رضاشاه به ارتش خود دستور مقاومت در مقابل مهاجمین را داده است. سپس اضافه می‌کند که آیا رضاخان نمی‌دانست ارتش او که سران آن همه و یا اغلب سرسپرده انگلیسی هستند نمی‌تواند در مقابل ارتش قدرتمند سه کشور مقاومت کنند؟! او می‌دانست و انگیزه خود را از مقاومت به ولیعهد توضیح داده بود. محمدرضا دقیقاً به من گفت که پدرم می‌گوید: "من دیگر کارم تمام است و دستور مقاومت می‌دهم که اقلاناً نگویند به قشون خارجی اجازه ورود داده است و این مقاومت بهر نتیجه‌ای برسد برای من و زندگی‌نامه من بهتر است." به نظر من (فردوست) این عاقلانه‌ترین تصمیم رضاخان بود و به این ترتیب او که از کناره‌گیری گریزی نداشت می‌خواست از نظر افکار عمومی شرایطی ایجاد کند که تداوم سلطنت پهلوی توسط پسرش تضمین شود. این توصیه‌ای بود که انگلیسی‌ها در آخرین لحظات به او کرده بودند؟ ولی این مقاومت بسیار آبکی و نمایشی بود زیرا در مملکتی که رجال آن همه عامل انگلیس بودند و در ارتشی که امرای آن عموماً سرسپرده دیرینه انگلیس بودند و برای شاهی که همه می‌دانستند به وسیله انگلیس به قدرت رسیده بود مقاومت در مقابل انگلیس و متحد او خنده دار بود.^(۱)

اما در نوشته فردوست چند نکته قابل توجه تعمق وجود دارد.

مسئله صدور دستور مقاومت را فردوست به قول خود از محمدرضا پهلوی شنیده است و اگر جای تردید در صحت نقل او از مسائل حساس آن دوران وجود نداشته باشد باید گفت که شخص محمد رضاشاه در این مورد یا دروغ گفته و یا حداقل اغراق کرده و یا مسئله را فردوست طور دیگری فهمیده و یا اینکه مسئله اعزام نفرات مستقر در پادگان‌های تهران برای محافظت از شهر به دستور رضاشاه را به عنوان یک مقاومت عمومی از طرف شاه تلقی کرده است.

مسئله مقاومت ارتش در مقابل ارتش‌های مهاجم می‌بایست به تمام واحدهای مستقر در مرزها و در همان ساعات اولیه روز سوم شهریور ابلاغ شده باشد ولی ما می‌دانیم سرلشگر ضرغامی در سمت رئیس ستاد ارتش، در روز سوم شهریور حتی نتوانست با رضاشاه و افسران ارشد یک شورای جنگی تشکیل دهد تا در آن شورا رضاشاه بتواند چنین فرمانی را صادر کند. بلکه رضاشاه در آن روز پس از دریافت شوک اولیه

به دنبال زدوبند برای رهایی از وضعیت موجود از راه سیاسی بوده و به علاوه ارتباط بسیاری از واحدهای خارج از مرکز تا عصر همان روز با مرکز قطع شده و این واحدها در حال فرار یا تسلیم بودند؛ و از روز دوم جنگ (چهارم شهریور) دیگر عملاً ارتشی برای صدور دستور مقاومت وجود نداشت، مسئله اعزام نفرات مستقر در پادگان‌های مرکز به اطراف تهران یک حرکت نمایشی برای مصرف داخلی و به خصوص اطرافیان خود رضاشاه بود تا نشان دهد که قدرت واقعی هنوز در دست اوست.

فردوست در کتاب خود، به عاقلانه بودن تصمیم رضاشاه برای مقاومت، (در صورت صحت مسئله) اشاره دارد که در این نکته نیز جای تردید است.

به سختی می‌توان این نظریه را رد نمود که رضاشاه اضمحلال سریع ارتش خود را در مقابل ارتش‌های شوروی و انگلستان پیش‌بینی نمی‌کرده و یا لااقل در صورت صدور دستور مقاومت که در بهترین شرایط، مقاومت چند هفته‌ای ارتش را به دنبال می‌داشت، محرومیت پسرش از این بازوی اجرایی و از بین رفتن احتمالی حمایت انگلستان در تداوم سلطنت در خاندان خود را درک نمی‌کرده است.

لذا بر خلاف نظر فردوست، صدور چنین دستوری برای، بقاء سلسله پهلوی، چندان عاقلانه نبوده و رضاشاه می‌دانست که در ایران حمایت خارجی و داشتن یک نیروی مسلح ضامن بقاء یک حکومت است. لذا اگر مقاومتی انجام می‌شد هم خشم خارجی‌ها به خصوص انگلستان را برای خود و پسرش می‌خرید و آنها را در براندازی حکومت پهلوی را سخت‌تر می‌کرد و هم پسر خود را از این ابزار مهم سیاسی محروم می‌نمود.

اما در مورد نگرانی رضاخان در مورد زندگی‌نامه خود، باید گفت که وی اصلاً به چنین مسائلی اعتقاد نداشت و چندان اهمیت نمی‌داد که چه کسی درباره او بعدها چه بگوید و یا حداقل در آن شرایط حساس این مسئله برای او از اولویت چندانیتی برخوردار نبود. او آنقدر درک داشت که بداند که در ایران تاریخ توسط حاکمیت وقت دیکته می‌شود و اگر سلطنت در خاندان او ادامه پیدا کند، فرزندان او زبان از حلقوم بدگویان بیرون خواهند کشید.

اما اظهار نظر فردوست درباره مسئله انگلیسی بودن سران ارتش: رضاخان با وجود این‌که توسط انگلستان روی کار آمده بود در ظاهر همیشه از خود احساسات ضد انگلیسی نشان می‌داد. در عین حال او حساسیت زیادی نسبت به زیر دستان خود، و

رابطه احتمالی آنها با قدرت‌های خارجی داشته و حتی به شخصی چون فروغی که رابطه نزدیکی با انگلستان داشت بی‌اعتماد بود و اصرار داشت که انگلستان فقط او را حاکم ایران دانسته و از کانال او به مسائل ایران نگاه کند. این حساسیت درباره ارتباط زیردستان با قدرت‌های خارجی ناشی از نگرانی او از احتمال توطئه برای سرنگونی وی، در مورد افسران ارتش بسیار بیشتر بود. در مقابل، تمایلات سیاسی و برقراری ارتباط با قدرت‌های خارجی افسران نیز در رابطه با منافع شخصی آنها بوده و ربطی به آرمان‌های فکری آنها نداشت و این منافع نیز در دستگاه رضاخانی تا حدود زیادی تامین می‌شد و نیازی به برقراری ارتباط با خارج نبود؛ و فقط پس از سقوط رضاخان بود که این افسران طی یک دهه دوران فترت قدرت دربار، برای کسب منافع مادی به گروه‌های سیاسی متمایل شده و یا کسانی چون رزم آرا و ارفع بدون واسطه با انگلستان رابطه برقرار نمودند.

در عین حال انگلیسی دانستن سران ارتش ایران (کسانی که بدون اجازه رضاشاه آب نمی‌خوردند چه خواسته که با انگلستان رابطه پنهان داشته باشند) نیاز به داشتن اطلاعات بسیار محرمانه‌ای است که بدون تردید فردوست در سمت افسر جزء، این اطلاعات را نداشته است و اگر چنین اطلاعاتی وجود داشت رضاشاه آگاه‌ترین فرد در این باره بود که سخت به آن نیز حساسیت نشان می‌داد.

به علاوه انگلیسی بودن سران ارتش (درست یا غلط) را نمی‌توان با کارایی این ارتش در مقابل متفقین چندان مربوط دانست، بلکه ضعف عملکرد ارتش در شهریور ۱۳۲۰ به واسطه ضعف شدید تخصص در فرماندهان بود. در ایران متخصصینی در رشته‌های مختلف با تمایل به کشورهای خارجی وجود دارند و این مسئله تخصص آنها را زیر سوال نمی‌برد و برخلاف نظر فردوست ضعف عملکرد این فرماندهان ربطی به سرسپردگی احتمالی آنها نداشته است.

اما در این جا سوال دیگری نیز مطرح است... آیا رضاشاه نمی‌دانست که ارتش او (به هر دلیل) فاقد کارایی در مقابل ارتش‌های بیگانه است؟ بگفته فردوست رضاشاه فاقد سواد نظامی بود و در جلد اول کتاب خاطرات خود به یک مانور نظامی در مقابل رضاشاه تحت نظر سرهنگ عبدالله هدایت در اطراف شهر یار اشاره داشته، که در جریان آن نفرات پیاده نظام با یک حرکت سریع خود را به ارتفاعات رسانیدند و پس از اتمام این مانور بسیار نمایشی، سرهنگ هدایت به رضاشاه می‌گوید: ما با سه تا از این

واحدها می‌توانیم جلوی روس‌ها را بگیریم و رضاخان هم باور کرده و می‌گوید: آفرین درست کنید این واحدها بعداً تشکیل شد.^(۱)

اگر چه نظر فردوست درباره سواد ناچیز رضاشاه در مسائل، تا حدودی صحیح است اما او در جملات خود مسئله را طوری مطرح می‌کند که گویا رضاشاه آدم احمقی نیز بوده است که در صحت این نظر تردید زیادی وجود دارد.

رضاشاه، قلدر، زورگو، دیکتاتور، مال اندوز، غارتگر، و آدم کش بود ولی احمق نبود و نمی‌توان چنین صفتی را به او نسبت داد. یک احمق نمی‌تواند از سربازی به پادشاهی برسد. او این مراحل را چندان آسان پیش نبرده و در بسیاری از موارد سیاست‌های پیچیده‌ای را بکار گرفت و حتی بنا بر مقتضیات، با دشمنان مجبور به سازش شد و سپس در فرصت مناسب آنها را کنار زد. بکارگیری چنین سیاست‌هایی به هوش بالا نیاز دارد که رضاخان فاقد آن نبود. یا حداقل به جرات می‌توان گفت که رضاخان در حد رفع مسائل اطراف خود از هوش کافی برخوردار و از تمام فرماندهان زیردست خود نیز باهوش‌تر بوده است.

لذا برخلاف گفته فردوست، وی (رضاخان) نظر سرهنگ هدایت در استفاده از سه واحد موتوریزه برای جلوگیری از هجوم ارتش شوروی را باور نداشته، بلکه برعکس می‌دانست که افسران احمق او باید به چیزی سرگرم باشند و چه بهتر که آنها فکر کنند با چند کامیون سرباز می‌توانند جلوی ارتش سرخ را بگیرند.

خلاصه اینکه فردوست که در صفحات بعد نیز درباره وی سخن خواهد آمد در کتاب خود اطلاعاتی ناقص و تحلیل‌های غیر مستندی درباره تاریخ ایران در روزهای حساس شهریور ۱۳۲۰ ارائه داده است و یکی از این نوع اطلاعات مسئله صدور دستور مقاومت به ارتش از جانب رضاشاه و ارزیابی نه چندان صحیح از "فهم و شعور وی است".

معلوم نیست که چرا فردوست مسئله صدور دستور مقاومت از جانب رضاشاه را برای ثبت نام نیک در تاریخ باور کرده و آنرا عاقلانه تلقی کرده است؟! در صورتی که آنچه که از نوشته‌های وی می‌توان فهمید، فردوست تا روز ۵ شهریور (روز سوم جنگ) رضاشاه را ندید و به قول خود، شاه حتی در آن روزها حالت عادی نداشته است و از

یک روز قبل از آن تاریخ (روز دوم جنگ) عملاً ارتشی برای صدور چنین دستوری وجود نداشت. در روز اول جنگ (سوم شهریور) مدرکی دال بر صدور چنین فرمانی از طرف رضاشاه در کتاب‌های مختلف آورده نشده است. در آن روزها رضاشاه در حالت نیمه دیوانگی به سر می‌برد بطوریکه رئیس ستاد ارتش نتوانست از او دستور قابل فهمی درباره چگونگی عکس العمل واحدهای رزمی در مقابل هجوم ارتش‌های بیگانه دریافت کند.

در آن روزها پس از آغاز اولین بمباران هوایی شهرهای ایران در تاریخ، همراه با شلیک اولین گلوله‌ها در مرزها نه تنها واحدهای مستقر در اطراف مرزها بلکه ساختار ستاد به ظاهر نظامی در مرکز نیز به هم ریخت و فرماندهان بلند پایه قسمت‌های زیر بنایی ستاد که طی دو دهه برای هر تصمیم کوچک می‌بایست از رضاشاه کسب نظر کنند دچار سردرگمی شده نمی‌دانستند چه باید بکنند. سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش که موقعیت خود را به خاطر وفاداری به رضاشاه بدست آورده بود گیج‌تر از بقیه فرماندهان، زیر فشار اخبار ناگوار از مرزها و کسب تکلیف فرماندهان زیر دست از وی، در حال از دست دادن کنترل اعصاب خود بود.

او که صبح روز سوم شهریور در ملاقات اول خود با رضاشاه نتوانسته بود دستور مشخصی برای چگونگی عکس‌العمل در مقابل این بحران بزرگ دریافت کند برای دومین بار در ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز نزد شاه رفت تا از او کسب تکلیف کند اما شاه بقدری عصبانی بود که این افسر بلند پایه حتی جرات نکرد که از وی دستور صریحی بخواهد و فقط از شاه شنید که باید ستاد جنگی تشکیل شود.

توجه کنید زمان ۴ یا ۵ بعد از ظهر روز سوم شهریور است و تا آن موقع حدود شانزده یا هفده ساعت از ورود نیروهای متفقین گذشته و اغلب واحدهای مرزی غافلگیر و نابود شده و دشمن به وضع خطرناکی وارد کشور شده است، ولی هنوز رئیس ستاد ارتش نه خود ابتکاری برای مقابله با وضع جدید را دارد و نه جرأت دارد که از رئیس خود در برخورد با این مشکل که مسئله بقاء کشور به آن بستگی دارد کسب تکلیف کند. گویا رئیس ستاد این ارتش پوشالی هیچگاه به این فکر نیافتاده بود که این ارتش روزی باید بجنگد.

با سر در گمی رئیس ستاد ارتش، فرماندهان زیر دست که با چهره‌های نگران و سرهای افکنده منتظر دستور از جانب رئیس ستاد خود بودند بتدریج نگران وضعیت

خود شدند و می توان گفت که با فروریختن چند بمب در شهرها، صدای در هم شکستن این ارتش پرهیت، بلند شده بود.

در اینجا بی مناسبت نیست که بین وضعیت ارتش سرخ و ارتش ایران، که هر دو در شرایط دیکتاتوری مشابه شکل گرفته بودند مقایسه ای انجام گیرد.

تقریباً سه ماه قبل از شهریور ۱۳۲۰، آلمان با یک حرکت غافلگیرانه به شوروی حمله کرد و این حمله در اوج قدرت استالین انجام گرفت. اما حتی در آن دوران اختناق و جو وحشت استالینی، استقلال فکری در مسائل تخصصی و از جمله مسائل نظامی وجود داشت. برای درک این مسئله به جریان تقریباً مشابه با اوضاع شهریور ۱۳۲۰ ایران که حدود یک ماه قبل از آن تاریخ یعنی در ۲۷ ژوئیه (چهارم مرداد) همان سال در ستاد فرماندهی ارتش سرخ اتفاق افتاد نگاه می کنیم. برداشت این ماجرا از کتاب استالین نوشته ادوارد رازینسکی است.

حدود یک ماه پس از حمله ارتش آلمان به شوروی که با غافلگیری بالا و اضمحلال سریع و بی در پی واحدهای ارتش سرخ همراه بود، استالین به اتفاق دیگر اعضا دفتر سیاسی بدون اطلاع قبلی (برای آگاهی از وضع جبهه ها) وارد ستاد عملیات نیروهای مسلح در مسکو شدند. او از تیموشنکو کمیسر خلق در امور دفاع (وزیر دفاع) درباره اوضاع شهر مینسک سوال می کند.

استالین: در مینسک چه اتفاق افتاده است؟ آیا هنوز اوضاع تثبیت نشده است؟ تیموشنکو: هنوز نمی توانم در مورد این موضوع گزارش دهم.

استالین: وظیفه حکم می کند که در تمام مدت همه حقایق را به وضوح در برابرت داشته باشی و ما را در جریان آخرین وقایع قرار دهی. در حال حاضر از گفتن حقیقت به ما هراس داری.

ژوکوف (رئیس ستاد ارتش و یکی از لایق ترین فرماندهان) که قبل از ورود استالین نیز عصبی بود به جوش آمده و گفت: رفیق استالین اجازه می دهی به کارمان برسیم؟ بریا (رئیس سفاک امنیت پلیس داخلی) حرف او را قطع کرد و گفت: ما مزاحم کار شما هستیم؟

ژوکوف با ناراحتی گفت: می دانید اوضاع در تمام جبهه ها وخیم است. فرماندهان در جبهه ها منتظر دستورات کمیساریا هستند و اگر ما خودمان این کار را انجام بدهیم بهتر است. (یعنی شما، استالین و بریا در کار تخصصی ما دخالت نکنید.)

این پاسخ او موجب بروز بگو مگویی بین آنها شد.
 بریا، با کج خلقی: ما هم می‌توانیم دستور صادر کنیم.
 ژوکوف: اگر فکر می‌کنی می‌توانی بفرما.
 بریا: اگر حزب به بگوید ما این کار را خواهیم کرد.
 ژوکوف (باعصبانیت): پس منتظر بمان طبق مقررات موجود فعلاً از ما خواسته شده اینکار را انجام دهیم.^(۱)
 نوشته داخل پراتنز از طرف این نویسنده است.
 به این جملات توجه کنید که چطور فرماندهان حتی در آن وضعیت خراب جنگ در مقابل دیکتاتوری چون استالین که بسیار خشن تر از رضاشاه بود ایستاده و انجام مسائل تخصصی را خارج از حیطه وظائف او تلقی می‌کنند و از بیان افکار خود ابایی ندارد!!

در مقایسه این شرایط با وضعیت سوم شهریور ۱۳۲۰ در ستاد ارتش ایران و یا کاخ سعدآباد می‌توان به تفاوت مهم دو ارتش پی برد. در اینجا میزان مقاومت دو ارتش در مقابل دشمن مطرح نیست بلکه تشریح استقلال فکری، قدرت تصمیم‌گیری و مقاومت بین دو رئیس ستاد در وضعیت مشابه در مقابل دو دیکتاتور مورد نظر است. حتی اسناد و مدارک منتشر شده از آرشیو ارتش آلمان بیانگر بسیاری از برخوردها و نظرات، بین فرماندهان ارتش آلمان و هیتلر بود، که در برخی از موارد این برخوردها نظرات به بحث و جدل کشیده است که محقق انگلیسی لیدل هارت این مسائل را در آثار خود آورده است.

اما سرلشگر ضرغامی که در تمام مدت ریاست خود بر ستاد ارتش و بلکه در تمام مدت عمر سربازی خود چیزی جز "بله قربان" نگفته و خود را بیش از "غلام" نمی‌دانست و حتی در خواب هم فکر نمی‌کرد که روزی این سازمان کاملاً سیاسی بخواهد با یک دشمن خارجی درگیر شود، ناگهان، در یک موقعیت غیر منتظره، نمی‌دانست چه باید بکند و همانطور که اشاره شد حتی در آن وضعیت حساس جرأت سؤال از رضاشاه و کسب تکلیف را نداشت.

به هر حال ضرغامی می‌بایست چیزی برای زیردستان داشته باشد تا نشان دهد وی

هنوز رئیس ستاد ارتش است. لذا وی پس از مراجعه به ستاد ارتش دستور زیر را صادر کرد.

فرمان عمومی ارتش ۳۳۳۴

فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

ماده ۱ - از تاریخ سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ قرارگاه کل بزرگ ارتشداران فرمانده به شرح زیر تشکیل می شود:

الف - ستاد: رئیس ستاد سرلشگر ضرغامی

رکن ۱ - سرتیپ رزم آرا - سرهنگ کیهان - سرهنگ ۲ وثوق - سرهنگ ۲ شیمی

رکن ۲ - سرتیپ ریاضی - سرگرد هاشمی - سرگرد دیهیمی

رکن ۳ - سرهنگ هدایت - سرهنگ ۲ حجازی - سرگرد مظهري - سرگرد ریاضی

- سرگرد بهمنی

رکن ۴ - سرهنگ ۲ صمدی - سرگرد گیلان‌شاه و سرگرد معین پور

دفتر ستاد: سرهنگ رزم آرا

دفتر رمز: سرهنگ دوم اداری ارفع - ستوان یکم معین انصاری - ستوان یکم نجم

آبادی - ستوان یکم زندگی.

ب - دواير:

دایره توپخانه مهمات: سرتیپ کیکاووسی

دایره مهندسی و مخابرات: سرتیپ ریاضی

دایره نیروی هوایی: سرهنگ خسروانی

دایره حمل و نقل: سرهنگ رفعت جاه

دایره کارپردازی: سرتیپ مهدوی

دایره بهداری: سرلشگر آتابای

دایره دامپزشکی: سرتیپ فتحی

دایره انتظامات و دادرسی: سرتیپ فیروز^(۱)

اما فایده این اعلامیه و تشکیل ستاد چه بود؟... شاید خود سران ارتش هم پاسخ درستی به این سوال نداشتند. به هر حال تشکیل آن نشان می داد که ارتش هنوز وجود

دارد و مقر این ستاد در باشگاه افسران بود. در آن روزهای حساس این محل مملو از افسران بلند پایه بود که برای آگاهی از مسائل به آنجا رجوع می‌کردند. اما اطلاعات این افسران از اوضاع و قدرت تصمیم‌گیری آنها در آن شرایط در حد مردم عادی بود و آنها با سردرگمی و بدون هدف به اطاق‌های یکدیگر رجوع کرده و به دنبال اخبار و پاسخ به این پرسش بودند که چه باید کرد؟

این وضع به صدور فرامین ضد و نقیض منجر شد که یکی از این دستورها ضبط کامیون‌های شهری برای ارسال لوازم مورد نیاز بود. این مسئله به بگیری و بیند منجر شده و طی چند روز بعد در خیابان‌های تهران پاسبان‌های با گرفتن رشوه از هر کامیون، از توقیف آنها صرف‌نظر کرده و از این راه به نوایی رسیدند. اما این ستاد می‌بایست چیزی برای گفتن و اعلام حضور در صحنه داشته باشد لذا در همان روز اعلامیه شمار یک ارتش صادر شد.

اعلامیه شماره ۱ ستاد ارتش

۱ - ساعت چهار روز سوم شهریور ماه ارتش شوروی در شمال و ارتش انگلیس در باختر و جنوب باختری مرزهای کشور را مورد تجاوز و تعرض قرار داده‌اند.

۲ - شهرهای تبریز، اردبیل، رضاییه، خوی، اهر، میاندوآب، ماکو، مهاباد، بناب، رشت، حسن کیاده، میانه، اهور، و بندر پهلوی مورد بمباران هوایی واقع و تلفات وارده نسبت به مردم غیر نظامی زیاد و نسبت به نظامیان با وجودی که سربازخانه‌ها را بمباران می‌نمودند معذالک تلفات نسبتاً کم بوده است یک هواپیمای مهاجم در ناحیه تبریز در نتیجه تیراندازی توپخانه ضد هوایی سرنگون شد.

۳ - نیروی موتوریزه و مکانیزه شوروی در محور جلفا مرند و پل دشت ماکو قره ضیال‌الدین و نیروی موتوریزه و مکانیزه ارتش انگلیس در محور خانقین قصر شیرین و نفتخانه گیلان و آبادان و بندر شاهپور و قصر شیخ به تعرض پرداخته‌اند.

۴ - نیروی دریایی شوروی در کرانه‌های دریای خزر و نیروی دریایی انگلیس در بندر شاهپور و خرمشهر تعرض نمودند.

۵ - واحدهای ارتش شاهنشاهی که غافلگیر شده‌اند در حدود امکان به استقبال آنها شتافتند و در نقاط مختلف با آنها تماس حاصل نموده و به دفاع پرداختند و دو اراهه زره پوش مهاجم در منطقه باختر مورد اصابت و از کار افتاده و پیشروی مهاجمین را متوقف ساخته‌اند.

۶ - در کلیه مناطق شمالی و باختری روحیه اهالی بسیار خوب و عموماً تقاضای دخول در صفوف ارتش و حرکت به جبهه‌ها را برای دفاع از میهن می‌نمایند.^(۱)

انتشار این اعلامیه با آن انشاء دبستانی که نشانگر سطح سواد افسران بلند پایه این ارتش برای آگاهی مردمی بود که به حساب نیامده و به قول رضاشاه می‌بایست توی سر آنها زد. در این اعلامیه به تلفات بالای غیر نظامیان و غافلگیری و تلفات ناچیز نظامیان اشاره شده که اتفاقاً تنها نکته صحیح در اعلامیه بود... چرا که بمب‌ها بر سر غیر نظامیان ریخته شد و نظامیان بر خلاف آنچه که اعلامیه آمده بوده چندان به استقبال ارتش خصم نرفته و همگی در حال فرار بودند. در عین حال ادعای ارتش در سرنگونی یک هواپیما و از کار انداختن دو ارابه زره پوش دشمن در شمال و جنوب در مقابل تلفات بالا و اضمحلال کامل یک ارتش، رکورد چندان بدی نبود. ولی ماده ششم اعلامیه، مبنی بر تمایل مردم برای الحاق به ارتش می‌بایست موجب پوزخند بسیاری شده باشد... اما همزمان در مرزها واقعا چه خبر بود؟

- عملیات ارتش ایران

عملکرد ارتش ایران در جنگ دوم جهانی در مقابل هجوم ارتش‌های خارجی از سه جنبه مهم قابل بررسی است. اول غافلگیری، دوم تلفات بالای ارتش ایران به عنوان یک نیروی مدافع در مقابل تلفات نسبتاً اندک نیروهای مهاجم، و سوم اضمحلال سریع کل ارتش ایران که هر سه مسئله را شاید بتوان به عنوان یک رکورد در تاریخ نظامی ثبت نمود. معلوم نیست که ناظران غربی و به خصوص آمریکا که به مدت نزدیک به چهار دهه بعد به عنوان متحد نزدیک شاه وظیفه تجدید سازمان ارتش ایران را به عهده داشت چقدر، به این مسئله مهم در عملکرد این ارتش در مقابله با یک ارتش بیگانه (به عنوان نشانه ضعف فرماندهی و آموزش) توجه داشته است.

غافلگیری: در تاریخ نظامی کمتر اتفاق افتاده است که یک ارتش با وجود اخطارهای مکرر درباره احتمال حمله قریب الوقوع یک قدرت خارجی، در این سطح غافلگیر شده و با چنین سرعتی مضمحل شده باشد.

با وجود اخباری که به طور مرتب از طریق سفارتخانه‌های ایران در

کشورهای خارجی به دفتر مخصوص رضاشاه درباره خطر قریب الوقوع ارتش شوروی می‌رسید اما رضاشاه براین نظر خود پا برجا بود که انگلیسی‌ها اجازه نخواهند داد که روس‌ها به ایران حمله کنند. حتی زمانیکه سرلشگر مقدم فرمانده سپاه (دولشگر) مستقر در کردستان، رضاشاه را از تجمع نیروهای انگلیسی در اطراف مرزهای ایران و عراق مطلع نمود، شاه باشک از مقدم (درباره اطمینان به سخنان و اطلاعات وی) بازخواست نمود. چرا که او کمتر از احتمال حمله روس‌ها، گمان نمی‌برد که انگلیسی‌ها در این حمله، با دشمن دیرینه خود همراه شوند.

مسئله نادیده گرفتن "احتمال حمله به ایران" در ذهن و یا سخنان رضاشاه را شاید بتوان به عنوان یک امید و دل‌مشغولی و سوت زدن در تاریکی تلقی کرد تا یک اطمینان واقعی... اما آیا این عجیب نیست که این مرد باهوش که توانسته بود از سربازی ساده به پادشاهی برسد در انتخاب حامی خارجی دچار اشتباه شود و با وخامت اوضاع سیاسی، خطر را برای سلطنت خود نادیده بگیرد و این بی‌توجهی را به زیر دستان و به خصوص ژنرال‌های کم مغز خود نیز منتقل نماید!! و فقط با شلیک اولین گلوله‌های نیروهای مهاجم او و ژنرال‌هایش از خواب غفلت بیدار شده و در آن وضعیت نیز تنها چاره را فرار از مقابل دشمن ببینند!!؟

تلفات بالا و اضمحلال سریع ایران: کمتر از دو سال قبل از آن تاریخ (شهریور ۲۰) یعنی اول سپتامبر سال ۱۹۳۹ ارتش آلمان با نیرویی به استعداد ۱۲۵۰۰۰۰ نفر با به‌کارگیری بزرگترین نیروی زرهی و قوی‌ترین نیروی هوایی که دنیا تا آن زمان به خود دیده بود به کشور کوچک و ارتش بسیار ضعیف لهستان حمله نمود، و حدود دو هفته بعد از حمله آلمان از غرب، ارتش شوروی نیز از شرق به طور کامل لهستان را مورد حمله قرار داد. لذا ارتش لهستان از دو طرف به وسیله دو قدرت بزرگ جهانی مورد حمله قرار گرفت. معهذاً عملیات ارتش بزرگ آلمان در لهستان یک ماه طول کشید و تلفات آلمانی‌ها در این جنگ ۱۰۷۵۰ کشته ۳۰۳۲۲ مجروح و ۳۴۰۰ مفقود بود که این ارقام نشانگر مقاومت بالای ارتش لهستان در مقابل ارتش قدرتمند آلمان بود. اما نابودی سریع ارتش ایران طی ۲۲ ساعت مانند یک حباب روی آب همراه با تلفات بالای این ارتش در مقابل تلفات ناچیز مهاجمین برای دنیا و شاید خود مهاجمین نیز غافلگیر کننده بود. در عین حال باید توجه داشت که در عملیات در لهستان، آلمان کل ارتش خود را به کار گرفت، ولی در عملیات علیه ایران، شوروی و به خصوص انگلستان

فقط قسمت ناچیزی از نیروهای خود را به کار گرفتند.

ذکر این نکته بی‌اهمیت نیست که در جنگ برتری قدرت فرماندهی به عنوان مهمترین عامل تلقی شده و انگلیسی‌ها که در برتری فکر در عالم سیاست مشهور هستند نشان دادند که در قدرت فرماندهی نظامی و استفاده بهینه از نیروهای موجود به اندازه کافی هوشمند می‌باشند. آنها در این عملیات از اصل صرفه‌جویی در قوا به خوبی استفاده کردند. با وجود اینکه در همان دوران ارتش انگلستان در شمال آفریقا زیر ضربات سخت ژنرال رومل آلمانی در حال درهم شکستن بود و شهرهای انگلستان و به خصوص لندن زیر بمباران مداوم هواپیماهای آلمانی قرار داشت و قسمتی از نیروهای انگلیسی در نقاط دیگر و مستمرات پراکنده بودند، معهذاً آنها توانستند با برداشت چند واحد از مصر و عراق و سرهم کردن آنها، یک واحد خوب عملیاتی تشکیل دهند و به وسیله آن به راحتی ارتش رضاشاه را در جنوب منهدم کرده و منابع نفتی همراه با نصف خاک ایران را تصرف کنند.

در حاشیه اینکه: انگلیسی‌ها با نیرویی کوچکی، شبه قاره هند با ۴۰۰ میلیون جمعیت را به مدت بیش از یک قرن در اختیار داشتند. روش آنها در اداره کردن این خاک وسیع با جمعیت بالا، به کارگیری افسران متفکر در رده‌های بالای فرماندهی و استفاده از خود هندی‌ها به عنوان درجه‌دار و سرباز بود. با این روش افسران به کارهای فکری پرداخته و عملیات ناخوشایند کنترل اغتشاش و سرکوب عناصر مخالف انگلیس را به عهده خود هندی‌ها واگذار و به اصطلاح از منابع انسانی هندی‌ها علیه مردم هند استفاده می‌کردند.

با شروع جنگ دوم جهانی، انگلستان از منابع انسانی فراوان و در عین حال ارزان هندی‌ها در اغلب جبهه‌ها منجمله خاورمیانه (ایران و عراق) استفاده کرده؛ و با این عمل تلفات انسانی سربازان انگلیسی را به حداقل رسانید. البته برای جبران کیفیت پایین (احتمالی) کارایی سربازان هندی در مقایسه با سربازان و درجه‌داران انگلیسی در مواقعی این واحدها در کنار واحدهای انگلیسی به کار گرفته می‌شد. در مورد عملیات در ایران تقریباً ۷۰ درصد نفرات در این واحدها از جمله قسمت مهمی از کادر درجه داری و افسر جزء، هندی بودند که این مسئله می‌توانست موجب ضعف کارایی این نیروهای در عملیات علیه ارتش ایران مستقر در جنوب شود. علت این مسئله گرفتاری شدید انگلستان در مسائل نظامی در نصف این کره خاکی بود. وضعیت

ارتش انگلستان در آن سال به قدری شکننده بود که نمی توانست بدون ریسک احتمالی دست به جابجایی نیروها در مناطق حساس زند. لذا در یک طرح جامع با در نظر گرفتن تمام خطرات جانبی، آنها به دنبال فرصتی مناسب برای برداشت واحدهایی از شمال آفریقا و اعزام آنها به جنوب ایران و پس از اتمام عملیات علیه ایران، گماردن واحدهای ضعیف تر برای اداره امور داخلی (ایران) و اعزام مجدد این واحدها به مناطق بحرانی مصر و لیبی بودند. و این عملیات می بایست چنان سریع انجام گیرد که آلمانی ها نتوانند از خلاء به وجود آمده در منطقه بهره برداری کنند؛ و گویا در نیمه دوم تابستان سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) این فرصت فراهم آمد. در آن زمان، هم ژنرال اوچینلک Auchinleck انگلیسی که از اول ماه ژوئیه فرماندهی نیروهای انگلیسی را در شرق مدیترانه به عهده گرفته بود و هم ژنرال رومل آلمانی، هر دو مشغول تجدید قوا و بازسازی نیروها بودند و در عین حال گرمای شدید تابستان شمال آفریقا نیز از تحرکات نظامی دو طرف کاسته بود.

چرچیل نخست وزیر انگلستان درباره عملیات در جنوب ایران طی یادداشتی برای روسای ستاد ارتش می نویسد: "لازم است فوراً نیروهای کمکی دیگری به طرف مشرق بفرستیم. آیا راست است که لشکر دهم هندی در هر تیپ فقط یک گردان انگلیسی دارد؟ در این صورت باید سه گردان انگلیسی فوراً به نیروهای ژنرال کینان ملحق گردند. چون ژنرال اوچینلک می خواهد باز هم چند هفته ای در صحرای لیبی از عملیات تهاجمی خودداری کند. باید به او فرمان داد که آن قسمت از نیروهایش را که بیشتر از میزانی است که در نظر گرفته شده بود به طرف شرق سوق دهد. بایستی فوراً این نیروها حرکت کنند. اگر کارها بر وفق مراد انجام گرفت بازگرداندن این نیروها کار آسانی است. به من اطلاع دهید که ما تا چه حدی می توانیم نیروهایی که در مصر داریم استفاده کنیم. من تصور می کنم که قیرس فعلاً مورد تهدید نیست...

برای جلوگیری از هر گونه اقدام دشمنانه احتمالی دولت ایران، در ۲۲ ژوئیه یعنی ۳۱ تیر ماه به کینان فرمانده نیروهای ما در عراق دستور داده شده است که خود را آماده سازد تا در صورت لزوم پالایشگاه نفت آبادان و چاه های نفت مجاور آن و چاه های نفت خانقین را (در ۴۰۰ کیلومتری شمال این منطقه) اشغال نماید...؟^(۱)

۱ - مطلب ذکر شده از جانب چرچیل از کتاب حسین مکی "تاریخ بیست ساله ایران" جلد هفتم صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳

طبق آیین‌نامه‌های نظامی متداول، انگلستان می‌بایست برای انجام یک عملیات تهاجمی ۳ الی ۴ برابر نیروی مدافع و برای انجام عملیات آبخاکی نیرویی معادل ۵ برابر مدافعین بکار گیرد. این تقریباً رقمی بود که نیروهای آمریکایی و انگلیسی چند سال پس از آن تاریخ در عملیات پیاده شدن نیروها در نرماندی فرانسه علیه ارتش آلمان بکار گرفتند و همین نسبت را روس‌ها در عملیات تهاجمی خود در همان زمان از شمال علیه مدافعین ایرانی رعایت کردند. آنها در مقابل ۳۷ هزار نفر نیروی ایران مستقر در شمال حدود ۱۲۰ هزار نفر به همراه ۱۰۰۰ تانک بکار گرفتند. اما کل نیروهای انگلیسی بکار گرفته شده در جنوب و غرب کمتر از یک ششم نیروهای روسی و حدود نصف نیروهای مدافع ایرانی در جنوب بود. آنها با ۱۹ هزار نفر نیرو و پنجاه دستگاه تانک علیه نیروهای مدافع (دو برابر) خود، با هدف نابودی نیروی دریایی ایران و تصرف چاه‌های نفتی وارد عمل شدند و توانستند به راحتی به تمام اهداف خود برسند. طبق طرح قرار بود تیپ ۲۴ هندی تحت فرماندهی سرتیپ فلیمینگ از جانب دریا به طرف آبادان و بندر شاهپور، تیپ هیجدهم هندی به فرماندهی سرتیپ لاکنر در جهت خرمشهر و تیپ ۲۵ هندی به فرماندهی سرتیپ ماونتین در جهت اهواز پیشروی کنند. این واحدها با وجود بافت غالب هندی در نفرات و کادر درجه‌داری توانستند به راحتی به اهداف خود رسیده و در سرعت پیشروی عملیات از خود یک رکورد به جای گذارند، بطوریکه قسمت عمده اهداف در همان اولین روز نبرد کسب شد و موفقیت خارج از انتظار بود. این در حالی بود که در همان زمان ارتش انگلستان وضعیت شکننده‌ای داشت و نیروهای نظامی آنها در سه قاره پراکنده بود. اما انگلیسی‌ها با آگاهی کامل از پوشالی بودن ارتش ایران، روی کارایی بالای فکری افسران خود نیز تکیه داشتند. اگر ارتش ایران از فرماندهی خوبی برخوردار بود آنها به راحتی می‌توانستند با تغییر وضعیت دفاعی و انجام عملیات چریکی نبرد را به نقاط مختلف گسترش داده و ارتش مهاجم را از حالت متمرکز خارج کرده و نیروهای انگلیسی را گرفتار مشکل پیچیده‌ای نمایند. عملی که در همان زمان در یوگسلاوی توسط تیتو در مقابل ارتش قوی تر آلمان در حال اجرا بود.

لازم به ذکر است که در کنار ضعف کل نیروهای مسلح ایران، نیروی دریایی به عنوان مدافع سواحل جنوبی، نقش کوچکتری در ساختار سیاسی ارتش داشت. در واقع باید گفت که نیروی دریایی ارتش ایران جایی فراتر از نماینده حاکمیت شاه در

آن خطه نداشت. این قسمت از ارتش ایران با یونیفرم‌های سفید و یال و کوپال و شلیک چند توپ از کشتی توپدار خریداری شده می‌بایست ترس مورد نظر را در دل مردم فقیری که شناوری بزرگتر از قایق‌های ماهیگیری خود ندیده بودند ایجاد کنند. لذا بعید به نظر می‌رسد که رضاشاه با تأسیس این نیرو و خرید چند فروند ناو به چیزی فراتر از تکمیل کلکسیون نظامی و گارد شخصی خود فکر کرده و انتظاری بیش از حضور قدرتمندانه سیاسی آنها در میان مردم محلی داشته است. اما بالاخره آنچه که رضاشاه در محاسبات خود در نظر نگرفته بود اتفاق افتاد. این قایقرانان کوچک درگیر جنگی شدند که شاید به خواب خود نیز ندیده بودند و در شکست سریع در مقابل دشمن طی ۶ الی ۷ ساعت از خود یک رکورد در تاریخ نظامی به جای گذاردند.

وظیفه دفاع از سواحل جنوبی کشور و به خصوص نقاط استراتژیک خرمشهر و آبادان به عهده دریادار بایندر فرمانده نیروی دریایی ایران و از افسران قزاق مورد اعتماد رضاشاه بود. بنابر نوشته استوارت: بایندر علاوه بر در اختیار داشتن دو ناو ۷۵۰ تنی ایتالیایی مجهز به توپ‌های ۴ اینچی و چهار ناو ۵۰۰ تنی مجهز به توپ‌های ۳ اینچی و حدود ۱۰۰۰ ملوان، واحدی معادل یک تیپ از لشگر ششم خوزستان به فرماندهی سرهنگ نخجوان را در اختیار داشت. او یک سری استحکامات و مواضع برای دفاع از خرمشهر و آبادان از جمله خندق ضد تانک و آشیانه مسلسل و غیره ایجاد کرده بود که به نظر می‌رسید اگر نتواند در مقابل نیروی مهاجم قوی تر دوام آورد حداقل خواهد توانست تلفات سنگینی را به مهاجمین وارد نماید. در جمع باید گفت که کل ۳۰ هزار نفر ایرانی به علاوه ۱۶ دستگاه تانک مستقر در جنوب در مواضع دفاعی خوبی قرار داشتند.^(۱)

با وجود موقعیت خوب دفاعی و دریافت هشدارهایی مبنی بر حمله قریب الوقوع انگلیسی‌ها به سواحل جنوبی کشور، و تکرار این اعلام خطر طی چند شب متوالی در برنامه فارسی صدای آلمان مبنی بر نزدیک شدن چند شناور جنگی به خلیج فارس و سواحل ایران، نیروی دریایی ایران از لحاظ غافلگیری، تعداد بالای تلفات و تحمل خسارت و در عین حال وارد آوردن تلفات و خسارت ناچیز به دشمن مهاجم، از خود یک رکورد بی سابقه بر جای گذارد.

ناوشهباز، اولین ناوی بود که بدون شلیک یک گلوله به تصرف انگلیسی‌ها درآمد و فرمانده ناوسروان فرج‌الله رسایی در رختخواب خود اسیر انگلیسی‌ها شد و بقیه پرسنل نیز بدون شلیک گلوله اسیر شدند. اما این فرمانده شجاع! هوشیار! و آماده به خدمت! نه تنها به خاطر این غافلگیری و سهل‌انگاری مورد مواخذه قرار نگرفت بلکه بعدها همین افسر شجاع در دستگاه نظامی محمدرضا شاه رشد کرده و به بالاترین درجه، یعنی ارتشبدی رسید به مدت ۱۲ سال فرماندهی نیروی دریایی را عهده‌دار بود.

در خرمشهر در یادار بایندر فرمانده نیرو با صدای انفجار از خواب بیدار شد و او بلافاصله خود را به ناوگان یکم صفوی رساند و از وی خبر حمله به ناویر و صدای مکرر انفجار در خرمشهر را شنید. مسئله این بود که شناورهای ایرانی مستقر در خرمشهر در موضع خوب دفاعی مستقر نشده بودند لذا یا زیر آتش نیروهای مهاجم از بین رفتند و یا مانند ناوشاهرخ به فرماندهی صفوی خیلی راحت بدست ملوانان انگلیسی افتادند.

در عین حال انفجارهای مکرر در خرمشهر باعث وحشت نفرات پیاده مستقر در این شهر شده و آنها با فرار از مواضع خود، پیاده شدن نفرات انگلیسی را آسان‌تر کردند. بایندر که در همان لحظات اول ستاد فرماندهی خود را به هم ریخته دید پس از جدا شدن از صفوی به سمت پاسگاه پل نو واقع در مسیر بصره رفت تا بتواند با تشکیل یک موضع دفاعی از نفرات پراکنده و تماس با تهران از وضعیت کشور با خبر شود. اما سرعت پیشروی مهاجمین به حدی بود که تشکیل خط دفاعی را عملاً منتفی می‌کرد و این خط دفاعی به فرماندهی سروان عبدی بدون شلیک چندانی همراه با ۱۵۰ سرباز به راحتی تسلیم انگلیسی‌ها شد و بایندر نیز که با اتومبیل خود در سردرگمی مشغول تردد در آن حوالی بود به وسیله سربازان هندی کشته شد.

در بندر شاهپور ناخدا یکم عبدالله ظلی در سمت فرمانده نیروهای مدافع خیلی راحت شمشیر خود را به نیروهای انگلیسی تسلیم کرد و با این عمل بقیه نیروهای مستقر در بندر نیز تسلیم شده و تا ساعت ۸ بامداد بندر به دست انگلیسی‌ها افتاد. شرح کامل مقاومت ناچیز و تسلیم ناوهای ایرانی مستقر در بندر شاهپور و تسلیم ناخدا یکم ظلی و سقوط سریع این بندر، در آثار دیگر آمده است.

با تسلیم و فرار واحدهای مستقر در خط دفاعی و واحدهای شناور، ارتباط سرهنگ نخجوان (فرمانده نیروهای پیاده محلی) با بایندر به عنوان فرمانده کل خط دفاعی و

سرلشگر شاه بختی به عنوان فرمانده لشکر خوزستان قطع شد. نخجوان که اندکی پس از طلوع آفتاب خود را به پادگان مستقر در جنوب پالایشگاه رسانیده بود از فرار افراد خود به سمت نخلستان‌های اطراف بهمن شیر مطلع گردید. گویا افراد در معیت افسران خود قبل از رسیدن انگلیسی‌ها دست به فرار دسته جمعی زده بودند.

نخجوان که با پادگان‌های خالی و چند نفر پرسنل سرگردان روبرو بود بلافاصله دستور داد که بقیه لوازم جمع آوری شده و با نفرات باقی مانده به طرف اهواز عقب نشینی کنند. در همان موقع سروان طیفوری فرمانده گردان پیاده آتشبار مستقر در ۲۵ کیلومتری جنوب آبادان خود را به نخجوان رسانید و از او کسب تکلیف نمود. نخجوان که از ترک محل خدمت این فرمانده در این پست مهم دفاعی عصبانی و گیج شده بود ضمن توبیخ، به او دستور داد که بلافاصله به محل خدمت خود برگردد، اما این فرمانده پس از مراجعت متوجه شد که در هنگام غیبت وی، نفرات اسلحه‌ها را بر زمین ریخته و از محل فرار کرده‌اند.

بدین ترتیب تا ساعت ۱۰ بامداد آبادان به طور کامل به اشغال نیروهای انگلیسی درآمد و صدها سرباز ایرانی که در بلا تکلیفی به نخلستان‌ها فرار کرده بود هدف خوبی برای هواپیماهای انگلیسی شدند و عقب نشینی افراد تحت امر نخجوان با سردرگمی و بی نظمی به فرار جمعی مبدل شد و در این فرار جمعی، پرسنل پادگان‌های خود را نیز غارت کردند. در این عملیات ایران علاوه بر تحمل خسارات سنگین حدود ۵۰۰ کشته داد و طبق فرمول مورد قبول نظامی، نیروهای مهاجم می‌بایست حدود ۲۰۰۰ کشته می‌دادند، ولی تعداد کشته‌های انگلیسی یک صدم این رقم، حدود ۲۰ نفر بود؛ و این مسئله نشانگر پوسیدگی ساختار نظامی ایران بود که ظرف چند ساعت نابود شد.

بعدها بسیاری از فرماندهان و افسران ایرانی، از هم پاشیدگی سریع نیروهای دریایی ایران را به سبب برتری قدرت ناوگان انگلیسی قلمداد کردند اما واقعیت این بود که اصلاً درگیری دریایی مهمی رخ نداد که بتوان برتری ناوگان انگلستان را علت شکست ایران دانست بلکه ناوگان ایران تقریباً بدون شلیک گلوله تسلیم یا غرق شد.

عملیات ارتش ایران در مقابل ارتش بیگانه در شهر یور ۱۳۲۰ پر از رکوردهای عجیب و غریب در تاریخ نظامی است. مسائلی چون پیروزی واحدهای ضعیف بر قوی‌تر، تلفات ناچیز مهاجمین نسبت به مدافعین، اضمحلال ارتش یک صد هزار نفر ظرف ۲۴ ساعت، اضمحلال نیروهای دریایی ظرف ۶ ساعت و غیره.

یکی از رکوردهای بی سابقه مربوط به عملیات آبخاکی بود. صاحب نظران مسائل نظامی با توجه به پیچیدگی این عملیات، فاکتورهایی چون برتری ۴ بر یک و یا حتی ۵ بر یک قدرت آتش و نفرات واحدهای مهاجم نسبت به مدافع، و در مواقعی که مدافعین از نعمت موانع طبیعی برخوردار هستند حتی نسبت بیشتر را در نظر می گیرند. ولی همانطور که اشاره شد نیروهای انگلیسی حدود نصف نیروهای مدافع ایرانی بودند و در عین حال تلفات ناچیزی نیز متحمل شدند و این در حالی بود که اغلب واحدهای انگلیسی متشکل از افراد هندی بودند.

- لشکر خوزستان: پس از به هم ریختن نظم در جنوب کشور، نیروهای انگلیسی به سرعت و تقریباً بدون هیچ مانعی به طرف شمال در جاده‌ها حرکت کردند. سرلشگر شاه بختی فرمانده لشکر خوزستان با وجود اینکه سواد چندانی نداشت اما حداقل برخلاف سایر هم قطاران خود فرار نکرد بلکه به دستور وی اطراف شهر اهواز سنگربندی شد. اگر چه این حرکت او نشانگر درک مسئولیت او بود اما سواد ناچیز او باعث شد که تمرکز بی مورد این نیروها در دشت باز و بدون پوشش هوایی اهواز، به هدف خوبی برای هواپیماهای انگلیسی تبدیل شوند و نیروهای ایرانی تلفات زیادی را قبل از درگیری زمینی متحمل شدند. حتی پس از اینکه در روز ششم شهریور دستور ترک محاصره از تهران رسید، او در جواب به تهران تلگراف زد که چرا دست از جنگ بکشیم ما در حال پیروز شدن هستیم!!...! اما همین شاه بختی در هنگام مذاکره با مقامات انگلیسی برای تسلیم شهر اهواز پیشنهاد کرد که در هنگام ورود واحدهای انگلیسی به شهر اهواز، دسته موزیک لشکر آهنگ‌های حماسی اجرا کنند!!

عمل شاه بختی در عدم فرار از محل خدمت در مقایسه با کسانی چون سرلشگر محتشمی، قادری، معینی، مطبوعی، پوریا و دیگران از وی یک قهرمان ساخت و مورد تشویق قرار گرفت. اما هیچکس از او نپرسید که چرا با حماقت خود و تمرکز بی مورد واحدها در تیر رس هواپیماهای دشمن موجب تلفات بی حاصل در این ارتش شده است. یا چرا او افسری را که در روز اول جنگ پیانوی شخصی وی را برای مصون ماندن از حملات دشمن سالم به تهران رسانیده بود مورد تقدیر قرار داده و برای وی تقاضای مدال سپه نمود؛ و این افسر بعدها چنین مدالی را برای انتقال سالم پیانوی تیمسار در جنگ، با افتخار به سینه خود می زد.

- عملیات سپاه غرب: عملکرد سپاه غرب به فرماندهی سرلشگر حسن

مقدم که دو لشگر ۵ و ۱۲ کردستان را تحت نظر خود داشت در آثار مختلف درباره وقایع شهریور ۱۳۲۰ با ابهاماتی همراه است. این ابهام‌ها به واسطه نقل قول‌های ضد و نقیض از عملکرد این سپاه در هنگام هجوم متفقین، نویسنده را بر آن داشت که به دنبال منابع دست اول درباره این مسئله باشد. مدرک دست اول طبعاً پرونده بایگانی شده این سپاه در شهریور ۱۳۲۰ در ستاد ارتش است که هنوز پس از نیم قرن محرمانه تلقی می‌شود. اما از آنجا که در این کشور همه چیز سری است ولی هیچ چیز پنهان نیست، من به دنبال منابع دیگر توانستم به آثار سه وقایع نگار شهریور ۱۳۲۰ دسترسی پیدا کنم. این سه اثر یکی از داود مؤید امینی به نام "از سوم تا بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰" دوم "وقایع شهریور ۱۳۲۰" اثر ستوان محمدرضا خلیلی عراقی که هر دو در سال ۱۳۲۳ منتشر شد و تا حدودی مورد استفاده دیگر پژوهشگران از جمله حسین مکی و دیگران قرار گرفته است، اثر سوم جزوه‌ای به نام "نبرد شرح حال فرماندهان" نویسنده «مجهول» که به صورت کتاب صحافی شده است. هر سه این اثر بخصوص اثر سوم بسیار نادر بوده و در اغلب کتابخانه‌های مهم تهران وجود ندارد و شاید فقط چند جلد از این آثار در کل ایران یافت شود. اگر چه این آثار نیز با مبالغه گویی همراه است اما به سبب چاپ برخی تلگراف‌های ارسال شده مربوط به مسائل این سپاه در آن روزهای حساس و تطبیق آن با سایر آثار می‌توان تصویر نسبتاً واضحی از عملکرد این سپاه در روزهای سرنوشت ساز بروی کاغذ آورد.

سر لشگر حسن مقدم از افسران هم دوره و نزدیک به رضاشاه محسوب می‌شد که در سال‌های قدرت‌گیری وی در کنار رضاشاه خدمت کرده بود. وی برخلاف دیگر افسران گویا دوره دیده و به زبان‌های فرانسه و روسیه تسلط داشت و به جو سیاسی دوران رضاشاه کاملاً آشنا بود، بطوریکه خود رضاشاه او را یک افسر سیاسی نامیده بود که علت آن چندان روشن نیست. از اقدامات مهم سیاسی وی گویا دستور کشتن سیمتتقو در هنگام پذیرایی از وی به میزبانی سرهنگ صادق خان بود. اما شاید مهمترین اقدام سیاسی وی را بتوان نقش او در بدنام کردن مرد قدرتمندی چون تیمورتاش و مشوش نمودن ذهن رضاشاه از خطر این مرد دانست. اما حداقل از نظر تخصص در فرماندهی می‌توان به این گفته ژانرال ژاندار فرانسوی استناد کرد: "در حالیکه ارتش ایران افسر درجه یک ندارد، مقدم از افسران درجه دوم محسوب می‌شود".

در شهریور ۱۳۲۰ سرلشگر مقدم فرماندهی سپاه کردستان را به عهده داشت که لشکر کردستان تحت فرماندهی مستقیم خود وی بود و لشکر ۱۲ این سپاه تحت فرماندهی سرتیپ پوریا شخصی معتاد به الکل که از طرف ضرغامی رئیس ستاد ارتش در زد و بندهای سیاسی به مقدم تحمیل شده بود.

در ماه‌های آخر قبل از هجوم متفقین سرلشکر مقدم از طریق یکی از دوستان خود به نام مجید موقر که یک تاجر ایرانی در بصره بود از نقل و انتقال نیروهای انگلیسی مستقر در عراق به طرف مرزهای غربی و جنوبی ایران مطلع شده و این مسئله را با رضاشاه در میان گذاشته بود. اما رضاشاه نمی‌توانست یا نمی‌خواست قبول کند که انگلستان در صدد حمله به ایران است و نظر مقدم را رد کرده بود. مقدم حتی محور قصر شیرین و گیلان غرب را به "درستی" معبر اصلی پیشروی نیروهای انگلیسی پیش بینی کرده و واحدهائی را برای مقابله با حمله احتمالی به آن نواحی گسیل داشته بود. بطوریکه با شروع حمله انگلیسی‌ها از این محور، واحدهای سرلشگر مقدم با وجود محرومیت از پوشش هوایی توانستند جلوی پیشروی انگلیسی‌ها را بگیرند و در این راه سرگرد پیروزان فرمانده واحد آتشبار با اجرای آتش دقیق بروی واحدهای انگلیسی، آنها را سخت به زحمت انداخت به طوریکه گفته شد افسران انگلیسی از مقاومت این لشکر درمقایسه با دیگر لشکرهای ایرانی تعجب کردند و پس از اجرای آتش توپخانه دقیق در منطقه "چهارزیره" از طرف نیروهای ایرانی، افسران انگلیسی متقاعد شدند که افسران آلمانی در قسمت‌های توپخانه این لشکر به عنوان مشاور ایرانی‌ها عمل می‌کنند.

مقدم پس از متوقف نمودن حملات اولیه انگلیسی‌ها، در دوسه مورد با اجرای عقب نشینی شبانه توانست نیروهای ایرانی را زیر آتش قوی‌تر انگلیسی‌ها نجات داده و با خراب کردن جاده‌ها و پلها، در راه پیشروی سریع انگلیسی‌ها موانع ایجاد نماید بطوریکه واحدهای انگلیسی با زحمت در این محور پیش روی کردند. اگر نیازهای تسلیحاتی سرلشگر مقدم برطرف می‌شد او می‌توانست عملیات مقاومت را بهتر انجام دهد. اما خبر مقاومت سرسختانه و ماهرانه سرلشگر مقدم به حسادت‌های شغلی منجر و باعث شد که ضرغامی در سمت رئیس ستاد و نخجوان در سمت وزیر جنگ مانع ارسال نیازها برای نیروهای مقدم شوند. مثلاً در عملیات تدافعی اطراف گیلان غرب که سرلشگر مقدم شخصاً آنرا اداره می‌کرد به غیر از آتش برتر انگلیس‌ها گرسنگی نفرات

نیز مانع مهمی در اجرای عملیات ایزائی شد و این وضع تا ساعت ۱۰/۵ روز ششم شهریور که دستور ترک محاصره از مرکز رسید ادامه داشت.

عملیات سرلشگر مقدم نشانگر این واقعیت بود که امکان انجام عملیات تدافعی توسط نیروهای ضعیف‌تر با مهارت فرماندهی وجود دارد اما حرکت مقدم یکی از موارد نادر در عملیات تدافعی ارتش ایران در مقابل هجوم متفقین بود. حتی سرتیپ پوریا که فرماندهی لشگر ۱۲ کردستان (زیر نظر مقدم) را به عهده داشت (احتمالاً طبق معمول مست نیز بود) با شلیک اولین گلوله‌ها با دیگر افسران لشگر پا به فرار گذاردند. این افسران فراری ضمن غارت اموال دولتی و خصوصی به هم‌میهنان خود نیز رحم نکرده و به روایتی در دهات اطراف "آبی‌هنگ" واقع در کردستان مردم محلی را غارت کرده و به زنان اهالی تجاوز نمودند، عملی که شاید هیچ ارتشی علیه ملت خود انجام نداده باشد.

- هجوم ارتش شوروی از شمال: رضاشاه علی‌رغم گذراندن دوران سربازی زیر نظر روس‌ها و برقراری نوعی ارتباط فرهنگی با آنها، سخت از روس‌ها وحشت داشت. این ترس دلایل مختلفی داشت که شاید مهم‌ترین آن سیاست‌های ضد کمونیستی رضاشاه و مسئله پناهنده شدن ژانوف منشی استالین به ایران و بر ملا شدن رابطه تیمور تاش با روس‌ها و متعاقب آن اعدام وی، ... باعث کینه‌شدید استالین نسبت به شخص رضاشاه شده بود. رضاشاه نیز می‌دانست که روس‌ها چقدر کینه‌ای و در انتقام‌گیری خشن و بی‌رحم هستند. او این ترس از روس‌ها را به زیردستان خود و به خصوص سران ارتش انتقال داده و لذا فرار واحدهای مستقر در شمال از مقابل روس‌ها بسیار سریع‌تر از مقابل انگلیسی‌ها در جنوب بود.

در عین حال واحدهای به کار گرفته شده روسی در شمال برتری مسلمی نسبت به واحدهای مدافع ایرانی داشتند. در حالی که انگلیس‌ها با آگاهی از وضع ارتش ایران واحدهای نسبتاً ضعیفی را به کار گرفته بودند روس‌ها چند لشگر کامل و در جمع ۱۲۰ هزار نفر را در مقابل ۳۷ هزار مدافع ایرانی بکار انداختند. گویا آنها همانطور که یک افسر روس گفت: "واقعاً فکر می‌کردند در حمله به ایران با یک آلمان کوچک‌تر روبرو خواهند بود." حتی روس‌ها به غلط می‌پنداشتند که نیروی دریایی ایران زیردریایی در دریای خزر دارد و به همین دلیل ناخدا دفتری را پس از دستگیری زیربازجویی گرفته و وی به زحمت توانست به روس‌ها بقبولاند که ایران حتی در جنوب نیز زیر

دریایی ندارد.

ماموران فعال اطلاعاتی انگلستان در انتشار این اطلاعات غلط "قدرتمندی ارتش ایران" در افکار رهبران مسکو دخیل بودند. شاید فشارها برای تسلیم ارتش ایران و سپس مسئله مرخص کردن سربازان، از طرف مسکو، بیشتر به سبب همان برداشت غلط فکری رهبران شوروی درباره ارتش ایران بوده است که پس از مشخص شدن پوشالی بودن این ارتش برای مردان مسکو، آنها نیز به طور پنهان درباره جمع آوری دوباره ارتش ایران و استفاده از آن به عنوان یک نیروی انتظامی با لندن به توافق رسیدند. اما در اینجا لازم است که به عملکرد این ارتش در مقابل ارتش شوروی نگاهی کوتاه شود.

در اولین ساعات با مداد سوم شهریور واحدهای پیشرو لشکر ۶۳ کوهستانی شوروی از مرز ایران ورود ارس عبور کرده و به سمت ماکو، خوی و رضاییه پیش رفتند. پیش درآمد این حرکت زمینی حمله هوایی روس‌ها به شهرها و پادگان‌های نظامی خوی و رضاییه و دیگر شهرها بود.

در منطقه آذربایجان لشکر سوم تبریز به فرماندهی سرلشکر مطبوعی، چهارم رضاییه (ارومیه) به فرماندهی معینی و پانزدهم (دهم) اردبیل به فرماندهی قادری مستقر شده بود. اگرچه هر سه لشکر اخطارهای قبلی را دریافت کرده و هر سه لشکر نسبت به انجام وظیفه دفاعی خود و حفظ معبرهای کلیدی توجیه شده و قبلاً نیز مانورهای انجام داده بودند، ولی ظرف ۲۴ هر سه لشکر بدون درگیری کاملاً متلاشی شدند و فرماندهان این لشکرها در همان ساعات اولیه فرار کردند.

سرلشکر مطبوعی قصاب عملیات شجاعانه! مسجد گوهر شاد علیه مردم غیر نظامی، فرماندهی عالی کشور لشکر تبریز و لشکر اردبیل را به عهده داشت. طبق طرح، او می‌بایست با شروع حمله روس‌ها، در گردنه شبلی واقع در ۳۰ کیلومتری تبریز موضع‌گیری کند. اگر چنین عملیاتی با ایجاد موانع انفجاری انجام می‌گرفت روس‌ها مدت‌ها در این محور زمین‌گیر می‌شدند. اما سرلشکر مطبوعی با استناد به اینکه عملیات دفاعی امکان ندارد با شنیدن خبر حمله روس‌ها، به گفته‌ای با پیراهن و زیرشلواری از محل خدمت به طرف سنندج فرار نمود و در آنجا برای توجیه فرار خود به افسران دیگر گفت که: "روس‌ها تشنه خون افسران ایرانی بوده و گوشت افسر می‌خورند". او با چنین جملاتی، هراس در دل هم‌قطاران خود انداخته و آنها را نیز

تشویق به فرار نمود و در نتیجه فرار این فرمانده چند هزار سرباز این لشکر پراکنده شدند و آنها برای نجات از گرسنگی انگورهای تاکستان‌های اطراف دریاچه ارومیه را غارت کردند.

- لشگر اردبیل: وضع لشکر اردبیل نیز بهتر از لشکر تبریز نبود. بر مبنای طرح دفاعی از قبل تعیین شده این لشکر در هنگام هجوم دشمن از شمال، می‌بایست در گردنه صائین موضع‌گیری کند و این عملیات به صورت مانور طی چند سال بارها اجرا شده بود ولی هنگامی که ارتش شوروی حمله کرد، نفرات لشکر در پادگان‌های خود صدای آتش دشمن را شنیدند. پس از سردرگمی و فرار برخی، انتقال افراد باقیمانده به ارتفاعات شامبسی و سپس به ارتفاعات صائین با بی‌نظمی کامل انجام گرفت، نفرات اسلحه‌های خود را زمین ریخته و پرچم هنگ به دست یک چوپان سپرده شد و افسران درجه‌داران و سربازان از محل فرار کردند و این لشکر بدون شلیک گلوله‌ای از هم پاشید. در هنگام فرار سرتیپ قادری فرمانده لشکر دستور داد فشنگ و مهماتی که تازه برای لشکر ارسال شده بود به رودخانه قزل ریخته و از جعبه‌های آنها برای حمل اثاثیه شخصی وی استفاده شود. بدین ترتیب دو فرمانده این دولشکر یعنی مطبوعی و قادری که هر دو در عملیات مسجد گوهرشاد چند سال قبل از آن در مقابل مردم غیر نظامی چنان از خود شجاعت نشان داده بودند در هنگام هجوم ارتش بیگانه زودتر از دیگر پرسنل تحت امر خود از محل خدمت فرار کردند و جالب اینکه این دو فرمانده به خاطر قصور در انجام وظیفه فقط بازنشسته شدند.

- لشکر رضائیه (ارومیه): فرمانده این لشکر معینی بود که چند روز قبل از حمله روس‌ها، در جمع افسران گفته بود: "اگر کسی خود یا خانواده‌اش را از شهر خارج کند در جلوی صف مراسم صبحگاهی شلاق خواهد خورد." ولی در همان زمان به طور پنهان خانواده خود را به تبریز فرستاد و آماده بود که با شلیک اولین گلوله خود نیز از محل خدمت فرار کند.

با شروع بمباران هوایی روس‌ها، افراد هنگ پیاده ماکو که تازه از خواب بیدار شده بودند با شنیدن اولین انفجارها دچار وحشت شده و آشوب پادگان را فرا گرفت و پرسنل از پادگان‌ها فرار کردند. در خوی افراد سوار اسب‌ها شدند و به طرف مرز ترکیه فرار کردند و خودسرانشگر معینی با شنیدن خبر ورود ارتش شوروی به داخل مرزها و حرکت آنها به سمت رضائیه، زودتر از پرسنل خود از محل خدمت گریخت. در هنگام فرار

سرلشکر معینی دستور داد اثاثیه شخصی وی را نیز به تهران حمل کنند و چون وسیله‌ای دیگری در کار نبود خود با برخی از افسران با اتوبوس از محل خدمت فرار کردند. از جمله اموال، سگ شخصی وی بود که برایش خیلی عزیز بود و گفته می‌شد که هر وقت اتوبوس برای استراحت می‌ایستاد کسی حق نداشت قبل از سگ معینی پیاده شود اما گویا در اثر آتشباری روس‌ها این سگ کشته شد و معینی از این مسئله بسیار متأثر گردید.

این فرمانده نالایق پس از شهریور ۱۳۲۰ به خاطر فرار از خدمت در دوران جنگ محاکمه شد ولی خیلی زود از وی رفع اتهام گردید و بعدها بفرماندهی لشکر فارس گمارده شد.

پس از فرار معینی از منطقه و رسیدن دستور ترک محاصره از مرکز، برخی از افسران، پرسنل باقی‌مانده در آن حوالی را جمع‌آوری کردند و ارتش شوروی وارد ارومیه گردید. اما در اثر اشتباه یک ژاندارم و تیراندازی به یک افسر روس و کشتن وی، نیروهای شوروی با سلاح گرم به جان مردم بی دفاع و سربازان مستقر در پادگان محلی افتاده و کشتار عجیبی به راه افتاد که در نتیجه سربازان و مردم عادی از شهر فرار کرده و آواره کوه‌ها شدند و برخی از افسران نیز به ترکیه گریختند.

از هم پاشیده شدن سریع سه لشکر و آواره شدن هزاران پرسنل همراه با مردم عادی باعث حرکت سیل فراریان از آذربایجان به سمت مرکز گردید و از جمله این فراریان سرتیپ مالک از اداره بازرسی ارتش بود که به سرعت در حال فرار به سمت تهران بود و در راه با عده‌ای از افسران تازه اعزام شده برای خدمت در این سه لشکر برخورد نمود. سرتیپ مالک به این افسران تازه فارغ التحصیل نگفت که در آذربایجان چه خبر است و این در حالی بود که در آن محل از روز اول جنگ عملاً لشکری وجود نداشت و این افسران پس از ادامه سفر در راه با سیل فراریان لشکرهای آذربایجان روبرو شده و پس از سردرگمی، این ۱۵۰ افسر نیز به فراریان پیوستند.

اما در شمال شرقی کشور نیز وضع به همین صورت بود در این منطقه سه لشکر گیلان و گرگان و خراسان مستقر بودند.

فرمانده لشکر گیلان سرتیپ قدر بود که با شروع بمباران شهرهای شمالی و نزدیک شدن کشتی‌های شوروی به سواحل خزر موجودی نقدی لشکر را از بانک محلی وصول کرده و به همراه اثاثیه قیمتی خود به سمت تهران فرار نمود. با فرار فرمانده لشکر

پرسنل نیز پا به فرار گذاشتند. اما پس از اعلام ترک مخاصمه برخی از این پرسنل جمع آوری شده و به پادگان‌های محلی اعزام شدند. ولی این اعلام ترک مخاصمه به واحدهای روسی محلی گزارش نشده بود لذا هواپیماهای روسی پادگان‌های بدون محافظ را زیر بمباران گرفته که طی آن ۳۸۵ سرباز در دم جان سپردند.

لشکر گرگان تحت امر سرهنگ معتضدی به عنوان کفیل فرماندهی، چند عملیات دفاعی کوچک در مقابل روس‌ها انجام داد و پس از اعلام ترک مخاصمه با کلیه افسران خود تسلیم روس‌ها شد.

اما وضع نمونه از نظر افتتاح در فرار (به قول ارتشبد فردوست) در لشکر مشهد دیده شد. این لشکر پس از اشخاص فاسدی چون خزاعی، جان محمد خان، جهانبانی و مطبوعی به دست محتشمی اداره می‌شد که از اسلاف خود چیزی در حماقت، خشونت و بی‌عرضه‌گی کم نداشت.

از هنگام ورود اولین واحدهای نظامی شوروی بداخل مرزهای خراسان که با درگیری مختصر با مرزبانان همراه بود تا زمانیکه روس‌ها توانستند خود را به نقاط مهم خراسان برسانند محتشمی دوزخ فرصت داشتند که واحدهای تحت امر خود را برای سد راه روس‌ها به نقاط حساس اعزام دارد. اما این مرد بی‌سواد، ترسو و در عین حال خشن در مقابل ضعف، نه تنها از این فرصت استفاده نکرد بلکه با دریافت اولین اخبار مربوط به هجوم نیروهای روس به ایران، اثاثیه و اشیای قیمتی خود را جمع کرد و از محل خدمت فرار نمود به طوری که وی چند روز بعد در شهر یزد دیده شد، و حداقل وی برای سرعت در فرار لایق دریافت مدال بود.

ارتشبد فردوست که در خاطرات خود ضمن اشاره به فرار این لشکر از مقابل دشمن می‌نویسد: آنها با وسایل موتوری که در اختیار داشتند و بدون هیچ نظم و ترتیبی خود را به کویر زدند. سرعت فرار آن‌ها به نحوی بود که واحدهای جلودارشان حتی به بندرعباس رسیدند و ما مطلع شدیم که تعدادی که از واحدهای لشکر خراسان در بندر عباس پیدا شده‌اند!!^(۱)

و بدین ترتیب از افسران ارشد و فرماندهان عالی رتبه ارتش رضاخانی که در سمت فرماندهی در لشکرهای شمالی کشور خدمت می‌کردند، مطبوعی با لباس خواب فرار

کرد، قادری با کامیون ارتش همراه با لوازم شخصی خود فرار کرد، معینی همراه با سگ محبوب خود با اتوبوس فرار کرد. قدر پس از به جیب زدن پول‌های لشکر فرار کرد و گفته شد که محتملی از شدت ترس از روس‌ها و تعجیل در فرار موفق به کشف راه جدید و نزدیک‌تری بین مشهد و یزد گردید!

- ولیعهد در سمت فرماندهی

در حالیکه کل ارتش خارج از مرکز به سرعت در حال از هم پاشیدگی بود، افسران دولشگر دو تهران با نگرانی منتظر سرنوشت خود در ایفای نقش احتمالی در جنگ بودند. این نگرانی زمانی اوج گرفت که از بعد از ظهر روز سوم شهریور به لشکرهای مستقر در تهران دستور داده شد که وسایل خود را جمع کرده و برای مأموریت جنگی اعزام شوند و این در حالی بود که شایعات مربوط به نابودی کامل ارتش در مرزها و نزدیک شدن نیروهای قدرتمند شوروی و انگلیس باعث افت شدید روحیه در افسران رده بالا در این دولشکر شده بود. به هر حال پس از دریافت دستور، دولشکر یکی در غرب و دیگری در جنوب تهران مستقر شدند تا جلوی دو ارتش در حال پیشروی، شوروی و انگلستان به سمت تهران را بگیرند. یکی از لشکرها تحت فرماندهی کریم بوذرجمهری یکی از نالایق‌ترین افسران رضاشاهی بود که محل استقرار واحد خود را به نام خط دفاعی کریم معرفی کرده و این مسئله منجر به رواج لطیفه‌ها بین دیگران شده بود.

روش استقرار این دولشکر در مواضع دفاعی خود بیانگر فهم ناچیز این فرماندهان از اصول اولیه نظامی بود. این واحدها در زمین‌های باز و بدون خاکریز و بسیار نامنظم مستقر شده و حتی برخی از آنها به اسلحه مشقی مجهز بودند ولی اوضاع به قدری به هم ریخته بود که این مسائل در آن روزهای حساس کم اهمیت تلقی می‌شد. شاید خود رضاشاه نیز می‌دانست که اگر این دولشگر به پیشرفته‌ترین سلاح نیز مجهز شوند باز هم نخواهند توانست جلوی ارتش‌های مهاجم را بگیرند و لذا او به گزارش‌هایی که از جانب فردوست و ولیعهد درباره این دولشگر به وی داده می‌شد، چندان اهمیتی نمی‌داد بلکه در آن روزها حساس رضاشاه بیشتر نگران وضعیت سیاسی خود در داخل بود تا خطر نیروهای بیگانه علیه پایتخت.

رضاشاه مسئولیت دفاع از تهران را به عهده ولیعهد گذارد و او نیز یک ستاد جنگی

برای خود تشکیل داد که فردوست یکی از اعضاء مهم و بازرس مخصوص ولیعهد بود. وی (فردوست) حدود ۴۰ سال بعد ضمن بیان آن دوران در خاطرات خود، سوال و پاسخی را مطرح می‌کند که در این جا تکرار آن بی‌مناسبت نمی‌باشد. فردوست در خاطرات خود می‌نویسد: "چرا رضاخان در آن روزهای مهم و حساس فرماندهی کل قوا را به محمدرضا محول کرد؟! به نظر من عامل اصلی همان است که قبلاً گفتم. یعنی برکناری خود را حتمی می‌دانست و در عین حال می‌دانست که این مقاومت صوری و نمایشی است و جنگ واقعی در کار نیست..."

او می‌خواست زمینه‌ای فراهم کند تا اولاً قدرت به ولیعهد منتقل شود، ثانیاً برای خودش و ولیعهد وجهه‌ای درست کند و تاریخ‌سازی نماید. علل دیگر نیز در این تصمیم مؤثر بوده است. رضا خودش خوب می‌دانست که از مسائل نظامی به فرم جدید اطلاعی ندارد و پسرش لاقفل دانشکده افسری را طی کرده است و مقداری مسائل تاکتیکی را فرا گرفته است. رضا برای حفظ پرستیژ خودش که دستورات اشتباه ندهد خود را کنار کشید در مقابل محمدرضا جوان بود و کسی از او توقع نداشت اگر دستورات اشتباهی می‌داد اعضای ستاد خصوصی که افسران عالی رتبه بودند او را راهنمایی می‌کردند و راهنمایی آنها برای ولیعهد سرشکستگی نداشت."^(۱)

در اینجا استدلال اول فردوست چندان مطرح نیست، بلکه مهم نظر دوم فردوست است. "رضاخان خود می‌دانست از مسائل نظامی بی‌اطلاع اما پسر او در این زمینه مطلع بوده است و غیره...!!"

همانطور که در صفحات قبل نیز اشاره شد فردوست در مورد دیگری نیز کمبود سواد رضاخان را مطرح کرده و حتی او را کم فهم قلمداد کرده است. اما در اینجا ذکر می‌کند که رضاخان می‌دانست که نمی‌داند... که این مسئله خود یک نوع دانایی است، و بر خلاف نظر فردوست او را از لحاظ فکری برتر از پسرش قرار می‌دهد. به نظر من (نویسنده) رضاشاه برتری فکری چشمگیری نسبت به پسرش داشت حتی در امور نظامی که فردوست محمد رضاشاه را به خاطر دیدن دوره در دانشکده برتر می‌داند... رضاشاه تا حدود زیادی بر ضعف ارتش خود آگاه بود ولی هیچ‌گاه جهت رفع این ضعف‌ها گامی برنداشت چون وی به ارتش خود نه به عنوان یک سازمان دفاعی

در مقابل دشمن خارجی، بلکه گاردی خصوصی برای کنترل اوضاع زیر سلطه نظر داشت، همان نظر سنتی شاهان قاجار. به قول حسین مکی: "از نظر رضاشاه فرمانده خوب کسی بود که ضمن غارت مردم حق رضاشاه را نیز بفرستد؟" ... و بسیار بعید به نظر می‌رسد که رضاشاه در طول عمر خود به ارتش، چیزی جز اجرای نظم داخلی نظر داشته است. تمام تبلیغات درباره وظیفه دفاعی این ارتش در حفظ کشور در مقابل بیگانگان، فقط برای گول زدن نظامیان کم فهم و خود این ملت بود... و این مسئله مهمی بود که شاید محمد رضاشاه نه در آن موقع بلکه در طول نزدیک به چهار دهه سلطنت متوجه آن نشد. چیزی که فردوست در کتاب خود سعی دارد به خوانندگان ارائه دهد همانا نظر محدود خود اوست که در چهارچوب سیستم نظامی محمدرضاشاه پرورش داده شده است. فردوست در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: "هنگامی که درخواست کرده بود برای ادامه تحصیل در رشته طب به پاریس برود رضاشاه به او گفته بود در دنیا فقط یک شغل وجود دارد که مفید است و بقیه اش مفت نمی‌ارزد و آن شغل سربازی است."

این نقل مستقیم از رضاشاه گویاترین جمله از افکار رضاشاه در برداشت وی از ارتش است. چرا که وی مانند اکثر کسانی که به ارتش ایران ملحق شدند به لباس افسری نه به عنوان یک حرفه و تخصص، بلکه یک شغل درآمدزا نظر داشت و واقعاً هم چنین بود... در این کشور عقب مانده که همیشه حق و حاکمیت به وسیله زور به دست می‌آید و قدرت موجب عزت و شهرت و موقعیت اجتماعی در عین حال رفاه و ثروت است چه شغلی بهتر از نظامی‌گری و یا به عبارت کلی تر «داشتن قدرت سیاسی» وجود دارد؟ ... همین شغل بود که رضاخان را به پادشاهی رسانید.

رضاشاه اگر چه بی‌سواد بود اما از هوش زیادی برخوردار بود و گول ظاهر را نمی‌خورد و مانند تمام دیکتاتورها در تاریخ به خصوص بنیانگذاران، ظواهر را برای گول زدن زیردستان و کنترل توده مردم می‌دانست. اما محمد رضاشاه اگر چه در خارج تحصیل کرده بود ولی حداقل به اندازه پدرش باهوش نبود و تا اواخر عمر سیاسی خود غرق در رویاهای به دور از واقعیت، در اغلب مسائل سیاسی و به خصوص در مورد قدرت ارتش خود بود، و همین مسئله موجب سقوط وی گردید. لذا فردوست مسئله فهم نظامی ولیعهد را چندان درست ارزیابی نمی‌کند. واقعیت این بود که محمد رضاشاه در همان دانشکده‌ای تعلیم دیده بود که قبل و بعد از او هزاران افسر کم سواد

از جمله فردوست را تحویل این ارتش داد. دانشکده‌ای که فاقد استاندارد علمی بوده و دانشجویان بدون اینکه خود مقصر باشند ناتوان در ارائه طریق در مقابل مسائل دفاعی ایران (و حتی چنانکه بعدها مشخص شد در امور امنیت داخلی) از آنجا فارغ التحصیل شدند، و این مسئله‌ای بود که احتمالاً رضاشاه بی‌سواد آنرا می‌دانست اما پسر با ۲۸ سوادش یا آنرا نمی‌دانست و یا وانمود می‌کرد که نمی‌داند.

- به هم ریختگی اوضاع سیاسی

با فروپاشی ارتش که ستون اصلی ساختار سیاسی کشور بود، اوضاع به هم ریخته ورشته امور حتی در تهران نیز تا حدودی از دست رضاشاه خارج شد. لذا در روز دوم جنگ (چهارم شهریور) رضاشاه ضمن فراخوانی وزرا کابینه از آنها خواست که با شرکت در جلسه شورایی جنگ دربار امکان ادامه جنگ و یا اعلام ترک محاصره اعلام نظر نمایند.

درخواست نظر از وزرا درباره مسائل کشور، یعنی کاری که آنها می‌بایست طبق قانون همیشه انجام می‌دادند در آن وضعیت خاص بسیار مهم بود. شاید این اولین بار در طول این سال‌ها بود که رضاشاه نظر وزرا را در امور می‌خواست. شاه طی این سال‌ها فقط از وزرا اطاعت فرامین را خواسته بود و آنها می‌بایست فقط مسائل مربوط به امور داخلی وزارتخانه خود را گزارش داده و از شاه کسب تکلیف کنند. اما دستور جدید برای شرکت وزرا در شورای جنگ، همانا نشانه از دست دادن تدریجی رشته امور بود. در عین حال رضاشاه حتی در آن روزهای تاریک سعی داشت که ظواهر را حفظ کرده و خود را مسلط بر امور نشان دهد چرا که او از احتمال شورش مردم علیه خود هراس داشت و شاید در آن شرایط احتمال شورش نظامیان علیه خود را نیز در نظر گرفته بود. اگر چه این نظامیان در آن روزها بیچاره‌تر از خود شاه بودند و با فرو ریختن قدرت دربار، قدرت این نظامیان نیز در حال محو شدن بود ولی شاه تجربه شورش نظامیان علیه دربار ضعیف را مد نظر داشت.

در جلسه‌ای که به دستور شاه تشکیل شده بود به گفته دکتر سجادی وزیر راه، گوش تاگوش سالن امرای ارتش نشستند، امرایی که پریشانی فکر در آنها از گفتار در هم آنها هویدا بود حسین مکی در این رابطه می‌نویسد: "صحبت شروع شده وزرا گفتند ما هیچ اطلاعی از امور جنگی نداریم اگر آقایان امرای ارتش تشخیص دهند

که ادامه جنگ ممکن و مسیر است ما وزیران از این تصمیم پشتیبانی خواهیم کرد.^(۱) چنین نظری از جانب وزرا حداقل نشانه آگاهی برتر آنها نسبت به نظامیان حاضر در جلسه بود و آنهایی در آن جلسه جمع شده بودند از اخبار مربوط به اضمحلال کامل ارتش مطلع شده بودند. شاید وزراء فهمیده بودند که با نابودی ارتش دیگر کار رضاشاه تمام است و لذا در تصمیم گیری شرکت نمی کردند. اما برخی از امرای بی سواد رضاشاهی با وجود دریافت اخبار، یا چندان ادراک لازم برای فهم اوضاع و عاقبت کار را نداشتند و یا خود را به نفهمی زده و ترس سنتی از حاکمیت، هنوز مانعی برای ابراز نظر بود و لذا پس از مدتی سکوت که همه منتظر اظهار نظر دیگران برای تکرار شعار او بودند، احمقی از آن میان درباره ادامه جنگ تا پیروزی کامل، سخن گفت، و این اشخاص مغرور و پرمدها با درک ضعیف، مانند کودکان دچار هیجان شده و از گوشه و کنار سالن شعارهای کودکانه بلند شد که "ما می توانیم با نیروهای دشمن مقابله کنیم..."

اما ناگهان سرتیپ رزم آرا (سپهد بعدی) جرأت کرده و می گوید: "ارتش ایران قادر به جنگ نیست چون قوه تحرک ندارد و برای نقل و انتقال سربازان و وسائل موتوری لازم دارد و در صورتی که پادگان های ما در استان های شمالی و جنوبی فاقد وسائل بوده و مهمتر از همه خواربار به قدر پنج روز نیز انبارها موجود نیست."

البته رزم آرا اشاره ای به ضعف بنیادین و مسائل مربوط به نابودی کامل این ارتش تا آن زمان و غیره نکرد بلکه فقط قطره ای از دریای مشکلات را عنوان نمود. اما حتی بیان چنین جمله ای مانند آب سردی بود که مستی را از سر تمام ژنرال ها پراند و یکبار دیگر سکوت مرگبار بر جلسه حاکم و نفس همه امرای قطع گردید؛ و زمانی که سرتیپ عبدالله هدایت (ارتشبد بعدی) با جمله ای از اظهارات رزم آرا دفاع کرد، همان کسانی که تا چند دقیقه قبل از آن مدعی بودند، می توانند جلوی ارتش های خارجی را بگیرند" خفه شده و حرفی برای گفتن نداشتند. البته رزم آرا که در صفحات بعد درباره او مفصل تر بحث خواهد شد، از نادر افسران با سواد رضاشاهی بود که به برخی از حقایق آگاهی داشت و احتمالاً می دانست که این ارتش اصلاً برای جنگیدن علیه یک ارتش خارجی تشکیل نشده است. شاید می دانست که در چنین جوی ضعف هر بهانه ای از طرف

وی درباره عدم امکان ادامه جنگ توسط این ارتش، از جمله بهانه مضحک کمبود وسایل موتوری، مورد قبول همکاران کم فهم در عین حال ترسو وی قرار خواهد گرفت. احتمالاً بسیاری از این حاضران در جلسه از سخن رزم‌آرا خوشحال شدند، چون وی در واقع حرفی را می‌زد که آنها خود جرأت اظهار آنرا نداشتند.

پس نتیجه جلسه مشخص شد و دیگر حرفی زده نشد منصورالملک نخست وزیر برای گزارش جلسه مستقیماً به سعدآباد نزد رضاشاه رفت تا باب مذاکره با متفقین باز شده و از تلفات بیشتر جلوگیری شود.

درباره این جلسه تاریخی روایت دیگری نیز هست که حسین مکی آنرا در کتاب خود آورده است ولی وی تاریخ جلسه ۵ شهریور را ذکر می‌کند که با تاریخ ۴ شهریور دکتر سجادی (وزیر) تفاوت دارد. اما بعید به نظر می‌رسد این دو نفر که دو تاریخ و دو محل تشکیل جلسه متفاوت را در خاطرات خود ذکر کرده‌اند درباره دو جلسه مختلف سخن گفته باشند، بلکه جلسه ذکر شده از جانب وی، همان جلسه حساس شواری عالی جنگ بوده است. شاید جالب باشد که روایت حسین مکی از این جلسه مهم را در اینجا تکرار نماییم. او می‌نویسد: "در روز ۵ شهریور شورای عالی دفاع کشور در باشگاه افسران (نه وزارت جنگ) تشکیل جلسه می‌دهد سهیلی هم در آن جلسه شرکت می‌کند هنوز وارد مذاکرات و مباحثات نشده بودند که سهیلی ورق بعضی از حریفان ارتشی را خوانده و فهمیده که آن دلاوران لشکر از معلومات دانشگاه جنگ خود استفاده کرده و می‌خواهند طوری با حملات گاز انبری وزرای کشور را در محاصره ببندازند که پیشنهاد «ترک مقاومت» از زبان آنها در صورت جلسه نوشته شود.

ولی سهیلی کسی نبود که از این قبیل کلاه‌ها به سرش برود فوراً در مقابل دشمن وضعیت تدافعی گرفته و با شلیک خنده و شوخی جواب آنها را اینطور داد که، مقاومت یا ترک مقاومت از مطالب فنی نظامی است و فقط شما امرای لشکر می‌توانید قوه قدرت ارتش را سنجیده و در این خصوص اظهار عقیده راسخ بنمایید؟

کم‌کم پرده از روی کار برداشته شد و گذشته از اعتراف به سازو برگ ارتش، بعضی از دلاوران هم به قراری که شنیده‌ام بنای عجز و لایه را نیز گذاشتند به عنوان اینکه زن و بچه‌های ما چه تقصیری کرده‌اند که به کشتن بروند.

خلاصه در آن موقع باریک میزان توانایی مالی و روحی ارتش معلوم و روشن گردید و در صورت مجلس به مضمون زیر انشا و امضا شد:

به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی شورای عالی دفاع در ساعت ۱۲ روز ۵ شهریور ماه ۱۳۲۰ در ستاد ارتش مرکب از هیات دولت و ستاد جنگی و فرماندهان پادگان مرکز فرمانده لشگرهای یک و دو تشکیل شد و پس از بررسی اوضاع نظامی و گزارش ستاد جنگی به پیشنهاد مبارک ملوکانه مذاکراتی که با نمایندگان دولتین انگلیس و شوروی نموده بودند شورا تصمیم گرفت که پیشنهاد نماید:

چون مواضع دفاع مهم به دست نیروی بیگانه افتاده و امر مقاومت با فرض آنکه لشگرهای یک و دو در مرکز برای آخرین وهله در حاشیه پایتخت دفاع نمایند هیچگونه فایده‌ای را برای کشور شاهنشاهی نخواهد داشت در صورتی که اگر امروز اعلامیه‌ای از طرف دولت مبنی بر ترک مقاومت صادر و به سفارتخانه‌ها ابلاغ شود بیشتر احتمال می‌رود از مذاکرات سیاسی که فعلا در جریان است نتیجه بهتری به دست آید.^(۱)

این اعلامیه با این انشاء ضعیف می‌توانست به معنی پایان یک عصر از تاریخ سیاسی ایران باشد و با کنار رفتن تدریجی رهبریت، ایران وارد دور جدیدی می‌شد. شاید با شنیدن اولین اخبار مربوطه به هجوم متفقین، رضاشاه همانطور که خود نیز اذعان داشت، کار خود را تمام شده می‌دید و نگرانی او، چگونگی بقاء سلطنت در خاندان وی بود و دعوت از محمد علی فروغی (مردی برای تمام فصول) برای تشکیل کابینه، تنها راه چاره به نظر می‌رسید و همانطور که بعدها مشخص شد فروغی بهترین انتخاب بود. در حالی که در همان زمان انگلستان به راه‌های دیگر، چون تغییر سلطنت و یا روی کار آوردن یک شاهزاده قاجار یا ریاست یک نظامی و حتی جمهوری را برای آینده سیاسی ایران در نظر داشت، این فروغی بود که از سلطنت محمد رضاشاه دفاع کرد.

آنتونی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان در این باره می‌گوید: "او (منظور رضاشاه) دیر یا زود باید حذف شود ایرانی‌ها خودشان هم به ما پیشنهاد کرده‌اند که ما باید شاه را از صحنه بیرون کنیم. مسئله این است که چه کسی را باید جای او گذاشت زیرا یک ژنرال برجسته وارد به امور سیاسی که بتوان جای او را بگیرد وجود ندارد."^(۲)

... بله واقعا چنین بود رضاشاه از قبل فکر چنین روزی را کرده بود که هیچ ژنرال

۱- مطلب فوق از تاریخ بیست ساله نوشته حسین مکی ج ۷ ص ۳۲۴ و ۳۲۵

۲- دکتر باقر عاقلی «فروغی و شهریور ۱۳۲۰» صفحه ۱۰۴

فهمیده‌ای در ارتش نباشد تا مبادا علیه وی وارد عمل شود.

اما سفارت انگلستان به غیر نظامیان، خود فروغی را نیز به عنوان رئیس جمهور مدنظر داشت، اما فروغی آنرا نپذیرفت و از سلطنت محمدرضا حمایت نمود و با این حرکت، وی سلطنت را در خاندان پهلوی طی ۳۷ سال بعد تداوم داد؛ و تاریخ ایران این حرکت ناپسند فروغی را در کنار کارهای مهم فرهنگی وی به یاد خواهد داشت. پس از فروپاشی ارتش وضعیت بالقوه خطرناکی نیز در جامعه ایران در حال شکل‌گیری بود که انگلستان و دربار ایران و به خصوص رجال تیزبینی چون فروغی نگران آن بودند. مسئله، از بین رفتن ترس مردم از نظام دیکتاتوری و بهره‌برداری سیاسی نیروهای آزاد شده پس از دودمه حاکمیت مطلقه بود. لذا فروغی با رایزنی خود با سفارت انگلستان در جمع‌آوری مجدد نیروهای مسلح و استفاده از آنها به عنوان یک نیروی انتظامی برای کنترل اوضاع داخلی نقش مهمی ایفاء نمود. شاید بتوان گفت که در جنگ دوم جهانی، ارتش ایران تنها ارتش کشور اشغال شده بود، که منحل نشد بلکه زیر نظر ارتش‌های بیگانه به کار نظارت بر امور انتظامی داخلی یعنی، وظائف قبلی خود، ادامه داد.

از نظر فروغی، برای اداره شهر مهم تهران کسی جز سپهبد امیر احمدی (قاتل الوار)، در سمت فرماندار نظامی نبود مناسب نبود و رضاشاه نیز این امیر مغضوب خود را از ناچاری به این سمت منصوب نمود. اما وقتیکه در روز جمعه ۷ شهریور امیر احمدی از شاه خواست که برای اعاده نظم و امنیت لشگرهای دوگانه تهران تحت نظر او قرار گیرند رضاشاه که نگران کودتا از طرف امیر احمدی بود با این تقاضا موافقت نکرد (گرچه امیر احمدی احمق‌تر از آن بود که بتواند چنین کاری انجام بدهد) بلکه فقط دوگردان سرباز برای انجام این ماموریت در اختیار وی قرار داد که این مسئله موجب گلایه امیر احمدی شد. ولی فروغی جهت دلجویی به امیر احمدی پیشنهاد نمود که با معرفی خود وی، شخصی به ریاست شهربانی گمارده شود و آن نیرو نیز تحت اختیار وی قرار گیرد و امیر احمدی، سرهنگ عبدالعلی اعتماد مقدم را که او نیز مورد بی‌مهری شاه قرار گرفته بود به جای مختاری رئیس شهربانی سنگدل که در آن روزها برای ترتیب سفر شاه به اصفهان رفته بود به ریاست شهربانی گمارد. اما این انتصاب نیز موقت بود و پس از بازگشت مختاری (به دستور شاه) وی دوباره ریاست شهربانی را به عهده گرفت و سرهنگ مقدم پس از بیست سال، درجه سرتیپی گرفت و

به معاونت ژاندارمری منصوب شد. وی مجدداً در سال ۱۳۲۱ و پس از جریان ۱۷ آذر به ریاست شهربانی رسید. امیر احمدی در شروع کار خود (۸ شهریور) اولین اعلامیه حکومت نظامی را منتشر کرد.

آگهی حکومت نظامی: به عموم اهالی پایتخت بدین وسیله آگهی داده می‌شود از این تاریخ مقررات حکومت نظامی در پایتخت برقرار و به عموم افراد پایتخت توصیه می‌شود با نهایت شهامت خونسردی را از دست نداده و در حفظ انتظامات با مامورین فرمانداری نظامی و شهربانی کمک لازم بنمایند تا وسایل آسایش عموم از هر حیث فراهم شود. ضمناً برای استحضار عموم تذکر داده می‌شود خواربار شهر تامین و از این حیث جای هیچ گونه نگرانی نیست. عبور و مرور از ساعت نه شب در شهر به کلی ممنوع است پاره‌ای از موارد قانون حکومت نظامی برای استحضار عامه گوشزد می‌شود. ماده اول: از وقتی که اعلان حکومت نظامی می‌شود اموری که راجع به امنیت و آسایش عمومی است با تصویب هیئت وزیران توسط وزارت جنگ اجرا خواهد شد. ماده دوم: باید محاکم نظامی موقتی تشکیل داده شود که با سرعت و شدت در تقصیرات و اقداماتی که بر ضد امنیت و آسایش عمومی است رسیدگی نمایند.

ماده سوم: تمام حکام محاکم نظامی باید اهل نظام باشند.

ماده چهارم: اشخاص که عملاً بر ضد دولت مشروطه و امنیت و آسایش عمومی اقدام و خیانت آنها مدلل شده باشد محکوم به قتل خواهند بود.

ماده پنجم: اشخاص که سوء ظن مخالفت با دولت مشروطه و امنیت و انتظام عمومی در حق آنها بشود قوه مجریه توقیف آنها را خواهد داشت و پس از توقیف به استنطاق آنها شروع می‌شود. هر گام در استنطاق سوء ظن به کلی رفع نشود شخص مظنون در توقیف باقی و بعد از اختتام حکومت نظامی به عدلیه تسلیم خواهد شد. (ماده ششم: این ماده در متن آورده نشده است).

ماده هفتم: مامورینی که تامین شهر به عهده آنان واگذار است در صورت سوء ظن حق دخول به منازل و اجرای تحقیقات خواهند داشت در صورت مخالفت و مقاومت جبراً می‌توانند داخل شوند و مخالفت و مقاومت قهراً دستگیر و موافق حکم نظامی و قواً سیاست خواهد شد.

ماده هشتم: روزنامه‌ها و مطبوعات اگر بر ضد اقدامات دولت انتشاراتی به طبع برسانند نمرات روزنامه‌ها و اداره روزنامه توقیف در صورتی که تحریک به ضد دولت

شده باشد متصدی آن یا مدیران آنها موافق حکم محکمه نظامی مجازات خواهند شد. ماده نهم: مجازاتی که در حق مستخدمین دولت و کسانی که متصدی امور دولتی بوده اند مقرر می شود قابل تخفیف نیست.

ماده دهم: اجتماعات و انجمن ها در مدت حکومت نظامی باید به کلی موقوف و متروک باشد و اگر اجتماعی منعقد شود به مجرد اخطار اولیه پلیس باید متفرق شوند و در صورت مقاومت جلب به محکمه نظامی و محکوم به مجازات خواهند شد هرگاه اجتماعات مزبور کاملاً یا بعضاً مسلح باشند مقارن همان اخطار اولی حاملین اسلحه توقیف و موافق حکم محکمه مجازات می شوند.

ماده یازدهم: حمل اسلحه از هر قبیل جز برای مأمورین دولت که مأمور نظم و امنیت عمومی هستند اکیداً ممنوع است. هرگاه سلاحی در دست کسی غیر از مأمورین دولت دیده شود اسلحه ضبط دولت و حامل آن موافق حکم محکمه نظامی مجازات می شود.

فرماندار نظامی تهران سپهبد امیر احمدی^(۱)

منظور از درج این اعلامیه حکومت نظامی و سیاه کردن دو صفحه توجه خوانندگان به سطح انشاء ضعیف بلند پایه ترین نظامی ایران در آن دوران، یعنی سپهبد امیر احمدی است که این اعلامیه یا به انشاء خود وی (چنانکه من آنرا با کتاب خاطرات وی منطبق دیدم) یا به دستور وی نوشته شده و امیراحمدی تصحیح نهایی را بروی آن انجام داده است. ظاهراً وی فراموش کرده که ماده ششم آنرا بنویسد و یا در روزنامه اطلاعات آن دوران چاپ نشده است.

این اعلامیه زمانی منتشر شد که ارتش در آستانه فروپاشی قرار داشت، اما انتشار آن در واقع هشدارى به مردم بود که چیزی تغییر نکرده است و رضاخان هنوز رضاشاه است. فروغی با اینکه از رضاشاه (قاتل داماد خود) دل خوشی نداشت اما با دید محافظه کارانه خود عواقب شورش مردم را غیر قابل پیش بینی و ناگوارتر از دیکتاتوری رضاشاه می دانست، لذا وی در آن روزهای حساس به قلدرانی چون امیر احمدی نظر داشت که با حمایت نیروهای اشغالگر نظم داخلی را حفظ نمایند.

- آواره شدن سربازان و کتک خوردن ژنرال‌ها

در آن روزهای حساس دو واقعه مهم در تهران رخ داد که حکایت دیگری ز سرگذشت این ارتش پوشالی بود. مسئله آواره شدن سربازان و تشبیه فیزیکی دو ژنرال بلند پایه به دست شخص ارباب که واقعه آوارگی سربازان گرسنه، تأسف‌آور و واقعه دیگر تا حدودی خنده دار بود.

درباره این ماجرا نیز روایت‌های مختلفی وجود دارد که من ۱۲ نقل را مورد بررسی قرار داده و نه (۹) مورد آنرا در اینجا به طور خلاصه آورده‌ام. این روایات عبارتند از حسین مکی، پسر فروغی که آنرا از قول سرلشگر محمد نخجوان نقل کرده و دکتر عاقلی آنرا در کتاب خود آورده است، حسین فردوست، سپهبد امیر احمدی، اشرف پهلوی، پیتر آوری، سرلشگر ضرغامی، ستوان خلیل عراقی و داوود مؤید امینی.

اگرچه این روایت‌ها از قول اشخاص آگاه از مسئله و حتی ناظر در صحنه نقل شده است اما باز هم عدم انطباق این روایت‌ها از یک واقعه از طرف اشخاصی که گویا ناظر صحنه‌ای نه چندان دور، از گذشته تاریخ ایران بوده‌اند نشانه فقر وقایع نگاری کسانی است که این واقعه را به رشته تحریر در آورده‌اند.

مثلاً با تمام تواضع برای کار حسین مکی به عنوان یکی از مشهورترین نویسندگان و وقایع نگاران دوران رضاشاه، باید گفت که اثر هشت جلدی ایشان تحت عنوان «تاریخ بیست ساله ایران» درهم و بدون ذکر تاریخ دقیق واقعه، کمبود منبع و مأخذ و ضعف در انسجام مطلب است. بطوریکه خواننده در مورد مقدم و مؤخر بودن وقایع دچار گمراهی شده و عدم انسجام مطلب آن در سطح اخبار یک روزنامه است... و یا خاطرات فردوست که بدون راهنمایی یک مورخ نوشته شده که در آن نکات مهمی بدون پاسخ مانده است.

خلاصه ماجرای کتک خوردن دو ژنرال به دست رضاشاه یعنی احمد نخجوان و دیگری سرتیپ ریاضی رئیس دایره مهندسی ارتش، گویا در رابطه با مرخص کردن سربازان و پیشنهاد استخدام سرباز مزدور بوده است.

احمد نخجوان (که نسبتی با سرلشگر نخجوان، امیر موقوت نداشت) مدت‌ها در سمت کفالت وزارت جنگ در کنار اشخاصی چون سرپاس مختاری و سرلشگر ضرغامی از امرای مهم ارتش ایران، به خاطر افکار مودیانه‌اش از اقتدار سیاسی زیادی برخوردار بود. اما سرتیپ ریاضی مردی ضعیف‌الجثه با سبیل پهن که ظاهر یک پاسبان

شیره‌ای را داشت مردی ساده و کم هوش بود.

این دو افسر پر قدرت ارتش رضاشاه که خود را نوکر خانه‌زاد می‌دانستند در روزهای پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ دچار خشم ارباب شده و به روایتی به دست وی تنبیه فیزیکی شدند.

حسین مکی در صفحه ۳۲۸ جلد هفتم خود ماجرا را در چند صفحه از قول سرلشگر محمد نخجوان (سپهبد بعدی) نقل کرده که مطالب مهم آن عبارتند از:

۱ - تاریخ واقعه ۵ شهریور ۱۳۲۰

۲ - علت عصبانیت شاه، مرخص کردن سربازان بدون اطلاع رضاشاه و تصویب طرح استخدام سربازان مزدور.

۳ - سپهبد نخجوان (که مکی ماجرا را از قول وی نقل می‌کند) خود شاهد ماجرا نبوده بلکه از قول دیگری می‌گوید: "رضاشاه در روز ۵ شهریور سردوشی دو ژنرال را کنده است." اما زمان نقل ماجرا از طرف سپهبد نخجوان برای حسین مکی و منبع نخجوان معلوم نیست. ولی احتمالاً زمان نگارش یا نقل این خاطره در اواسط یا اواخر دهه ۱۳۲۰ بوده است.

۴ - نخجوان می‌گوید ملاقات دیگری با شاه در روز ۶ شهریور داشته که از طرف وی به سمت وزارت جنگ منصوب شده و از قول رضاشاه می‌گوید: "من دیروز دستور ترک مخاصمه را صادر کرده‌ام."

اما همین مطلب از قول همین سپهبد در چند صفحه بعد در همان کتاب حسین مکی طور دیگری بیان شده است. او در همان جلد هفتم کتاب خود در ص ۳۷۹ از قول نخجوان در شرحی متفاوت با نقل قبلی خود می‌نویسد: سربازان طبق بخشنامه محرمانه و فوری از ستاد ارتش مرخص شدند ولی در چند صفحه بعد یعنی ص ۳۹۳ همان کتاب باز هم متفاوت با نوشته قبلی خود می‌نویسد: "روز ششم شهریور از کاخ سلطنتی به فرمانده لشکر اول و دوم تلفن شد که اگر تا ساعت ۶ بعد از ظهر افراد لشکر به چهار هزار نفر تقلیل نیابند اعدام خواهید شد." در اینجا باز هم حسین مکی مأخذ خود را ذکر نکرده اما می‌نویسد: "این عمل به دستور شفاهی رضاشاه انجام گرفته است. با ذکر تاریخی متفاوت، یعنی ششم شهریور به جای ۵ شهریور که در صفحات قبل ذکر شده بود و شرحی متفاوت از ماجرا، خواننده گیج می‌شود که منظور حسین مکی از این مطالب ضد و نقیض چه بود؟ و کدامیک از روایت‌ها از نظر نویسنده

درست بوده است این در حالی است که مکی هیچ تحلیلی مبنی بر صحت این روایت‌ها نیز از خود بیان نکرده است.

جدا از این تناقض‌ها در تاریخ و محل حادثه، یک سوال مهم نیز مطرح است. آیا ممکن است این امرای ارتش که به قولی برای رفتن به دستشویی می‌بایست از رضاشاه اجازه می‌گرفتند و وظایفی در حد گماشته شخصی شاه را داشتند به اختیار خود تمام سربازان را مرخص کرده باشند؟! قبل از پاسخ به این سوال بهتر است به روایت دوم مراجعه شود.

دکتر عاقلی در ص ۸۸ الی ۹۳ کتاب خود به نام "فروغی و شهریور ۱۳۲۰" ماجرا را متفاوت نقل می‌کند. وی شرح ماجرا را به نقل از پسر فروغی و از قول سپهبد نخجوان (منبع حسین مکی) ذکر کرده و همانطور که اشاره شد خود نخجوان نیز در صحنه حاضر نبوده است و از شخص دیگری شنیده است و خلاصه ماجرا چنین است:

- ۱ - تاریخ ماجرا، روز ۹ شهریور (نه به قول حسین مکی ۵ شهریور)
- ۲ - رضاشاه روز هشتم شهریور از پادگان غارت شده باغشاه دیدن کرده است (نه به قول مکی ششم شهریور)
- ۳ - علت عصبانی شدن شاه، مرخص شدن سربازان نبوده بلکه مسئله استخدام سربازان مزدور بوده است.
- ۴ - سپهبد نخجوان پس از وقوع حادثه یعنی، همان روز نهم شهریور، رضاشاه را دیده (و نه در روز بعد به قول مکی) و در همان روز به سمت وزارت جنگ منصوب شده است.

۵ - بالاخره اینکه به نقل از سپهبد نخجوان ادعا شده که دوامیر فوق‌الذکر توسط رضاشاه تنبیه فیزیکی شدند.

اما حسین فردوست در ص ۹۷ جلد اول خاطرات مدعی است که خود وی از فاصله‌ای نه چندان دور شاهد ماجرا بوده و این واقعه در محوطه باز کاخ، نه داخل کاخ (به قول دیگر ناقلان) رخ داده است که خلاصه روایت چنین است.

- ۱ - تاریخ واقعه عصر روز ۵ شهریور (که با نوشته مکی از قول نخجوان منطبق ولی با نوشته دکتر عاقلی از قول همین ناقل متفاوت است).
- ۲ - علت ماجرا فقط ارائه یک خبر از طرف متفقین بوده است که "سربازان را مرخص کنید"، که این علت با دو روایت قبلی متفاوت است.

۳- عکس العمل رضاشاه فقط کندن سردوشی آن دو افسر و زندانی کردن آنها بوده است که با روایت دوم متفاوت ولی با روایت اول تا حدودی مطابقت دارد. اما فردوست در صفحات بعد با اضافه مطلب دیگری می‌نویسد: "در روز ۶ شهریور منصور الملک از طرف انگلیسی‌ها و از قول روس‌ها پیام آورد که اگر لشکریهای مستقر در تهران مرخص نشوند تهران را تصرف خواهیم کرد. رضاشاه شخصاً به محل استقرار این لشکرها رفته و آنها را مرخص نمود. لذا به قول فردوست مرخص کردن سربازان در روز ۶ شهریور و به دستور مستقیم رضاشاه بوده است. البته فردوست درباره این تناقض روایت خود، توضیحی نمی‌دهد."

شرح واقعه از قول سپهبد امیر احمدی: سپهبد امیر احمدی در ص ۴۳۰ جلد اول کتاب دو جلدی خاطرات که عمدتاً درباره فتوحات داخلی و نقش حماسی خود وی است شرحی درباره ماجرای جنجالی سعد آباد نوشته است که با گفته دیگر ناقلان ماجرا متفاوت است... او شرح کامل ماجرا را در چند صفحه کتاب خود آورده است که خلاصه آن چنین است:

۱- تاریخ واقعه نهم شهریور است که با تاریخ ذکر شده در کتاب حسین مکی و فردوست متفاوت است ولی با تاریخ دکتر عاقلی منطبق است.

۲- علت، طرح مسئله مرخص کردن سربازان و استخدام سربازان مزدور.

۳- عکس العمل رضاشاه مضروب کردن ریاضی و نخجوان با شمشیر.

نظر اشرف پهلوی: اشرف پهلوی در خاطرات خود از وقایع شهریور ۱۳۲۰ به نام "برگهایی از خاطرات" که در مجله سپید و سیاه چاپ شده و مکی آنرا در جلد هشتم کتاب خود آورده ولی تاریخ آن را ذکر نکرده است، می‌نویسد: "امرای ارتش بدون اطلاع پدرم سربازها را از سربازخانه‌ها مرخص کردند... پدر من با دست خود پاگون چند نفر از آنها را کند و با عصا به جان آنها افتاد و کتکشان زد؟..."

در اینجا اشرف پهلوی مسئله مرخص کردن سربازها را به امرا (احتمالاً همان سرتیپ ریاضی و نخجوان) نسبت داده و ادعا می‌کند که آنها از دست پدر وی کتک خورده و وسیله آن را عصا ذکر می‌کنند.

در ترجمه کتاب "تاریخ معاصر ایران" به قلم پیتر آوری در ص ۱۵۲ جلد دوم آمده است: احمد نخجوان به سبب پیشنهاد "قبول شرایط متفقین" به رضاشاه از طرف وی به باد کتک گرفته شد این روایت نیز با شرح دیگران متفاوت است.

بدین ترتیب اشخاص مختلف درباره این مسئله، روایت‌های مختلفی بیان کرده‌اند لذا این چند سوال همچنان باقی است، چرا و چه کسی دستور مرخص کردن سربازان را داده است؟ و در چه تاریخی و چرا امرای ارتش مورد خشم رضاشاه قرار گرفته‌اند؟ عکس العمل شاه چه بوده است؟ ذکر این نکته ضروری است که محمود طلوعی نیز در کتابی ماجرا را از قول چند نفر نقل کرده است که در این جا نیاز به تکرار از قول وی وجود ندارد و شاید نتوان به روایت‌های اشرف پهلوی، پیتر آوری و حتی گفته‌های سپهبد نخجوان که ماجرا را از دیگری شنیده و در دو کتاب متفاوت به دور روایت نقل شده است، استناد نمود.

با کنار گذاردن این افراد شاید بتوان به گفته‌های سه نفر استناد کرد که می‌گویند خود شاهد ماجرا بوده‌اند. این سه نفر عبارتند از حسین فردوست دوست نزدیک محمد رضا و خانواده دربار، سپهبد امیر احمدی فرمانده نظامی تهران و ضرغامی رئیس ستاد ارتش که دو نفر از این سه نفر یعنی امیر احمدی و ضرغامی در آن جلسه شاهد ماجرا بوده‌اند و در صفحات بعد نقل ضرغامی از این ماجرا آورده شده است.

اما خاطرات حسین فردوست که پس از سقوط سلسله پهلوی نگارش شده و از نظر بسیاری به حقایق دوران پهلوی نزدیکتر است حاوی مطالبی است که فردوست احتمالاً سهواً درباره تاریخ ماجراها دچار اشتباه شده و در مواردی شایعات مطرح آن دوران را به عنوان حقایق آورده است. وی حتی مسائلی را به عنوان حقیقت مسلم از قول دیگران نقل می‌کند که در صحت گفتار آنها تردید است.

مثلاً فردوست مسائل مطرح شده بین رضاشاه و فروغی را، در ملاقات آن دو نفر در منزل فروغی در چهارم شهریور ۱۳۲۰، در صفحات ۹۵ - ۹۶ جلد اول کتاب خود چنان با شرح کامل آورده است که گویی خود وی در این ملاقات حضور داشته است. در صورتیکه ما می‌دانیم در این ملاقات نفر سومی نبوده و بعید به نظر می‌رسد که آن دو نفر یعنی رضاشاه و فروغی مکالمات خود را آن هم با آن دقتی که فردوست در کتاب خود آورده است به نفر سومی گفته باشند. ولی فردوست مدعی است که ماجرا را از زبان محمد رضاشاه شنیده است، در صورتیکه ما می‌دانیم محمد رضاشاه شخص توداری بوده است و یا حداقل ماجرا را با آن وصف، خود شنیده و یا برای فردوست تعریف نکرده است.

اما در مورد ماجرای سعد آباد، فردوست مدعی است که از دور شاهد ماجرا بوده

است و در تعریف او از ماجرا برای خواننده چنین متبادر می‌شود که این ماجرا در محوطه باز کاخ رخ داده است و این خلاف گفته دیگر ناقلان ماجرا است. در عین حال ممکن است با توجه به اینکه جریان در شهریور ماه اتفاق افتاده و به واسطه گرمی هوا درهای کاخ باز بوده و سرو صدای فحاشی رضاشاه در بیرون شنیده می‌شده است. فردوست (اگر واقعاً به در آنجا حضور داشته) فقط سر و صدای ماجرا را شنیده و بقیه ماجرا را از قول محمد رضاشاه و یا دو امیر مغضوب زندانی شده نخجوان و ریاضی (آنطور که خود ادعا می‌کند آنها را در زندان دیده) شنیده باشد، و خود شاهد نزدیک به ماجرا نبوده و از تخیل خود برای خاطره نویسی کمک گرفته باشد!!

اما مهمترین نقص در نوشته فردوست، تاریخ وقوع آنست که وی آنرا ۵ شهریور ذکر می‌کند. ولی یکی از حاضرین در این ماجرا، امرای امضاء کننده پیشنهاد "استخدام سرباز مزدور" یعنی سپهبد امیر احمدی در ۵ شهریور هنوز به عنوان فرماندار نظامی تعیین نشده بود، بلکه در آن هنگام جزء امرای مغضوب رضاشاه محسوب می‌شد... و لذا حسین فردوست در باره تاریخ این خاطره قطعاً دچار اشتباه شده است. سپس فردوست در صفحات بعد خاطرات خود درباره همین مسئله می‌نویسد: رضاشاه در روز ششم شهریور به محل استقرار لشکرهای یک و دو رفته آنها را مرخص کرده است. این در حالی است که در شروع ماجرای سعد آباد، علت خشم رضاشاه را فقط یک خبر و یا دستور مرخص کردن سربازان از طرف متفقین، عنوان کرده است. بنابراین آنچه که می‌توان از خاطرات فردوست درباره ماجرا به آن استناد نمود شاید مسئله زندانی شدن دو ژنرال و کندن سردوشی آنها به دست شخص رضاشاه باشد و فردوست در خاطرات خود در این رابطه اشاره‌ای به نامه کذایی ژنرال‌ها "استخدام سرباز مزدور" نکرده است. مهم‌تر اینکه روز ۵ شهریور شروع به کار رسمی فروعی به عنوان نخست وزیر بوده که احتمالاً فردوست تاریخ فوق را با تاریخ حادثه سعد آباد اشتباه کرده است.

اما روایت سپهبد امیر احمدی با وجود دروغ‌های آن در خاطرات دو جلدی وی، حداقل در مورد تاریخ واقعه سعد آباد نسبت به نقل فردوست به حقیقت نزدیکتر است. او تاریخ واقعه را نهم شهریور ذکر کرده است که بسیار به حقیقت نزدیک به نظر می‌رسد چرا به گفته همه ناقلان او یکی از حضار آن واقعه بود. او احتمالاً از روز ششم یا هفتم شهریور دوباره بخدمت فراخوانده شده و اولین اعلامیه خود را در مقام

حاکم نظامی تهران در روز هشتم شهریور انتشار داده است. احتمالاً در همان روز در جلسه سران نظامی حاضر به امضا ورقه پیشنهاد "استخدام سرباز مزدور" برای تقدیم به شاه و واقعه سعدآباد در روز پس از آن یعنی روز نهم شهریور رخ داده است.

اما امیر احمدی حمله با شمشیر به دو امیر و مضروب کردن آنها را عکس‌المعل رضاشاه عنوان می‌کند که این مسئله نیز می‌تواند صحت داشته باشد. باید توجه داشت رضاشاه قد بلندی داشت و از تمام اطرافیان خود بلندتر بود. در مقابل امیر احمدی قد نسبتاً متوسط و مایل به کوتاه داشت که احتمالاً به علت کوتاهی قد او در مقایسه با رضاشاه نتوانسته است به درستی وسیله در دست رضاشاه را که برای حمله به دو امیر مغضوب مورد استفاده قرار گرفت ببیند. وسیله‌ای که رضاشاه برای حمله به دو امیر به کار برده است نمی‌توانست شمشیر باشد. استفاده از شمشیر برای کشتن کسی می‌بایست با فشار در جهت شکم و سینه به کار رود که رضاشاه این کار را نکرد بلکه به واسطه قد بلند آنرا بر سر امیران مغضوب کوبیده است. اگر این وسیله شمشیر بوده و حتی شمشیری برای مراسم تشریفاتی نه یک شمشیر واقعی، ضربه رضاشاه از بالا بر سر این افسران می‌توانست به شکافته شدن سر آنها منجر شود اما تا آنجا که در روایت مختلف آمده است چنین وضعی پیش نیامده است.

احتمالاً امیر احمدی در روایت خود عصای رضاشاه را با شمشیر اشتباه گرفته است. باید توجه داشت که پس از هجوم متفقین رضاشاه که همیشه راست می‌ایستاد، و ناگهان به پیرمردی بدل شده بود که برای راه رفتن از عصا کمک می‌گرفت و شاید امیر احمدی با حرکت سریع رضاشاه در حمله به افسران و اینکه قبلاً او را با عصا ندیده بود عصای او را با شمشیر اشتباه گرفته باشد.

اما در مورد علت واقعه نیز امیر احمدی چندان نظر درستی ارائه نمی‌دهد و همانطور که اشاره شد: "آیا می‌توان باور کرد امرایی که برای کوچکترین حرکت خود نیاز به دستور شاه داشتند، سرخود سربازان را مرخص کرده باشند؟"

اما روایت ضرغامی از ماجرا: سرلشکر ضرغامی که سمت رئیس ستاد ارتش را یدک می‌کشید در واقع منشی وفاداری بود که سال‌ها به رضاشاه خدمت نمود. من (نویسنده) هنگام یادداشت برداری از سرگذشت و عملکرد این مرد در دوران خدمت در ارتش رضاشاه، به یاد «مخلیص» یهودی، منشی صدیق وفادار استالین می‌افتادم که سال‌ها همچون نوکری مطیع به استالین خدمت کرد و برخلاف دیگر نزدیکان

استالین سرنوشت وی به اردوگاه اجباری کشیده نشد بلکه به مرگ طبیعی در سمت خود درگذشت.

ضرغامی برخلاف آدم کشانی چون امیر احمدی، سرتیپ جان محمد خان و احمق‌های بیسوادی چون بوذر جمهری و یزدان پناه، روباه صفتانی چون احمد نخجوان، مختاری و آیرم و مظلوم کشان و در عین حال بزدلانی چون مطبوعی، قادری و دیگران، مردی ساده و با ظواهری مذهبی و حداکثر زرنگی او در رقابت‌های شغلی بود و به راحتی فحاشی‌های روزانه رضاشاه را تحمل می‌کرد. گویا از برتری طبقاتی خود گویا راضی نیز بوده است. رضاشاه نیز به نوکر و منشی خود اطمینان کامل داشت. او در یادداشت‌های خود به نام «خاطره‌ها» که احتمالاً در اواخر دهه ۱۳۲۰ آنرا نوشته شرح کاملی از ماجرای سعد آباد آورده است که حسین مکی نیز در گوشه‌ای از کتاب ۸ جلدی تاریخ بیست ساله ایران خود آنرا نقل کرده که در اینجا ذکر کامل داستان وی نیاز نبوده بلکه به طور خلاصه چنین است:

- ۱- دستور، مرخص کردن تمام سربازان نبوده، بلکه مسئله تعدیل آنها مطرح بوده است.
- ۲- پیشنهاد از طرف سه نفر فروغی، سهیلی و احمد نخجوان مطرح شده است.
- ۳- رضاشاه با این مسئله مخالفت نکرده است.
- ۴- اجرای این دستورات از طرف وزیر جنگ همراه با بی نظمی بود که به مرخص شدن تمام نفرات منجر شد.

۵- رضاشاه از طرح "استخدام سربازان مزدور" ناراحت شده و در عین حال او در این فاصله از پادگان غارت شده باغشاه نیز دیدن کرده و به سبب همین ناراحتی مسبب طرح استخدام "سربازان مزدور" یعنی نخجوان و ریاضی را به باد ناسزا گرفته است. با توجه به این که ضرغامی یکی از حاضران حادثه سعد آباد بوده است، و با تطبیق نوشته او با روایت‌های دیگر درباره این ماجرا، و مسائل و عوارض هجوم متفقین بر ارتش، می‌توان گفت: "ضرغامی بین این روایان صحیح‌ترین اما نه کامل‌ترین روایت را از ماجرا نقل کرده است." علت این نقص در خاطره نویسی ضرغامی را باید در شرایطی که او این خاطرات نوشته است جستجو کرد. او این خاطره را پس از مرگ رضاشاه در هنگام سلطنت محمد رضاشاه چاپ کرده، ولی هنوز سایه رضاشاه را حتی پس از مرگ وی بر سر خود حس می‌کرده است!! اینکه وی در هنگام بازنشستگی از موقعیت

اجتماعی خوبی برخوردار بوده و برخلاف امیر احمدی که کاملاً خود را از ارتش کنار کشیده و از ترفیعات بی ضابطه در ارتش انتقاد می‌کرد، ضرغامی امید به آینده بهتر برای خانواده خود زیر سایه شاه جدید را داشته و غیره... همه می‌توانند علت عدم اشاره وی به ماجراهای پشت پرده واقعه (در صورت آگاهی) باشد.

مثلاً او در خاطرات خود به تاریخ واقعه (البته نه بدلیل فوق) اشاره نکرده است؛ و درعین حال نگفته که اصل پیشنهاد از طرف چه کسی بوده و چرا رضاشاه با این پیشنهاد مخالفت نکرده است و بالاخره عکس العمل رضاشاه را در حد ناسزاگویی به افسران عنوان کرده است.

اما آخرین روایت این ماجرای شور انگیز از طرف ستوان محمد رضا خلیلی عراقی است. خلیلی عراقی در جزوات مشهور خود که بعداً به صورت کتاب در حدود سالهای ۱۳۲۳ - ۱۳۲۲ منتشر شد^(۱) ضمن شرحی درباره ماجرای سعدآباد به موارد زیر اشاره دارد.

- ۱ - واقعه در روز نهم شهریور افتاده است (منطبق با نظر نخجوان ذکر شده در کتاب دکتر عاقلی و نظر سپهبد امیر احمدی).
 - ۲ - علت: نویسنده به مورد خاصی اشاره نمی‌کند.
 - ۳ - عکس العمل رضاشاه، فحاشی به تمام ژنرال‌ها و کتک خوردن دو امیر مغضوب با چوبدستی.
 - ۴ - مرخص کردن سربازان با دستور کتبی ارسال شده به لشگرهای ۲ و ۴ توسط یک سرباز موتور سوار در هشتم شهریور.
 - ۵ - محمد نخجوان (امیر موثق) در عصر روز نهم شهریور به دربار احضار و سمت وزارت جنگ به ایشان محول گردید.
 - ۶ - رضاشاه در روز دهم شهریور از پادگان غارت شده باغشاه دیدن کرده است (که این تاریخ چندان درست به نظر نمی‌رسد).
- با کنار هم قرار دادن این روایت‌های مختلف و با اشاره به موارد و نکات غلط این

۱ - در همان سال‌ها در شهریور ۱۳۲۱ نویسنده دیگری به نام داود نوید امین در کتاب خود به نام "از سوم تابستیم و پنجم شهریور ۱۳۲۰" درباه این ماجرا به نکات زیر اشاره می‌کند: "بخشنامه محرمانه مستقیم و بسیار فوری مرخص کردن سربازان در روز هشتم شهریور ابلاغ شد. شاه روز نهم شهریور از باغشاه غارت شد دیدن نمود. جریان کتک خوردن ژنرالها با شمشیر در روز نهم شهریور اتفاق افتاد."

روایات درباره واقعه سعد آباد و در عین حال با در نظر گرفتن شرایط سیاسی وقت و نظر اولیه متفقیین و به خصوص شوروی و شخص استالین درباره انحلال کامل ارتش و سلطنت در ایران و تردیدهایی که بعداً در این باره پیش آمده به نظر این نویسنده (حافظیه) ماجرا می‌بایست چنین بوده باشد:

همانطور که اشاره شد شوروی‌ها نسبتاً نیروی بزرگی را علیه ارتش ایران به کار گرفته و دلیل آن، برآورد غیر واقعی از ارتش ایران و مقاومت احتمالی مردم در مقابل ارتش شوروی بود. روس‌ها در شروع حمله به ایران به چیزی کمتر از انحلال این ارتش راضی نبودند و در اولین تماس‌ها با مقامات ایران این منظور خود را به طور واضح بیان کردند. روایتی که در کتاب فردوست درباره انحلال دولشکر مستقر در تهران در روز سوم جنگ یعنی (پنج‌شنبه شهریور) از طرف منصور الملک به اطلاع رضاشاه رسیده بود به عنوان "نظر روس‌ها با وساطت انگلیسی‌ها" صحیح به نظر می‌رسد. اما سرلشکر ضرغامی می‌گوید "نظر" با وساطت یا طرح یا پیشنهاد فروغی به سهیلی و احمد نخجوان بوده است که به نظر این نویسنده در اینجا یک پرش صحنه در نقل روایت وجود دارد که درباره آن توضیح داده خواهد شد. اما مهم اینکه از نظر سرلشکر ضرغامی رضاشاه با این مسئله تاحدودی موافق بوده است که این گفته ضرغامی به نظر این نویسنده درست است اما چرا؟

در جواب این چرا باید گفت که ضربه هولناک حمله متفقیین به ایران بیش از هرکس دیگر برای رضاشاه ناگهانی بود به طوریکه به قول فردوست وی (رضاشاه) ظرف چند روز به پیرمردی تبدیل شد که به سختی می‌توانست روی پای خود بایستد. مهمترین اثر این ضربه بر سر رضاشاه نگرانی وی از مسئله بقاء سلطنت در خاندان خود بود. قبل از حمله متفقیین، او فکر می‌کرد عمر به وی اجازه خواهد داد تا محمد رضا را (که در همت وی برای اداره کشور شک داشت) تحت تعلیم خود برای حفظ تاج و تخت سلطنتی که خود بزور از چنگ قاجارها در آورده بود، در مقابل مدعیان احتمالی داخلی، آماده نماید. اما ضربه "پایان عمر سیاسی" زمانی وارد شد که ولیعهد فقط ۲۲ سال سن داشت و از نظر رضاشاه آمادگی اداره کشور را نداشت. خود محمد رضا پهلوی این نظر پدرش را از زبان فروغی شنیده و بعدها شبی پس از مصرف اندکی مشروب الکلی برای پسر فروغی نقل کرده که شرح این اعتراف (محمد رضا پهلوی) در ص ۱۰۰ کتاب "فروغی و شهریور ۱۳۲۰" اثر دکتر عاقلی آمده است و می‌تواند از

موارد نادر سخنان بدور از دروغ محمد رضاشاه باشد.

رضاشاه از یک طرف نگران تصمیم متفکین درباره آینده سیاسی فرزندش و از طرف دیگر نگران تقلید نظامیان زیر دست (از حرکت خود وی) علیه ولیعهد بود. او در آن شرایط در واقع تکرار صحنه‌ای از تاریخ را می‌دید. او با نگاه به ارتش یکصد هزار نفری خود می‌توانست بیاد آورد که خود وی با یک صدم چنین نیرویی در کشور کودتا نمود. این زمانی بود که اولین جرقه نافرمانی در ارتش علیه فرماندهان، یعنی حرکت چند افسر نیروی هوایی علیه خسروانی فرمانده این نیرو در فرودگاه قلعه مرعی انجام گرفت.

در این پریشانی دو نفر مغضوب رضاشاه که هر دو از نظر وی می‌توانستند به نوعی خطر برای سلطنت وی باشند علی‌رغم میل او در مسائل سیاسی ایران ظاهر شدند (فروغی و امیر احمدی). احتمالاً شاه پس از ملاقات با فروغی تا حدودی از جانب وی آسوده خاطر شده بود اما زمانیکه به پیشنهاد وی امیر احمدی به عنوان فرمانداز نظامی تهران ظاهر شد و به خصوص زمانیکه امیر احمدی در خواست در اختیار گرفتن دولشکر مستقر در تهران را نمود (از نظر شاه) این عمل می‌توانست به منزله سپردن کلیه قصرهای شاهنشاهی به این مرد خطرناک باشد. اما پیشنهاد انحلال ارتش که قبلاً از طرف منصور الملک رسیده بود احتمالاً با پیشنهاد بهتر، تعدیل لشکرهای مستقر در تهران از جانب فروغی، به عنوان پیام انگلستان، می‌توانست موجب رفع نگرانی محدود رضاشاه در چیدن بال امیر احمدی، این امیر ناخواسته و در عین حال جاه طلب از نظر (رضاشاه) باشد. این دستور از طرف وزارت جنگ و با تأیید خودشاه توسط پیک به دولشکر مستقر در تهران (پس از بازگشت آنها به پادگان‌ها از خط دفاعی اطراف پایتخت) ارسال شد. (و بر خلاف گفته فردوست شاه شخصاً این دولشکر را با حضور در پادگان‌های آنها مرخص نکرده است.) اما در کوران سردرگمی و به هم ریختگی سازمان نظامی و بی‌عرضگی احمد نخجوان به عنوان وزیر جنگ این دستور بد ابلاغ و بد اجرا شد. در نتیجه تمام سربازان مرخص شدند و این اتفاق به احتمال قریب به یقین در روز هشتم شهر یور (روزیکه قرار بود رضاشاه به سمت اصفهان حرکت کند) اتفاق افتاد و احتمالاً در همان روز خبر غارت پادگان و آوارگی سربازان به اطلاع رضاشاه رسیده و او نیز از محل باغشاه دیدن کرده و با عصبانیت به کاخ مراجعت کرده است.

وقتی خبر عصبانیت شاه به امرای ترسو رسید، احمق‌هایی چون احمد نخجوان و سرتیپ ریاضی با پشتوانه فکری افراد نامشخص "طرح استخدام سربازان مزدور" را به امضاء دیگر امرای ارتش رسانیده و آنرا به عنوان پیشنهاد در همان روز یا روز بعد یعنی نهم شهریور (به گفته نخجوان و امیر احمدی و برخلاف گفته فردوست) نزد رضاشاه برده‌اند که عکس‌العمل شاه حمله فیزیکی به افسران (نه باشمشیر بر خلاف گفته امیر احمدی بلکه با عصای خود به عنوان چوبدستی به قول اشرف پهلوی و ستوان خلیلی عراقی) با وارد آوردن ضربه بر سر دو امیر فوق بوده است. احتمالاً فردوست در نوشتن این روایت درباره تاریخ و عکس‌العمل رضاشاه دچار اشتباه شده است. این اشتباه فردوست می‌تواند به سبب مطالعه کتاب حسین مکی قبل از نگارش خاطرات خود باشد یا اینکه از قدرت تخیل خود استفاده کرده چون به گفته خودش، از دور شاهد ماجرا بوده است، و به احتمال نزدیک به یقین (برخلاف گفته فردوست) این ماجرا را در حد یک سوال از محمد رضا پرسیده و جواب کوتاهی نیز درباره ماجرا شنیده اما در شرح واقعه داستان سرایی کرده است.

درباره عکس‌العمل رضاشاه نیز به جرات می‌توان گفت که حمله با عصا بوده و نه باشمشیر و روایت "فریاد رضاشاه برای آوردن اسلحه جهت کشتن دو امیر" نیز صحیح به نظر می‌رسد. اما در کنار این مسئله، "مرخص کردن سربازان" احتمالاً اعضای سفارتخانه لندن را نیز ناراضی کرده بود، چرا که انگلیسی‌ها بر خلاف روس‌ها، پس از تسلیم لشگرهای ایرانی در جنوب، آنها را منحل نکرده و به فکر استفاده از آنها به عنوان نیروی انتظامی و انتقال سریع قوای خود به منطقه بحرانی شمال آفریقا بودند. لذا انحلال کامل دولشگر مستقر در تهران بدون رضایت انگلیسی‌ها و شخص فروغی بوده است.

ذکر این نکته ضروری است که به نظر این نویسنده، رضاشاه قبل از ماجرای سعد آباد از پادگان غارت شده باغشاه دیدن کرده است نه به گفته فردوست و نخجوان، مکی و خلیلی عراقی، پس از ماجرای سعد آباد، و این نتیجه‌گیری شخصی با استناد به گفتگوی رضاشاه با سپهبد احمد نخجوان پس حادثه سعد آباد و گم‌کردن وی به وزارت جنگ است.

در عین حال باید توجه داشت که یک هفته پس از خروج رضاشاه از کشور سرلشگر احمد نخجوان و سرتیپ ریاضی (دو امیر کتک خورده) در سمت وزارت

جنگ و معاونت ستاد ارتش به کار گرفته شدند و این انتصاب از طرف فروغی بیانگر این واقعیت بود که این اشخاص کم فهم فقط پیام آوران دستور و مجریانی بودند که به سبب ضعف فکر، در اجرای انجمن کارهای ساده نیز مشکل داشتند.

- ارتش یتیم شده

در ششم شهریور تصمیم ترک مخاصمه ارتش ایران به دولتین انگلستان و شوروی اطلاع داده شد. البته تا آن موقع واحدهای مختلف در شمال و جنوب از هم پاشیده و در حال فرار بودند و اعلامیه شماره ۲ ارتش که خلیلی عراقی آنرا در کتاب خود آورده است، در واقع گزارشی از وضع موجود برای شاه بود که بطور خلاصه چنین است: آذربایجان: پس از به هم ریختن لشکر ۳ تبریز در مسیر روس‌ها به طرف پایتخت کوچکترین مانع اساسی وجود ندارد.

لشکر اردبیل: پس از اضمحلال راه تبریز به تهران کاملاً باز است. خراسان: پس از اضمحلال لشکر نهم خراسان راه حرکت به سمت تهران باز است. لشکر ۱۲ کرمانشاه: با وجود تدابیر سرلشکر مقدم او فقط چند روز دیگر قادر به مقاومت خواهد بود^(۱).

لشکر خوزستان در شرف محاصره شدن است.

راه تهران از دو طرف باز است... و غیره

رئیس ستاد جنگ سرلشکر ضرغامی

گویا اطلاعیه شماره ۳ نیز در روز هشتم شهریور صادر شده است که به دستور رضاشاه این اطلاعیه بایگانی شد، اما خلیلی عراقی در کتاب خود این اطلاعیه را آورده و مدعی است که توانسته است از منابع غیر رسمی به این اطلاعیه دسترسی پیدا کند.

با فروپاشی لشکرها در مرزها و جمع شدن خط دفاعی (به عبارتی فکاهی) آقا کریم در اطراف تهران و آواره شدن سربازان دو لشکر مستقر در تهران، کل نظام شاهنشاهی در آستانه فروپاشی قرار گرفت.

از هم گسیختگی سازمان‌های کشوری ایران پس از فروپاشی سازمان‌های لشکری

۱- البته در اینجا گویا اشتباهی درباره شماره این لشکر زیر نظر مقدم رخ داده است و لشکر مورد نظری

می‌بایست کردستان بوده باشد.

چندان تعجب آور نبود چرا که با فروپاشی ارتش به عنوان پایه نظام سلطنت، ساختارهای سیاسی و اداری کشور نمی‌توانست بروی پای خود بایستد و این نشانگر تفاوت فاحش یک ارتش سیاسی با یک ارتش دفاعی است.

یک سال قبل از آن تاریخ یعنی در سال ۱۹۴۰ و قتیکه ارتش فرانسه در مقابل ارتش آلمان از هم پاشیده شد سازمان‌های اداری فرانسه به واسطه عدم اتکاء به ارتش، به هم نخورده بلکه همچنان در دوران فرانسه تحت اشغال به خدمت رسانی به مردم مشغول بودند. در صورتیکه در ایران با فروپاشی ارتش، کشور دچار هرج و مرج کامل شد، و همین مسئله متفقین نگران را بر آن داشت که به جمع‌آوری ارتش ایران و استفاده از آن به عنوان یک نیروی انتظامی برای کنترل مردم اصرار نمایند. چنین عملی نمی‌توانست در فرانسه تحت اشغال انجام گیرد، چرا که در آن کشور صاحب ارتش دفاعی، فرانسوی‌ها، پرسنل شکست خورده و مجروح مسلح خود را در خانه‌ها پناه می‌دادند. اما افسران فراری ارتش ایران از خشم هم‌میهنان خود نه از ترس نیروهای اشغالگر مخفی می‌شدند. از میزان محبوبیت این ارتش در بین هموطنان خود همین بس که وقتی در مشهد مقامات نظامی شوروی ۱۱۰ افسر و درجه‌دار ایرانی را برای انتقال به اردوگاه جنگی از خیابان‌ها شهر عبور می‌دادند مردم مشهد در خیابان‌ها جمع شده و از دیدن این اسیران شادی می‌کردند. گویی اسیران دشمن از خیابان‌ها عبور داده می‌شدند. این شادی همانند صحنه‌ی عبور اسرای آلمانی در همان دوران از خیابان‌ها مسکو و یا خلبانان اسیر آمریکایی در هنگام عبور از خیابان‌های هانوی در اواخر دهه ۱۹۶۰ در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی بود.

تصمیم به ترک محاصره از طرف ایران زمانی به دولتین شوروی و انگلستان ابلاغ شد که در ایران عملاً ارتشی وجود نداشت و پرسنل این ارتش به ظاهر قدرتمند که تا یک هفته قبل از آن، خیابان‌های شهرها زیر چکمه‌های آنها می‌لرزید در حال فرار به نقاط امن بودند. عجیب و شاید مضحک اینکه در این فرار جمعی سلسله مراتب رعایت شده بود. به عبارتی اگر ناظری کنار جاده می‌ایستاد، می‌دید که اول ژنرال‌ها در حال فرار هستند و سپس افسران جزء و درجه‌داران و در آخر نیز سربازان با بجای گذاردن اسلحه‌ها به سمت دیار خود رهسپارند. جالب اینکه برخلاف تمام ارتش‌های شکست خورده مجروح جنگی، در این ارتش در حال فرار مشاهده نمی‌شد، چون با شلیک اولین گلوله‌ها فرار شروع شده و درگیری چندانی رخ نداده بود.

به قول خود سپهبد امیر احمدی که در کتاب دو جلدی خود ارتش نوین ایجاد شده توسط رضاشاه را حافظ این ملت و مرز و بوم دانسته است: "با شلیک اولین گلوله‌ها افسران ارشد با هر وسیله‌ای که می‌توانستند همراه با لوازم غارتی با عجله به شهرهای امن مرزی در جنوب فرار کردند." البته امیر احمدی بلافاصله اضافه می‌کند که وی مانند یک سرباز وظیفه شناس در تهران ماند و وظائف محوله را انجام داد. بدین ترتیب تنها یک هفته پس از شروع حمله یعنی در یازدهم شهریور اولین واحدهای ارتش سرخ به دروازه غربی تهران رسیدند که این مسئله نشانگر سرعت فرار نیروهای مدافع در مقابل مهاجمین بود.

در صحنه سیاست داخلی پس از یک سری عملیات پشت پرده برای خروج رضاشاه از کشور، انگلستان درصدد بود که دست آوردهای اقتدار بیست ساله رضاخانی یعنی اقتدار مرکزیت سیاسی بازمانده از دوران رضاشاه را حفظ کند. بولارد سفیر وقت متفکر و پرکار انگلستان در تهران و تعیین کننده مسیر سیاسی آینده ایران در کتاب خود به نام "شترها باید بروند" سیاست خود درباره ایران را به اختصار "عدم سیر قهقراپی و عدم بازگشت به گذشته و حفظ اقتدار حکومت مرکزی ایران می‌نامد." در راستای همین سیاست ارتش ایران به عنوان پایه اصلی نظام سیاسی کشور، به وجود آمده پس از قاجاریه جمع آوری و تحت سرپرستی فروغی، نظام به هم ریخته سیاسی کشور دوباره شکل گرفت و محمد رضا پهلوی به عنوان شاه جدید در مجلس مراسم سوگند به جای آورد. او در حالی برای حفظ قانون اساسی، کیان و استقلال و تمامیت ارضی کشور سوگند می‌خورد که کشور عملاً تحت اشغال نیروهای خارجی قرار داشت و شاید بتوان گفت محمد رضاشاه تنها شاه ایران است که با حضور قدرت مستقیم ارتش‌های خارجی در ایران به سلطنت رسید.

در مورد ارتش، کمیونی برای رسیدگی به وضعیت ژنرال‌های ارتش با شرکت فروغی، سپهبد امیر احمدی، سرلشکر جهانبانی، سرلشکر احمد نخجوان (کسی از طرف رضاشاه تحقیر شده بود در سمت وزیر جنگ) سرلشکر یزدان پناه در سمت رئیس ستاد ارتش تشکیل شد. وظیفه این کمیسیون در ظاهر رسیدگی به پرونده فرماندهانی بود که در هنگام هجوم متفقین عملکرد خوبی نداشتند. اما اگر قرار بود که مست گیرند می‌بایست همه را از جمله اعضاء خود کمیسیون را نیز بگیرند. لذا کمیسیون تغییر وظیفه داده و مسئله به "ارتقاء روحیه این ارتش خوار شده" اختصاص داده شد.

بر مبنای همین سیاست ترفیعات سریع و بدون ضابطه به افسرانی داده شده که در اصل می‌بایست به خاطر قصور در انجام وظیفه محاکمه می‌شدند. هدف از این عمل بر انگیختن احساس وفاداری آنها به شاه و ولینعمت جدید بود. این ساده‌ترین و کم‌خرج‌ترین و در عین حال عملی‌ترین روش برای به هیجان آوردن این کودکان کم‌مغز بود که به قول ناپلئون با دریافت مدال و درجه همچون اسباب باز خوشحال می‌شدند. اگر چه این کمسیون افسرانی چون بوذرجمهری، ضرغامی، مطبوعی و چند نفر دیگر را باز نشسته کرد اما هیچ کس به خاطر عملیات شجاعانه "فرار" از مقابل دشمن تحت تعقیب قرار نگرفت، افسران گمارده شده (در سمت‌های حساس) چون سرتیپ ریاضی (افسر ذلیل شده دیگر) به سمت معاون ستاد ارتش، سپهبد شاه‌بختی به سمت فرماندهی نیروهای جنوب و انتصاب‌های دیگر، چندان صلاحیتی بیش از اسلاف خود نداشتند.

در عین حال در آن شرایط، یعنی ضعف قدرت سیاسی و سرنیزه نظامیان رضاشاه، انتقادات از نظامیان مسئول کشتار و فساد در دو دهه، از همه طرف از جمله از داخل مجلس منتخب خود رضاشاه بلند شده بود. این انتقادات به تشکیل پرونده‌های قضایی علیه برخی از نظامیان مسئول کشتار منجر شد. اما این تعقیب قضایی فقط برخی از پرسنل شهربانی نه ارتش را شامل شد، از کسانی که از این سازمان مخوف به محاکمه کشیده شدند، فقط پزشک احمدی به اعدام محکوم شد و بقیه پس از مدتی حبس آزاد شدند. حتی به جرائم کسانی چون سرپاس مختاری رئیس قدرتمند شهربانی، سرهنگ نیرومند و سرهنگ راسخ و دیگران به طور کامل رسیدگی نشد؛ و علت این مسئله را نمی‌توان چیزی جز شرایط سیاسی داخلی ایران و فقدان ساختارهای قدرتمند مردمی حتی پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاه دانست.

مسئله این بود که انگلستان به عنوان کارگردان اصلی آینده سیاسی ایران پس از رضاشاه، می‌دانست که ایران بدون ساختارهای قدرتمند سیاسی و مردمی، باید همچون گذشته به وسیله ارتش به عنوان تکیه‌گاه اصلی نظم سیاسی موجود اداره شود، اما در صورت به محاکمه کشیده شدن افسران ارشد به سبب عملکرد آنها در دوران رضاشاه (عملکردی که احتمالاً طی دوران پس از رضاشاه نیز می‌بایست تکرار شود) روند پی‌گیری قضایی بتدریج پای اکثر افسران رضاخانی را به دادگستری می‌کشاند که این مسئله موجب افت روحیه ارتش در اداره ماموریت سیاسی خود در داخل می‌شد. لذا

از نظر سیاسیون طرفدار انگلستان که پس از سقوط رضاشاه اداره امور اجرایی را در دست داشتند و درباریان، مسئله محاکمه افسران رضاخانی به جرم کشتار و تجاوز به حقوق مردم و فرار از مقابل دشمن در هنگام جنگ که موجب از هم پاشیدگی ارتش شده بود، می‌بایست به نحوی سرهم بندی می‌شد تا دورانی را که از نظر سیاسی استخواندار قدیمی همچون فروغی، قوام و دیگران به سبب گرایش مردم به امور سیاسی و تمایل آنها برای شرکت در اداره امور، موقت تلقی می‌شد، طی گردد. اما در اجرای سیاست حفظ دست آوردهای رضاخانی و به قول سفیر انگلستان بولارد "عدم سیر قهقرایی به دوران قبل از رضاخان" و استفاده دوباره از نیروهای مسلح به عنوان رکن اصلی ساختار سیاسی کشور دو مشکل عمده وجود داشت.

مشکل اول حضور قدرت نظامی همسایه شمالی و رقیب قدرتمند انگلستان در ایران بود که همزمان با تثبیت جبهه‌های جنگ و به خصوص پس از پیروزی بزرگ در استالینگراد که یک عطف در سرنوشت جنگ دوم به شمار می‌رفت بنای ناسازگاری را با متحد موقت خود گذارده و روی کار آوردن یک حکومت طرفدار مسکو را برای آینده ایران مدنظر قرار داده بود. لذا در اجرای سیاست تقویت حکومت مرکزی ایران و استفاده از نیروهای مسلح به عنوان ابزار اصلی اداره کشور سنگ اندازی می‌کرد. مشکل دوم پراکنده شدن افکار مادی سیاسی افسران رضاخانی و جستجو برای کشف جایگاه امن بود.

مسئله این بود که پس از شهریور ۱۳۲۰ و فروپاشی اقتدار سیاسی حاکمیت متمرکز به رهبری دربار، نظامیان ملحق شده به این ارتش (جهت منافع مادی) با نارضایتی از وضع موجود و احساس یتیمی در اثر فقدان رهبری مقتدر که آنها را تحت سرپرستی قرار دهد به دنبال رضاشاهی دیگر و سرپناه سیاسی دیگر بتدریج متفرق می‌شدند. گروهی بدور ارفع جمع شده و با کمک وی سعی داشته از محمد رضا پهلوی، رضاشاه دیگری بسازند. گروهی در اطراف رزم آرا جمع شده و او را رضاخان بعدی دانستند و گروه‌های دیگر به احزاب سیاسی داخلی اعم از ملی‌گرا یا چپ و یا اقوام جدایی طلب در اطراف کشور پیوستند. جالب اینکه شاید هیچ کدام از این گرایش‌ها جنبه اعتقادی نداشته بلکه دید محدود مادی مورد نظر بود. هر زمان که طرفی قوی‌تر می‌شد این منافع پرستان نیز همیشه آماده بودند که به سمت مرکز ثقل جدید میل کنند. این وضعیت تا کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و مشخص شدن برنده واقعی این

کشمکش سیاسی ۱۲ ساله ادامه داشت. همین داستان در سال‌های پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ نیز دوباره تکرار شد.

در دوران دوازده ساله شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد سال ۱۳۳۲ انگلستان و آمریکا به عنوان حامی جدید رژیم سیاسی ایران توانستند مشکل اول خود را با خروج نیروهای شوروی از ایران تا حدودی حل کنند. اما به عنوان حامی نظم سیاسی موجود و تحکیم قدرت مرکزی در ایران، چه در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲ و چه در سال‌های پس از آن دوران، هر زمان که مشکلات سیاسی گریبانگیر سلطنت محمدرضاشاه می‌شد، غرب بدنبال یک ژنرال فرانکو برای نجات سلطنت، و نیروهای ملی‌گرا و چپ نیز به دنبال یک عبدالناصر و عبدالکریم قاسم برای برانداختن این سلطنت (از دورن این ارتش) بودند، اما هیچگاه چنین افرادی در این ارتش پیدا نشدند و مورد رزم آرا یک استثنا بود که شرح آن در صفحات بعد خواهد آمد.

کارنامه ارتش دوران پس از رضاشاه در واقع ادامه سیاست‌های قبلی یعنی استفاده از آن به عنوان یک نیروی انتظامی است. در صورتیکه در آن دوران با تضعیف قدرت سیاسی دربار و در کنار آن نیروهای مسلح، فرصت برای اجرای برنامه‌های زیر بنای جهت تخصصی نمودن این سازمان نظامی وجود داشت ولی از این فرصت استفاده نشد. می‌توان گفت که از فردای جمع‌آوری دوباره این ارتش از هم پاشیده، کوشش برای استفاده مجدد از این سازمان به عنوان یک ابزار سیاسی شروع شد.

فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۳۲ دوران ضعف سیاسی دربار و اقتدار نخست وزیران مستقل از دربار چون فروغی، قوام و مصدق بود که قدرتی بیش از اسلاف و جانشینان بعدی خود داشته و با مشکلات سیاسی کشور در رابطه با ارتش آشنا بودند. اگر چه این سه نفر سیاستمدار در نظر به ارتش به عنوان ساختاری زیر نظر نخست وزیر و بدور از استیلا کامل دربار، همعقیده بودند اما در نحوه بکارگیری این سازمان و تعریف جامع و کاملی از شرح وظائف واقعی آن، چندان طرح واضحی نداشتند.

فروغی به ارتش به عنوان سازمان انتظامی و در شرایط آن دوران، به عدم تداخل وظائف و اختیارات آن با نیروهای اشغالگر خارجی نظر داشت و با پشتیبانی انگلستان به راحتی توانست این سیاست خود را اعمال کند. می‌توان گفت که در جنگ جهانی دوم شاید ایران تنها کشور را اشغال شده بود که ارتش آن منحل نشده و فرماندهان در اعتراض به اشغال کشور، از سمت خود کناره‌گیری نکردند، بلکه به راحتی با فرماندهان

ارتش‌های اشغالگر در نحوه اداره کشور کنار آمدند.

قوام زیرک ولی مغرور و پرمدعا به ارتش و افسران پرمدال آن، به دید تازه به دوران رسیده‌های بی‌سواد نظر داشت، نظری که وی نسبت به شخص رضاشاه داشت؛ و فقط مایل بود که در کارهای سیاسی، مزاحم وی نشده و جلوی چشم او ظاهر نشوند. او که سقوط رضاخان را پایان قدرت نظامیان و بازگشت به دوران قاجار یعنی اقتدار سیاسیون می‌دانست برخلاف لاف زدن‌های رئیس وقت ستاد ارتش (رزم‌آرا) به ضعف ارتش حتی در مسائل سیاسی داخلی و مقابله با مسائلی چون تجربه طلبی در داخل مرزهای ایران آگاه بود و بحران آذربایجان و کردستان را از راه زد و بند سیاسی حل نمود و اعزام نیروهای ارتش به این خطه کشور که شرح آن بعداً خواهد آمد، بیشتر جنبه نمایشی داشت.

اما دید مصدق به ارتش حتی ساده‌انگارتر از دو نخست‌وزیر دیگر بود. او که برخلاف دو سیاستمدار بالا از حمایت مردی برخوردار بود و در آن موقعیت، بهتر می‌توانست با انجام اقدامات زیربنایی آنرا به سازمانی غیر سیاسی و تخصصی تبدیل کند، نه تنها در این راه اقدامی نکرد بلکه تمایل به قدرت و خشونت در افسران بی‌سوادى چون زاهدی، نصیری، باتمانقلیچ و دیگران و ظاهر سازی کسانی چون ریاحی رئیس ستاد ارتش را درست ارزیابی نکرد و این مسئله به قیمت سقوط وی و برقراری دیکتاتوری به مدت ربع قرن در کشور منجر شد. اما قبل از پرداختن به مسائل فوق بهتر است به عمل کرد ارتش در مسائل سیاسی پس از سقوط رضاشاه اشاره شود.

۳- دوران فترت (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲)

- ماجرای ۱۷ آذر و نقش ارتش

پس از سقوط رضاشاه و فروریختن قدرت سیستم متمرکز پلیسی وی، مراکز قدرت متعددی در کشور شکل گرفت که اغلب آنها وابسته به قدرت‌های خارجی بودند و دربار تضعیف شده‌ی محمد رضاشاه یکی از آنها بود.

اگر چه شاه جوان نیروهای جمع‌آوری شده را در اختیار داشت اما نیروهای مسلح وی شیر بی‌یال و دمی بود که به اراده ارتش متفقین، حرکت می‌کرد. رقابت‌های دو متحد، یعنی شوروی و انگلیس در ایران نیز، مانع از آن بود که باقی مانده ارتش رضاخانی بتواند قدرت سیاسی گذشته خود را به دست آورد. لذا مسئله تمرکز قدرت در سیستم باقی مانده از دوران رضاخانی حل نشده و بلکه می‌توان گفت که بنابر مقتضیات و شرایط وقت، ایران وارد دورانی نیمه دموکراسی و نیمه هرج و مرج شد که تا سال ۱۳۳۲ ادامه یافت. از ثمرات آن دوران وجود مراکز متعدد قدرت و ضعف شاه در کنترل کابینه‌ها و نخست وزیران خود بود.

به عبارتی دوران دهه ۱۳۲۰ را شاید بتوان دوران ضعف دربار و نیروهای مسلح و دوران اقتدار مردان سیاسی دانست. مردانی که قدرت آنها به میزان ارتباط آنها به دول خارجی بستگی داشت. قوام که پس از فروغی و سهیلی علی رغم میل شاه کابینه اول خود را تشکیل داد، از این نوع افراد بود. وی با اطمینان از حمایت انگلستان، شاه جوان را چندان به بازی نمی‌گرفت و سعی داشت نیروهای مسلح را تحت کنترل خود بگیرد.

مهمترین واقعه کابینه اول قوام ماجرای ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ بود که برای اولین بار پس از رضاشاه پای ارتش را به عنوان بازوی سیاسی اجرایی به خیابان‌های تهران باز

کرد.

ماجرای گویا از تظاهرات ساده و بی هدف یک عده محصل در میدان بهارستان آغاز شد و سپس با پیوستن مردم عادی ناراضی به تظاهرات، مسئله جنبه سیاسی به خود گرفت و اوضاع از کنترل خارج شد و مردم خشمگین خانه قوام را آتش زدند و چند نفری نیز کشته شدند.

سپهبد امیر احمدی در خاطرات خود می نویسد، که قوام به رئیس ستاد ارتش و به رئیس شهربانی دستور داد که نظم را برقرار کنند ولی آنها دستور را اطاعت نکردند و سپس از امیر احمدی کمک خواست که گویا او هم اطاعت نکرد و در مرحله آخر به شاه متوسل شد و محمد رضا پهلوی نیز به طور مستقیم به امیر احمدی دستور برقراری نظم را داد.

پس از دریافت فرمان شاه، امیر احمدی دلتنگ برای عملیات نظامی سیاسی بدون ریسک، و خسته از کار اداری مانند یک سرباز فداکار آماده خدمت شد. او در کتاب خاطرات خود به تفصیل شرح این ماجرای به اصطلاح حماسی را آورده است و در عین حال اشاره دارد که چطور پس از خاتمه عملیات مردم تهران از عمل او متشکر شدند. اما چیزی که از این ماجرا در آثار وقایع نگاران دیگر آمده است خشونت امیر احمدی در برقراری نظم و رفتار قلدر مابانه او و ایستادن به روی تانک و تهدید مردم بوده است.

اگرچه هم امیر احمدی و هم حسین مکی در کتاب خود آورده اند که نیروهای متفقین تهدید کرده بودند در صورت عدم برقراری نظم وارد تهران خواهند شد، اما به هر حال ماجرای ۱۷ آذر اولین فرصت برای نمایش قدرت ارتش شکست خورده در دوران شاه جدید در مقابل مردم بی سلاح بود.

بعدها چنین شایعه شد که ماجرای ۱۷ آذر از طرف دربار برای سرنگونی قوام ترتیب داده شده بود و همین نظر از طرف دکتر علی امینی در سال های پس از انقلاب ۱۳۵۷ در آمریکا در ص ۸۳ کتاب خاطرات وی نیز آمده است.

چنین شایعاتی چندان بی پایه هم نبود چون در مرحله اول اغتشاش، روسای ستاد ارتش و شهربانی که رابطه خود را به امید روزهای بهتر با شاه حفظ کرده بودند در مقابل غارت شهر و آتش زدن خانه قوام منفعل ماندند، و فقط پس از تهدید متفقین در اعزام نیرو به تهران، ارتش به اشاره دربار تحت امر امیر احمدی وارد صحنه شد. به کارگیری

ارتش در آن شرایط حساس شروعی برای ورود دوباره‌ی این ساختار نظامی کنار گذارده شده به مسائل سیاسی داخلی و نشان دادن اهمیت آن به عنوان سازمانی برای برقرار کردن نظم داخلی بود.

در جریان ۱۷ آذر تقریباً سه طرف دخیل در ماجرا یعنی دربار، ارتش و قوام برنده ماجرا بودند. اگر گفته علی امینی درباره دخالت شاه درست باشد، این اولین حرکت محمد رضا پهلوی برای بدست‌گیری ابتکار عمل در مسائل سیاسی بود (تأییدی بر گفته محمد غزالی که به نقل از حکیمان قبل از خود گفته بود "پادشاهی به سپاه است"). در عین حال ارتش با دخالت در ماجرا و خالی کردن عقده‌های خود، ناشی از شکست و فرار از مقابل دشمن در سال قبل از آن، بر سر این ملت؛ به متفقین و به خصوص انگلستان و آمریکا نشان داد که در ایران فقط زور می‌تواند نظم مورد نظر را برقرار کند. کسانی که در آن روزها شاهد این ماجرا بودند می‌توانند غرور ناشی از این پیروزی را در چشمان امیر احمدی چون مارشال رومل سوار بر تانک، بیاد آورند.

در این ماجرا قوام نیز با بند بازی سیاسی نشان داد که توان مصون ماندن از حوادث را دارد. اما این ماجرا بازنده نیز داشت و آن بازنده، ملت ایران و کسانی بودند که در این ماجرا کشته شدند و خون آنها مانند خون هزاران ایرانی قبل و بعد از آن در ماجرای‌های سیاسی داخلی به هدر رفت، گو اینکه هیچ وقت چنین افرادی در این دنیا وجود نداشته‌اند.

در این ماجرا سپهبد امیراحمدی به عنوان فاتح تهران از طرف دورقیب یعنی شاه و قوام مورد تشویق قرار گرفت شاه به این قصاب لرستان حمایل همایون اعطاء و قوام نیز او را وزیر جنگ کرد.

پس از ماجرای ۱۷ آذر وضعیت خاص دیگری بتدریج در ارتش شکل گرفت که طی آن سپهبد امیر احمدی به شخص نظامی ارشد کشور تبدیل شد. او در یک اقدام بی سابقه ستاد ارتش را زیر نظر وزارت جنگ و شخص خود در آورد و سرتیپ رزم آرا افسری نه چندان مشهور و نه چندان بلند پایه را به ریاست ستاد ارتش منصوب نمود. چنین وضعی یعنی ظهور یک شخصیت قدرتمند نظامی در مقابل شاه ضعیف می‌توانست موجب زنده شدن خاطره بیست سال قبل و موقعیت رضاخان و احمد شاه باشد وضعیتی که به برچیده شدن بساط قاجاریه منجر شده بود.

شاید امیر احمدی با زد و بندهای سیاسی با متفقین می‌توانست از رضاخان تقلید

کند، اما شواهد چندان محکمی وجود ندارد که نشان دهد امیر احمدی به دنبال جاه طلبی سیاسی در حد براندازی سلسله پهلوی بوده است. بلکه می توان گفت امیر احمدی شخصیتی بود که از پوشیدن لباس نظامی و کسب افتخار و دریافت درجه نظامی لذت می برد و از آن تیپ افرادی بود که میل داشت اربابی برای خود داشته باشد و آن ارباب همیشه دست بر سر و گوش او کشیده و به وی مدال دهد.

اما شخصی را که امیراحمدی به عنوان همکار جدید انتخاب کرده بود، یعنی رزم آرا، چندان همانند او فکر نمی کرد. رزم آرا مانند رضاخان به دنبال مسائل سیاسی و کسب بلندترین مقام در کشور بود. او پس از اینکه به کمک امیر احمدی با یک جهش سریع به ریاست ستاد ارتش رسید متوجه ساختار ضعیف کشور و روش های کسب قدرت از راه های میان بُر گردید. وی طی ۹ سال بقیه عمر خود در صدد تسلط بر کشور از راه های پیچیده و سنتی بود و عاقبت جانش را به خاطر این هدف از دست داد، که داستان این رضاخان کوچکتر در صفحات بعد خواهد آمد.

- واقعه سیمرم - حضور مستشاران آمریکایی

در ۲۸ بهمن ماه سال ۱۳۲۶ علی سهیلی دومین کابینه خود را تشکیل داد و در آن کابینه سپهبد امیر احمدی وزیر جنگ و ستاد ارتش نیز زیر نظر وی بود. در دوران این کابینه، شورش عشایر قشقایی رخ داد.

مسئله این بود که با ضعف نظامی رژیم که با قدرت سرنیزه همه را خفه کرده بود شورش ها از هر طرف پا می گرفت، نا آرامی قشقایی ها، کودها، مسئله پیشه وری، ترکمن ها و دیگران همه نشانه ضعف ساختارهای سیاسی رژیم بود که تمام مشکلات سیاسی داخلی خود را با قدرت نظامی حل کرده بود و این ماجرا پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ با فروپاشی نیروهای مسلح مجدداً تکرار شد.

ماجرا چنین بود که در اواسط تیر ماه ۱۳۲۲ مردان مسلح قشقایی و بوییر احمدی با حمله به کاروان دولتی آنرا غارت کرده و پس از کشتن نظامیان ملبس به یونیفرم آنها به نیروهای دولتی مستقر در سیمرم به استعداد هزار نفر به فرماندهی سرهنگ شقاقی حمله کردند که در این حمله بسیاری از نظامیان کشته شدند. این عملیات تحت رهبری

۱ - جعفر مهدی نیا: زندگی سیاسی قوام السلطنه ص ۵۱۱ جملات داخل پرانتز از طرف این نویسنده است.

خسرو قشقایى کل ساختار حکومت شاه را تکان داد و از همه مهمتر شخص سپهبد امیر احمدی را سخت به وحشت انداخت.

این عملیات یک حرکت پیچیده نظامی از طرف ارتش‌های خارجی نبود که ارتش ایران مانند شهر یور ۱۳۲۰ مسئله برتری مسلم ارتش‌های بیگانه را عذری برای شکست خود قلمداد کند، بلکه عملیات توسط عشایری انجام گرفت که آموزش نظامی کافی نداشته و فرماندهان آنها برخلاف افسران ارتش حتی دانشکده افسری رانیز ندیده بودند. مهمتر اینکه عملیات چندان غافلگیرانه هم نبود و مسئله حرکت عشایر مسلح به طرف سیمرم از طرف گشتی‌های پادگان گزارش شده و سرهنگ شقایى فرمانده پادگان نیز احتمال هجوم ۷ تا ۸ هزار نفر از عشایر را به فرمانده لشکر اطلاع داده بود. پس از انتقال خبر به فرمانده سپاه، اجازه اعزام گردان مستقر در پادگان شهر کرد به طرف سیمرم صادر شد اما این کمک بسیار دیر و بسیار ناکافی و با روش نادرست ارسال شد و نفرات می‌بایست با ۱۵ روز پیاده روی خود را به محل ماموریت برسانند، و تا آن موقع کار از کار گذشته بود.

اگرچه در این حادثه ناگوار سرهنگ شقایى و دیگر افسران وی با شجاعت جنگیدند اما عملکرد کل سیستم ارتش در مقابل این مسئله نشانگر ضعف سیستم اداری و عملیاتی این سازمان حتی برای اجرای یک عملیات ساده بود.

پس از این واقعه انتظار این بود که نیروهای ارتش بلافاصله برای سرکوب شورشیان به محل اعزام شوند اما گفتن این حرف بسیار ساده‌تر از عمل به آن بود. سپهبد امیر احمدی در سمت وزیر جنگ که مسئولیت کل ارتش را به عهده داشت برای جبران این آبروریزی بزرگ سخت به دست و پا افتاد. او در سمتی خدمت می‌کرد که رضاخان بیست سال قبل از آن خدمت کرده بود و قدرت سیاسی، امکانات و در عین حال مشکل پیش رو تقریباً مشابه همان دوران بود. لذا هم در باره که به او مدال داده بود و هم دولتی که او را به خاطر سرکوب شورشیان خیابانی ۱۷ آذر ۱۳۲۱ وزیر جنگ کرده بود انتظار داشتند امیر احمدی که سابقه سرکوب الوار را در پرونده خود داشت به سرعت علیه قشقایى‌ها وارد عمل شود. اما مسئله چندان ساده نبود و مهمترین مشکل مسلح بودن مخالفین بود که برخلاف دوران رضاشاه سلاح‌های آنان چندان ابتدایی نبوده بلکه گفته می‌شد آلمانی‌ها آنها را مسلح کرده و توپ نیز در اختیار داشتند. اگر چه قشقایى‌ها از نیروهای ارتش ضعیف‌تر بودند اما مسئله این بود که این ارتش فقط در سرکوب

مخالفین بی سلاح یا مجهز با سلاح‌های ابتدایی کارایی داشت و فرماندهان ارتش با وجود برتری مسلم نسبت به قشقائی‌ها جرأت اجرای عملیات علیه آنها را در خود نمی‌دیدند.

امیر احمدی درباره این بحران در خاطرات خود می‌نویسد: "نقشه‌ام این بود که با لشکر فارس و همکاری بختیاری‌ها و عرب‌های باختری شبیخون به قشقائی‌ها بزنیم و شکست سمیرم را جبران نماییم. در شیراز در بازدیدی که از لشکر فارس نمودم توضیحاتی که سپهبد جهانبانی فرمانده لشکر آنجا داد معلوم شد که یارای مقابله با قشقایی‌ها و بویر احمدی‌ها نیست. زیرا گذشته از این که تعدادشان زیاد بود اسلحه بسیاری تهیه نمودند و حتی از آلمانی‌ها هم سلاح جدید و مدرن گرفته و در برابر لشکر جنوب ضعیف بود و استعداد مقابله با قشقایی‌ها و سایر متمردین را نداشت."^(۱)

البته امیر احمدی اشاره‌ای به استعداد نظامی طرفین از لحاظ سلاح و نفرات را نداشته بلکه فقط می‌گوید تعداد عشایر بسیار بود اما بدون تردید قدرت آنها از لحاظ کمیت و کیفیت سلاح، از نیروهای ارتشی مستقر در آن نواحی کمتر بود.

کارایی جنگی آنها در چگونگی استفاده از سلاح‌های انفرادی و چابکی فیزیکی به خصوص تسلط بر جغرافیایی منطقه، بهتر از نظامیان تحت امر امیر احمدی بود. اما امیر احمدی عذر مسلح بودن این افراد به سلاح‌های آلمانی را بهانه‌ای برای پوشش ضعف‌های ارتش خود قلمداد کرده و سعی داشت به نحوی پای متفقین را به میان کشیده و از نیروی آنها برای سرکوب عشایر کمک بخواهد. او در تابستان سال ۱۳۳۲ نتوانست کاری انجام دهد و در این مورد مجبور به سازش با آنها شد. وی در این باره می‌نویسد:

"وقتی به تهران آمدم (منظور از سفر جنوب) معلوم شد قوام الملک بامقامات خارجی تماس گرفته و این طور در افواها شایع ساخته است که من از سرکوبی قشقایی‌ها دریغ کرده‌ام و حال آنکه مشکلاتی در بین بود که این کار میسر نبود و یکی از مشکلات سوء نیت خود قوام بود به علاوه در بازدیدهایی که در این سفر از پادگان‌های جنوب نمودم به این عقیده رسیده‌ام که لشکر فارس از سرکوبی قشقایی‌ها و بویر احمدها و سایر عشایر که متمرد شده بودند عاجز است و به این فکر افتادم که لشکر یک مرکز را

آماده کنیم و برای اول سال آینده با لشکر فارس تعویض کنیم. ولی متأسفانه در مراجعت از شیراز در بازدید از لشکر یک مرکز نمودم وضع آن لشکر هم خوب نبود و سر بسته می‌گویم که هیچ دستگاهی حاضر نبود به تقویت واقعی ارتش و سرکوبی عشایر بپردازد.^(۱)

اگرچه امیر احمدی منظور خود از عدم حمایت دستگاه اداری ایران از ارتش در سرکوب عشایر را بیان نمی‌کند اما در اینجا این سؤال مطرح است که آیا منظور امیر احمدی "دربار ایران" بوده است؟ چرا که دربار همیشه مهمترین پشتیبانی ارتش بوده و با ضعف دربار، ارتش نیز خاصیت خود را در سرکوب نیروهای مخالف داخلی از دست داده بود. می‌توان گفت که پس واقعه سمیرم اقتدار ارتش در جنوب کشور به داخل پادگان‌های نظامی محدود شد و این وضعیت موجب سرافکنندگی نظامیان و از بین رفتن ترس غیر نظامیان شده بود.

در همین دوران سهیلی، امیر احمدی یعنی قدرتمندترین نظامی را که خود را ناپلئون ایران می‌دانست و مورد تأیید شاه نیز بود به راحتی کنار گذاشت؛ و برای اولین بار پس از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان، یک غیر نظامی به نام ابراهیم زند را به وزارت جنگ گمارد و این عمل همراه با تشکیل کابینه جدید بود.

قبول ریاست یک غیر نظامی برای نظامیان رضاخانی مشکل بود اما کسی قدرت اعتراض نداشت و شادی پس از پیروزی عملیات ۱۷ آذر در اثر شکست در سمیرم برای فرماندهان ارتش به غم اندوه تبدیل شده بود. آنها با افسوس دوران از دست رفته رضاخانی و امتیازهای ویژه شهروندی و نگرانی از آینده خود، یا بتدریج به طرف گروه‌ها و احزاب سیاسی متمایل می‌شدند و یا با بی تفاوتی نظر به نتایج درگیری سیاسی در داخل داشتند.

در آن روزها در واقعه‌ی یکی از نمایندگان مجلس به نام جمال امامی در اعتراض به نحوه عمل کرد مأموران حکومت نظامی در برخورد با مردم، یک سیلی به گوش سرلشکر گلشایان فرماندار نظامی تهران نواخت و این فرمانده بلند پایه هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد؛ و این مسئله نشانگر افول قدرت سیاسی نیروهای مسلح بود. تا دو سال قبل از آن یعنی زمانیکه هنوز رضاشاه بر سر قدرت بود یک پاسبان

شهربانی بر مردم غیرنظامی یک محله اعم از غنی و فقیر باسواد و بی سواد و حتی بر سیاسیون حکومت می‌کرد و می‌توانست به اراده خود هر کس را توقیف کند. اما با افول قدرت نظامیان یک نماینده مجلس در حضور دیگران به راحتی به یک فرمانده بلند پایه توهین می‌کرد.

افول قدرت سیاسی نظامیان در ایران همزمان با قطعی شدن شکست آلمان در جنگ، دول غربی را نگران برتری مطلق قدرت نیروی زمینی شوروی و تسلط مقامات کرملین بر کشورهای همجوار از جمله ایران نمود. این در حالی بود که فعالیت‌های سیاسی عوامل شوروی در پناه نیروهای نظامی مستقر در ایران به نگرانی غرب از آینده دامن زده و بهانه بیشتری را برای دخالت در امور ایران به مقامات غربی و به خصوص آمریکا می‌داد. فعالیت‌های سیاسی عوامل شوروی ناشی از ناپختگی رهبران کرملین که هر چند گاهی به صورت دخالت سیاسی، موجب نگرانی و واشنگتن شده و واکنش‌های آنها در این رابطه به نفوذ بیشتر غرب در ساختارهای ایرانی به خصوص ساختار نظامی منجر شد. مهمترین و آخرین آن عملیات کودتای سال ۱۳۳۲ بود که ضربه محکمی به منافع شوروی در ایران محسوب شده و موجب حاکمیت کامل غرب بر ساختار سیاسی نظامی ایران گردید.

یکی از سیاست‌های ناپخته شوروی را می‌توان شورش افسران پادگان خراسان دانست. این شورش که روزهای اولیه پس از اتمام جنگ جهانی و احتمالاً به تحریک عوامل حزب توده انجام گرفت، فرصتی برای ترک‌تازی نیروهای مسلح و دود کیشوت‌هایی چون ارفع در سمت رئیس ستاد ارتش فراهم آورد. طبیعی بود که حضور دوباره نیروهای مسلح در صحنه سیاسی، خوشحالی افسران بلند پایه و شاه را به دنبال خواهد داشت و این حرکت غلط از جانب مسکو در آذربایجان و کردستان نیز تکرار شد و نتیجه آن تقویت موقعیت سیاسی نیروهای مسلح در مسائل داخلی ایران بود. قیام افسران پادگان خراسان که زیر سایه قدرت نیروهای ارتش سرخ انجام گرفت و در نهایت با تشکیلات نظامی سرهم بندی شده ترکمن‌ها در ترکمن صحرا پیوند خورد، حرکت سیاسی نظامی ناشیانه‌ای بود که از شروع نتوانست موج ملی‌گرایی در داخل را به دنبال داشته باشد و این فرصت برای کسانی چون ارفع بود تا با اعزام نیرو به منطقه خود و ارتش سیاسی ایران را به عنوان ناجی کشور معرفی و مقامات لندن و واشنگتن را متوجه نقش این سازمان در مسائل سیاسی داخلی ایران نماید.

اما برخلاف افکار شاه و ارفع، دوران پس از این موفقیت خیلی کمتر از آن بود که آنها بتوانند فرصت بهره برداری سیاسی از آنرا در حد مورد نظر داشته باشند و با پیش آمدن مسئله آذربایجان، ارتش و دربار ایران دوباره در موقعیت ناخوشایند سیاسی قرار گرفتند. وضعیتی جدید و بسیار پیچیده‌ای که حل آن از توان ارتش ایران خارج بود بلکه دست توانای انگلستان و مهره مهم آن یعنی قوام می‌بایست این گره را باز کند. احمد قوام که در بهمن سال ۱۳۲۴ برای دومین بار در سلطنت محمد رضا شاه پست نخست وزیری را به دست آورد بود، با واگذاری پست‌های نظامی به اطرفیان و طرفداران خود سعی در تحکیم موقعیت خود با ابزار نظامی و تقلیل نقش شاه در مسائل سیاسی داخلی را داشت.

از طرفی شاه که در موقعیت بهتری نسبت به کابینه اول قوام از (لحاظ سیاسی) قرار داشت برخلاف سال‌های اولیه سلطنت چندان حرف شنوی نداشته و مایل به اعمال نظر در مسائل کابینه بود. اولین اختلاف نظر و کشمکش سیاسی بین شاه و قوام مسئله کنترل ارتش بود که قوام، اگر چه مثل همیشه نظامیان را نالایق می‌دانست اما به اهمیت آن برای کنترل مسائل سیاسی داخلی برخاسته از اجتماع بتدریج سیاسی شده دوران پس از رضاشاه واقف شده و نگران استفاده شاه جوان از این سازمان علیه خود بود. نخستین واکنش وی عدم قبول سپهبد امیر احمدی به عنوان وزیر جنگ بود که از طرف شاه به وی تحمیل شد. قوام با ذهنیت قبلی خود از نقش امیر احمدی در مسائل سیاسی ۱۷ آذر، حاضر به پذیرش وی نبود. او محرمانه به امیر احمدی گفت حاضر است به جز وزارت جنگ هر پست دیگری در کابینه را به وی بدهد و علت آنرا مخالفت روس‌ها با سمت وی در وزارت جنگ عنوان کرده بود.

اما رقابت شدید بین مهره‌های طرفدار غرب یعنی شاه و امیر احمدی از یک طرف و قوام از طرف دیگر می‌توانست به نفع مسکو تمام شود لذا مقامات سفارتخانه‌های غربی در مسئله دخالت کرده و علی‌رغم نارضایتی قوام، امیر احمدی توانست پست وزارت جنگ را بدست آورد و بدین ترتیب شاه توانست نظر خود را به قوام تحمیل نماید. اما مسئله خاتمه نیافت و قوام در صدد برآمد با سپردن پست ریاست ستاد ارتش به رزم‌آرا، نوعی توازن در ارتش به وجود آورد، اما شاه زیر بار نمی‌رفت. این در حالی بود که در دوران غیبت امیر احمدی به عنوان وزیر جنگ، قدرت سیاسی این پست تقلیل یافته و همزمان قدرت سیاسی پست ریاست ستاد ارتش به خصوص در

دوران ارفع افزایش یافته بود. شاه که در نوبت اول به سختی از شر رزم آرا در سمت ریاست ستاد راحت شده بود خطر از جانب اتحاد دورقیب خود یعنی قوام و رزم آرا برای تسلط بر ارتش را حس کرده و علی‌رغم توصیه احتمالی امیر احمدی حاضر به قبول رزم آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش نبود. اما مقاومت شاه نیز محدود بود و مقامات سفارتخانه‌ای مایل به برقراری نوعی توازن به خصوص در سمت‌های نظامی بودند. همانطور که امیر احمدی در خاطرات خود می‌نویسد: "یک روز ناگهان رزم آرا در دفتر او حاضر شده حکم خود به امضای قوام را تسلیم امیر احمدی نمود". با این عمل وزیر جنگ به خصوص شاه در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته و تسلط بر نیروهای مسلح بین دربار و کابینه تقسیم شد.

صعود مجدد رزم آرا به قدرت و حوادثی که از آن زمان تا هنگام مرگ نابهنگام وی رخ داد مقطع مهمی از تاریخ سیاسی ارتش ایران است. مقطعی که ارتش ایران تحت ریاست رزم آرا و شاه دوباره توانست تا حدودی اقتدار دوران رضاخانی خود را به دست آورد. اما رقابت سخت این دو نفر در صحنه سیاسی داخلی ایران به ظهور وضعیت حاکمیت دوگانه‌ای منجر شده که توانست زمینه را برای رشد حرکت‌های سیاسی مردمی فراهم آورد. این حالت تا مرگ یکی از این دورقیب و پیروزی دیگری ادامه داشت که در اینجا لازم است که درباره این دوران حساس اندکی بحث شود.

دخالت نیروهای مسلح ایران به فرماندهی امیر احمدی در جریان ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱، آمریکا، یعنی متحد جدید شاه را متوجه مسائل داخلی ایران و اهمیت نیروهای مسلح به عنوان سازمانی برای ایفای نقش سیاسی داخلی در این کشور فاقد ساختار قدرتمند سیاسی در این نقطه مهم جهان نمود. این مسائل زمانی رخ داد که عدم پیروزی آلمان در جنگ با شوروی تقریباً محرز شده و استالین توانسته بود چیزی حدود ۱۷۰ لشکر زمینی یعنی بزرگترین نیروهای نظامی را که دنیا تا آن زمان به خود دیده بود علیه آلمان به کار اندازد. لذا سیاستمداران آمریکایی و انگلیسی بتدریج متوجه دشمن جدید و قدرتمند خود پس از شکست احتمالی آلمان شده و این توجه به دنیای پس از جنگ و اختلاف طبیعی در هنگام تقسیم غنائم، متحدین موقت دوران جنگ را بر آن داشت که از همان روزهایی که هنوز ارتش آلمان بر قسمت اعظم اروپا مسلط بود به دوران پس از شکست این کشور فکر کنند و این آینده‌نگری می‌توانست کوشش برای اعمال نفوذ در روی کار آوردن سیاسیون طرفدار خود در مناطق مهم دنیا از جمله ایران

باشد. در این راه آمریکا با برخورداری از اقتصاد قوی تر سعی داشت جای سنتی انگلستان در ایران را بگیرد.

در راستای این سیاست در همان سال سرهنگ نورمن شوارسکف در رأس یک هیئت نظامی آمریکایی برای تجدید سازمان ارتش وارد ایران شد. این شخص را که می توان پدر ساختار ارتش ایران پس از رضاشاه دانست در سمت مشاور نزدیک شاه در امور نظامی، و بعدها در کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ نیز نقش داشت.

اما دیدگاه شوارسکف در مورد مسائل ارتش ایران در حقیقت به نوعی ادامه همان روش رضاخانی یعنی بهره برداری از ارتش ایران در رفع مسائل سیاسی داخلی بود. اقدامات او را می توان منحصر در تغییر لباس فرم ارتش ایران از آلمانی به آمریکائی و گسترش ساز و برگ این ارتش دانست. آنچه که بعدها ادعا شد که شوارسکف و دیگران، "سیستم آموزش دانشکده معروف افسری وست پونیت آمریکایی را در ایران پیاده کردند"، دروغ بزرگی بود که حتی پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ و جمع شدن بساط آمریکا از ایران، مرتباً در این کشور تکرار شده است. واقعیت این بود مستشاران آمریکایی که شوارسکف اولین رئیس گروه آنها بود هیچ گاه نخواسته و یا نتوانستند سیستم آموزش تئوریک در سطح ارتش آمریکا یا دیگر ارتش های مطرح در سطح جهان را در ایران پیاده کنند که بحث بیشتر در این باره، در قسمت آموزش مطرح خواهد شد. اما نتیجه این ضعف همانا برداشت غلط برخی از سیاسیون داخلی در تکیه به روی ارتش ایران به عنوان یک سازمان دفاعی، یا حداقل تظاهر به این مسئله، و برداشت غلط سیاسیون و به خصوص مقامات غربی در توانای پاسخ گوی ارتش ایران به هرگونه نا آرامی سیاسی داخلی بود.

واقعیت این بود که اگر چه این ارتش می توانست پاسخی برای نا آرامی های کوچک سیاسی داخلی چون مسئله ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ و مسائل مشابه بعدی باشد، اما در رفع مسائل سیاسی بزرگتر داخلی عاجز بود و این نکته بسیار ظریفی بود که نه تنها در شروع سلطنت محمد رضاشاه، بلکه تا پایان عمر سلسله پهلوی با وجود تجربه دست آورد ناچیز ارتش از درگیری های سیاسی داخلی، به آن توجه نشد.

عملیات سیاسی نسبتاً آسان ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ و ظهور امیر احمدی کم سواد به عنوان یک الگو، احتمالاً این فکر را برای آمریکا به عنوان حامی جدید نظام سیاسی ایران جا انداخت که: "نیروهای مسلح ایران قادر خواهند بود مسائل سیاسی داخلی

ایران را پاسخ گو باشند و برای انجام این مهم، نه تفکر بالای نظامی، بلکه کاربرد خشونت و وفاداری به نظام سیاسی والگوئی چون امیر احمدی برای افسران ایران لازم است". طی چهل سال بعد این فرهنگ همچنان به طور نامرعی در سیستم نظامی و سیاسی ایران حاکمیت داشت که نتیجه آن به کارگیری سیستم آموزش ضعیف و ناقص در سطوح مختلف فرماندهی ارتش ایران بود.

طی این مدت نیروهای مسلح ایران در پیش از ده مورد درگیری سیاسی بزرگ و کوچک و یک مورد خارجی (ظفار) به کار گرفته شدند که در تمام این موارد ضعف فرماندهی در این ساختار به وضوح مشخص بود. اما مستشارانی که طی این مدت سرپرستی این ارتش را به عهده داشتند به این ضعف‌ها توجه نداشته و آنرا مهم ارزیابی نمی‌کردند. فقط در سال ۱۳۵۷ و پس از زمین‌گیر شدن این ارتش بزرگ در خیابان‌های شهرهای ایران، آنها متوجه عمق ناکارایی این ارتش حتی برای رفع مسائل سیاسی داخلی شدند که دیگر دیر شده بود.

- مسئله آذربایجان

کنگره فرقه دمکرات آذربایجان در روزهای ۲۹ الی ۳۰ آبان ۱۳۲۴ در تبریز تشکیل شد که نتیجه مذاکرات این کنگره صدور قطعنامه‌ای به نام "مطالبات مردم آذربایجان" برای خود مختاری، رسمیت زبان ترکی و غیره بود و این قطعنامه تلگرافی برای مجلس، دولت و دربار ارسال شد.

این حرکت شاید شروعی برای تجزیه قسمتی از ایران و الحاق تدریجی آن به اتحاد جماهیر شوروی بود. حرکت خرنده‌ای که استالین پس از جنگ دوم و توقف در مقابل دیوار آهنین اروپا، خیال داشت در مرزهای جنوبی خود انجام دهد. استالین هیچگاه از حضور دولت‌های طرفدار غرب در مرزهای جنوبی خود در کشورهای چون ایران ترکیه افغانستان احساس خوشی نداشت. در برخورد با این مسئله او به دنبال پیاده کردن استراتژی موفق خود در اروپای شرقی یعنی به کارگیری مشتتی از مردم محلی طرفدار مسکو تحت عنوان "قاطبه مردم" و روی کار آوردن دولت مورد نظر به وسیله این افراد زیر حمایت ارتش شوروی بود.

در مقابل رژیم ایران با ساختار سیاسی آسیب پذیرتر از کشورهای اروپای شرقی پس از جنگ جهانی دوم، نیروهای مسلح ناکارا برای حل چنین بحران‌ها، تقریباً هیچ

امیدی جز حمایت غرب برای بقاء نداشت.

می‌توان گفت که بحران آذربایجان از زمان نخست وزیری حکیمی حالت حاد به خود گرفت. او یکی از چند کابینه با عمر کوتاه، پس از شهریور ۱۳۲۰ بود که در آن سرلشکر ریاضی، افسری که به وسیله رضاشاه تنبیه شده بود، در سمت وزیر جنگ خدمت می‌کرد. این وزیر جنگ کتک خورده (به قولی) می‌دانست که ارتش ایران قدرت مقابله با ماجرا را ندارد و لذا با مسئول نظامی سفارت شوروی وارد مذاکره شد و ادعا کرد که رضایت سفارت شوروی را برای اعزام دو گردان نیرو به آذربایجان بدست آورده است. اما این نیرو در قزوین به وسیله ارتش سرخ متوقف شد و این توقف یک سال طول کشید.

در زمانیکه حکیمی به دنبال راه حل سیاسی بود درگیری در منطقه بین نیروهای فرقه و قوای محلی جریان داشت و با اضمحلال سریع نیروهای دولتی شهرهای آذربایجان یکی پس از دیگری به دست فرقه افتاد و مهمترین واقعه در این رابطه سقوط پادگان مهم تبریز در ۲۲ آذر سال ۱۳۲۴ بدون هیچ گونه درگیری جدی بود. خبر تسلیم لشکر تحت امر سرتیپ درخشانی بدون مقاومت و با تمام تجهیزات، میلیون‌ها نفر از پرسنل ارتش ناراحت کرد، در تهران بحث‌های زیادی بین موافقین و مخالفین عمل سرتیپ درخشانی در گرفت. علت این تسلیم فقط تمایل سرتیپ درخشانی به فرقه دمکرات نبود بلکه مسئله حفظ جان از الویت برخوردار بود. این مسئله تقریباً دو سال پس از واقعه سیمرم رخ داد و بدون تردید سرنوشت سرهنگ شقاقی در آن واقعه در ذهن سرتیپ درخشانی بود. در عین حال کشتار افسران در سراب، مشکین شهر و دیگر نقاط آذربایجان به دست دمکرات‌ها نیز لرزه بر اندام سرتیپ درخشانی و افسران زیر دست انداخته و آنها نمی‌خواستند به خاطر هیچ، جان خود را از دست بدهند. سرتیپ درخشانی نیز مانند بسیاری از افسران رضاخانی خدمت در ارتش را برای برتری موقعیت سیاسی و اجتماعی انتخاب کرده و به دنبال زندگی طولانی و راحت بود. او شاید به این نتیجه رسیده بود که مقاومت مسئله‌ای را حل نخواهد کرد و ساختار این ارتش برای امور نظامی خطر ساز مناسب نبوده بلکه سازمانی تشریفاتی بود که می‌بایست مخالفین غیر مسلح را بترساند، در صورت مسلح بودن مخالفین، از نظر کسانی چون سرتیپ درخشانی، فدا کردن جان به خاطر مسائل سیاسی بیهوده به نظر می‌رسید.

به هر حال عمل سرتیپ درخشانی ضعف ساختار ارتش ایران را نمایان تر کرد به طوریکه لطفیه‌هایی که آن روزها در میان مردم درباره این ساختار پوشالی گفته می‌شد بیشتر جنبه واقعیت به خود گرفت.

محمد قاضی از رهبران فرقه کومله در یکی از سخنرانی‌هایش کارایی ارتش ایران را به مسخره گرفته و این شعر را درباره ارتش خواند.

پیرمرد ز نزع می‌نـالید پیرزن صندلش همی نالید

و برادر او در یکی از نامه‌های خود درباره ارتش ایران نوشته بود.

اگر سر بسر پشت به دشمن دهیم از آن به که یک تن به کشتن دهیم

اگرچه با توجه به پرونده این ارتش در عملیات شهریور ۱۳۲۰ این اشعار درباره کارایی واقعی این ارتش مصداق داشت اما بعدها خود سران فرقه نیز نتوانستند از این ضعف کارایی (ارتش ایران) در مرحله نظامی استفاده کنند. پس از شکست فرقه و دستگیری این دو برادر یکی از اتهامات آنها در دادگاه نظامی توهین به ارتش به خاطر گفتن چنین جملاتی بود و این اتهام طناب‌دار را برگردن آنها انداخت.

فرماندهان بلند پایه ایران که در طول ۵ سال پس از شهریور ۱۳۲۰ در چشم مردم خوار شده بودند پس از هر موفقیت مانند سرکوب تظاهرات ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ و یا بعدها عملیات آذربایجان و کردستان که پیروزی آنها به سبب زد و بندهای سیاسی به دست می‌آمد با خشونت با مخالفین رفتار می‌کردند. شاید مجازات اعدام به خاطر کوشش برای تجزیه کشور حق این افراد بود، اما کینه فرماندهان ارتش از این برادران به خاطر توهین به آنها، اعدام آنها را تسریع کرد.

به هر حال درخشانی پس از تسلیم لشکر، در کنار دمکرات‌ها قرار نگرفت و گویا فکر می‌کرد به خاطر این عمل خود مجازات نخواهد شد لذا خیلی عادی به تهران مراجعه کرد. او در مصاحبه خود در اول دی ماه ۱۳۲۴ در پاسخ به پرسش مصاحبه کننده درباره علت تسلیم لشکر گفت: "مدتی ستاد ارتش به ما جواب و دستور نمی‌داد یک دفعه به وسیله بی سیم به افسران ارشد لشکر دستور داد در صورتیکه قادر به دفاع و نبرد نیستیم تسلیم شویم و ما هم صورت مجلس کردیم و با مقررات مراتب و مدارک موجود اجرای امر کردیم."^(۱)

در ظاهر همه چیز از نظر سرتیپ درخشانی طبق مقررات انجام گرفته و او طبق دستور و بنا بر مقتضیات خود بهترین کار را انجام داده بود و گویا همه طرف‌ها از تصمیم درخشانی راضی بودند. پرسنل ارتش ستاد مشترک که دستور را صادر کرده بودند، پرسنل لشکر سرتیپ درخشانی که جان شیرین خود را نجات داده بودند، فرقه دموکرات که خیلی راحت تمام تجهیزات و مهمات این لشکر را تصاحب کرده و بعدها می‌توانستند هر مقدار اسلحه که نیاز داشتند از شوروی بگیرند و بگویند این تجهیزات به جای مانده از لشکر سرتیپ درخشانی است و کسی از خارج به ما کمک نمی‌کند و چنین نیز کردند...

در نتیجه وخامت اوضاع آذربایجان و زمزمه بروز جریان‌های مشابه در دیگر نقاط کشور اوضاع سیاسی در مرکز آشفته‌تر شد و حکیمی کنار رفت و قوام که می‌توانست با هر کس بسازد در هشتم بهمن ۱۳۲۴ روی کار آمد و همانطور که اشاره شد رزم آرا نیز ریاست ستاد ارتش را به عهده گرفت.

در این اوضاع نیروهای بالقوه در دیگر نقاط کشور که شاهد ضعف عملکرد ارتش در جریان تسلیم پادگان تبریز بودند از فرصت استفاده کرده و سر به طغیان برداشتند. کومله در کردستان و عشایر قشقایی و بویراحمد در جنوب (که گویا در مورد عشایر دست انگلستان در این شورش دخالت داشت). در این میان نیروهای مسلح فقط نظاره‌گر اوضاع بوده و شاید از اینکه حداقل در پادگان‌های خود مستقر و هر روز مراسم صبحگاهی به جای می‌آوردند و حقوقی می‌رسد و کسی هم از آنها انتظاری از آنها ندارد راضی بودند.

واحد‌های نظامی حتی از اجرای قوانین حکومت نظامی در تهران نیز عاجز بودند و زمانیکه مامورین حکومت نظامی اسکندر سرابی عضو شورای مرکزی فرقه دموکرات را با لباس فرقه دستگیر کردند سربازان ارتش سرخ دخالت کرده و فرد مذکور آزادانه به شمال کشور مسافرت نمود.

اما ملیون که پس از سقوط رضاشاه و از بین رفتن حکومت دیکتاتوری و سیاسی شدن تدریجی جامعه به مسائل روز آشنا می‌شدند از هرج و مرج به وجود آمده و ضعف اقتدار مرکزی در حفظ یک پارچگی کشور ناراضی بودند. این ناراضیاتی بخصوص در قشر تحصیل کرده و ملی‌گرا می‌توانست به نفع ارتش باشد. لذا برای اولین بار پس از جنگ‌های ایران و روس، عملکرد احتمالی نیروهای مسلح در مقابل تجربه طلبی

می‌توانست مورد حمایت قشر وسیعی از مردم باشد. البته در این ماجرا غرب نیز که خواهان یکپارچگی ایران بود از احساسات ملی‌گرایانه حمایت می‌کرد. حتی گفته می‌شد که غرب به خصوص انگلستان واقعه جنوب را علم کردند تا به وسیله آن واقعه آذربایجان را خنثی کنند. در شعارهای که از طرف قشقایی‌ها داده می‌شد آمده بود: "اگر نمی‌توانید مسئله آذربایجان را حل کنید، ما پس از فتح تهران به طرف آذربایجان رفته و آنجا را نیز آزاد می‌کنیم."

لذا شاید این از موارد نادر در تاریخ ایران بود که دربار، مردم، تا حدودی مجلس، دولت و در عین حال قدرت‌های خارجی‌های حامی ایران درباره یک مسئله سیاسی داخلی ایران نظر تقریباً مشابه داشتند و این مسئله می‌توانست با بالا رفتن وجهه ارتش کمک کند.

شاید استالین پس از بررسی کامل این مسئله متوجه شد که روند جریان‌های سیاسی داخلی ایران به نفع وی نبود و به همین دلیل هم نیروهای خود را از ایران خارج کرد و هم بعدها به فرقه دموکرات دستور عدم مقاومت داد.

در این اوضاع هنوز چند ماهی از خبر تسلیم سرتیپ درخشانی بدون شلیک گلوله نگذشته بود که جریان دیگری ضعف این ارتش را بیشتر بر ملا کرد. این مسئله در اوایل اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ حدود یک ماه پس از خروج نیروهای شوروی از ایران رخ داد.

جریان بدین قرار بود که نیروهای اعزامی ارتش ایران، در اطراف روستای قاراوا (یا قادرآباد) در اطراف سقز توسط افراد مورد حمله قرار گرفته عده‌ای کشته و بقیه اسیر و معدودی نیز توانستند از محل فرار کنند. این واقعه یک شکست بزرگ دیگر برای نیروهای مسلح ایران بود که فرماندهان آن درک صحیحی از مسائل نظامی نداشتند. فرمانده این واحد سرهنگ کسری، گویا ابتدایی‌ترین اصول هنر نظامی را نمی‌دانست و با اینکه فرمانده یک نیروی اعزامی به منطقه جنگی بود هنوز افکار دوران رضاشاهی را داشته و فکر می‌کرد مردم منطقه با دیدن سلاح و یونیفرم نظامی، حساب کار خود را خواهند کرد. گویا به فکر این فرمانده و دیگر افسران خطور نمی‌کرد که آنها برای جنگ با یک عده مسلح اعزام شده و واحد آنها باید حالت عملیاتی داشته و تمام اصول ایمنی را رعایت کند. برای درک این مسئله بهتر است سظوری از نوشته‌هایی که درباره این عملیات در کتاب زندگی قوام آمده است در اینجا نقل شود:

"صبح روز ۲۴ آوریل (۷ اردیبهشت) سرهنگ کسری فرمانده نیروهای اعزامی مرکز با یک واحد ششصد نفری سواره که توپخانه نیز پشتیبانی آنها را بر عهده داشت به جانب شمال به طرف قوای خصم به راه افتادند". (بدین ترتیب گویا فرماندهان می دانستند که به جنگ می روند اما گوش کنید بقیه داستان را که جالب تر است.)

"واحد موزیک نظامی راه پیمایی آنان را روح و حالت خاصی داده بود" (معلوم نیست که واحد موزیک که معمولا برای رژه نظامی داخل پادگان به کار می رود همراه با یک واحد رزمی اعزامی به منطقه جنگی چه می کرده است مگر اینکه باور کنیم که جنگی در کار نخواهد بود و کافی است که دشمن سلاح های ما را ببیند و بقیه مسایل حل خواهد شد). و اما ادامه داستان.

"تا هنگام ظهر ستون قریب هشت مایل در جهت شمال حرکت کرد و به روستای کوچک قاراوا (قادر آباد) رسید و در آنجا تجهیزات و کوله بارها را زمین گذاشته و در میان بیشه ای در کنار رودخانه اردوزدند" (گویا این واحد فکر می کردند که به پیک نیک رفته اند.)

"از نقطه نظر بارزانی ها این نقل و انتقالات فقط برای ترسانیدن آنها بود. و در آن لحظه بارزانی ها در قسمت بالایی شهر سقز و در سمت غربی جاده مستقر بودند که از چهار طرف آنان را در محاصره گرفته و به سویشان آتش گشودند همان لحظه اول بیست و یک سرباز کشته و هفده نفر زخمی و چهل نفر اسیر شدند و بقیه را نیز تعقیب کردند تا آنها را بدرون سقز راندند".^(۱)

در آخر اردیبهشت همان سال یک دسته شناسایی دیگر از نیروهای ایرانی که از سقز خارج شده بودند بدست اکراد کشته شدند که با این ضربات نیروهای مسلح در منطقه به طور کامل روحیه خود را از دست دادند. این شکست های پی در پی نشانگر این واقعیت بود که ارتش ایران فقط در پادگان های خود امنیت دارد. اما در حالیکه اغلب شهرهای منطقه تحت کنترل یا با زیر نفوذ اکراد قرار داشت تدارک این پادگان ها به عنوان تنها نهاد حکومت مرکزی ایران در این نقاط، بسیار مشکل بود.

از طرفی قوام که می دانست این مشکل را نمی توان از راه نظامی حل کرد با بازی پیچیده سیاسی خود، رزم آرا مأمور مذاکره با اکراد برای ارسال آذوقه به پادگان های

۱ - جعفر مهدی نیا "زندگی سیاسی قوام" ص ۵۱۱ - جملات داخل پرانتز از طرف این نویسنده است.

تحت محاصره در کردستان نمود و این در حالی بود که اکراد در همان دوران چند اشتباه سیاسی و نظامی مرتکب شدند.

در اشتباه سیاسی آنها بیشتر به مسئله ملی‌گرایی "کرد" اهمیت داده و به "آذری‌های" مستقر در کردستان چندان بها نمی‌دادند. حتی اتحاد خود با فرقه دمکرات آذربایجان را موقت تلقی می‌کردند و این مسئله از دید رهبران کرم‌لین که مخالف ملی‌گرایی بودند چندان پوشیده نبود. بطوریکه در این دوران رهبران کرد در سفر به تهران و دیدار با مقامات سفارت شوروی با استقبال سرد آنها روبرو شدند و روس‌ها ناراضی از موضع‌گیری سیاسی مقامات کرد و مذاکرات علنی و مخفی آنها با دولت ایران، چندان استقبال گرمی از اکراد نکردند. شاید برای محو مواضع ملی‌گرایانه رهبران کرد، (زمانیکه مذاکره بین رزم‌آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش و فرمانده نیروهای محلی و قاضی محمد در روستای سرا کردستان در جریان داشت)، بنابر شواهدی به این رهبران برای کنار آمدن با مسئولین ایرانی، از طرف روس‌ها فشار آورده شد.

اما در زمینه نظامی اکراد مرتکب دو اشتباه بزرگ شدند. اول اینکه در آن مرحله حساس، آنها انسجام و وحدت فرماندهی خود را تا حدودی نادیده گرفتند. مسئله این بود که قبایل مختلفی که برای شرکت در این حرکت سیاسی نظامی استقلال طلبانه بتدریج وارد صفوف جنگجویان کرد می‌شدند در بهره‌برداری سیاسی از پیروزی‌های نظامی کوچک به دست آمده به نفع گروه خود با یگدیگر دست به رقابت زده و انسجام خود را فدای این رقابت کردند.

در این رقابت مسئله مناطق تحت نفوذ از اهمیت برخوردار بود و بر مبنای همین رقابت که آنها اشتباه دوم خود، بزرگتر از اشتباه اول را مرتکب شدند. بدین ترتیب که آنها استراتژی موفق خود یعنی جنگ و گریز چریکی را که با آشنایی به جغرافیای منطقه می‌توانستند به مدت طولانی علیه نیروهای قوی‌تر ادامه دهند کنار گذاشته و به روش نبرد برای حفظ زمین و به اصطلاح منطقه نفوذ روی آوردند. این روش آنها را در معرض آتش توپخانه قوی‌تر ارتش قرار داد، ارتشی که نفرت آن فاقد کارایی برای انجام نبرد کوهستانی بوده و فقط به روش‌های بی‌خطر چون اجرای آتش توپخانه از فاصله دور بسنده می‌کرد. در چنین وضعی فقط شجاعت نمی‌توانست پیروزی به دنبال آورد و کردها متحمل تلفات بیهوده می‌شدند.

بدین ترتیب تقدیر مسائل را طوری در کنار هم قرار داد که در این بازی عده‌ای

برنده و عده‌ای بازنده باشند. استالین که از یک طرف اولتیماتوم آمریکا و صدای انفجار بمب اتمی آنها را شنیده و از طرف دیگر وعده و سیاست بازی‌های قوام را جدی گرفته بود با خارج کردن نیروهای خود از ایران بر هر دو فرقه فشار آورد که با دولت مرکزی به نوعی کنار آیند.

از طرف دیگر سران دو فرقه که واقعاً از مسائل پشت پرده سر در نمی‌آوردند در یک حالت گیجی نمی‌دانستند که نصیحت برادران بزرگتر در کرملین را بپذیرند یا استراتژی خود را برای جنگ با دولت مرکزی ادامه دهند.

برای طرف‌های دیگر، دربار به رهبری شاه، قوام رئیس دولت و رزم‌آرا رئیس ستاد که هر سه برای کسب قدرت سیاسی داخلی در تلاش بودند سرکوب نیروهای تجزیه طلب امتیازی بزرگ محسوب می‌شد. در این راه قوام با درک موقعیت موجود از عدم کارایی نیروهای مسلح در حل مسئله، با بهترین روش، یعنی زد و بند‌های سیاسی با قدرت‌های جهانی، بیشترین تلاش را نمود. اما در آخر شاه و ارتش او بودند که خود را فاتح و نجات دهنده آذربایجان و کردستان قلمداد کردند.

این سیاست باز کهنه کار در این بازی پیچیده سیاسی همچون نمایشگران با ننگ داشتن همزمان چند توپ در هوا، در واقع بیشترین سهم را در حل این مسئله به عهده داشت او از یک طرف با انگلستان سروسر داشت. او از طرف دیگر با مقامات کرملین گرم می‌گرفت و همزمان با شاه و دربار نیز درگیر بود و در کنار آن نگران نزدیکی رزم‌آرا و شاه این دورقیب دیرینه به ضرر خود نیز بود. با توجه به وخامت مسائل در دو منطقه آذربایجان و کردستان قوام می‌بایست هم با کارشکنی شاه و رزم‌آرا در اقدامات سیاسی خود مبارزه کند و هم جوابگوی انتقادهای آنها در منفع‌ماندن ظاهری و پنهان کاری سیاسی خود در باره این مسائل باشد.

او که دل خوشی از رضاشاه و پسرش نداشت با جمع کردن مخالفین بعضاً طرفدار شوروی در کابینه خود و دستگیری کسانی چون سرلشکر ارفع رئیس سابق ستاد ارتش در ۱۹ فروردین سال ۱۳۲۵ و سپس میرزا کریم دشتی (هر دو از نزدیکان شاه) و بازی ندادن شاه در مسائل سیاسی داخلی، دشمنی بیشتر دربار را برای خود خریده بود. اما در مقابل دربار نیز ساکت نبود آنها اقدامات سیاسی قوام در حل مسئله را ناکافی و نشانه ضعف و بی‌تفاوتی وی در مقابل تجزیه کشور قلمداد کرده و با تبلیغ این مسئله سعی داشتند، میلیون را علیه قوام بسیج و وی را ساقط کنند. این تبلیغات دربار باعث

شد که کوتاه فکرانی چون سید ضیاء و امیر احمدی چنین فکر کردند که قوام استقلال آذربایجان را بر رسمیت خواهد شناخت و با به راه انداختن هیاهوی سیاسی در صدد سرنگونی وی بودند.

قوام که می دانست نیروهای مسلح توان مقابله با بحران آذربایجان را ندارند با برقرار کردن رابطه نزدیکتر با استالین وزد و بندهای پنهان با مقامات لندن و با ایجاد تفرقه بین گروه‌های چپ داخلی سعی داشت حزب قدرتمند توده را علیه فرقه دمکرات آذربایجان و حزب کوموله بکار گیرد.

اقدامات سیاسی او بسیار محتاطانه بود چون از نظر وی زمان برای عصبانی کردن استالین مناسب نبود. او در کنار اعطای امتیازهای ظاهری به استالین برای آرام کردن وی، به فکر بهره‌برداری از تضادها بین مقامات تجزیه طلب دو استان آذربایجان و کردستان بود. قوام می دانست که بین مقامات دو استان تجزیه طلب، فرقه آذربایجان به مسکو تمایل بیشتری دارد در صورتیکه رهبران کرد بیشتر افکار ملی گرایانه داشته و اذهان آنها متوجه تشکیل کردستان بزرگ متشکل از کردهای ایران و عراق و ترکیه است، و قاضی محمد از رهبران کرد نقشه این کردستان بزرگ را در دفتر کار خود نصب کرده بود. اما این افکار ملی گرایانه چندان باب طبع مسکو نبود. لذا بین مقامات دو استان خواهان خود مختاری، مقامات کردستان به حکومت مرکزی ایران احساس نزدیکی داشتند و مسکو با آگاهی از این مسئله بر مقامات دو استان فشار آورد که هماهنگی بیشتری با هم داشته باشند و در نتیجه این فشار بین مقامات توافق شد که هر گونه مذاکرات با دولت مرکزی ایران با هماهنگی طرفین باشد و مقامات دو فرقه در صورت لزوم به یکدیگر کمک نظامی نمایند.

اما قوام با آگاهی به ناهماهنگی بین این مقامات جدایی طلب، مشغول بازی سیاسی خود بود. یکی از روش‌های وی در بازی دادن مقامات هر دو فرقه، کش دادن مذاکرات و سرگرم کردن آنها به مسائل پیش پا افتاده و حذر از برخورد نظامی بود. از نظر قوام ارتش ایران نه تنها توان مقابله با نیروهای مسلح فرقه دمکرات آذربایجان را نداشت بلکه حتی نمی توانست مانع مهمی در مقابل حمله وسیع دمکرات‌ها به سمت تهران و براندازی حکومت مرکزی ایران باشد. لذا او پیوسته خود را تاحدودی موافق دمکرات‌ها نشان داده و یا در مواردی مسائل را موکول به بحث و گفتگو بیشتر می نمود.

یکی از مسائل بین دو طرف، موضوع اعطاء درجه نظامی به افسران فراری ارتش، به جمع دمکرات‌ها بود. مظفر فیروز یکی از نزدیکان سیاسی قوام که در اواخر خرداد سال ۱۳۲۵ به تبریز رفته بود (طبق دستور قوام) چنین وانمود کرد که درباره این مسئله باید مذاکرات بیشتری صورت گیرد و در قبال این مسئله هیئتی از دمکرات‌ها برای ادامه مذاکرات به تهران آمد. درخواست فرقه دمکرات در این رابطه چنین بود:

۱ - افسران ارتش آذربایجان با این ترتیب به رسمیت شناخته شوند. ۱۶۰ نفر از افسران (فراری) ارتش ایران هر یک با درجه بالاتر از درجه‌ای که در ارتش ایران داشتند ۳۵۰ تن از مهاجرین که از روسیه آمده بودند و هر یک درجاتی زده بودند، چهارنفر آنها درجه سرتیپی داشتند از جمله غلام یحیی کبیری و سیف قاضی. ۳۰۰ تن از درجه دارانی (منظور گروهبان) که آموزشگاه یا دانشکده تبریز را در مدت چند ماه طی کرده و ستوان ۲ شناخته شده بودند. مجموعاً ۸۱۰ نفر از افسران فرقه از طرف ارتش ایران به رسمیت شناخته شوند.

۲ - حکومت تهران بودجه کامل لشکر آذربایجان را طبق نظر حکومت آذربایجان بپذیرند و در سال پانزده میلیون ریال اعتبار کامل آن قوا را بپردازند.

۳ - فرمانده تیپ‌ها لشکر باید با نظر انجمن ایالتی آذربایجان تعیین شوند.

۴ - افراد وظیفه آذربایجان فقط در آذربایجان به خدمت گمارده شوند و به جای دیگری اعزام نگردند.

۵ - در صورتی که عملیاتی در ایران پیش آمد در صورت تصویب انجمن ایالتی ممکن است قوای آذربایجان در آن شرکت نماید.

۶ - افسران آذربایجان به هیچ جا منتقل نشوند و احدی از افسران ارتش هم بدون نظر انجمن ایالتی آذربایجان منتقل نگردند.^(۱)

البته مقامات دولت ایران با اغلب این موارد مخالف بودند اما شاید مهمترین اختلاف نظر در مواد اول تا چهارم و به خصوص ماده اول بود.

از طرف ایران قوام نخست وزیر و رزم آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش در مذاکرات تهران شرکت داشتند و چنین آمده که قوام به طور ضمنی با موارد پیشنهادی حالتی موافق نشان داده و پیشنهاد مذاکرات بیشتر را نمود، ولی رزم آرا در حضور قوام به طور

علنی با نظر فرقه مخالفت کرد.

در اینجا این سوال مطرح است که علت مخالفت رزم آرا چه بوده است؟ آیا وی درصدد حفظ منافع دولت مرکزی بود! شاید... اما در وراي "حفظ منافع دولت" ما می توانیم افکار یک نظامی بلند پایه ورشد یافته در سیستم فرماندهی ایران را با مواردی که در آن مذاکرات با آن مخالفت کرده، درک نمائیم.

او که میل داشت نظرش در مورد ترفیعات نظامی اعمال شود در جواب می گوید: "آقایان از افسرانی اسم می برند که عموماً از ارتش ایران فرار کرده و برضد حکومت مرکزی قیام کرده اند. پذیرفتن چنین عناصری با اسم افسر آن هم با ترفیعات درجه آنها به خاطر همین فرار با آنها داده شده است به منزله تحریک ارتش ایران است. قبول چنین پیشنهادهاتی برای ارتش ایران امکان ندارد."^(۱)

سخنان رزم آرا نشانه مخالفت شدید وی با ماده اول طرح پیشنهادی بود. مسئله این بود که رزم آرا مانند بسیاری از افسران نیروهای مسلح درجه های نظامی را جدی گرفته و آنرا نشانه ای از برتری علمی، صلاحیت و تخصص می دانست. در صورتیکه هر شخص آگاه به تاریخ ارتش ایران از دوران قاجاریه به بعد می دانست که این درجه ها در حقیقت نشانگر وفاداری افراد به سیستم سیاسی و میزانی برای فرمانبرداری مطلق وی از رئیس کشور بود و برخلاف درجه نظامی دیگر ارتش ها، هیچ ربطی به سواد و میزان معلومات نظامی این افسران ندارد. این حقیقتی بود که اشخاص دنیا دیده ای چون قوام و حتی در همان دوران تا حدودی زیادی سپهبد امیر احمدی آنها درک کرده بودند، اما رزم آرا که هنوز جوان و توانسته بود دوباره ریاست ستاد ارتش را به دست گیرد فکر می کرد (و یا لااقل چنین وانمود می کرد) که این درجه های نظامی واقعا اهمیت علمی دارد. (در فصول آینده درباره مسئله درجه های نظامی بحث خواهد شد.) اما در همان جلسه قوام آگاه خونسرد و ساکت بود و همانطور که اشاره شد گویا دادن چنین امتیازهایی به فرقه دمکرات برای وی چندان اهمیتی نداشت. مسئله این بود که قوام در زندگی خود دیده بود که چطور بیسوادى چون رضاخان بدون دیدن دوره های آکادمیک از سر بازی به سرتیپی رسید و در نهایت تاج پادشاهی به سر گذارد و ارتشی را ساخت که در آن بی سوادانی چون بوذر جمهری، ریاضی، درگاهی، و جان

محمد خان و دیگران فرماندهان آن بودند، حال چه اهمیت داشت که کسانی دیگر نیز این درجات را بر دوش خود نصب کنند، یا عده‌ای از افسران فراری به خود ترفیع بدهند و غلام یحیی زندانی سابق و کبیری که سواد درستی نداشت ژنرال شوند. او می‌دانست که درجه‌های نظامی در این ارتش به راحتی داده می‌شود و به آسانی نیز قابل خلع است همانطور که رضاشاه آنرا بارها انجام داده و شاه جوان نیز در شروع سلطنت عده‌ای از این افسران را ترفیع داده بود.

اما از طرفی حماقت اعضاء فرقه دمکرات درباره این مسئله نیز قابل بحث است. چرا این افراد در مورد ترفیع نظامی این افسران اصرار داشتند آیا آنها متوجه حقایق ارتش ایران نبودند؟ یا اینکه این مواد بی‌اهمیت را در طرح پیشنهادی خود مطرح کرده تا بتوانند موارد دیگر که از اهمیت بیشتری برخوردار بود مانند دریافت بودجه دولتی برای ارتش خود و غیره را در لابه لای بحث‌ها به هیئت دولتی تحمیل نمایند!! به هر حال قوام کهنه کار بدون تردید با مشورت پنهان انگلستان، بحث را کش داده و تعداد گفتگوها را به ده جلسه رسانید و در آخر نیز با طرح پیشنهادی موافقت نمود. اما ژنرال پناهیان رئیس به اصطلاح ستاد ارتش فرقه دمکرات که گویا بیش از دیگران متوجه این مسئله بود گفت: "این موافقت نامه به راحتی از طرف دولت بعدی قابل رد است و لذا می‌بایست به امضا شاه برسد." شاید نگرانی پناهیان بيمورد نبود اما قوام که می‌دانست کل این توافقنامه پس از به هم خوردن بساط دمکرات‌ها ارزش نخواهد داشت حاضر شد که در این مورد نیز با آنها کنار آمده و آنرا به تصویب شاه برساند.

قوام با تمام کراهتی که از گفتگو با شاه داشت و هیچ ارزشی برای وی و ارتش او قائل نبود، شخصاً به شاه تلفن زد و در خواست تصویب ترفیع درجه این افسران را نمود. اما شاه به سبب فهم ناچیز و یا تظاهر به اینکه درجه‌های نظامی در ارتش ایران واقعاً دارای اهمیت است با ترفیع افسران فرقه مخالفت نمود.

قوام با وجود مخالفت شاه به دمکرات‌ها اطلاع داد که موضوع مورد موافقت قرار گرفته و آنرا طی تصویب نامه‌ای در اختیار دمکرات‌ها قرار خواهد داد. ولی پناهیان و دیگر اعضای دمکرات چنین نظر داشتند که تصویب نامه درد آنها را دوا نخواهد کرد؛ و در حالیکه پیشنهاد آنها مورد موافقت نخست وزیر قرار گرفته بود اما خود دمکرات‌ها نمی‌دانستند واقعاً چطور می‌توانند این موافقت نامه یا تصویب نامه را قانونی نمایند.

این در حالی بود که افسران دمکرات با درجه‌های "خود اعطائی" در خیابان‌های تهران قدم زده و مدال‌های خود را به دیگران نشان می‌دادند.

در خلال این احوال، قوام در بازی خود و سفر به مسکو و دادن وعده امتیاز نفت شمال به روسیه، استالین را بطور موقت ساکت کرده بود. تمام این اقدامات با مشورت انگلستان و زیرکی قوام انجام گرفت. اما در مورد خروج نیروهای شوروی از ایران اولتیماتوم ترومن و آزمایش موفق بمب اتم بر سر مردم ژاپن نیز مؤثر بود. پس از این بازی‌های پیچیده نیروهای ارتش در پنجم آذر ماه ۱۳۲۵ به طرف زنجان حرکت نمودند. اگر چه اقدامات پشت پرده قوام در اعزام نیروها به سمت آذربایجان زمینه‌ساز اصلی بود ولی نه تنها شاه و ژنرال‌های کم‌سواد ارتش او، بلکه حتی برخی از کسانی که بعدها خاطره‌ای از خود نگارش کردند سعی نمودند به این حرکت سیاسی رنگ حماسی زده و آنرا نشانه‌ای از قدرت ارتش ایران قلمداد کنند. ابوالحسن ابتهاج در خاطرات خود که پس از انقلاب اسلامی در خارج از ایران انتشار یافته می‌نویسد:

"بسیار متأسفم که چه در همان ایام و چه بعد از آن تاریخ، عده‌ای تصور کرده‌اند نجات آذربایجان در اثر اعمال نفوذ سیاست خارجی بوده و آنها بودند که ما را وادار به حمله به آذربایجان کردند. من باید بگویم که این تصمیم علی‌رغم تمام خطراتی که در برداشت منحصرأ از طرف شاه و قوام السلطنه که در اغلب موارد اتفاق نظر نداشتند اتخاذ شد و به هیچ وجه سیاست خارجی در این تصمیم دخالتی نداشت. هیچ کس تصور نمی‌کرد این قائله که می‌خواست قسمتی از کشور ما را مجزا کند به این سادگی و آسانی ریشه کن گردد؟"^(۱)

با خواندن این جملات این سؤال مطرح است که ابتهاج از چه کسی دفاع می‌کند؟ آیا او در صدد قهرمان‌سازی از شاه و ارتش اوست؟ ابتهاج که ادعا می‌کند باشاه اختلاف داشته و به همین علت مدتی را در زندان به سر برده است!... آیا اطلاعات شخصی که طی سی سال در اطراف دربار ایران پرسه زده است در همین سطح است؟

او در صفحه دیگر خاطرات خود می‌نویسد که شب صدور فرمان حرکت ارتش به طرف آذربایجان وی و جرج آلن (سفیر آمریکا) مهمان شاه بوده‌اند و هر دو برای اولین بار از فرمان شاه در مورد اعزام نیرو به آذربایجان مطلع شدند. سپس اضافه می‌کند که

سادیچکف سفیر شوروی روز بعد نزد شاه رفته و از او خواسته که حرکت نیروها به سمت آذربایجان متوقف شود. اما گویا قوام از قول شاه می‌گوید: "شاه تسلیم تهدید روس‌ها نخواهد شد".

توجه کنید زمان سال ۱۳۲۵ است و پنج سال قبل از آن تاریخ، رضاشاه یعنی پدر قدرتمند همین شاه که حتی در اوج قدرت سخت از روس‌ها وحشت داشت برای ممانعت از ورود آنها به داخل ایران دست به دامن دول خارجی شد، و پس از ورود اولین واحدهای ارتش سرخ از ایران فرار کرد. در آن زمان ارتش سرخ چندان قوی نبود و زیر ضربات شدید ارتش آلمان در حال از هم پاشیده شدن بود. حال چطور می‌توان باور کرد که پسر ضعیف آن شاه قدرتمند که به زور حمایت دول غربی به سلطنت رسیده بود در مقابل فاتح پتسدام و قدرتمندترین مردم جهان یعنی استالین بدون حمایت غرب ایستادگی کند؟ مگر اینکه قبول کنیم که ابتهاج نیز با وجود سال‌ها خدمت در سمت‌های مهم کشوری همچون بسیاری از مقامات دیگر چندان تحلیلی درستی از مسائل اطراف خود نداشته است.

اما بعد نظامی قضیه نیز به اندازه زد و بندهای سیاسی آن با اهمیت است.

- عملیات نظامی در آذربایجان

عملیات اعزام نیرو به آذربایجان که طی ۳۲ سال بعد در رژیم پهلوی از آن به عنوان یک پیروزی بزرگ نظامی یاد شده و هر سال در روز ۲۱ آذر با رژه واحدهای نظامی جشن گرفته می‌شد پیش از آنکه یک عملیات نظامی باشد در حقیقت عملیاتی سیاسی بود که قوام آنرا از طریق زد و بندهای سیاسی حل کرده بود و قسمت نظامی این سناریو بیشتر به یک رژه و یا راهپیمایی نظامی شباهت داشت تا یک عملیات نظامی واقعی.

پس از اشغال تبریز حدود یک صد هزار قبضه اسلحه ۵ هزار مسلسل و حدود دو میلیون فشنگ از انبارهای دمکرات‌ها به دست آمد که این سلاح‌ها کاملاً نو و استفاده نشده بود. اگر واقعاً قرار بود مقاومتی از طرف دمکرات‌ها صورت گیرد آنها با این سلاح‌ها و با موضع‌گیری در اطراف قافلان کوه و با استفاده از شهر میانه به عنوان مرکز عملیات می‌توانستند به مدت زیادی در مقابل نیروهای بسیار قوی‌تر از خود مقاومت کنند. حتی اگر این عملیات به وسیله ارتش شوروی پشتیبانی نمی‌شد، بعید به نظر

می‌رسید که ارتش ضعیف ایران قادر می‌بود وارد منطقه آذربایجان شود. اما چنین نشد و اصلاً مقاومتی صورت نگرفت و اعزام نیرو نه تنها در حد یک عملیات نظامی بلکه در حد یک مانور معمولی هنگام صلح نیز نبود؛ و این نیروها تقریباً در حد یک نقل و انتقال ساده نظامی وارد تبریز شدند. این سادگی بیش از حد عملیات ما را به فکر می‌اندازد که ماجرا یک نمایش ساده‌ای بود که کارگردانان سیاست باز بین‌المللی قبلاً به روی نقش هنر پیشه‌های آن توافق کرده بودند. هنر پیشه‌هایی چون سران دمکرات آذربایجان و اندکی کمتر از آنها سران کومله که برای هر حرکت خود می‌بایست از مسکو دستور می‌گرفتند همانند نیروهای مقابل خود، یعنی سران ارتش ایران هیچ قدرت ابتکار از خود نداشتند.

به عنوان مثال در فاصله خروج نیروهای غربی از ایران تا خروج نیروهای شوروی فرصت برای فرقه دمکرات و بدست‌گیری ابتکار عمل در بُعد نظامی بسیار مناسب بود ولی از این فرصت استفاده نشد. حتی پس از خروج نیروهای شوروی باز هم موقعیت واحدهای نظامی فرقه چندان بد نبود آنها با بدست‌گیری ابتکار عمل علیه واحدهای ارتش مستقر در فاصله تهران و تبریز می‌توانستند دولت را مجبور به پذیرش شرایط خود نمایند ولی دمکرات‌ها همچنان منفعل ماندند. گویا آنها بیشتر روی حمایت کرملین و شناسایی سیاسی خود توسط دولت مرکزی حساب می‌کردند. از طرفی چنین به نظر می‌رسد که رهبران وقت کرملین به دلایل بین‌المللی نمی‌توانستند همانند اروپای شرقی با حمایت نظامی از گروه‌های طرفدار خود در ایران، آنها را تشویق به انجام ابتکار عمل برای گسترش منطقه نفوذ و در نهایت ساقط کردن حکومت ایران نمایند. پس از نمایش قوام در راضی کردن مسکو به خروج نیروهای خود از ایران، رهبران فرقه در بیخبری از تحولات، منتظر و منفعل مانده و حتی پس از حرکت نیروهای ارتش به طرف آذربایجان حالت تدافعی نیز نگرفتند، در صورتیکه آنها با در دست داشتن مواضع دفاعی کلیدی می‌توانستند به راحتی جلوی ارتش را گرفته تلفات سنگینی به آنها وارد نمایند.

گویا رهبران فرقه در مورد بعد نظامی مسئله (اعزام نیرو از طرف دولت ایران) همیشه بروی ابتکار عمل مسکو حساب می‌کردند. لذا پس از بروز چنین حالتی این رهبران با سردرگمی نمی‌دانستند چه روشی را باید در وضعیت جدید به کار گیرند. این گیجی و فقدان دستور صریح از مسکو باعث از دست رفتن فرصت‌های گران‌بها شد، و

ارتش از راه‌های منتهی به تبریز (که با گماردن دسته‌های کوچک فرقه به راحتی قابل دفاع بود) به شهر تبریز نزدیک شد.

دمکرات‌ها فقط به انفجار چند پل اکتفا کردند تا بتوانند عقب نشینی خود را به داخل مرزهای شوروی تسهیل کنند. دولشکر اعزامی از تهران تقریباً بدون هیچ مانعی وارد منطقه شد و در صورتیکه به قول ارتشبد فردوست اگر مقاومتی صورت می‌گرفت حتی ۱۰ لشکر نیز نمی‌توانست وارد منطقه شود.

زمانی که نیروهای اعزامی به اطراف میانه رسیدند نیروهای پیشه‌وری حتی از مرز هم رد شده بودند و شهرهای آذربایجان به واسطه خلاء قدرت دچار آشوب شده و اوباش دست به کشتار و غارت زده بودند. فرصت طلبان که ناظر سردرگمی و تردید سران فرقه بوده و در عین حال اخبار مبنی بر ورود قریب وقوع نیروهای اعزامی را می‌شنیدند با استفاده از موقعیت و تشخیص طرف برنده با سلاح‌هایی که در اختیار داشتند علیه اعضا فرقه وارد عمل شده و صغیر و کبیر، بی‌گناه و گناهکار را کشتند و در این راه وحشیگری در حد بالا اعمال شد.

مثلاً محمدریا وزیر به اصطلاح فرهنگ فرقه که از دست مردم به داخل بیمارستان روس‌ها پناهنده شده بود توسط اوباش دستگیر و زنده پشت اتوموبیل بسته شد و در تمام خیابان‌ها کشیده شد به طوریکه اعضای بدن او از هم جدا و پاره شد. این کشتار به معنای قربانی کردن گوسفند در جلوی پای طرف پیروز بود. مردم عادی نیز از ترس اینکه مبادا متهم به طرفداری از کمونیست‌ها شوند به پیشواز نیروهای اعزامی از مرکز رفتند.

در مقابل، این ارتش به اصطلاح پیروز، پس از ورود به منطقه برای نشان دادن قدرت خود هر کسی را که گمان می‌برد از فرقه حمایت کرده و حتی مردم عادی را در خیابان‌ها به گلوله بستند و بدین ترتیب این عملیات به ظاهر پیروزمندانه خاتمه یافت.

- عملیات در کردستان

په هم ریختن ناگهانی اوضاع در آذربایجان، مقامات کومله در کردستان را غافلگیر نمود. آنها که از بی‌تفاوتی ظاهری مسکو درباره اعزام ارتش ایران به آذربایجان و عقب نشینی سریع نیروهای دمکرات گنج شده بودند با اخبار حرکت این نیروها به طرف کردستان دچار وحشت و دست پاچگی شدند.

اگر چه سران کردستان با استقلال بیشتر از مسکو می‌بایست در مسائل سیاسی و نظامی بیشتر به خود اتکا می‌داشتند اما دو اشتباه بزرگ آنها، در مسئله سیاسی "عدم وحدت رهبری" و در مسئله نظامی "عدم توسل به جنگ چریکی"، موجب ضعف آنها در استفاده از امکانات خود جهت اهداف سیاسی گردید. عملکرد آنها در برقراری اتحاد کامل بین گروه‌های مختلف کرد برای ایجاد یک کردستان بزرگ، یعنی هدفی که در افکار رهبران کومله وجود داشت، بسیار ضعیف بود. مهمترین ضعف آنها در استراتژی نظامی عدم استفاده صحیح از وضعیت جغرافیایی منطقه بود. حتی با ورود ارتش به تبریز اوضاع نظامی برای رهبران کرد چندان بد نبود چرا که انجام عملیات نظامی توسط یک ارتش اعزامی در منطقه کردستان، حتی امروز با تکنولوژی مدرن نظامی در آن منطقه کوهستانی چندان آسان نمی‌باشد.

لذا می‌توان گفت، نیم قرن قبل، نیروهای مسلح ایران با آن پرونده ضعیف نظامی، در صورت مقاومت صحیح کردها نمی‌توانستند مسئله را حل نمایند و کردها می‌توانستند با راه‌انداختن جنگ چریکی در منطقه‌ای که فقط خود به آن آشنا بودند ارتش ایران را به مدت طولانی زمین‌گیر نمایند. انجام عملیات چریکی علیه یک ارتش با آن ضعف فرماندهی چندان مشکل نبود و کومله‌ها با تخلیه شهرها و انتقال مراکز سیاسی و نظامی خود به کوه‌ها می‌توانستند به راحتی ارتش ایران را زمین‌گیر کنند. اما ضعف در انسجام رهبری در کردها و اختلاف نظر در چگونگی انجام مقاومت نظامی و پیش گرفتن استراتژی غلط دفاع از مواضع و حفظ منطقه نفوذ، موجب سردرگمی رهبران در مقابل حوادث جدید شد. این مسائل موجب انفعال برخی و تلاش ناهماهنگ برخی دیگر از سران برای حفظ خود در مقابل تحولات نوظهور گردید. از آن جمله برخی از قبایل، چون شکاک‌ها و دیگران تقریباً همزمان با ورود ارتش به تبریز متوجه جهت وزیدن طوفان قدرت شده و با به راه افتادن به طرف تبریز و ارومیه با فریاد با "فریاد جاویدشاه" سعی کردند در جهت جریان آب شنا نمایند. آنها نمی‌خواستند در این تقسیم غنائم از ذوالفقاری‌ها که حرکتی مشابه انجام داده بودند عقب بمانند. همزمان عده‌ای از رهبران کُرد به همراه اطرافیان خود از مرز گذشته و به خارج فرار کرده و بارزانی‌ها بدون مقاومت بوکان را تخلیه کردند. برخی از قبایل دیگر نیز در تماس با سران نظامی اعلام وفاداری کرده و آمادگی خود را برای رژه باسربازان ارتش در شهرهای کردستان اعلام کردند.

در کردستان کشتار و هرج و مرجی که در آذربایجان هنگام ورود ارتش اتفاق افتاده بود رخ نداد و شخص قاضی محمد که به امید بخشش خود را تسلیم کرده بود، هم راه ارتش را برای ورود به شهرها را تسهیل کرد و هم مانع مقاومت و کشتار بیهوده گردید. اما این تسلیم، وی را نجات نداد او و دیگر رهبران کرد به دار آویخته شدند و کوشش سران حزبی برای انتقال آنها به مرکز بی فایده بود. آنها امید داشتند که در مرکز از طرف قوام حمایت شده و در مجازات آنها تخفیف داده شود اما سران نظامی به رهبری رزم آرا مانع این کار شدند. آنها با محاکمه سریع این افراد به جرم خیانت و اعدام آنها در کردستان در واقع عقده‌های درونی خود ناشی از دوران ذلت پس از سقوط رضاشاه را خالی کردند. دروانی که ارتش ایران توسط مردم به مسخره گرفته شد، و مردم عادی و به خصوص طبقه ضعیفی چون کردها درباره ضعف این ارتش شعر سروده بودند. این نوع انتقام‌گیری بعدها پس از کودتای ۲۸ مرداد علیه مردم شهر تهران و طبقه تحصیل کرده نیز به کار گرفته شد.

بدین ترتیب زد و بندهای سیاسی قوام در حل مسئله باعث شد که طی سال‌های بقیه عمر سلسله پهلوی، شاه و نیروهای مسلح او به سبب این پیروزی به عنوان قهرمانان ملی این ملت معرفی شوند و کتاب‌ها و مقالات در مدح و ثنای آنها انتشار یابد و دستگاه تبلیغاتی شاه طی دهه‌های بعد با صدای کرکننده‌اش چنان غوغایی به راه اندازد که برای خود شاه و اطرافیان نیز چنین شبهه شود که این ارتش سیاسی واقعاً قادر است تمام مشکلات امنیتی را (در داخل) حل نماید.

در آن دوران کمتر کسی از اطرافیان شاه به ضعف‌های ارتش در مسائل شهریور ۱۳۲۰ یا وقایعی چون سمیرم، قادر آباد و بعدها کودتای ۳۲ و دیگر مسائل توجه نمود. پس از ماجرای آذربایجان و کردستان و عملیات سر و هم بندی شده کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، مسئولین سازمان‌های سیاسی و نظامی شاه در یک بی خبری از واقعیت‌ها به این نتیجه رسیدند که در سرزمینی حکومت می‌کنند که نیروهای مسلح با در اختیار داشتن انحصار سلاح گرم، قادر به کنترل مخالفین بوده و ضعف‌های جزئی نیز بی‌اهمیت است.

- وضعیت پس از وقایع آذربایجان

حوادث آذربایجان و پیروزی آسان این ارتش سیاسی، باعث درخشش دوباره

این سازمان در داخل کشور گردید. در عین حال مانند تمام پیروزی‌ها در هنگام تقسیم غنائم بین رهبران پیروز اختلاف امری عادی بود. رزم‌آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش که کل عملیات را زیر نظر داشت خود را منجی آذربایجان می‌دانست و شاه به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح نیز همین ادعا را داشت. به گفته فردوست، شاه که طی روزهای پس از اتمام عملیات روحیه از دست رفته خود را باز یافته بود خیال ایفای نقش درجه اول سیاسی در کشور را داشته و اختلاف وی با قوام شدت گرفت. اما از نظر قوام که نقش اصلی در زد و بندهای سیاسی پشت پرده را به عهده داشت، شاه و رزم‌آرا مهره‌های کوچکی در بازی‌های سیاسی منطقه‌ای بودند که می‌بایست در حد ایفای نقش نه چندان مهم خود تحت نظر کارگردانانی چون وی با سابقه طولانی سیاسی، عمل کنند.

در این جنگ قدرت بین این سه نفر، شاه و رزم‌آرا هر دو به نیروهای مسلح به عنوان پشتوانه محکم سیاسی خود تکیه داشتند، اما قوام با اشراف بیشتر به مسائل سیاسی به حمایت قدرت‌های خارجی متکی بود. شاه با شور جوانی و رزم‌آرا با افکار رضاخانی خود هر دو مجذوب لباس نظامی و حرکات منظم نظامیان تحت امر خود بودند. اما قوام که تجربه‌ای از به قدرت رسیدن یک مشت قزاق ولگرد به سرکردگی رضاخان را در ذهن خود داشت و به ضعف کارایی آنها در رفع بحران‌ها واقف بود، به این سازمان نه به عنوان پشتوانه‌ای قدرتمند برای یک رژیم، بلکه ابزاری با قدرت محدود برای کنترل اغتشاشات کوچک داخلی نظر داشت. او در چند مورد شخصاً از این سازمان برای چنین منظوری استفاده نمود که آخرین آن ماجرای معروف ۳۰ تیر بود.

واضح‌تر اینکه قوام با تجربه طولانی سیاسی خود و آگاهی از وابستگی دربار قاجار به انگلستان و مسائل پنهان کودتای ۱۲۹۹، بکارگیری سیاست پشت پرده را راز بقاء یک رژیم در ایران می‌دانست. اما مسئله این بود که هم قوام پیر و از لحاظ جسمی ضعیف شده بود و هم انگلستان به عنوان حامی اصلی او از جنگ جهانی دوم ورشکسته بیرون آمده بود و چنین به نظر می‌رسید که دنیای پس از جنگ متعلق به قدرت جوان‌تر بین‌المللی یعنی آمریکا بوده و این قدرت جدید با کنار زدن تدریجی استعمار پیر به مرور جای او را در منطقه خاورمیانه می‌گرفت.

این استعمارگر جوان به عنوان ادامه دهنده نقش انگلیس در مقابله با کمونیسم

معتقد به روش جدیدتر برای استفاده از ایران به عنوان یکی از مهره‌های خود در منطقه در مقابل حرکت مسکو به سمت جنوب بود. سیاستمداران واشنگتن با دید باز خود سیاست استعماری قرن نوزدهم انگلستان در کشورهای عقب مانده را رد کردند و قائل به تسلیح کشورهای مستعد نفوذ کمونیسم، به خصوص کشورهای هم‌مرز با شوروی و شرکت آنها در پیمان‌های نظامی منطقه‌ای و به خصوص بکارگیری ارتش این کشورها به عنوان حافظان اصلی نظم سیاسی طرفدار غرب بودند. ایران یکی از کشورهای انگشت شمار دنیای سوم بود که ارتش جدید التاسیس آن تجربه بیست سال ایفای نقش در مسائل سیاسی داخلی را داشت. لذا واشنگتن در پیشبرد سیاست خود در امور داخلی ایران ضمن ارج نهادن به نظریه بولاردسفیر انگلستان در تهران در سال‌های جنگ دوم در مورد "عدم سیر قهقراپی و حفظ دست آوردهای رضاخانی" و حتی قائل شدن به نقش درجه دوم برای متحد خود و پیشکسوت استعمار در منطقه، به نقش فعال‌تر سیاسی ارتش ایران در حفظ نظم موجود داخلی و حفظ اقتدار مرکزی رژیم شاه فکر می‌کرد. بر مبنای چنین سیاستی که اوج آن از دوران آینه‌هاور در ایران به کار گرفته شد و تا زمان شروع کابینه کندی ادامه داشت، نقش سیاسیون قدیمی در اداره امور ایران کمتر مورد توجه بود، بلکه نقش اصلی به عهده ارتش تحت فرمان دربار ایران قرار داشت. به دنبال همین سیاست، در شروع جنگ سرد بین آمریکا و شوروی و تأثیر آن بر سیاست‌های داخلی ایران، سهم قوام به عنوان بازیگر اصلی مسئله آذربایجان در تقسیم غنائم بسیار ناچیزتر از سهم شاه و رزم آرا بود و او خیلی زود از صحنه سیاسی ایران کنار گذاشته شد.

قوام به عنوان کارگردان اصلی مسئله آذربایجان که در سال‌های پس از جنگ با هدف کنترل ارتش ایران می‌خواست مانع ظهور رضا شاه دیگری در ایران شود، در اثر فشار نظامیان به رهبری شاه و رزم آرا و سست شدن حمایت قدرتمند انگلستان در ایران بتدریج قدرت خود را از دست داد؛ و اختلاف شاه و ارتش به رهبری رزم آرا با سیاسیون متکی به مجلس به مرور اوضاع را برای قوام تنگ‌تر نمود. در موردی در همان روزها استاندار گیلان به مرکز گزارش داد که در رژه نظامیان مستقر در پادگان شمال عکس قوام را برداشته و مراسم فقط در مقابل عکس شاه انجام گرفت. این مسئله حکایت از آن داشت که جو جدیدی در حال شکل گرفتن است.

اتحاد جدید میان دربار و رزم آرا در شروع به قدری قوی بود که پس از مدتی قوام

برکنار شد و توسط نوچه خود یعنی رزم‌آرا دستگیر و به زندان افتاد. اما نقش سیاسی قوام خاتمه نیافت وی در آخرین کارگردانی مسائل سیاسی داخلی ایران به مدت چند روز علیه مصدق به کار گرفته شد که با ناشیگری سیاسی خود و کشانیدن ارتش به خیابان‌های تهران در ماجرای ۳۰ تیر موجب عروج دوباره مصدق به قدرت گردید. پس از ایفای آن نقش، لندن نیز به این نتیجه رسید که این روباه پیر کارایی سابق خود را ندارد و می‌بایست برای همیشه کنار رود. طی سال‌های پس از ماجرای آذربایجان، ایران شاهد حضور دو نفر، شاه و رزم‌آرا در صحنه سیاسی و نظامی کشور بود. این دو نفر که پس از حذف رقیب سوم، اختلاف پنهان آنها مرئی شده بود، حداقل در سه موضوع با هم اتفاق نظر داشتند.

۱ - تقویت نیروهای مسلح

۲ - دخالت نیروهای مسلح در مسائل سیاسی داخلی

۳ - نزدیکی با غرب و شرکت ایران در مسائل منطقه‌ای در جنگ سرد بین غرب و

شرق.

شروع این دوره را با برکناری قوام و پایان آن را ترور رزم‌آرا و صدارت مجدد قوام و اوج‌گیری سیاسی مصدق می‌توان دانست، در این دوران شاه و رزم‌آرا برای اعمال دو سیاست اول و دوم، یعنی تقویت نیروهای مسلح و دخالت آن در مسائل سیاسی داخلی اقدامات جدیدی را انجام دادند. اما برای شرکت دادن ایران در جنگ سرد، مجلس، سیاسیون و احزاب چپ و ملی‌گرا مانع مهمی بودند.

در این دوران علاوه بر فروش سلاح‌های باقی مانده ارتش آمریکا به ایران که همزمان با مسئله آذربایجان انجام گرفت، در مهر ماه سال ۱۳۲۶ گروهی از مستشاران آمریکایی جهت رفع نیازهای تسلیحاتی ارتش، به ایران اعزام شدند. این اقدامات که همزمان با صدارت قوام انجام گرفت، به سبب حضور وی به عنوان کارگردان اصلی سیاست ایران و تأثیر عوارض مسائل آذربایجان و احتمال سخت‌تر شدن موضع مسکو نسبت به تهران، به نتایج محدودی منجر شد. اما پس از برکناری قوام و روی کار آمدن حکیمی این اقدامات جدی‌تر و مرعی‌تر گردید. بطوریکه مسئله خرید دو میلیون دلار تجهیزات نظامی برای ارتش ایران در مجلس مطرح شد. حسین مکی در مخالفت با این خرید نظامی در نطق خود به مجلس گفت: "ما با کسی جنگ نداریم و سلاح‌های موجود برای امنیت داخلی کافی می‌باشد. کشوری که مرض تراخم قسمتی از جنوب ایران را

نابینا کرده است و زراعت آن مانند عصر حجر است به این خرید (سلاح) نیاز ندارند." اگر چه این اعتراض مکی در محافل انعکاس نیافت، اما حکیمی نیز چندان روحیه و قدرت جسمی نداشت که بتواند با مواضع سیاسی موجود داخلی دست و پنجه نرم کرده و راه را برای این خرید باز کند. ولی عبدالحسین هژیر به عنوان جانشین او با به راه انداختن جنجال درباره خطر شوروی بهتر توانست شرایط را برای انجام چنین معامله‌ای فراهم نماید. او که پس از حکیمی ریاست دولت را به دست گرفته بود و با ترتیب سفر شاه به انگلستان در تابستان ۱۳۲۷ و دیدار وی از ناو ۸۰ هزار تنی در بندر پلیموت موجب ارضاء روحیه نظامی‌گری شاه را فراهم آورد. شاه با اطمینان از حضور هژیر در صحنه سیاسی ایران، جرأت کرد که رزم‌آرا را با ارتش تنها گذارده و به انگلستان مسافرت کند.

شاید بتوان گفت که هژیر اولین سیاستمدار پس از رضاشاه بود که مسئله خطر شوروی را به عنوان بهانه‌ای برای تقویت ارتش ایران مطرح کرد. بهانه‌ای که شاه، طی بیش از سی سال بعد، در هر ملاقات خود با هر مقام آمریکایی آنرا تکرار کرده و تقاضای تسلیحات مدرن‌تر را می نمود.

در مقابل آمریکا نیز همیشه به شاه اطمینان می داد علیه هر حرکت نظامی شوروی بداخل ایران واکنش مورد نظر را نشان خواهند داد. مقامات واشنگتن با آگاهی از بی تأثیر بودن ارتش ایران به عنوان یک سازمان دفاعی در مقابل ارتش سرخ، همیشه سعی داشتند شاه را متوجه مسائل و مشکلات وی در داخل نموده و از ارتش ایران فقط حفظ نظم موجود سیاسی را بخواهند.

در آبان سال ۱۳۲۷ همزمان با کناره‌گیری هژیر و روی کار آمدن ساعد به عنوان نخست وزیر، کفیل وزارت خارجه آمریکا به جان وایلی سفیر آمریکا در تهران نوشت که به مقامات ایرانی اطلاع دهد که در صورت بروز جنگ با شوروی ایران می تواند از بابت هر گونه کمک از جانب آمریکا تا آنجا که امکانات آمریکا در یک مخاصمه حیاتی اجازه دهد مطمئن باشد.

واقعیت این بود که قبل از صعود آیزنهاور به قدرت، محافل سیاسی آمریکا با دید واقع بینانه‌تر به مسائل سیاسی ایران نظر داشته و بعید به نظر می رسد که کسی در واشنگتن به نیروی نظامی ایران چیزی بیش از یک پلیس داخلی می نگریسته است. حتی برخی از مقامات واقع بین تر، کارایی ارتش ایران در اجرای آن وظیفه را نیز محدود

می دانستند. اما شاه در ظاهر بطور جدی تر به مسئله نیروهای مسلح توجه داشت. وی حداقل چنین وانمود می کرد که با تقویت ارتش خواهد توانست جلوی نیات توسعه طلبانه شوروی به سمت جنوب را بگیرد، و بعدها چنین نشان می داد که می تواند با متحدین مسکو در منطقه درگیر شود. او در طول سلطنت همیشه به آمریکایی ها هشدار می داد که اگر فلان اسلحه را به او ندهند ایران به دامن کمونیسم خواهد افتاد و این تاکتیک همیشگی او برای خرید سلاح از آمریکا بود.

در برخورد با این مسئله، آمریکائی ها همیشه مانند یک پدر با این بچه بهانه گیر خود سیاست کج دار و مریض را بکار می گرفتند. از یک طرف نظر به اهمیت ایران و خطر شوروی نمی توانستند درخواست های شاه را برای خرید سلاح و گسترش ارتش نادیده بگیرند و از طرف دیگر حداقل برخی از مقامات آمریکایی مطمئن بود که ارتش ایران نمی تواند تا ابد شاه را از خطر کمونیسم حفظ کند.

دین آچسن وزیر خارجه آمریکا در اوایل جنگ سرد گفت: "ایران یک چین بالقوه است و خطر استیلای کمونیسم را بر این کشور باید جدی تلقی کرد وی در ملاقات با شاه گفت: "بهترین راه برای جلوگیری از حمله روس ها تشکیل یک ارتش بزرگ نیست بلکه ساختن یک جامعه سالم با زیر بنای اقتصادی قوی می باشد." این ملاقات همزمان با سقوط چیانگ کایچک در چین صورت گرفت و دین آچسن به شاه گفت: "چیانگ کایچک به جای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی به یک ارتش بزرگ تکیه کرد ولی عدم تعادل اقتصادی و فساد که جامعه را فرا گرفته بود این ارتش را هم آسیب پذیر ساخته و آنرا از درون متلاشی کرد." اما شاه در جواب گفت: "وضعیت ایران با چین متفاوت بوده و در ایران فساد وجود ندارد".... و این برداشت فکری شاه از جامعه ایران از جوانی تا هنگام سقوط او بود.

در همین رابطه یکی از مقامات آمریکایی در مقابل اصرار شاه به خرید سلاح های مدرن به بهانه خطر شوروی، به وی گفت: "شما نگران مسائل دفاعی خود در مقابل تجاوز احتمالی مسکو نباشید بلکه فقط مسائل سیاسی در داخل را در نظر داشته باشید."

اما با بالا گرفتن جنگ سرد در اواخر دهه ۴۰ و شروع دهه ۵۰ میلادی مقامات تندرو و نظامیان آمریکایی به کاخ سفید راه یافتند، کسانی که تقویت نظامی دیکتاتورها و کشیدن زنجیره هایی از پیمان های نظامی در اطراف مرزهای شوروی را در نظر داشتند و

همین طرز فکر بود که تدریجاً راه را برای کودتای سال ۱۳۳۲ و برقراری مجدد دیکتاتوری به مدت یک ربع قرن در ایران باز نمود.

- رزم آرا

در دهه ۱۳۲۰ به خصوص سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹، ایران شاهد حضور یک مرد نظامی در صحنه سیاسی کشور بود که می‌توانست همچون رضاخان پایه‌گذار سلسله جدید شاهنشاهی و یا حداقل پایه‌گذار یک سری رژیم‌های نظامی همانند سوریه در ایران باشد.

در طول این سال‌ها نام سپهبد رزم‌آرا به عنوان مرد قدرتمند ایران و حتی قوی‌تر از شاه ورقیبی احتمالی برای وی برده می‌شد و اگر گلوله خلیل طهماسبی نبود چه بسا امروز وضعیت ایران طور دیگر می‌بود.

رزم‌آرا در سال ۱۳۹۹ با درجه ستوان دوم وارد ارتش شد و در دوران رضاشاه تقریباً سرریعتر از دیگر افسران رشد نمود، به طوریکه در ۳۴ سالگی به درجه سرهنگی و در ۳۸ سالگی به درجه سرتیپی رسید. او فردی با هوش و آگاه به مسائل سیاسی و تاریخ ایران بود و به واسطه تألیفات خود به عنوان یک افسر باسواد شهرت داشت. این آگاهی او از مسائل داخلی، وی را به ضعف‌های ساختار سیاسی ایران و استفاده از ارتش به عنوان یک ابزار قدرت تا حدودی واقف کرده بود و شاید از نظر وی حرکت رضاخان در برانداختن یک سلسله ۱۴۰ ساله به کمک نیروهای مسلح قابل تقلید به نظر می‌رسید. این اهداف سیاسی برای رزم‌آرا که با افکاری فراتر از جمع‌آوری ثروت به نیروهای مسلح ملحق شده بود چندان غیر معقول و غیر محتمل نبود. او چیزی از رضاخان کم نداشت و مانند وی یک نظامی قلدر بود و برای خود در ارتش طرفدارانی داشت و حتی از رضاخان با سوادتر و فهمیده‌تر بود.

اگر رضاخان در صعود خود به قدرت از سه عامل حمایت خارجی، نیروهای مسلح و تظاهر به وفاداری از شاه‌ی ضعیف استفاده کرد، از نظر رزم‌آرا نیز در دهه ۱۳۲۰ چنین شرایطی تا حدودی فراهم بود.

تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ رزم‌آرا در میان حلقه نظامیان اطراف رضاشاه حضور نداشت ولی در شهریور ۱۳۲۰ او در جلسه شورای دفاع کشور با بی‌پروایی از ناکارایی ارتش در مقابل هجوم متفقین سخن گفت و خود را در محافل سیاسی پس از رضاشاه

جا انداخت.

رزم آرا توسط سپهبد امیراحمدی فرماندار نظامی تهران و یکی از وزرای جنگ پس از رضاشاه حمایت شد به طوریکه در سال ۱۳۲۳ در سن ۴۳ سالگی یا درجه سرلشکری رئیس ستاد ارتش شد. این زمانی بود که پست ستاد ارتش حداقل در استفاده از واحدهای محدود نظامی آن دوران برای کسب اهداف سیاسی داخلی با اهمیت تلقی می‌شد. در آن سال‌ها برخلاف دوران رضاشاه، رزم آرا مانند سرلشکر ضرغامی فقط یک امر بر شاه وقت نبود، بلکه با ضعف دربار، رزم آرا با در اختیار داشتن نیروهای مسلح می‌توانست به اهداف بزرگتر فکر کند.

او که شاید از تمام هم‌قطاران خود باهوش‌تر و در عین حال جوان و دارای افکار بلند پروازانه بود از همان روزهای نخست در سمت جدید (رئیس ستاد ارتش) دست به کار شد تا با روش سنتی در ایران، یعنی با کمک نیروهای مسلح، بالاترین قدرت سیاسی در کشور را به دست آورد. اما قصد کودتای وی لو رفت و شایعه آن توسط طرفداران ارفع (رقیب او) به سرعت در شهر پخش شد و پس از چندی از کار برکنار گردید.

احتمالاً سفارت انگلستان در تهران در بر ملا کردن حرکت کودتای رزم آرا و برکناری وی دخالت داشت. گویا از نظر لندن رزم آرا به طور کامل مورد اطمینان نبود و با حزب توده تماس‌هایی داشت و این تماس‌ها از دید مقامات انگلیسی مخفی نمانده بود. لندن به شدت مراقب عوامل توده‌ای در ارتش بود به طوریکه در سال ۱۳۲۴ گویا قصد کودتای دیگری توسط عوامل توده‌ای در ارتش به وسیله انگلستان خنثی شد.

رزم آرا پس از برکناری بیکار نماند و ناامید نیز نشد، بلکه رابطه خود را با افسران درگیر زد و بند سیاسی و عوامل حزب توده و به قول فردوست هر کس با هر نقطه ضعفی که برای منافع او مفید بود حفظ نمود. اگر چه این حرکات وی چندان مخفی نمانده و بسیاری از مقامات و به خصوص رقیب وی ارفع از اقدامات او مطلع بودند اما به واسطه ضعف قدرت مرکزی و وجود مراکز متعدد قدرت در کشور، جلب قضایی وی چندان آسان نبود.

در عین حال رزم آرا پس از انفصال از قدرت به اهمیت نفوذ سفارت انگلستان در مسائل داخلی ایران بیشتر پی برد و احتمالاً متوجه شد که چطور بر خلاف روس‌ها و حرکات پرسر و صدای حزب توده، اقدامات انگلستان سنجیده، توأم با مکث و تعقل

در سکوت و به طور پنهان انجام می‌گیرد. او با کوشش توانست راه خود را دوباره به ارتش باز کرده و فرمانده تیپ در کردستان شود. همزمان با ایجاد روابط نزدیک با قوام احتمالاً از این کهنه کار درس‌هایی نیز آموخت؛ و وقتی که قوام دوباره پست نخست وزیری را در بهمن سال ۱۳۲۴ به عهده گرفت در تیر ماه سال بعد علی‌رغم مخالفت بی‌شمر شاه، رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش شد.

رزم‌آرا در سمت جدید بر خلاف دفعه قبل، سنجیده جلو می‌رفت. او ضمن سرپرستی عملیات اعزام نیرو به آذربایجان که ماهیت ضد شوروی داشت در هر فرصتی به خصوص در ملاء عام در مقابل شاه جوان از خود خضوع نشان می‌داد. ابوالحسن ابتهاج در خاطرات خود به زمانی اشاره دارد که رزم‌آرا در حضور ابتهاج هنگام ارائه گزارش عملیات آذربایجان به شاه، به طور مکرر از خود به عنوان «غلام» نام می‌برده است.

این ظاهر سازی رزم‌آرا نشانگر فراگیری قوانین بازی سیاسی و روش صعود به قدرت در فرهنگ سیاسی ایران توسط وی بود. شاید او خود را در موقعیت رضاخان و محمد رضا شاه را در موقعیت احمد شاه می‌دید و حاضر بود همچون رضاخان که چکمه احمد شاه را می‌بوسید و در همان حال نقشه ربودن تاج وی را در سر داشت، رفتار کند. اما محمد رضا شاه اگر از احمد شاه باهوش‌تر نبود حداقل به سلطنت (بیش از شاه قاجار) علاقه داشت و متوجه حرکات رزم‌آرا بود و گویا زمانی به وی پیغام داده بود: "نه تو رضاخان هستی و نه من احمد شاه".

اما رزم‌آرا همچنان در صدد جلب اعتماد محمد رضا شاه بود و در این راه حتی با اشرف خواهر وی نیز رابطه داشت. او با آگاهی از رابطه نامطلوب شاه و قوام، خیلی زود سرنوشت خود را از قوام جدا کرد و در جریان برکناری قوام از نخست وزیری، از شاه حمایت نمود، و حتی قوام را بعدها به زندان انداخت، کاری که شاه نیز جرأت انجام آنرا نداشت.

پس از سقوط کابینه قوام تا زمان تشکیل کابینه رزم‌آرا، یعنی از اواخر آذر ماه ۱۳۲۶ تا تیرماه ۱۳۲۹ در فاصله ۳۰ ماه، چهار کابینه مختلف روی کار آمدند که عمر کوتاه این کابینه‌ها نشان بی‌ثباتی سیاسی در کشور و حالت نیمه هرج و مرج و نیمه دموکراسی بود. این دوران که تا کودتای ۱۳۳۲ طول کشید دوران آشوب‌های سیاسی، تعدد احزاب و گروه‌های مختلف سیاسی، تردهای مشکوک سفارتخانه‌ای و زد و بندهای

سیاسیون و غیره بود.

در این دوران بی ثباتی، نخست وزیران، استانداران، فرمانداران و شهرداران و در کنار آنها وکلای مجلس می آمدند و می رفتند بدون اینکه فرصت اجرای برنامه های عمرانی و رفع مشکلات مردم فراهم گردد. چنین وضعی که فرسودگی فکری مردم را به دنبال داشت مورد طبع رهبران حزب توده و موجب نگرانی غرب از وضع ایران بود. اما در آن دوران دو نفر همچنان توانستند موقعیت خود را حفظ کنند، رزم آرا و شاه، که هر دو رقیبی سرسخت و طرفدارانی در ارتش برای خود داشته و هر دو سعی داشتند که به غرب بفهمانند که می توانند رهبری ایران ضد کمونیست را به عهده بگیرند و اوضاع را آرام کنند.

رزم آرا پس از بدست گیری مجدد پست ریاست ستاد ارتش علاوه بر کنار زدن هواداران ارفع در ارتش بتدریج نقش این سازمان در مسائل سیاسی داخلی را پررنگ تر نمود و در این راه قسمت اطلاعات ارتش را در پیگیری و جمع آوری اطلاعات از مسائل سیاسی داخلی به کار گرفت. این مسئله بتدریج پای نیروهای مسلح را به دخالت در امور انتخابات مجلس و سپس ماجراهای خیابانی دوباره باز نمود. مثلاً در دولت هژیر نیروهای شهربانی تحت امر سرتیپ صفدری در کنار واحدهای نظامی در تعویض صندوق های رای مجلس شورا، دخالت کردند که این مسئله به درگیری و سپس اعتراض روشنفکران و ملیون منجر شد.

پس از ترور هژیر به وسیله فدائیان اسلام، رزم آرا با اعلام حکومت نظامی بر دستگیرها نظارت داشت. او به مدت چهار سال در سمت ریاست ستاد ارتش، از این سازمان و پرسنل آن که استعداد و تمایل عجیبی برای شرکت در مسائل سیاسی داخلی و نوکری قدرتمندان داشتند به نحوه کامل و در جهت منافع خود استفاده نمود. این مدت طولانی در این سمت، به وی فرصت داد تا با واگذاری پست های حساس به طرفداران خود و جولان دادن در مسائل سیاسی داخلی خود را به عنوان یک رضاخان به غرب بشناساند. این در حالی بود که گویا وی رابطه مخفی خود را با حزب توده نیز حفظ کرده بود.

شاید بتوان گفت که غرب، شاه و رزم آرا را در یک سطح می دید. آنها شاه را جوان و خام و ناکارا برای اداره امور ایران در شروع جنگ سرد می دانستند، اما در عین حال به حذف وی توسط رزم آرا که انقراض سلطنت پهلوی را به دنبال می داشت راضی نبودند.

ولی تعادل میان شاه جوان و رزم‌آرا پخته‌تر و میان سال که می‌توانست ارتش را برای کاربری در مسائل سیاسی داخلی جمع‌وجور کند شاید مناسب‌ترین روش برای اداره امور ایران از نظر غرب بود.

این دید کلی در غرب نسبت به ایران که احتمالاً هم به زرم‌آرا و هم به شاه تفهیم شده بود، این دورقیب را بر آن داشت که به طور پنهان و خلاف نظر غرب برای حذف یکدیگر وارد عمل شوند.

یکی از این فرصت‌ها برای رزم‌آرا هنگام سفر شاه به انگلستان در سال ۱۳۲۷ پیش آمده اما رزم‌آرا به سبب حضور هژیر در سمت نخست و زبیری نخواست یا نتوانست از این فرصت استفاده کند و پس از بازگشت شاه، رزم‌آرا به دنبال روش دیگر برای حذف شاه برآمد.

- ترور شاه: شرح عملیات ترور شاه در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ در دوران نخست وزیری ساعد در آثار دیگر درباره این دوران از تاریخ ایران آمده است و نیاز به تکرار نمی‌باشد. چه در آن زمان و چه بعدها دلایل مدارک و شایعات به قدری زیاد بود که به سختی می‌توان دخالت رزم‌آرا را در این قصد ترور رد نمود.

اینکه رزم‌آرا در مراسم دانشگاه شرکت نکرده و در همان زمان با عده‌ای از افسران طرفدار در منزل خود جلسه داشت، و اینکه طرح این ترور نمی‌توانست فقط از افکار فخر آرائی یعنی مجری طرح نشأت گرفته باشد و دیگر مسائل ... از جمله انتشار کتاب جدیدی درباره مسئله فخر آرائی توسط دوست وی و اظهارات ارتشبد فردوست درباره کشف دفترچه خاطرات رزم‌آرا و اشاره به مطالبی درباره این مسئله و غیره همه دال بر دخالت رزم‌آرا در این ترور بوده است.

اما تقدیر بر این بود که ضارب ناشی نتواند درست تیراندازی کند با وجود اصابت چند گلوله، شاه از این ترور جان سالم به در برده و خود به دنبال ترور رزم‌آرا باشد. پس از این ترور نافرجام، رزم‌آرا به آسانی نتوانست جریان را به حزب توده نسبت داده و مددکی از خود باقی نگذارد. او در مقایسه با دو طرف دیگر طالب قدرت یعنی شاه و حزب توده (که هر دو مشاوران و یا مدیران و یا هیئت اجرایی در کنار خود داشتند)، در راس باند خود تنها مبتکر و طراح بود. رزم‌آرا طرح‌های خود را برای دیگران افشا نمی‌کرد و فقط در ارتش نوکرانی داشت که اوامر وی را اجرا می‌کردند. او آنقدر باهوش بود که بداند در این ارتش اشخاص باهوش و با استعداد وجود نداشته بلکه

اغلب اشخاص دسیسه باز و توطئه‌گر به این لباس در می‌آیند. لذا نمی‌توان به کسی اطمینان کرد و حداکثر کارایی این امرای بلند پایه اجرای اوامر است و نباید به آنها چیزی گفت. همین اختفای افکار و طرح‌ها برای بدست‌گیری قدرت، باعث شد که کسی به راز رزم آرا پی نبرد.

اما نکته مهم در جریان این قصد ترور، عکس‌العمل افسران بلند پایه ارتش یعنی، جانثاران، فدائیان و محافظان شاه و سلطنت در این واقعه بود. مردان پرمدالی که در این مراسم به عنوان محافظ، آجودان و غیره در اطراف شاه بودند با شلیک اولین گلوله‌ها برای حفظ جان شیرین خود به دنبال نقطه امن فرار را برقرار ترجیح دادند، و پس از اتمام گلوله‌های ضارب و بلا دفاع شدن وی، این مردان ترسو به فرماندهان شجاع تبدیل شده و هر کدام با اسلحه خود به جان این فرد بی‌سلاح افتاده و برای اعلام حضور در صحنه حتی به جسد وی نیز شلیک کردند. این حماقت یا خیانت اطرافیان شاه باعث شد که رد پای طراح اصلی محو گردد و مسئله در همان دانشگاه خاتمه یافته تلقی شود.

فردوست در این رابطه در جلد اول کتاب خود می‌نویسد: "افراد گارد جاویدان که شاه را مانند یک نگین محاصره کرده بودند با شلیک اولین گلوله پا به فرار گذاشتند. سرلشکر دفتری آجودان شاه از اولین کسانی بود که برای حفظ جان زیر اتومبیل مخفی شد و پس از اتمام گلوله‌های ضارب، یونیفرم پوشان شجاع با جسارت وارد میدان شدند و همگی هفت تیر به دست به طرف ضارب شلیک کردند. به طوریکه (به قول فردوست) ضارب به یک آبکش تبدیل شد و آخرین فرد شلیک کننده شفقت رئیس گارد شاه بود که چند تیر به جسد بی‌جان ضارب که مدت‌ها از مرگ او گذشته بود شلیک کرد".

سپهبد امیر احمدی ضمن شرحی درباره جریان ترور شاه، از عمل کرد افسران ارشد اطراف شاه انتقاد کرده و می‌نویسد: "هیچ کدام مخصوصاً ارتشی‌ها قابلیت این را نداشتند که از جسارت یک عنصر خیانت‌کار جلوگیری کنند و غالب آنها پس از خالی شدن تیر فرار می‌کنند و پس از اینکه ناصر فخر آرای پی چند تیر به طرف شاه خالی می‌کند و اسلحه از دستش می‌افتد او را به جای اینکه دستگیر نمایند با گلوله می‌زنند.^(۱)

شهادت این دو افسر عالی مقام، امیر احمدی و فردوست که هر دو در درون ارتش پهلوی رشد کرده و به این پدر و پسر در زمان‌های مختلف خدمت کرده بودند، از بی کفایتی افسران بلند پایه ارتش و فرار آنها در هنگام خطر، نشانگر آگاهی نسبی این دو نفر از کارایی ارتش در هنگام بروز بحران است.

پس از این واقعه، شاه با وجود عصبانیت شدید از رزم‌آرا باز هم قدرت کنار گذاشتن وی را نداشت و می‌بایست به فکر راه دیگری باشد. این در حالی بود که موقعیت سیاسی رزم‌آرا پس از جریان این ترور روبه تضعیف گذارد و دربار با انجام اقداماتی رزم‌آرا را تحت فشار سیاسی قرار داد. انتشار مقالاتی چون "کودتای رزم‌آرا در شرف وقوع است" در روزنامه‌های طرفدار دربار و مظلوم نشان دادن شاه و فشار بر مجلس برای تفویض امتیازهای بیشتر به دربار، از جمله این اقدامات بود. در نتیجه این تبلیغات قوانینی به نفع شاه در مجلس بتصویب رسید. از جمله دارایی شاه سابق به عنوان موقوفه پهلوی در اختیار دربار قرار گرفت و به رضاشاه یعنی کسی که تا چندی قبل از آن تاریخ در روزنامه‌ها از دیکتاتوری بیست ساله وی انتقاد می‌شد، لقب "کبیر" داده شد. این مسائل در کنار امتیازهای دیگر به ضرر دمکراسی نیم بند آن دوران بود. از اقدامات مهم شاه پس از تجربه قصد ترور، دریافت ۱۰ میلیون دلار کمک نظامی از آمریکا و انجام سفر مشهور خود به آن کشور بود. اما قبل از انجام این سفر او توانست تیمسار صفدری را از ریاست شهربانی برکنار کرده و سرلشکر زاهدی از طرفداری خود و رقیب رزم‌آرا را به ریاست شهربانی بگمارد تا وزنه‌ای در مقابل رزم‌آرا در خلال غیبت وی از ایران باشد.

سفر شاه به آمریکا در واقع اعلام حضور وی در کنار دنیای غرب در جنگ سرد علیه کمونیسم بود. شاه جوان از اینکه خود را قسمتی از تاریخ و عنصری در این درگیری نامرعی علیه نیروهای اهریمنی می‌دید (با وجود تحمل استخوانی به نام رزم‌آرا در گلو) خوشحال بود. او سفر خود به آمریکا را یک پیروزی سیاسی در داخل در مقابل رزم‌آرا می‌دانست. اما از نظر غرب مسائل داخلی ایران هنوز لاینحل مانده و شاه و رزم‌آرا نمی‌توانستند با هم کنار آیند و حزب قدرتمند توده نیز کاملاً فعال بود. این مسائل در کنار ناآرامی‌های سیاسی داخلی ایران و احتمال بهره‌برداری شوروی از این اوضاع، غرب را نگران آینده سیاسی این کشور و احتمال فروپاشی ساختار حکومتی در ایران می‌نمود. گویا از نظر غرب روی کار آوردن یک دیکتاتوری می‌توانست موجب

آرامش خاطر باشد و لذا در چهارم تیر ماه سال ۱۳۲۹ سفرای آمریکا و انگلیس در دیدار با شاه نخست وزیری رزم آرا را خواستار شدند و شاه نیز در کمال ناراحتی چاره‌ای جز قبول این دشمن خود به عنوان همکار سیاسی جدید نداشت. لذا نخست وزیر منصور وادار به استعفا و فرمان نخست وزیری رزم آرا صادر شد.

شروع به کار رزم آرا به عنوان نخست وزیر حرکت تازه‌ای در تاریخ سیاسی ایران بود. او اولین فرد نظامی پس از رضاخان بود که توانست پست نخست وزیری را به دست آورد و مانند رضاخان علی‌رغم میل شاه وقت، و به سبب اقتدار سیاسی خود به این سمت رسید. او نیز مانند رضاخان مظهر قدرت‌گیری نظامیان در دوره‌ای متفاوت از تاریخ سیاسی ایران و برتری آنها نسبت به سیاسیون وقت بود. او نیز مانند رضاخان پس از دورانی از هرج و مرج، بی‌ثباتی و عمر کوتاه کابینه‌های مختلف به منظور برقراری نظم داخلی به قدرت رسید. ولی رزم آرا برخلاف رضاخان در مقام نخست وزیری برای اولین بار با لباس غیر نظامی در انظار ظاهر شد. اما هنوز ارتش را زیر قدرت خود داشت. (این در حالی بود که هر دوشاه وقت یعنی احمد شاه و محمد رضا شاه پهلوی در مقابل این دو نظامی‌قلدر در دوران متفاوت احساس ضعف داشتند).

اما محمد رضا شاه زرنگ‌تر از آخرین شاه قاجار بود و رزم آرا شاید بی‌پروا تر از رضاخان، و در جنگ قدرت طلبی سیاسی ایران نه تنها قلدری بلکه صبر، تزویر، ریا، دورویی، خیانت و بالاخره جنایت نیز می‌بایست به کار گرفته شود. رضاخان قلدری بود که همه این صفات را داشت ولی رزم آرا قلدری بود که شاید همه این صفات را به اندازه کافی نداشت. رضا شاه با اینکه سلطنت خود را از انگلستان داشت اما در ظاهر به سیاست‌های این کشور حمله می‌کرد و خود را ضد انگلیسی نشان می‌داد. اما تماس‌های رزم آرا با قدرت‌های خارجی به واسطه آزادی نسبی مطبوعات و احتمالاً تحریک دربار در آن روزها منتشر می‌شد و مسئله مخالفت وی با ملی کردن نفت از طرف نشریات ملی‌گرا و نشریات طرفدار دربار جهت تضعیف موقعیت وی، مورد حمله قرار می‌گرفت.

رزم آرا علی‌رغم هوش بالا و استعداد برتر خود نسبت به رضاخان، برخلاف وی در پنهان کردن رابطه خود با بیگانگان چندان جدی نبود. او به غلط موقعیت خود را خیلی دست بالا گرفته بود و به اشتباه محمد رضا شاه را خیلی ساده می‌انگاشت. اما مهمتر از همه به قول ارتشبد فردوست: "رزم آرا در کسب اهداف خود بسیار عجول

بود". چنین صفتی در عالم سیاست ممکن است نتایج درستی ببار نیاورد. صفتی که رضاشاه حداقل در مراحل کسب قدرت و کنار زدن احمد شاه آنرا کمتر نشان می داد. تا یک ماه قبل از ترور رزم آرا، وی اغلب پست‌های مهم امنیتی و انتظامی و نظامی را به طرفداران خود سپرده و با برخورداری از حمایت غرب و داشتن رابطه خوب با شرق و در اختیار داشتن قسمت عمده نیروهای مسلح و به خصوص واحدهای مستقر در اطراف تهران می توانست آخرین قسمت سناریو خود را به اجرا گذارد و کنترل کشور را به دست گیرد. این وضعیت خطرناک از طریق برخی از افسران طرفدار ارفع به گوش شاه رسیده بود. اگر چه در آن زمان واحدهای نظامی مستقل گارد شاهنشاهی تشکیل شده بود ولی این واحدها در مقابل واحدهای نظامی اطراف تهران چندان قدرتی نداشته و از کار انداختن آنها کار چندان مشکل نبود. لذا اگر شاه می خواست به سلطنت ادامه دهد می بایست سریعاً وارد عمل شود. شاید زمانی که رزم آرا فکر می کرد همه چیز تحت کنترل است و بزودی قدرت را در دست خواهد گرفت بهترین فرصت برای شاه بود.

شاه برای مقابله با این وضعیت، در ظاهر راه‌های محدودی در اختیار داشت. او نمی توانست رزم آرا را از نخست وزیری برکنار کند چرا که هم قدرت‌های خارجی و هم قسمتی از نیروهای مسلح از او پشتیبانی می کردند. انجام عملیات کودتا تحت رهبری شاه علیه وی نیز به همان دلیل قبلی امکان نداشت. پس تنها راه حذف فیزیکی او بود، که این عملیات به وسیله یک گروه بان ارتش انجام شد.

گویا شاه از طریق امامی، امام جمعه تهران و اطرافیان آیت الله کاشانی شنیده بود که شخصی به نام طهماسبی خیال ترور رزم آرا را دارد و این یک فرصت خدا داد بود چرا که دشمن وی توسط شخص دیگری که هیچ ارتباطی با وی (شاه) نداشت از بین می رفت. لذا شاید منتظر وقوع حادثه ماندن بهترین روش بود ولی اگر طهماسبی در کار خود موفق نمی شد و رزم آرا از مهلکه جان سالم به در می برد بدون تردید شاه و دربار را مسئول ترور خود قلمداد می کرد و نه تنها محافظت از خود را بالا می برد بلکه بلافاصله علیه شاه وارد عمل می شد. لذا حرکت طهماسبی تنها شانس بود که احتمال تکرار آن وجود نداشت و بهتر این بود که به طهماسبی در رسیدن به هدف کمک شود. بنا بر شواهد موجود این کمک به وسیله یک گروه بان ارتش فدایی شاه بدون آگاهی طهماسبی، به وی داده شد.

به سختی می‌توان دخالت دربار در ترور رزم‌آرا را رد نمود. اینکه ضارب فقط یک نفر بود ولی گلوله‌ها از چند جهت شلیک شد، و تمام گلوله‌ها به رزم‌آرا اصابت کرد و علم که در کنار او ایستاده بود صدمه‌ای ندید و بالاخره اینکه ضارب توسط شاه مورد بخشش قرار گرفت همه ابهاماتی بود که هیچ‌گاه روشن نشد.

گویا پس از ترور رزم‌آرا، دکتر گریدی سفیر وقت آمریکا در تهران در ملاقات با شاه اسنادی را در رابطه با طرح توطئه کودتا توسط رزم‌آرا در اختیار شاه گذارده بود. شاید شاه پس از دیدن این اسناد با خود گفته باشد: "چیزی که عوض دارد گله ندارد. رزم‌آرا در برکناری من ناموفق بود ولی من در مقابله به مثل موفق شدم."

شاه که در سال‌های قدرت اغلب در سخنرانی‌ها جستن از توطئه‌های مختلف را موهبت الهی قلمداد می‌کرد، هیچ‌گاه به مسئله رزم‌آرا، تنها فرد نظامی که در طول سلطنت پهلوی خیال براندازی او را داشت و تا حدودی نیز به موفقیت نزدیک شده بود اشاره نکرد. اما احتمالاً در ذهن خود، مرگ وی را بزرگترین موهبت الهی می‌دانست.

- اوضاع پس از رزم‌آرا

از زمان مرگ رزم‌آرا تا کودتای سال ۱۳۳۲ دوران خاص دیگری در تاریخ ارتش و سیاست داخلی ایران است. از فردای ترور رزم‌آرا، شاه در صدد برآمد که برای اولین بار در عمر خود عنان کامل ارتش را به دست گیرد. اگر چه در شروع چنین به نظر می‌رسید که پس از ۵ سال ریاست رزم‌آرا، این ارتش نیاز به یک تصفیه از عناصر طرفدار وی را دارد، اما چنین کاری انجام نشد، چون نیاز نبود و تمام طرفداران رزم‌آرا پس از مرگ وی آماده بودند با هر کسی که قدرت را در دست گیرد بیعت کنند. حمایت آنها از رزم‌آرا و فقط جنبه مادی داشت و اگر قلدر دیگری به آنها چنین وعده‌ای می‌داد آنها آماده بودند زیر پرچم وی بروند. این خصوصیات فکری این نظامیان بود و شاه جوان نیز تا حدودی بر این امر آگاهی داشت. اگرچه برخی از طرفداران نظامی رزم‌آرا پس از ترور وی نگران از عاقبت خود، چندان خواب راحتی نداشتند، اما این نگرانی مورد نداشت، چرا که دیکتاتورها همیشه به دنبال افراد کوتاه فکر، مطیع و ضعیف النفس جهت استفاده از آنها به عنوان مهره‌های بدون اراده بوده و این افراد نیز به دنبال نردبان یا تکیه‌گاه سیاسی جهت دستیابی به منافع شخصی هستند و بدون آنها احساس

یتیمی و بیچاره‌گی می‌کنند. لذا این دو گروه در یک اجتماع عقب‌افتاده و فاقد ساختار قدرتمند سیاسی خیلی زود یکدیگر را پیدا می‌کنند. یک نظامی جاه طلب، کله خشک، فاقد معلومات و قدرت تخیل، بدون یک فرمانده مقتدر و دیکتاتوری بالای سر، خود را مانند یک افلیج زمینگیر می‌داند و این احساس نظامیان ایران قبل از به قدرت رسیدن رضاخان، پس از سقوط وی به مدت چند سال، پس از ترور رزم‌آرا به مدت کمی و پس سقوط محمد رضا شاه در سال ۱۳۵۷ بود. اما همین نظامیان پس از ظهور یک قدرت سیاسی و یا شخصی قلدر، بلافاصله بدور او جمع شد و سنگ او را به سینه می‌زنند و از یک افلیج به فردی قوی و دارای غرور تبدیل شده و با سینه فراخ قدم برمی‌دارد و با درک وضعیت جدید و ذوق دریافت و ارسال فرمان، آماده اجرای اوامر می‌شوند.

این احساس حماقت گونه پس از به قدرت رسیدن رضاخان به مدت ۲۰ سال، در فاصله به قدرت رسیدن رزم‌آرا تا ترور وی و پس از کودتای ۲۸ مرداد به مدت یک ربع قرن در نظامیان ایران وجود داشت.

نکته مهم اینکه نظامیان ایرانی با این خصوصیات مختص به خود، معمولاً نمی‌توانند در دوران فترت خود را جمع و جور و با ایجاد تشکل تخصصی خود را از وضع ناراحت کننده‌ای که در آن هستند نجات دهند. بلکه حرکات آنها در این دوران توأم با سر درگمی، پریشانی خیال و بعضاً ناامیدی است. ولی با ظهور یک مرکز قدرت جدید آنها مانند گربه‌های که در زیر باران خیس و پژمرده شده‌اند به سرعت زیر چتر قلدر جدید جمع می‌شوند.

اولین دوره عزلت و بیچاره‌گی نظامیان پس از سقوط رضا شاه شروع شد و سپس رزم‌آرا سرپرستی آنها را به عهده گرفت و پس از مرگ او، آنها متوجه دربار شدند و شاه جدید (پس از حذف رقیب از میدان) در ظاهر خود را مستعد حمایت این بچه‌های یتیم نشان می‌داد. اما واقعیت این بود که او در شروع کار هنوز پختگی کامل را نداشت و شاید سیاستمداران غربی نیز چندان رهنمودهای درستی در اختیار وی قرار ندادند. در نتیجه او با بکارگیری سیاست‌های غلط با دو بحران ۳۰ تیر و ۲۵ مرداد ۳۲ روبرو شد که هر دو مورد نیروهای مسلح تحت رهبری وی با عمل کرد ضعیف خود موقعیت شاه را در خطر قرار دادند.

شاه هنوز از مرگ رقیب نفس راحت نکشیده بود که خود را در مقابل مجلسی

یافت که با مرگ این نظامیان قلدر و تصویب قانون ملی کردن نفت، خواهان تقسیم قدرت سیاسی در کشور با دربار بود. به همین علت کابینه علاء (از اشخاص مورد اعتماد شاه و انگلستان) فقط دو ماه دوام آورد و پس از سقوط وی گویا شاه از طرف انگلستان برای تفویض نخست وزیری به سید ضیاء تحت فشار قرار گرفت اما ترس از انتقام احتمالی سید ضیاء (به سبب رفتار پدرش با وی) شاه را مجبور به دعوت از مصدق برای تشکیل کابینه نمود عملی که احتمالاً شاه تا آخر عمر از انجام آن اظهار پشیمانی کرد.

اینکه چطور ۷۹ نفر از ۱۰۰ نماینده حاضر در جلسه یعنی کسانی که چندی قبل از آن رزم‌آرا را به نخست وزیری انتخاب کرده بودند، ناگهان به نفع مصدق (شخصی کاملاً متضاد با رزم‌آرا) رای دادند برای شاه و حامیان عربی وی غیر منتظره بود. چه توضیحی برای این تغییر وجود داشت؟

انور خامه‌ای در کتاب خود، "از انشعاب تا کودتا" در این باره به دو علت اشاره دارد. اول اینکه اغلب نمایندگان در آن دوران تحت تاثیر «جنبش ملی کردن نفت» قرار گرفته و به نخست وزیری مصدق که حامی این جنبش بود رای دادند. دوم اینکه ترس شاه از سید ضیاء باعث حمایت وی از مصدق شد کسی که به گفته خامه‌ای ضدیتی با وی (شاه) نداشت.

هر دو استدلال درست به نظر می‌رسد اما در اینجا نکته ظریف دیگری مربوط به بحث این کتاب نیز وجود دارد... مسئله این بود که ترور ناگهانی رزم‌آرا قوت قلبی به نمایندگانی داد که خود یا با دخالت ارتش سمت نمایندگی مجلس را به دست آورده و یا در دوران نمایندگی سرنیزه قدرت رزم‌آرا را در پشت سر خود حس کرده بودند. اگر چه عده‌ای از نمایندگان آن دوره به قول دکتر خامه‌ای تحت «تاثیر جنبش ملی کردن نفت» قرار گرفتند ولی این وضع قبل از اینکه برخاسته از احساسات نهفته ملی‌گرایی این نمایندگان و یا اشاره شاه در حمایت از نخست وزیری مصدق باشد ناشی از جرأتی بود که این نمایندگان از حذف قدرت نظامیان تحت رهبری رزم‌آرا به دست آورده بودند وضعیت‌ی که چندان به نفع دربار نیز نبود.

شاه و دربار او پس از ترور رزم‌آرا روزهای خوشی را شروع کرده بودند اما در عین حال این خطر همیشه وجود داشت که حذف رقیبی قدرتمند، چون رزم‌آرا، که عاملی باز دارنده در مقابل دموکراسی محسوب می‌شد به آزاد سازی افکار در کشور کمک

خواهد کرد و این مسئله راه را برای دیکتاتوری شاه حداقل در کوتاه مدت مشکل خواهد نمود. در چنین جوی که شاید بتوان آنرا یک شهریور ۱۳۲۰ دیگر در مقیاس کوچکتر دانست ملیون تا حدودی قدرت گرفتند و نظامیان نیز همانند شهریور ۱۳۲۰ حداقل به مدت کوتاهی از دخالت در مسائل سیاسی داخلی دچار انفعال شدند. بطوریکه با وجود حضور افرادی چون سرلشگر زاهدی به عنوان وزیر کشور و برخی از افراد کابینه مصدق که وابستگی زیادی به دربار و قدرت‌های خارجی داشتند، مصدق توانست مسئله خلع ید شرکت نفت را عملی سازد و این مسئله نشانگر ضعف قدرت دربار و نظامیان پس از ترور رزم‌آرا بود. اقداماتی چون تعویض روسای شهربانی، ژاندارمری، فرمانده لشکر خوزستان و فرمانده نیروی دریایی (که انتصاب آخر زیر نظر مقامات انگلیسی بود) از طرف مصدق، در مراحل اولیه حذف منافع نفتی انگلستان، نشانگر انفعال شاه و کمبود حضور قدرتمندی چون رزم‌آرا در صحنه سیاسی کشور بود.

در چنان شرایطی سیاستمداران لندن متوجه علل ضعف اعمال سیاست‌های خود در ایران بوده، اما مصدق و اطرافیان چندان متوجه علت پیروزی خود در پیش برد اهداف ملی نبودند. لذا طی دو سال، در حالی که اقدامات مصدق در ایجاد ساختارهای قدرتمند سیاسی و حذف دخالت سنتی نیروهای مسلح در مسائل سیاسی کشور تقریباً ناچیز بوده، انگلستان با کمک آمریکا برای کسب دوباره ابتکار عمل در امور داخلی ایران، به نیروهای مسلح یعنی تنها ابزار سیاسی در ایران و شخص شاه برای کسب نفوذ از دست رفته خود توجه خاص داشت.

انگلستان که نمی‌توانست و یا نمی‌خواست بین روحیه ملی‌گرایی قشر روشنفکر و تحصیل کرده به رهبری مصدق و کمونیسم تفکیک قائل شود از ناآرامی‌های سیاسی دوران علاء که در آن حزب توده آتش بیار معرکه بود جهت ترسانیدن شاه، سرمایه‌داران و مذهبیون و تحریک افکار رهبران ضد کمونیست آمریکا استفاده نمود و به همه آنها فهمانید که کنار گذاردن نیروهای مسلح (به عنوان ساختار اصلی سیاسی ایران) کمبودی است که همیشه می‌تواند موجب بهره‌برداری عناصر چپ شود. همین استراتژی لندن، بتدریج راه را برای انجام کودتای سال ۱۳۳۲ باز نمود.

حقیقت این بود که غرب در شروع جنگ سرد با توجه به موقعیت مهم ایران سخت

نگران ناآرامی‌های سیاسی داخلی این کشور و ناپایداری کابینه‌های مختلف بود. مقامات غربی در حسرت دوران باثبات رضاشاهی به دنبال فردی بودند که بتواند این نظم آهنین را بر کشور حاکمیت بخشد و صعود رزم‌آرا به قدرت نیز نتیجه همین زمینه سیاسی بود.

طی آن سالها، رزم‌آراسعی داشت به غرب نشان دهد که فقط او می‌تواند نظم مورد نظر را در ایران برقرار کند اما پس از مرگ وی، غرب با درک کمبود چنین فردی در صحنه سیاسی ایران و زمینه حرکت ملی‌گرایی و حضور قدرتمند مصدق در صحنه سیاسی، توانست ذهن شاه را از آینده سیاسی خود، با وجود اعلام وفاداری مصدق به سلطنت، مشوش نماید. در این راه موفقیت‌های مصدق در کسب وجهه بین‌المللی علیه انگلستان، به عنوان خطری برای سلطنت شاه جلوه داده شد، لذا تقریباً پس از بازگشت نخست وزیر از جلسه شورای امنیت رابطه وی با شاه رو به سردی گذراد.

شاه که با در دست داشتن اختیار کامل نیروهای مسلح اعتماد به نفس بیشتری نسبت به دوران رزم‌آرا داشت، احتمالاً به تحریک لندن چنین تمایل داشت که در مسئله نفت نوعی سازش صورت گیرد. اما مصدق که از محبوبیت داخلی خود مطمئن بود، در صحنه بین‌المللی نیز توانسته بود لندن را در رابطه با مسئله، در موضع دفاعی قرار دهد حاضر به عقب‌نشینی نبود. در چنین شرایطی سیاستمداران انگلیسی از طریق هواداران خود در ایران و نزدیکان شاه سعی کردند مصدق را خطری برای سلطنت نشان دهند. مسئله‌ای که شاه سخت نسبت به حساسیت داشته و حتی احساس ضعف و عدم امنیت می‌کرد.

این مسائل پس از انتخابات دوره ۱۷ مجلس که در آن دربار با کمک نظامیان، جان گرفته پس از دوران نقاهت ناشی از مرگ رزم‌آرا، با دخالت غیر قانونی خود سعی کردند اشخاص مورد نظر شاه را به مجلس بفرستند، پیچیده‌تر شد.

اگرچه چنین اعمالی در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ همانند دوران رضاشاه توسط نظامیان صورت گرفته و حتی اعضا کابینه‌های وقت که بعضاً طرفدار غرب نیز بودند تا حدود زیادی از این اقدامات غیر قانونی حمایت کرده بودند اما در دوره هفدهم مجلس، مصدق به عنوان اولین نخست وزیر ملی ایران پس از امیر کبیر به شدت مخالف این مسئله بود. لذا جریان این مسائل به صورت یک جنجال مهم سیاسی به روزنامه‌ها کشیده شد و شاه و سیاستمداران طرفدار غرب از تاثیر این وضع

بر اجتماع ایران سخت به وحشت افتادند پس از این واقعه اقداماتی برای تشکیل مرزهای جدید سیاسی انجام گرفت مرزهایی که در یک طرف آن شاه و ارتش و سیاسیون طرفدار غرب از جمله رقیبی چون قوام و در طرف دیگر مصدق و تشکل‌های کوچک مردمی قرار داشتند.

مصدق نگران دخالت‌های غیر قانونی نظامیان در امور سیاسی داخلی پس از افتتاح مجلس هفدهم با اطمینان از موقعیت سیاسی خود تقاضای اختیارات فوق‌العاده از جمله سرپرستی وزارت جنگ برای کنترل بیشتر نظامیان را نمود. اما این مسئله‌ای بود که شاه سخت نسبت به آن حساسیت داشت و احتمالاً "عوامل انگلیسی نزدیک به وی ذهن او را متوجه دورانی نمودند که چطور رضاخان با در اختیار داشتن همزمان ریاست کابینه و پست وزارت جنگ توانست سلطنت را در این کشور تغییر دهد. شاه نگرانی خود را در این رابطه در ملاقاتی با مصدق در ۲۵ تیر ماه سال ۱۳۳۱ مطرح نمود و پس از بحث بی نتیجه، مصدق استعفای خود را اعلام داشت که این مسئله می‌توانست یک پیروزی برای دربار ایران باشد.

با استعفای مصدق قوام مردی که به نظر می‌رسید برای همه فصول کارایی دارد نخست وزیر شد و اگر چه او و شاه رابطه خوبی باهم نداشتند اما در آن شرایط از نظر لندن اتحاد آن دو نفر ضروری به نظر می‌رسید. قوام برخلاف مصدق محبوبیت ملی نداشت و پست وزارت جنگ را نمی‌خواست، احتمالاً "می‌توانست با کنترل میلیون منافع انگلستان و دربار را در ایران حفظ نماید، چون پرونده سیاسی وی از چیره دستی او در هدایت بحران‌های سیاسی حکایت داشت. اما پس از چند روز صدارت مشخص شد که شامه این روباه پیر دیگر خوب کار نمی‌کند و قوام زیرکی سابق خود را از دست داده وی می‌بایست برای همیشه به موزه تاریخ سپرده شود.

شاید نخستین و مهمترین اشتباه قوام با افکار محمد علی شاهی و رضاشاهی خود نطق مشهور وی از رادیو درباره مسئله نفت و توهین به افکار ملی‌گرایانه مردم بود. او با این نطق خود نشان داد که شرایط جدید را چندان درک نکرده است.

با اولین اشتباه قوام، طرفداران مسکو که از وی دل خوشی نداشتند بلافاصله در حمایت از میلیون وارد عمل شدند و جریان با اعلامیه وکلای طرفدار نهضت ملی برای اعتصاب به مسائل ۳۰ تیر منجر شد و قوام پس از چند روز صدارت (احتمالاً "شوک ناشی از رشد افکار مردم طی چند سال)، راهی جز ترک زندگی سیاسی و خانه‌نشینی

برای خود ندید.

- واقعه ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱

تظاهرات سیاسی خیابانی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مهمترین حرکت سیاسی در طول سلطنت سلسله پهلوی تا آن زمان و تنها ناآرامی سیاسی در طول سلطنت این پدر و پسر بود که به سقوط یک دولت منجر شد (البته به استثنای تظاهرات سال ۱۳۵۷) تظاهراتی که ابعاد آن، انگلستان، دربار ایران و شخص قوام را شوکه کرد.

در شروع تظاهرات شعارها علیه قوام و له مصدق بود، ولی در مرحله بعد شعارهای ضد شاه سر داده شد. لذا شاه در ابتدا از زیر فشار قرار گرفتن قوام پیر شاید چندان ناراحت نبود و طبق شواهدی او به تیمسار علوی مقدم فرمانده نظامی دستور داده بود که فقط از کاخها مواظبت کرده و علیه تظاهر کنندگان وارد عمل نشود. اما پس از اینکه شعارهای ضد شاه سرد داده شد علوی مقدم این نظامی کم سواد گویا سرخود دستور تیراندازی به مردم را داد.

گسترش سریع تظاهرات برای قوام با افکار دیکتاتوری خود، که هیچ حقی برای مردم، قائل نبود و آنها را مستحق سرپرستی می دانست تعجب آور و شاید وحشت آور بود. شاه نیز که تا آن زمان فکر می کرد از محبوبیت ملی برخوردار است از فریادهای "مرگ بر شاه" و توهین به مجسمه های خود جاخورده بود. او که پس از حذف رزم آرا، آماده به کارگیری نیروهای مسلح برای اداره کشور شده بود از ضعف و انفعال این سازمان در مقابل مردمی که در حدود ۱۰ سال قبل، یعنی در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ توسط همین ارتش و همین نخست وزیر سرکوب شده بودند دچار تعجب شده بود.

جعفر مهدی نیا در کتاب خود می نویسد: در روز ۳۰ تیر ماه سرلشگر علوی مقدم فرماندار نظامی به قوام می گوید که نظامیان مستقر در میدان بهارستان اظهار داشته اند بیش از این به مردم تیراندازی نخواهند کرد و اگر در این امر پافشاری شود سلاح های خود را بر زمین خواهند گذارد.^(۱)

با وجود فشارهای قوام و حتی درخواست او از شاه درباره اعمال قدرت، از ظهر

همان روز به بعد، اشخاصی چون سرلشگر کوپال رئیس شهربانی، سرلشگر علوی مقدم، سرلشگر وثوق وزیر جنگ، نگران عاقبت سرنوشت خود، تدریجاً دستور دادند که واحدهای نظامی از خیابان‌ها عقب کشیده شود و این مسئله موجب خشم و نگرانی قوام شد. او فکر می‌کرد این اشخاص در اعمال مشت آهنین برای برقراری نظم از خود ضعف نشان داده‌اند. لذا در همان زمان بحث‌هایی برای برکناری برخی از امرای عالی رتبه و بکارگیری اشخاص دیگر چون سرتیپ صفاری، سرلشگر همایونی و یا دفتری و دیگران برای ریاست شهربانی مطرح شد. اما مسئله این بود که ضعف در جای دیگر بود و تعویض رؤسای نیروهای مسلح در آن شرایط، تغییری در اوضاع نمی‌داد. مسئله این بود که ضعف نیروهای مسلح در کنترل تظاهرات ۳۰ تیر معلول عواملی بود که قوام به علت کبرسن و سیر در دوران گذشته و شاه به علت جوانی و عدم آشنایی با مسائل سیاسی و نظامی نمی‌توانستند آنرا بفهمند.

از دید قوام دنیا دیده، نیروهای مسلح رضاخانی چیزی بیش از یک پلیس سیاسی نبود که رضاخان به وسیله آن توانسته بود طی ۲۰ سال اجتماع ایران را کنترل کند و در ۳۰ تیر حداقل انتظار قوام از این دستگاه، متفرق نمودن تظاهر کنندگان بود. از نظر وی هیچ عذری برای عقب نشینی نیروهای مسلح در مقابل مردم بی‌سلاح در جریانی مشابه با مسئله ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ پذیرفته نبود.

در مقابل شاه که آگاهانه یا ناآگاهانه در طول سلطنت خود همیشه چنین تظاهر می‌کرد که نیروهای مسلح، حافظ استقلال سیاسی کشور در مقابل تهدیدهای خارجی هستند و به سبب مسئله آذربایجان برای آنها نقش حماسی قائل بود، از انفعال آنها دچار تعجب شده و این تعجب همراه با نگرانی باعث شد که در کمال نارضایتی امتیازهای مهمی را به مصدق تفویض نماید.

اما وقایع ۳۰ تیر و انفعال ارتش در کنترل اوضاع بیانگر نکاتی بود که اگر شاه و حامیان غربی وی (در کنار تعجب از اوضاع) به آن توجه می‌کردند چه بسا امروز سلطنت در خاندان پهلوی هنوز تداوم داشت. احتمالاً قوام پس از ایفای آخرین کارگردانی خود در صحنه سیاسی ایران و در دوران خانه نشینی فرصت تفکر درباره مسائل در اجتماع ایران را داشته است. ولی برای او که از سیاست کنار گذارده شده و در روزهای آخر عمر مانند عنکبوتی در میان تارهای خود نشسته و با چشمانی نیمه باز و خمار از خستگی و پیری به دنیای جدید پس از رضاخان نظاره می‌کرد، چندان اهمیت

نداشت که شاه و یا حامیان خارجی او بدانند یا ندانند که با ابزار زنگ زده نیروهای مسلح، بازمانده از دوران رضاخانی با ساختار قزاقخانه‌ای آن، دیگر نمی‌توان اجتماع ایران را کنترل کرد. او که پس از تجربه طولانی، وزیر فشار مردم پس از آخرین کارگردانی سیاسی مجبور به کناره‌گیری شده بود دنیا و مسائل آنرا مانند عمر خود در حال فنا می‌دید.

این نکته مهم برای شاه که با شور جوانی آماده بدست‌گیری رهبری کشور پس از پدرش و رزم‌آرا بود اهمیت بسیار داشت. ولی نه تنها او به دنبال کشف علت برنیامد بلکه حامیان غربی وی با وجود اشراف کامل به مسائل ایران که شروع آنرا می‌توان جریان ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ دانست، شاه را مجبور به تجدید نظر در نحوه اداره کشور و عدم تکیه بر این پای چوبین به ارث رسیده از پدر نکردند؛ و علی‌رغم سه دهه ناآرامی در مسائل سیاسی ایران بعد از ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱، و تجربه و اشراف کامل به مسائل مشابه در دهه ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ شمسی، باز هم از آنچه که در سال ۱۳۵۷ در ایران رخ داد دچار شگفتی شدند.

جدا از مسئله کندی و زنگ زدگی شمشیر اجرای رژیم سلطنت که علت آن در فصول بعدی به طور کامل شرح داده خواهد شد، ضعف نیروهای مسلح در جریان مسئله ۳۰ تیر معلول عامل کوچکتری نیز بود که در اینجا بد نیست به آن اشاره شود. به غیر از ضعف بنیادین نیروهای مسلح، ماجرایی ترور رزم‌آرا که از نظر بسیاری از نظامیان "رضاخان دوم" و غول سیاسی و نظامی محسوب می‌شد موجب ترس بسیاری از نظامیان شده بود. این نظامیان کم سواد، تحلیل ناچیزی از مسائل روز داشته و مسئله ترور رزم‌آرا را فقط کار خلیل طهماسبی و یک عمل تروریستی از طرف یک آرمان‌گرای اسلامی دانسته و احتمالاً نگران بودند که مبادا خود آنها نفر بعدی باشند. آنچه که این فرماندهان ترسو و دنیا طلب به آن کمتر توجه داشتند مسائل پشت پرده ترور رزم‌آرا و پشتیبانی دربار از این ترور بود. اگر آنها به قدرت سیاسی و پشتیبانی کامل دربار و حمایت خارجی از عملیات سرکوب خیابانی خود مطمئن می‌شدند، بدون تردید با دلگرمی بیشتری مردم را به گلوله می‌بستند. اما به واسطه ضعف آگاهی‌ها این نظامیان از شروع جریان تظاهرات ۳۰ تیر با یک نوع ترس و تردید وارد خیابان‌های تهران شدند.

عصر روز ۳۰ تیر مهندس حسینی یکی از یاران مصدق به ستاد شهربانی رفته و در

آنجا با سران ارتش شکست خورده و روحیه باخته که پس از یک روز نبرد خیابانی با مردم بدون سلاح به طرف پادگان‌ها عقب‌نشینی کرده و نگران وضع خود بودند روبرو می‌شود. طبق اظهارات مهندس حسینی، سرلشگر گرزن رئیس ستاد ارتش با دیدن حسینی قرآن را از جیب خود در آورده و می‌گوید: "شما را به این قرآن قسم که با ما خوب رفتار کنید ما به شما بدی نکرده‌ایم."

مشابه چنین سخنانی که چون درخواست بخشش یک فرمانده شکست خورده از طرف پیروز است بار دیگر از طرف جانشینان این فرماندهان پرمدها در مقابل دادگاه‌های اسلامی پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ به زبان آورده شد. اما مشکل همیشگی قدرتمندان عدم پندگیری از تجربه دیگران و تاریخ است.

بدون تردید جریان دیدار حسینی با فرماندهان ارتش و عجز و لابه آنها می‌بایست به گوش شاه رسیده باشد. اما او نیز خیلی زود مسائل را فراموش نمود و طی سال‌های بعد با اوج‌گیری قدرت سیاسی در اثر تقویت نیروهای مسلح به ارتشی افتخار می‌کرد که به قول خود با استعداد ۷۰۰ هزار نفری آن، کسی قدرت سرنگونی وی را ندارد. او در سال‌های قدرت، دیگر ماجرائی چون ۳۰ تیر و عجز و لابه فرماندهان خود و یا ماجرائی چون ۲۵ مرداد و فرار خود از کشور را نمی‌خواست به یاد بیاورد.

اگر تجربه عملکرد نیروهای مسلح در کنترل تظاهرات خیابانی ۳۰ تیر از طرف دربار و اطرافیان شاه و یا حداقل از طرف حامیان غربی جدی گرفته می‌شد چه بسا سرنوشت رژیم شاه در سال ۱۳۵۷ به وضع دیگری خاتمه می‌یافت.

تشابه زیادی بین بحران سیاسی ۳۰ تیر سال ۳۱ با بحران سیاسی سال ۵۷ وجود دارد. هر دو مسئله ناشی از عصیان ملتی است که برای ارائه نظرات خود راهی جز تظاهرات و بلوای خیابانی ندارد. هر دو مسئله از نظر سیاسی بیانگر شکست و توقف انقلاب مشروطیت است. اما آنچه در اینجا مطرح است عمل کرد نیروهای مسلح در مقابله با این بحران است.

عقب‌نشینی نیروهای مسلح از خیابان‌ها و ظاهر نشدن پرسنل این نیروها به مدت چند روز پس از این واقعه در انظار عمومی با یونیفرم نظامی و ترسی که بر فرماندهان ارشد این ارتش پوشالی طی چند روز مستولی بود نشانگر شکست سازمانی بود که با وجود در اختیار داشتن انحصار سلاح گرم در مقابل مردم بی‌سلاح نتوانسته است وظیفه تعیین شده، یعنی خواست حکومت را به مردم تحمیل کند.

آیا این سوال مطرح شد که چرا این ارتش با یال و کوپال که حداقل در آروزها شیپورهای پیروزی اش در آذربایجان گوش فلک را کر کرده بود حتی نتوانست شهر نسبتاً کم جمعیت تهران در آن دوران را کنترل کند؟... مهمتر اینکه آیا خود نظامیان این پرسش را مطرح کردند که چرا هر زمان با تضعیف قدرت مرکزی آنها از ترس هم میهنان خود مجبورند پنهان شوند؟ و برای کسب ترحم از مردمی که زمانی سرنوشت آنها را در دست داشته‌اند مجبور به عجز و لابه هستند؟.

اگر افسران هم دوره رضاخان چون امیر احمدی‌ها فرصت مطرح کردن این پرسش و کشف پاسخ آنرا نداشتند، افسران دوران محمد رضاشاه که احتمالاً "تاریخ دوران رضاشاه را از نوجوانی در ذهن خود و فروپاشی نیروهای مسلح را در شهریور ۲۰ بیاد داشته و در دنیای متفاوت با دوران بسته رضاشاهی رشد کرده و به خصوص حادثه مهم ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را با چشم خود دیده و احتمالاً در آن شرکت داشتند، بهتر می‌توانستند این مسائل را برای خود تجزیه و تحلیل کنند.

درس از تجربه ۳۰ تیر احتمالاً می‌توانست، سرنوشت بسیاری از آنها را که پس از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ جلوی جرقه‌های آتش انقلابیون قرار گرفتند و یا آنها را که در آمریکا به شغل رانندگی تاکسی و کارهای کم ارزش‌تر دیگر رو آوردند، و یا خوشبخت‌ترین آنها را که پس از انقلاب مانند ارواح سرگشته در پارک‌های شهرها با ناباوری به سقوط خود فکر می‌کردند، طور دیگری رقم زند.

آیا این افسران چه آنها که در لحظاتی که به تیرهای اعدام بسته می‌شدند چه دیگران که بعدها فرصت فکر کردن داشتند هیچ‌گاه از خود پرسیدند که چرا سرنوشت ما با آن همه مدال و درجه چنین است؟

اندیشیدن منظم و تجزیه و تحلیل مسائل کاری است فکری و همانند تمام کارهای فکری بسیار مشکل است. احتمالاً تعداد انگشت شماری از هزاران افسر نیروهای مسلح که در دهه ۱۳۲۰ و زمانیکه به سبب شرایط خاص سیاسی روز، فرصت مکث بر روی مسائل وجود داشت به این کار مبادرت کردند. طی دهه‌های بعد زمانیکه دست تقدیر دوباره این چکمه پوشان را در راس طبقه برتر اجتماعی کشور قرار داد گویا تفکر درباره چنین مسائلی کار بیهوده‌ای به نظر می‌رسید.

در دهه ۱۳۲۰ زمانی که بادهای قدرت از جهت‌های متفاوت می‌وزید این پرسنل که برای کسب امتیازهای مادی به این سازمان ملحق شده بودند با هر بادی در همان

جهت پرچم خود را حرکت داده و به طرف مراکز ثقل جدید گرایش می کردند، اولویت به منافع شخصی به عنوان مبنای فکری باعث می شد که بسیاری از آنها تحت تاثیر مسائل سیاسی روز به طرف مراکز سیاسی قوی تر (به تشخیص خود) کشیده شوند. لذا تغییر افکار و موضع سیاسی به (صلاح دید خود) امری عادی بود و شاید صدها نفر از این پرسنل در این راه جان خود را نیز از دست دادند. چرا که این گرایش های موضعی برای کسب منافع مادی همیشه به انتخاب اصلح منجر نمی شود. اما داشتن چنین افکاری برای کسانی که تخصصی جز "بو کشیدن برای کشف مراکز قدرت را ندارند" تنها علت برای الحاق نیروهای مسلح محسوب می شد.

اشاره دوباره به نقل قول از آن افسر رضاشاهی که: "چطور در روز ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ پس از فرار شاه، در یک سخنرانی در دانشکده افسری، تمام افسران حاضر در سالن فریاد مرگ بر شاه سر دادند اما در روز ۲۸ مرداد با تغییر جریان ها به نفع شاه، همان افسران در خیابان ها به راه افتاده و فریاد جاوید شاه را کشیدند"...

همین تردیدها باعث شد که در روز ۳۰ تیر سال ۳۱ این نظامیان سیاسی با مخلوطی از ترس (به علت وضعیت پس از ترور رزم آرا) و امید (تکیه به موقعیت نیم بند شاه) وارد خیابان ها شوند.

این حالت ناشی از اوضاع نامشخص سیاسی دهه ۱۳۲۰ باعث تردید این نظامیان سرگشته شده و آنها مرتباً اردوی سیاسی خود را تغییر می دادند و این وضعیت تا پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و مشخص شدن برنده این کشمکش ۱۲ ساله ادامه داشت. به هر حال سقوط قوام به معنای یک شکست دیگر برای دربار و نیروهای مسلح بود به طوری که طی چند روز پس از اشتغال مصدق به کار، حتی افسران پلیس راهنمایی نیز در خیابان ها با لباس نظامی ظاهر نمی شدند. لذا در جلسه ای درباره این مسئله در منزل نخست وزیر با حضور سپهد یزدان پناه رئیس جدید ستاد ارتش و رئیس شهربانی از مردم برای حمایت از پلیس دعوت به همکاری شد و رئیس شهربانی نیز به پرسنل خود دستور داد که فقط در محل کار با لباس نظامی ظاهر شوند.

اما مصدق با وجود کسب این پیروزی بزرگ و تقلیل قدرت دربار و نیروهای مسلح، نتوانست از این مسئله به نفع دموکراسی بهره برداری کند، و مهم ترین ضعف او در این رابطه اقدام ناچیز در تصفیه ارتش و عدم تعقیب مسببین کشتار ۳۰ تیر بود. این مسئله باعث جسارت ژنرال های شاه و آمادگی تدریجی آنها برای اقدام مجدد

نظامی علیه ملیون و کابینه مصدق شد. حتی شخصی مانند سرلشگر وثوق که در جریان کشتار ۳۰ تیر در کاروانسرا سنگی بین تهران و کرج نقش آمر را داشت مورد مؤاخذه قرار نگرفت، بلکه از طرف مصدق به عنوان معاون وزیر دفاع معرفی شد که این مسئله موجب اعتراض ملیون گردید.

عدم تعقیب مسببین کشتار ۳۰ تیر باعث شد نظامیانی طی چند روز بعد از قیام، حتی جرأت پوشیدن لباس نظامی در انظار را نداشتند به فکر انجام اقداماتی جهت بدست گیری مجدد قدرت افتند. به طوری که مکی در کتاب خود در این باره به نقل از سرتیپ کمالی خبر از کودتا در اواسط مرداد همان سال (۱۳۳۱) را داده است.

شاید بتوان گفت که مصدق با وجود تجربه طولانی سیاسی خود، درک نسبتاً ضعیفی از عوامل قدرت و علت پیروزی خود بر گرگ‌هایی چون نظامیان طرفدار دربار و روباه صفتانی چون قوام را داشت. او از فردای ۳۰ تیر، مسائل را مربوط به گذشته انگاشته و تا حدود زیادی به عواملی که در صدد توطئه علیه وی بودند بی توجه بود. نظرات وی در به دور نگه داشتن نیروهای مسلح از مسائل داخلی ایران بسیار سطحی و در حد باز نشستگی کردن چند ژنرال طرفدار شاه خلاصه شد. او و همفکرانش از طرح این پرسش و پاسخ به آن غافل بودند که چرا پرسنل این ارتش به جای توجه به امور دفاعی برای مقابله با دشمن خارجی به مسائل سیاسی داخلی نظر داشته و به دنبال چسباندن خود به افراد قدرتمند سیاسی برای کسب پست‌های مهم تخصصی هستند. این عدم توجه که انتقاد بزرگی بر مصدق است برای مردمی که قیام ۳۰ تیر را برپا کرده بودند بسیار گران تمام شد.

اقدامات مصدق در سمت وزیر دفاع به بازنشسته کردن کسانی چون آریانا (منوچهری)، علوی مقدم، شاه بختی، زاهدی، حجازی، گرز، گیلان‌شاه و چند نفر دیگر خلاصه شد. اما این بازنشستگان نه تنها به دخالت خود در امور پایان ندادند بلکه بسیاری از آنها با اشاره شاه در سمت‌های تشریفاتی به کار گرفته شدند و تقریباً تمام آنها در کانون افسران بازنشسته به فعالیت مخفی رو آوردند. اگر چه این افسران فاقد استعدادهای فردی برای ارائه طرح‌های براندازی بودند، اما گردهمائی آنها می‌توانست نطفه‌ای برای اجرای طرح‌هایی با ابتکار دول خارجی باشد. این در حالی بود که با وجود شایعه کودتا در آن روزها و انعکاس آن در نشریات داخلی و خارجی اقدام مصدق در این رابطه بسیار محدود بود. این انفعال و سهل‌انگاری وی موجب

جری تر شدن افرادی شد که در صورت یک واکنش جدی از طرف دولت همه به سوراخ‌های خود می‌خزیدند.

انتقاد دیگر بر مصدق ضعف او در تکمیل ساختار سیاسی کشور با وجود خلاء قدرت، ناشی از عقب‌نشینی دربار و ارتش از مسائل سیاسی در ایران بود. او نیز مانند بسیاری از افراد عاشق کار، مایل بود که همه امور را به دست خود اداره کند، و شاید به دنبال شهرتی در حد بیسمارک صدراعظم آلمان برای خود بود. اگر چه چنین بوده باشد باید گفت که تشابه آلمان قرن نوزدهم با ایران نیمه دوم قرن بیستم بسیار اندک بود.

اما در مقابل متفکرین در لندن که بیشترین زیان سیاسی را از واقعه ۳۰ تیر متحمل شده بود متوجه ضعف‌های مصدق و اقدامات ناچیز او در خنثی کردن حرکت سیاسی آتی ارتش و ضعف ساختار سیاسی کشور شده، و چنین به نظر می‌رسید که با بهره برداری درست و با حرکتی حساب شده توسط ارتش می‌توان اوضاع را دوباره به نفع غرب تغییر داد.

اولین اقدام از این نوع در ۳۱ مهر همان سال یعنی سه ماه پس از واقعه ۳۰ تیر انجام گرفت که رهبری آن به عهده ژنرال زاهدی و ژنرال حجازی بود. ولی با وجود کشف توطئه باز هم واکنش مصدق در برابر آن ناچیز بود. سپس در نوزدهم اسفند سال ۱۳۳۱ افشار طوس رئیس شهربانی مصدق توسط توطئه‌گران سر به نیست شد. اما مصدق باز هم اقدام جدی به عمل نیاورد و این عکس‌العمل‌های کم‌رنگ، باعث جری‌تر شدن توطئه‌گران شد. گویا مصدق با وجود پختگی در مسائل سیاسی متوجه درد اصلی این ارتش نبود و این عدم تشخیص معمار اصلی و رهبر نهضت ملی ایران شرایط را برای کودتای سال ۱۳۳۲ آماده کرد.

- زمینه کودتا

در مورد عوامل زمینه‌ساز کودتای سال ۱۳۳۲ در آثار دیگر درباره این قسمت از تاریخ ایران به قدر کافی بحث شده است که در اینجا نیاز به تکرار آن نمی‌باشد. مسائلی چون فشارهای خارجی از طرف دولت‌های انگلیس و آمریکا از یک طرف، خرابکاری حزب توده در داخل، وجود گروه‌های فشار داخلی مانند کانون افسران باز نشسته به سرپرستی زاهدی، اخلال طرفداران کاشانی و بهبهانی در کار دولت و حضور

اوباش خیابانی به سرکردگی اشخاصی چون شعبان جعفری، طیب و رمضان یخی به عنوان چماقداران دربار و دیگران.

واکنش مصدق در مقابل حرکات غیر قانونی این گروه‌ها چندان جدی نبود حتی پس از اینکه در نهم اسفند سال ۱۳۳۱ اوباش خیابانی به سرکردگی شعبان جعفری^(۱) جهت ممانعت از خروج شاه از کشور، پس از اجتماع در جلوی کاخ شاه و سرداران شعار علیه مصدق به قصد کشتن وی به خانه او حمله کردند باز هم واکنش مصدق در این رابطه ناچیز بود. این ضربات پی‌درپی بر دولت اوضاع داخلی را به سمت نوعی هرج و مرج سوق می‌داد. یکی از اشتباه‌های مصدق عدم درک موقعیت خود و سطح فرهنگ مردم عامه ایران و به خصوص سطح آگاهی پرسنل نیروهای مسلح بود. معلوم نیست که وی چقدر به این حقیقت وقوف داشت که طرفداران وی یعنی طبقه تحصیل کرده در واقع اقلیتی از جامعه بوده و اکثریت مردم کم‌سواد و بی‌سواد ایران نسبت به مسائل سیاسی روز اعم از دموکراسی و انتخابات آزاد چندان تعصبی ندارند.

نمی‌توان این مسئله را نادیده گرفت که انقلاب مشروطه در ایران توسط عده قلیلی به ثمر رسید و رهبران اولیه مشروطه چندان کوشش جدی برای ایجاد تشکیلات محکم سیاسی و به خصوص فرهنگی برای رشد فکری مردم نکردند و همین امر موجب ظهور ناصرالدین‌شاه دیگری به نام رضاشاه در ساختار سیاسی ضعیف ایران شد.

اگر چه طی دوران رضاشاه و در دهه ۱۳۲۰ طبقه تحصیل کرده ایرانی رشد کمی و کیفی نمود اما در دوران مصدق آنها نه تنها نسبت به جمعیت کل کشور بلکه حتی نسبت به جمعیت شهرنشین نیز در اقلیت بودند؛ و این اقلیت فقط در یک جامعه با زمینه دموکراسی و ساختارهای قدرتمند اداری و سیاسی می‌توانست موثر باشد و استعدادهای خود را برای پیشرفت کشور و ایجاد ثبات جامعه عرضه کند. اما نه تنها پس از مشروطیت بلکه حتی در دهه ۱۳۲۰ با وجود فضای نیمه دموکراسی، چنین ساختارهایی در کشور به وجود نیامد و این در حالی بود که در همان دوران اکثریت مردم شهرنشین نسبت به مسائل سیاسی تا حدودی بی‌تفاوت بوده و بدتر اینکه زمینه احساسات عوام گرائی در آنها می‌توانست مورد بهره برداری حرکات آنارشیستی قرار گیرد.

این سطح پایین آگاهی در نظامیان سرگردان و منتظر روشن شدن اوضاع به امید بازگشت روزهای اقتدار گذشته نیز وجود داشت. انفعال مصدق در مقابل این وضعیت، از وی بیشتر یک ایده آلیست می‌ساخت و چنین افرادی با افکار فیلسوفانه در اوضاع دهه ۱۳۲۰ موقعیتی در حد یک نظریه پرداز سیاسی داشته و نمی‌توانستند مانند گروههایی چون حزب توده و یا کسانی چون ارفع، رزم آرا، زاهدی، شاه و یا دیگران و یا سرکرده چماقدارانی چون شعبان جعفری، هواداران زیادی به دور خود جمع کنند. لذا در حالیکه این افراد می‌توانستند در تهران کوچک آن دوران دسته‌های هزار نفری عربده کش و چماق به دست هوادار راه‌اندازند، هواداران سیاسی مصدق یعنی پیراهن سفیدان تحصیل کرده جهت شنیدن استدلالات علمی مصدق و دیگران در مورد مسائل روز، در قالب اجتماعات بسیار کوچکتری بودند؛ و این نسبت در مورد پرسنل نیروهای مسلح بدتر بود. در این ساختار در حالیکه اشخاصی چون شاه، ارفع و رزم آرا (در هنگام حیات) هر کدام صدها نفر از پرسنل را به عنوان هوادار در اطراف خود داشتند، و پس از کشف سازمان افسری حزب توده مشخص شد که این حزب توانسته بود چند صد نفر از پرسنل نیروهای مسلح را به خود جلب کند، (اما) تعداد هواداران مصدق در نیروهای مسلح از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد.

مسئله این بود که مصدق با افکار دمکراتیک خود نمی‌توانست طرفداران زیادی را در ارتش به خود جلب کند و نظامیان طالب نظم رضاخانی به دنبال دیکتاتورهایی چون ارفع و رزم آرا برای کسب اهداف مادی و یا احزابی چون حزب توده به امید کسب قدرت سیاسی از راه عملیات پنهان بودند. لذا تعداد هواداران مصدق در نیروهای مسلح اندک بوده و آن عده قلیل نیز نتوانستند برای بقاء دولت دمکراتیک اوکاری انجام دهند. ذکر این نکته ضروری است که درصد بالایی از پرسنل نیروهای مسلح در روزهای حساس نیمه دوم مرداد سال ۱۳۳۲ نسبت به اوضاع تا حدودی بی تفاوت بوده و منتظر روشن شدن نتیجه نبرد سیاسی بین دربار و مصدق بودند و پس از مسجل شدن موفقیت عملیات ۲۸ مرداد به طرف، طرف پیروز متمایل شدند. این تمایل به سبب موقعیت‌شناسی و بهره برداری از فرصت بدست آمده به صورت تظاهر به طرفداری از سلطنت و اعلام آمادی برای کوبیدن طرف ضعیف و شکست خورده نشان داده شد.

آمادگی برای کودتا (زاهدی و دیگران)

پس از ماجرای ۳۰ تیر و عقب نشینی دربار، شاه علاوه بر تحمل فشار رقیب مهمی چون مصدق زیر فشار قدرتهای غربی و در عین حال درباریان به رهبری اشرف پهلوی برای انجام اقدامی علیه مصدق قرار داشت. از نظر آنها مصدق تنها سیاستمدار مورد حمایت قشر مهم (اگر چه کوچک) از مردم، در دوران پس از مشروطیت می توانست به مراتب خطرناک تر از سید ضیاء، قوام و رزم آرا برای سلطنت شاه باشد.

در آن دوران پس از اقدامات شکست خورده سیاسی نظامی ۳۰ تیر، تنها راه برخورد با مصدق انجام کودتای نظامی به نظر می رسید. اما آیا نیروهای مسلح با آن فرماندهی ضعیف و آن پرونده اسفناک قادر به انجام چنین عملیاتی بودند؟

اگر چه انجام کودتا و به کارگیری نیروهای مسلح به عنوان ابزار سیاسی داخلی به معنای عام آن روش معمول در مسائل سیاسی بود و انتظار دربار ایران و قدرتهای خارجی از ارتش ایران برای انجام چنین عملیاتی چندان غریب نبود و به عبارتی وظیفه اصلی این ساختار محسوب می شد. اما در سال ۱۳۳۲ یک مشکل عمده در انجام چنین عملیاتی وجود داشت. مسئله این بود که برای اولین بار در تاریخ این ارتش نوین از آنها خواسته می شد که یک عملیات گروهی و پنهان شامل طراحی و اجرا توأم با غافلگیری بالا، در درون حاکمیت سیاسی کشور علیه جناحی خاص از حاکمیت انجام گیرد. لذا از این جهت این عملیات تشابه بسیار ناچیزی با کودتای ۱۲۹۹ داشت. در آن سال عملیات بسیار ساده و شامل حرکت واحدهای قزاق برای ورود پایتخت بدون دفاع بود و چندان به هنر نظامی نیاز نداشت. اما در سال ۱۳۳۲ حداقل در شروع چنین به نظر می رسید که عملیات نیاز به متفکرین نظامی برای طرح و اجرا خواهد داشت.

ولی حتی در این مورد نیز دست تقدیر با دربار ایران و حامیان خارجی آنها همراه بود چون ساختار سیاسی نظامی مصدق نه تنها چندان انسجامی نداشت بلکه طی حدود یکسال پس از حوادث ۳۰ تیر نیز مصدق در مقابل چند مورد حرکت کودتای علیه دولت خود چندان واکنش جدی بروز نداده بود و لذا آن ترس و وحشت از عواقب شکست احتمالی برنامه، در افکار بسیاری از افسران کشورهای خاورمیانه که در نیمه دوم قرن بیستم در جو خفقان علیه حاکمیت های دیکتاتوری دست به چنین عملیاتی زدند، نمی بایست در افکار افسران کودتا علیه مصدق وجود داشته باشد.

در آن دوران قرار بود یک ارتش نه علیه ساختار دیکتاتوری مجهز به سیستم پلیسی خشن و قدرتمند بلکه علیه جناح سیاسی و نخست وزیری با افکار دمکراتیک دست به کودتا زند و این در حالی بود که نه تنها جناح دیکتاتوری به رهبری دربار بلکه قدرت‌های خارجی نیز از عملکرد کودتاچیان پشتیبانی می‌کردند و می‌توان گفت که این کودتا از این جهت حتی آسانتر از کودتایی بود که سالها بعد از آن تاریخ در کشور شیلی توسط ژنرالها علیه نخست وزیر منتخب آئنده روی داد. چرا که در شیلی جناح قدرتمندی چون دربار به عنوان پشتیبان کودتا درون حاکمیت وجود نداشت.

اما امتیازهای کودتاچیان ایرانی در مرداد سال ۱۳۳۲ تنها به این تفاوت‌ها ختم نمی‌شد بلکه مسئله این بود که در آن سال مصدق با وجود در اختیار داشتن وزارت جنگ (دفاع) و انتصاب رئیس ستاد ارتش از جانب خود باز هم نمی‌توانست ادعا کند که ارتش را در اختیار دارد چون حتی این فرد انتصابی از جانب مصدق نیز طرفدار شاه بود؛ و همانطور که اشاره شد از کل ارتش ایران فقط تعداد انگشت شماری طرفدار واقعی مصدق بودند و اکثر پرسنل مخالف یا بی تفاوت نسبت به مصدق و صحیح‌تر اینکه طرفدار منافع مادی خود بودند.

لذا تقریباً تمام شرایط به نفع کودتاچیان بود که انجام چنین عملیاتی را بر آنها ساده‌تر می‌کرد. اما باز هم این نظامیان پرمدعا از انجام این عملیات ساده نیز عاجز بودند. اشخاص آشنا با مسائل نظامی، امنیتی، اطلاعاتی بر این امر واقف هستند که کودتا یکی از پیچیده‌ترین عملیات‌های نظامی است که به محاسبات بسیار پیچیده و در نظر گرفتن بسیاری از عوامل نیاز دارد. با توجه به آثار صاحب‌نظرانی چون «ادوارد لوتواک» و با نگاهی به کودتاهاى انجام گرفته در کشورهای مختلف، می‌توان ادعا کرد که این عملیات به متفکرینی نیاز دارد که درعین توجه به مسائل بسیار حساس، می‌بایست شجاعت بالایی داشته و خطراتی به مراتب بیش از حضور در میدان جنگ را بپذیرند.

در یک عملیات نظامی طراحان نظامی و حتی فرماندهان ارتش عملیاتی از میدان نبرد به دور بوده و خطر چندانی متوجه جان آنها نیست در عین حال با نظامیان در صورت اسارت، طبق قوانین بین المللی رفتار می‌شود. اما در جریان یک کودتا، نظامیان رده بالا به جرم خیانت جلوی جوقه آتش قرار خواهند گرفت. بنابراین آنهایی که وارد چنین ماجرابی می‌شوند زیر فشار شدید روانی بوده چرا که عواقب اعمال آنها

می‌تواند به بهای جان آنها و احتمالاً خانواده آنها تمام شود.

اما در کودتای سال ۱۳۳۲ چنین مخاطراتی متوجه عوامل اصلی نبود، چون همانطور که اشاره شد واکنش مصدق با افکار دموکراتیک خود در مقابل این حرکات ضعیف بود. در عین حال کسانی چون روزولت و دیگران به عنوان طراحان اصلی عملیات به این نکته آگاه بودند که ژنرالهای ایران فاقد تفکر بالا برای ارائه چنین طرحهایی بوده و انتظار از آنها در حد ایفای نقش مجری اوامر کوچک بود. اما این ژنرالها حتی نتوانستند این عملیات بسیار ساده را انجام دهند و لذا کودتای دومی صورت گرفت که حتی از کودتای اول نیز سرهم بندی شده‌تر بود.

کودتای اول یعنی کودتای ۲۵ مرداد فقط یک حالت ابلاغ حکم را داشت و واحدهایی که قرار بود متعاقب این ابلاغ حکم، یک حرکت نمایشی برای دستگیری مصدق انجام دهند حتی جرأت این حرکت ساده را نیز پیدا نکردند، در صورتیکه تقریباً هیچ مانعی در جلوی آنها نبود. کودتای دوم (۲۸ مرداد) نیز فقط شامل یک سری تظاهرات خیابانی توسط چماقداران مزدور بود که از حاشیه شهر و حلیه آبادها جمع آوری شده بودند و عملیات نظامی در حرکت چهار دستگاه تانک از واحد گارد خلاصه شده، که این چهار تانک با حمله به خانه بدون دفاع مصدق آنرا تصرف کردند و با کسب این پیروزی بزرگ نظامی!! ژنرالهای فراری و مخفی شده به فرماندهی زاهدی دوباره با مدال و درجه در خیابانها ظاهر شدند.

به گفته خود روزولت حتی قسمت ناچیزی از مبلغ مقرر برای این منظور، در این راه صرف شد و ناظران غربی هم از عملیات آسان و هم از مبلغ ناچیز صرف شده و دست آورد بالای خود در این کودتا متعجب شدند. این کودتا احتمالاً یکی از ساده‌ترین کودتاهای تاریخ و در عین حال با دست آورد بسیار بالای سیاسی بود و در مقایسه با سایر کودتاها می‌توان آنرا در کتاب رکوردهای مهم جهان (کتاب گینس) از لحاظ سادگی عملیات و دست آورد بالای سیاسی ثبت نمود.

در عین حال ضعف فرماندهان بلند پایه ارتش ایران برای انجام عملیات کوچک (که می‌بایست کسانی چون روزولت و دیگر حامیان غربی شاه را کلافه کرده باشد) حاوی درس مهمی از ضعف ساختار در این ارتش پوشالی بود که از طرف دربار ایران و اطرافیان شاه به آن چندان توجهی نشد. بلکه این افراد پس از پیروزی به دست آمده به مدت ربع قرن بعد خود را با برگزاری جشن سالبانه این پیروزی سرگرم نمودند. اما

تعجب در این است که چرا غرب، سازمان سیا و یا شخص روزولت به فکر رفع این نقص مهم در ساختار ارتش ایران که نظام طرفدار غرب روی دوش قرار داشت نیفتادند، و طی ۲۵ سال بعد با وجود نتایج فضاقت‌آمیز از عملیات سیاسی این ارتش، باز هم به این نقص مهم توجه نشد و برآینده این عدم توجه، غافلگیری و فروپاشی این ارتش قدرتمند در مقابل مردم بی سلاح بود.

در اینجا شاید بی مناسبت نباشد که درباره برخی از مجریان اصلی این کودتا چند جمله آورده شود.

سپهبد زاهدی: فضل الله زاهدی کسی که عملیات اجرایی کودتای ۲۸ مرداد به وی نسبت داده شده است یکی از دهها افسر رضاشاهی با پرونده‌ای مملو از ماموریت‌های سیاسی داخلی چون کشتار غیر نظامیان، کاربرد خشونت و صدور دستور اعدام‌های سیاسی در دادگاههای نظامی بود. وی شخصی خشن، قلدر، کم شعور بی لیاقت، مشروب خوار، زن باره و کم سواد بود. او با تحصیلات دبستانی در جوانی برای کسب درآمد آسان از راه قلدری به سواره نظام قزاق ملحق شد و روزگاری وی را زیر دست رضاخان قرارداد که این مسئله مطلوب زاهدی بود.

پس از کودتای ۱۲۹۹ وی به سبب کاربرد خشونت زیاد در عملیات سرکوب در آذربایجان، از طرف رضاخان درجه سرتیپی گرفت و این ترفیع وی را در کاربرد زور و خشونت دلگرم‌تر نمود به طوری که در سمت رئیس دادگاه محاکمه افسران طرفدار سرگرد لاهوتی در آذربایجان خیلی سریع ۱۲ نفر از آنها را به اعدام محکوم کرد.

وی بعدها در عملیات دستگیری شیخ خزعل و سرکوب ترکمن‌ها در شمال خشونت را به حد اعلا رسانید و این روش مورد تأیید رضاخان قرار گرفت و در سال ۱۳۰۸ وی را رئیس کل ژاندارمری (امنیه) کشور نمود. اما همین فرد پرمدعای کم مغز و بی لیاقت در عملیات سرکوب عشایر فارس با وجود برخورداری از نیرو و آتش قوی تر نتوانست موفقیتی به دست آورد، بطوریکه بعدها گفته شد او در طول عملیات اغلب روزها مست و شبها در کنار فواحش بود و به همین دلیل رضاشاه مدتی وی را کنار گذاشت.

در سال ۱۳۰۹ رضاشاه از سر لطف این نوکر بی لیاقت ولی خشن خود را به سمت رئیس شهربانی تعیین نمود، ولی به سبب شورش در زندان قصر و فرار سید فرهاد یاغی معروف، رضاشاه این غلام بی وجود را خلع درجه و زندانی نمود و پس از آزادی مدتی

به شغل مهمی واگذار نکرد. گویا رضاشاه همیشه از این نوکر نالایق خود ناراضی بود و گفته بود: "که کاش دستم بریده بود و او را سرتیپ نمی‌کردم".

پس از شهر یور ۱۳۲۰ و در دوران اشغال متفقین وی بدون دلیل به درجه سرلشکری ارتقا داده شد و فرمانده لشکر اصفهان گردید. او که پس از سقوط رضاشاه به دنبال بت دیگری برای بندگی می‌گشت با آلمانی‌ها برای همکاری تماس گرفت و گویا قرار شد که کودتایی به نفع آنها انجام دهد، و به سبب این درک ضعیف در کشف مرکز ثقل قدرت مدتی در زندان انگلیسی‌ها به سر برد که این مسئله موجب شهرت و آشنایی بیشتر وی با مقامات انگلیسی جهت استفاده از وی در برنامه‌های آنها گردید.

زاهدی در دوران حبس در زندان انگلیسی‌ها، حامی واقعی رژیم ایران و برنده جنگ را شناخت و فهمید که بعدها از کجا تبعیت کند. وی پس از جنگ به عنوان یکی از ماموران اجرایی سیاست‌های لندن همانند ارفع و دیگران در کنار شاه قرار گرفت و به سبب همین رابطه در سال ۱۳۲۸ به ریاست شهر بانی منصوب شد. ولی رزم‌آرا پس از بدست‌گیری پست نخست وزیری وی را از ریاست کنار گذارد و یکی از طرفداران خود به نام سرتیپ دفتری را به این سمت گمارد.

پس از جریان‌های سیاسی و حوادث ۳۰ تیر، مصدق برخی از افسران و طرفداران شاه، منجمله زاهدی را بازنشسته کرد. اما زاهدی به طور علنی و مخفی مشغول جمع آوری افسران طرفدار شاه به دور خود شد. او به واسطه درجه پایین هوش و سواد، شخص مناسبی برای رهبری عملیات کودتا ۲۸ مرداد نبود و عنوان نخست وزیر و رهبری کودتا با فشار آمریکا، به سبب ارتباط نزدیک وی با غربیها بود. او در طول عملیات نشان داد که چقدر از کفایت ناچیزی برای اجرای اوامر نه چندان مشکل برخوردار است، و احتمالاً با حماقت‌های خود روزولت را از عصبانیت به جنون رسانیده بود. حماقت‌هایی که پس از پیروزی کودتا شاه را نیز کلافه کرد و بالاخره توانست نظر مثبت آمریکا بیها برای برکناری وی را به دست آورد.

نعمت الله نصیری: یکی از مجریان کودتا سرهنگ نصیری بود که به گفته ارتشبد فردوست از لحاظ هوش در رده ۲ و ۳ بوده است. البته این رده بندی از نظر فردوست بدون تردید نسبت به دیگر افسران ایرانی و احتمالاً با در نظر گرفتن شخص کودنی چون زاهدی به عنوان درجه یک بوده است. باید گفت که نصیری از لحاظ سطح پایین هوش در بین افسران کم استعداد ایرانی، فردی شاخص بوده، و می‌توان گفت

که در سطح عام او تقریباً یک عقب مانده ذهنی بود.

اما سواد ناچیز و هوش پایین نصیری با خشونت و بی رحمی وی قابل جبران بود و این صفت دلیل اصلی رشد نصیری در طول زندگی نظامی او در دوران محمد رضا شاه شد. در کودتای ۲۸ مرداد مأموریت نصیری در حد یک پادو و نامه رسان بود که ابلاغ اذل مصدق به عهده وی سپرده شده بود و این فرد بی سواد با مغز علیل خود نمی توانست تصور کند که آن حکمی که در دست دارد چطور ممکن است به ضرر خود وی باشد.

او به خانه مصدق رجوع کرد و همانجا دستگیر شد و در بازجویی خود به همه چیز اعتراف نمود و این مسئله به دستگیری و فرار دیگر افسران کودتاچی منجر شد. نصیری شخصیت واقعی خود را طی چند ساعت حبس نشان داد. بنابر اظهارات سرهنگ حسینیقلی، سرهنگ نصیری در چند ساعت حبس برای بدست آوردن دل بازجویان مرتباً به شاه و خاندان سلطنت و رؤسای خود ناسزا می گفت.

نصیری با شعور ناچیز و دید محدود سیاسی خود که فقط منافع مادی خود را می دید در آن لحظات فکر می کرد که چنین موضع گیری او را از مجازات احتمالی مصون خواهد داشت. اما همین شخص که در هنگام دستگیری به عجز و لابه و زاری افتاده و مانند سگی شکم خود را به زمین می مالید تا دل بازجویان خود را به دست آورد، پس از ۲۸ مرداد مانند یک سردار فاتح با سینه سپر و درجه سرتیپی (اهدایی از طرف زاهدی) به استقبال شاه رفت. بدون تردید شاه بعدها از طریق متملقین خود از رفتار ناپسند نصیری در زندان باخبر شده بود، ولی او همیشه اشخاص زبون را ترجیح می داد و لذا نه تنها او را سرزنش نکرد بلکه بعدها بالاترین درجه نظامی و حساسترین پست امنیتی کشور را به او واگذار کرد. به گفته بسیاری از صاحب نظران امور ایران همین فرد احمق با مدیریت غلط خود در سمت حساس ریاست ساواک، یکی از عوامل سقوط سلطنت در ایران بود.

سرهنگ حسن اخوی: از نظر فردوست سرهنگ حسن اخوی مغز کودتا محسوب می شد. اما در واقع اخوی نه چندان متفکر بود و چندان مغزی برای طرح عملیات پیچیده کودتا داشت. معیار ارتشبد فردوست برای تعیین هوش افسران ارتش شاه همانا فکر خود او و سطح پایین سواد در این ارتش بود و لذا هرکس با اندکی سواد در این ارتش به مانند یک چشم در شهرکورها و ملکه زیبایی بین جزامیان بود.

با مراجعه به سابقه حسن اخوی می‌توان به آسانی پی برد که تصاحب پست مهم ریاست رکن دوم ارتش به واسطه رابطه نزدیک وی با سرلشگرارفع رئیس وقت ستاد ارتش بوده است. اگرچه اخوی در این سمت سروصدای زیادی در کشف عناصر توده‌ای در ارتش برپا نمود، اما در واقع این عملیات با دخالت و راهنمایی سفارت انگلستان انجام گرفت و ربطی به هوش استعداد و قدرت مدیریت حسن اخوی نداشت و در عین حال چندان موفق نیز نبود. چراکه در همان زمان که این سروصداها بلند بود صدها نفر از پرسنل نیروهای مسلح به طور مخفی با حزب توده رابطه داشتند که این مسئله پس از کودتای سال ۱۳۳۲ کشف گردید و این پرسنل دستگیر شدند. اما باید اذعان نمود که حسن اخوی حداقل از کودنی مثل سرهنگ نصیری زرنگ‌تر بود و به اندازه کافی ظاهر ساز و بوقلمون صفت بود که در دو دوران متفاوت و در ریاست دورقیب سرسخت در ارتش (ارفع و رزم آرا) که هر یک پس از بدست‌گیری قدرت طرفداران دیگری را از ارتش برکنار می‌کردند بتواند پست‌های مهم را داشته باشد. او با همین هوش نیم بند خود و با شناختی که از همکاران بی‌عرضه خود داشت به این نتیجه رسید که ممکن است عملیات ساده کودتای ۲۵ مرداد به نتیجه نرسد لذا در همان مراحل اول و زمانی که ظاهراً هیچ مسئله‌ای مشخص نبود، در تظاهر به بیماری در خانه ماند. پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و صدور حکم دستگیری وی، اخوی نزد رئیس ستاد ارتش رفت و با گریه و اظهار ندامت، تمام مسائل را اقرار نمود و با تظاهر به بیماری در یک صحنه سازی در دفتر رئیس ستاد سعی کرد که با اسلحه خودکشی کند که رئیس ستاد مانع او شد. این ظاهر سازی اثر خود را نمود و رئیس ستاد دستور داد که از اخوی بازجویی نشود. اما همین شخص نادم و آماده برای خودکشی پس از پیروزی کودتا با افتخار و مدال بر سینه در انظار ظاهر شد.

سپهبد باتمانقلیچ: این ژنرال پر مدال که در دوران رضاشاه به ارتش ملحق شده و از بیسواد و سطح پایین شعور در سطح دیگر همقطاران خود بود، مانند سایر افسران پرنخوت مغرور در شرایط عادی بسیار شجاع و شاه پرست (بوده) ولی همیشه این آمادگی را داشت که موافق جریان آب شنا نماید. او که قبل از عملیات گفته بود حاضر است جانش را فدای شاه نماید پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و بازداشت، و در هنگام بالا رفتن از پله‌های ساختمان دژبان جلوی سربازان گریه و زاری نمود و با عجز و شیون فریاد زد: "مگر من چه ناخدمتی به پیشوای بزرگ ملی جناب آقای مصدق کرده‌ام که

باید جلب شوم. سه روز بعد وقتیکه اوضاع تغییر کرد نگهبانان دژبان به سلول او رفته تا وی را آزاد کنند، ولی باتمانقلیچ مسئله را باور نکرد وقتی که با قسم و آیه به او می‌گویند: "خلاص هستی و می‌توانی بروی"، او از خوشحالی شلوار خود را عوضی پوشید و در حالیکه به گفته شاهدان می‌رقصید به ستاد ارتش رفت و پست ریاست ستاد را تحویل گرفت، و سپس طی نطقی در انتظار عمومی مصدق را «پیر سگ غشی» نامید. در حالیکه سه روز قبل از آن با دیدن چند تانک در مقابل ستاد ارتش فرار کرده و مخفی شده بود.

از کارهای مهم این امیر پر مدال، حمله به ساختمان حضیره القدس متعلق به بهائیان در سمت فرماندهی عده‌ای سرباز و تخریب این محل با بیل و گلوله بود که این عملیات از طرف دستگاه تبلیغاتی شاه با بوق و کرنا و عکس و تفصیلات بخش منتشر شد.

سرتیپ تقی ریاحی: در جریان کودتای مرداد ۳۲، نه تنها کودتاچیان در اجرای عملیات از خود ضعف نشان دادند بلکه افسرانی که مصدق را می‌بایست در مقابل این مسائل یاری کنند نیز در عملکرد دست کمی از کودتاچیان نداشتند. اگر مصدق در آن شرایط در انتخاب مدیریت مهم ستاد مشترک از خود دقت بیشتری نشان می‌داد ۴۵ کودتاچیان بی‌عرضه به راحتی نمی‌دانستند این عملیات را انجام دهند.

یکی از افسران نه‌چندان مدیر، سرتیپ ریاحی بود که به عنوان رئیس ستاد ارتش خدمت می‌کرد و بر خلاف گفته فردوست در خاطرات خود، از سواد بالایی برخوردار نبود و به نقل از همین شخص، "ریاحی قلباً به شاه وفادار بود."

بنابراین مصدق کسی را در خدمت خود داشت که مانند کودتاچیان هم بی‌عرضه و هم به شاه وفادار بود. در حالیکه مصدق فکر می‌کرد با گماردن وی در این سمت، ارتش را زیر نظر دارد. بنابر شهادت کسانی چون سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی که ریاحی را از نزدیک می‌شناخت، در دوران ریاست وی بر ستاد ارتش، به سبب ضعف مدیری ستاد ارتش به هم ریخته و تقریباً فلج شده بود و مشخص ریاحی نسبت به این مسائل تا حدود زیادی بی‌اعتنا بود؛ و به قول دکتر حمید احمدی مترجم کتاب اسرار کودتای ۱۳۳۲، "ریاحی از روز ۲۳ مرداد از مسائل کودتا باخبر شده بود اما هیچ اقدامی نکرد." بی‌تفاوتی ریاحی در حدی بود که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد وی اقدام مهمی برای دستگیری عناصر اصلی و به کارگیری اقدامات امنیتی انجام

نداد و این بی تفاوتی وی در آن ساعات حساس به نفع کودتاچیان و بزرگترین خدمت به شاه و غرب بود.

نقشی که وی در آن دوران حساس و مهم تاریخ ایران بازی کرد بسیار اسرارآمیز بود. او از یک طرف در ظاهر طرفدار مصدق بود ولی به گفته بسیاری در باطن از شاه حمایت می‌کرد.

سرهنگ مصور رحمانی در خاطرات خود از مسائل کودتای ۲۸ مرداد درباره سرتیپ تقی ریاحی می‌نویسد: "وی صلاحیت ریاست بر ستاد ارتش را نداشت و فقط مختصر سواد از امور مهندسی، و از نظامی‌گری نیز فقط لباس آنرا داشت." او احتمالاً در آن دوران با شاه در تماس بوده و می‌دانست که کودتای در شرف وقوع است و علی‌رغم هشدارهایی که از اطراف می‌رسید حتی در جواب مصدق دربار اقدامات احتیاطی جهت مقابله با این حرکت احتمالی، گفته بود: "همه چیز تحت کنترل است."

او حتی چهار دستگاه تانکی که در اختیار واحد گارد شاهنشاهی بود و مصدق خطر آنرا گوشزد کرده بود نادیده گرفته و دربار آن به مصدق جواب درستی نداده بود. بعدها شایع شد که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، ریاحی دستور داده بود که مجسمه‌های شاه پایین کشیده شود، که این شایعه احتمالاً درست نمی‌باشد چون صدور چنین دستوری می‌توانست (پس از پیروزی کودتا ۲۸ مرداد) به قیمت جان وی به عنوان یک نظامی منجر شود. اما عجیب آنکه او فقط به دو سال زندان محکوم شد و حتی این مقدار محکومیت نیز از نظر فردوست عادلانه نبود. وی (فردوست) نزد شاه از ریاحی به عنوان یک افسر شاه دوست پشتیبانی نمود و او پس از گذراندن یکسال محکومیت آزاد شد. اما در مقایسه دکتر فاطمی که یک وزیر و یک غیر نظامی بود به سبب توهین به خاندان سلطنت به مرگ محکوم شد.

بنابر شواهد موجود، ریاحی حداقل از روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ می‌دانست که کودتای در شرف وقوع است و در این باره بین وی و مصدق مذاکراتی انجام گرفته و نخست وزیر برای انجام اقدامات احتیاطی دستورهایی داده بود و او در جواب گفته بود: "تمام احتیاط‌های لازم انجام گرفته است." (خاطرات سرهنگ مصور رحمانی ص ۳۳۳) اما در واقع اقدام مهمی از جانب وی به اجرا گذارده نشد، بلکه اطمینان بی‌موردی که وی به مصدق داد باعث گمراهی، سردرگمی و بیخبری مصدق از اوضاع گردید.

سرهنگ مصور رحمانی در خاطرات خود می‌نویسد ریاحی بعدها در دادگاه گفت: "من در آن اوضاع گیج بودم." ولی با اقداماتی که او انجام داد بعدها مشخص شد که وی چندان گیج نبوده و بلکه به نفع کودتایان کار کرده است؟

پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ریاحی در نامه‌ای به ابته‌اج درباره کودتای ۲۵ مرداد نوشت که از آن کودتا مطلع بوده است. البته نمی‌گویند که کی او را از ماجرا باخبر کرده و چه مقدار از مسئله را به اطلاع مصدق رسانیده بود؟

ولی گویا به گفته خود، چندان اقدام پیشگیرانه و احتیاطی انجام نداده و در آن روز حساس پس از صرف شام به طور معمول به ستاد ارتش رفته است و در هنگام غیبت او افراد گارد (به قول خودش) "مثل قشون چنگیز به خانه وی ریخته و آنرا غارت کرده‌اند."^(۱)

ریاحی به علت انفعال خود در این روز حساس را اشاره نمی‌کند و فقط وی پس از شکست کودتا به واحدهایی که با خشونت آقایان زیرک‌زاده، حق شناس و فاطمی را دستگیر کرده بودند دستور می‌دهد که آنها را آزاد کنند و افراد گارد را خلع سلاح می‌کند. اما باز هم اشاره‌ای به دستگیری افراد کلیدی ماجرا نمی‌کند و حتی اشاره نمی‌کند که چرا با اجازه وی، حسن اخوی (به گفته فردوست مغز کودتا) از بازجویی معاف شده است.

بدین ترتیب درباره نقش واقعی ریاحی در آن روزهای حساس ابهامات زیادی وجود دارد. گویا او در تمام آن روزها دچار تردید درباره انتخاب بین طرفهای متخاصم بوده است. از یک طرف وی جزء طرفداران مصدق محسوب می‌شد ولی به گفته فردوست: "فرامین شاه را لازم الاجرا می‌دانسته است." لذا در ماجرای کودتای ۲۵ مرداد با تردیدهای خود واکنشی در برابر وقایع نشان نداد و منتظر نتیجه کار مانده است و پس از مقاومت مصدق در برابر فرمان عزل از جانب شاه و متعاقب شکست کودتا، ریاحی اقدام به خلع سلاح گارد نموده است. اما در جریان کودتای ۲۸ مرداد او واکنش ضعیف و منفعلی داشته و فقط ناظر بر وقوع حوادث مانده است.

پس از کودتا ۲۸ مرداد، دو طرف درگیر یعنی مصدق و شاه تا مدت‌ها دقیقاً نفهمیدند که ریاحی در این ماجرا از چه طرفی واقعاً حمایت کرده است. از طرفی عملکرد

ضعیف او در دفاع از دولت قانونی، به پیروزی کودتا منجر شد، که گویا این وضعیت مورد دلخواه وی نیز بوده است. اما پس از کودتا او با تعجب خود را در زندان می‌یابد و پس از وساطت فردوست و توضیح وی درباره نقش واقعی ریاحی در این ماجرا، پس از یکسال آزاد و خانه نشین شد. بدین ترتیب یکی از باسوادترین افسر ارتش ایران (به قول فردوست) پس از تردید بسیار درباره چگونگی اجرای نقش، عاقبت خود نیز بازنده جریان شد.

- کودتای ۲۵ مرداد

همان‌طور که اشاره شد طرح کودتای ۲۵ مرداد چندان عملیات پیچیده‌ای نبود بلکه قرار بود نصیری یک حکم انفصال را به مصدق تسلیم کند. کودتاچیان نیز انتظار داشتند که متعاقب این حرکت، نصیری از طرف مصدق بازداشت شود. همزمان قرار بود واحدهای کوچک نظامی برای اعلام وفاداری به شاه و نخست وزیر تعیین شده وی یعنی زاهدی (و تحت نظر وی) در نقاط حساس شهر مستقر شوند.

بعید به نظر می‌رسید که نصیری کودن، اگر می‌دانست که ابلاغ این حکم می‌تواند زندانی شدن وی را به دنبال داشته باشد، چنین کاری را انجام می‌داد. اما این مرد کم‌شعور در ناآگاهی، مانند یک آدم ماشینی حرکت اول را برای شروع عملیات در ساعت ۱۰ شب انجام داد و همان‌طور که انتظار می‌رفت او در مقابل خانه مصدق بازداشت شد.^(۱) کسانی که از فاصله دور مراقب عاقبت کار نصیری بودند مراتب را به زاهدی گزارش دادند و او نیز دستور حرکت واحدهای کودتاچی را برای انجام عملیات صادر کرد، ولی واحدها حرکت نکردند. در صورتیکه هیچ مانعی در سر راه آنها وجود نداشت و مقامات و اطرافیان مصدق تا صبح روز بعد متوجه قضیه نشده و فقط در آن موقع بود که برخی از واحدهای کودتاچی به دستور مقامات و اطرافیان مصدق خلع سلاح شدند و در طول شب فرماندهان کودتا هیچ عذری را برای عدم اعزام واحدها (الابی کفایتی) نداشتند. البته بعدها آنها چنین استدلال کردند که چون شاه به نوشهر رفته بود آنها جرات اجرای عملیات بدون حضور شاه را در خود ندیدند.

اما این بهانه چندان قابل قبول نبود و حضور شاه در تهران حداقل در اجرای

۱- نصیری بعدها گفت که علت دستگیری وی به سبب تاخیر ورود دو کامیون سرباز تحت امر سرهنگ زند کریمی بود (کتاب اسرار کودتا ترجمه دکتر حمید احمدی)

عملیات نظامی تأثیری نداشت، شاه کلیه اختیارات خود در این موارد را به زاهدی واگذار کرده و وی نیز در ستاد عملیات در تهران فرمان شروع عملیات را صادر کرده بود.

در عین حال حتی اگر احتمال تأثیر حضور شاه را در روحیه کودتاچیان قبول کنیم باید گفت که در آن زمان شاه در فاصله ۱ الی ۲ ساعت از تهران (در نوشهر) اقامت داشت و از ایران خارج نشده بود. ولی گویا دستگیری نصیری به معنای پایان برنامه کودتا بود. حال این سوال مطرح است که آیا در این ارتش هیچ افسر خلاق، مبتکر و لایقی برای اجرای چنین عملیات ساده‌ای وجود نداشت؟ پاسخ این سوال را شخص زاهدی به عنوان فرمانده کودتاچیان و حسن اخوی به عنوان طراح عملیات می‌بایست می‌دادند. چرا که آنها در انتخاب افسران زیر دست از خود بی‌کفایتی نشان دادند و اگر در آن دوران به این ضعفها توجه می‌شد، ربع قرن بعد که شاه دوباره از کشور خارج شد و غرب انتظار داشت که ارتش می‌بایست با بدست‌گیری ابتکار عمل اوضاع را دوباره به نفع شاه تغییر دهد، دنیا و بخصوص غرب از درماندگی این فرماندهان بلند پایه دچار تعجب نمی‌شد.

واقعیت این بود که این افسران کوتاه فکر مردان بی‌اراده و کوری بودند که اهرم حرکت و عصای سفید آنها در دست شاه بود و برای کوچکترین حرکت خود می‌بایست سایه قدرت را بالای سر خود حس کنند. این وابستگی به ارباب طی ربع قرن بعد با میل و سیاست خاص شاه در ارتش ایران عمیق‌تر گردید. در سال ۱۳۳۲ برخی از افسران باقی مانده از دوران رضاشاه یعنی کسانی که در نیمه دوم سلطنت وی زمانیکه ارتش تنها محل جذب اشخاص تحصیل کرده بود در گوشه و کنار این ساختار نظامی وجود داشتند و درجه این افسران احتمالاً، بین سروان و سرگرد تا سرهنگ دوم بود و اگر کسانی چون زاهدی و اخوی و دیگر روسای کودتا در انتخاب افسران رده پایین دقت بیشتری می‌کردند کودتای ۲۵ مرداد به سادگی به پیروزی می‌رسید.

البته کسانی چون زاهدی همیشه بهانه رعایت اصل وفاداری را ملاک انتخاب افسران زیر دست می‌دانستند. اما آیا این وفاداری ظاهری افرادی چون نصیری، باتمانقلیچ یا دیگران که فقط منافع خود را در نظر داشته و در هنگام اسارت به اربابان سابق (چون شاه) فحاشی کردند می‌توانست دلیل موجهی برای به کارگیری چنین افرادی در این عملیات حساس باشد؟! و یا افسران دیگر عملیاتی انتخاب شده از

طرف زاهدی که با عذر عدم حضور شاه در تهران (برخلاف طرح)، واحدهای خود را به کار نگرفتند؟!

اما عدم انتخاب افسران لایق برای اجرای عملیات، تنها ضعف فرمانده کودتا یعنی زاهدی نبود، بلکه همانطور که در صفحات قبل نیز اشاره شد زاهدی خود فردی نالایق و کم سواد بود و یکی از ضعف‌های او در هنگام رهبری عملیات، ضعف در ممانعت از نشر اطلاعات بود.

فردوست در کتاب خود یکی از علل شکست کودتا ۲۵ مرداد را تعداد بالای مطلعین می‌داند که این نظر فردوست شاید چندان دقیق نباشد. اگر چه زاهدی در حفظ اخبار قصد کودتا از خود ضعف نشان داد اما افشای مسئله چندان لطمه‌ای به جزئیات و نحوه اجرای عملیات نزد و عدم رعایت اصل غافلگیری در عملیات کودتا، که شاید مهمترین اصل باشد به هوشیاری مصدق و اطرافیان منجر نشد و آنها چندان اقدام مهمی در مقابل این اخبار و شایعات انجام ندادند. بلکه ضعف فکری زاهدی در سمت فرماندهی کودتا در حفظ اسرار بیشتر بضرر عوامل خود وی شد.

مسئله این است که در هر کودتا و یا عملیات پنهان خطر ساز سیاسی و نظامی، فرماندهان رده‌های پایین تر فقط باید قسمتی از طرح را بدانند به خصوص اخباری که می‌تواند بر رفتار احتمالی این فرماندهان در هنگام اجرای طرح تأثیر منفی گذارد باید از آنها مخفی بماند. در کودتای ۲۵ مرداد نکته مهمی چون عدم حضور شاه در تهران با توجه به وابستگی زیاد از حد افسران ارتش به او، به سبب احتمال تأثیر منفی بر این افسران، می‌بایست مخفی نگه داشته می‌شد، ولی به این نکته ظریف و مهم توجه نشد؛ ولذا انتقاد "افشای اطلاعات در مورد طرح کودتای ۲۵ مرداد" از این دید، به سران کودتاچیان چون زاهدی وارد است.

در جمع می‌توان گفت که شکست دومین عملیات مهم ارتش ایران پس از فروپاشی این ارتش در شهریور ۴۰، نشانگر ضعف بنیادین این سازمان بود. نیروهای کودتا، دشمن چندان قدرتمندی در مقابل خود نداشتند و این مسئله سه روز بعد از آن تاریخ یعنی در ۲۸ مرداد معلوم شد، و شکست کودتای ۲۵ مرداد به واسطه قدرت فرماندهی، هوشیاری و عکس العمل به موقع و سریع نیروهای طرفدار مصدق نبود، چرا که این نیروها نیز جزئی از ارتش بی کیفیت ایران بودند. بلکه همانطور که اشاره شد شکست کودتای ۲۵ مرداد، به سبب سطح پایین سواد و فقدان خلاقیت فرماندهان ارتشی بود

که صلاحیت ناچیزی در طرح عملیات و فرماندهی داشتند. شکست این کودتا بدون تردید موجب تعجب بسیاری از جمله حامیان غربی شاه گردید و سیاستمداران واشنگتن و لندن از بی عرضه‌گی افسران ایرانی در انجام یک عملیات ساده انگشت به دهان ماندند.

در کنار آنها حزب توده و مسکو نیز که از طریق عوامل خود در ارتش از مسائل مطلع بودند با شگفتی از شکست عملیات به ضعف ارتش آگاه‌تر شده و با ایجاد بلوا در شهرهای بزرگ و اعلام جمهوری اوضاع را به هرج و مرج کشانید، و در این راه دانسته یا ندانسته زمینه را برای انجام کودتای بعدی فراهم آوردند. گویا عوامل کرم‌لین پس از فرار شاه و ضعف مصدق در کنترل اوضاع، روی کار آوردن یک حکومت طرفدار مسکو را آسان دیدند.

البته فردوست این احتمال را وارد می‌داند که حزب توده در حقیقت از طرف غرب برای ایجاد هرج و مرج، جو وحشت و ترسانیدن مصدق بازی داده شد و این عمل بیش پرده کودتای ۲۸ مرداد بود.

اگر چه شکست کودتای ۲۵ مرداد خلاف انتظار غرب بود اما آنها با آگاهی از ضعف مصدق فرصت اجرای عملیات مجدد را از دست ندادند. ولی این بار تمام عملیات به سرپرستی کریمت روزولت هدایت شد. گویا آمریکایی‌ها از ضعف افسران ایرانی کلافه شده بودند.

قبل از ورود به بحث درباره عملیات کودتای ۲۸ مرداد، لازم به ذکر است که در عملیات کودتا، اصل غافلگیری مهمترین مسئله‌ای است که می‌بایست از طرف کودتاچیان رعایت شود چرا که پس از افشای طرح قصد کودتا، نیروهای ضد کودتا بلافاصله عملیات تعقیب را به اجرا گذارده و سعی می‌کنند ریشه مسئله را خشک کنند.

لذا برای اجرای کودتا در بسیاری از مواقع، شاید فقط یک فرصت وجود داشته باشد که پس از اتلاف، جبران آن تقریباً غیرممکن است.

اما گویا این مسئله در کودتای ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ ایران چندان مصداق نداشت. در آن سال پس از اینکه عملیات سروهم بندی شده کودتا به شکست انجامید نیروهای ضد کودتا یعنی افسران طرفدار مصدق در ارتش به رهبری ریاحی غافل از درک موقعیت، تقریباً منفعل و نظاره گر جریان مانده و از انجام عملیات ضد کودتا حذر

نمودند و اقدامات مهمی چون برقراری وضع فوق العاده و تعقیب کودتاچیان و غیره انجام نگرفت. این ضعف در واکنش، از نظر کارشناسان غربی دور نمانده و آنها متوجه شدند که چقدر هر دو طرف یعنی شاه و مصدق دچار کمبود متفکرین نظامی و امنیتی در اطراف خود هستند. افسران پرمدال و بلندپایه طرفدار شاه از عهده عملیات ساده بر نیامدند و مخالفین آنها در عملیات خنثی سازی از خود واکنش مناسبی نشان ندادند. لذا با وجود از بین رفتن فرصت بکارگیری اصل غافلگیری، باز هم تکرار عملیات ممکن پذیر به نظر می‌رسید. به خصوص اینکه پس از فرار شاه، حزب توده در ناآگاهی و یا به قولی با تحریک انگلیسی‌ها به خیابانها ریخته و به هرج و مرج دامن زدند. در آن شرایط مصدق با احساس خطر از روند اوضاع، با سفیر آمریکا برای بازگشت شاه، کنترل اوضاع و سرکوب عناصر چپ تماس گرفت و مقامات آمریکایی نیز مسئله را با شاه در میان گذارده و به وی گفته شد که شرایط تغییری نکرده و مانعی برای بازگشت وی به ایران وجود ندارد. لذا چنان به نظر می‌رسید که نیاز به کودتای دیگری نبوده و برنده مرحله اول، یعنی مصدق، آماده پذیرش شاه است. ولی گویا از نظر غرب بازگشت شاه می‌بایست با عملیات بگیر و ببند همراه باشد چرا که هنوز مصدق سرکار بود و لذا طرح کودتای دوم توسط کریمیت روزولت ریخته شد.

- کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲

پس از شکست مفتضحانه عملیات ۲۵ مرداد که باعث تعجب همگان و به خصوص مقامات سفارتخانه‌ای شد مسائلی چون فرار شاه و اختفاء کودتاچیان، مخلوطی از ناآرامی و هیجان عمومی در شهر به وجود آورد و حزب توده با فعالیت خود اوضاع را به سمت هرج و مرج کشانید.

در ظاهر هم طرفداران شاه و هم طرفداران مصدق مسئله را به نفع ملیون تمام شده می‌دانستند. اما کریمیت روزولت که در تهران مخفی شده بود هنوز شکست را قبول نداشت. این کار کشته اطلاعاتی ضمن تعجب از بی عرضه گی فرماندهان ارتش به سرپرستی زاهدی از عکس العمل ضعیف طرفداران مصدق نیز دچار شگفتی بود. او بادید تیز خود متوجه ضعف طرف پیروز نیز شده بود. اگر زاهدی به عنوان فرمانده

عملیات، یک افسر بزم و خوشگذران کم مغز بود تا افسر رزم، در طرف مقابل ریاحی به عنوان افسر ارشد طرفدار مصدق در بی‌لیاقتی کمتر از رقیب مقابل نبود و این نکته‌ای بود که احتمالاً روزولت بهتر از دیگران متوجه آن شد، لذا با فراهم آمدن شرایطی که حماقت حزب توده زمینه ساز آن بود چنین به نظر می‌رسید که فرصت برای بهره‌برداری هنوز وجود دارد.

روزولت متوجه بی‌تفاوتی و سردرگمی نیروهای مسلح شده و از تأثیر هرج و مرج خیابانی بر افکار مردم شهر نشین آگاه بود. او احتمالاً تاریخ مشروطه و شرایط روی کار آمدن رضاخان از برآیند هرج و مرج پس از مشروطه را به یاد می‌آورد، که چطور این ملت دیکتاتوری را به هرج و مرج ترجیح دادند. لذا با دامن زدن به این بی‌نظمی، سپردن شهر به دست او باشان، نیروهای اندک مصدق نمی‌توانستند دوام آورند و دولت به بن بست می‌رسید. روزولت با فکر خلاق خود زمانی که تقریباً همه ناامید شده بودند با بکارگیری صحیح منابع، توانست اوضاع را دگرگون نماید.

بر مبنای سناریوی جدید، از طرف درباریان سرمایه‌دار طرفدار شاه، پول در اختیار سرکردگان ارازل تهران چون طیب، شعبان جعفری و رمضان یخی و دیگران گذارده شد تا آنها او باش را از حاشیه شهر به وسیله کامیونهای ارتشی و کرایه‌ای برای تظاهرات خیابانی به نفع شاه به خیابانهای تهران منتقل کنند.

در کنار این طرح قرار بود که فرماندهان واحدهای نظامی اطراف کشور که اکثریت آن‌ها طرفدار شاه بوده و در اثر سهل‌انگاری سرتیپ ریاحی رئیس ستاد، هنوز در آن پست خدمت می‌کردند مانند تیمور بختیار، مغروری و دیگران، با تهدید اعزام واحدهای خود به تهران به پشتیبانی شاه فشار روانی بر دولت مصدق وارد نمایند. این حرکت احتمالاً مصدق و اطرافیان را به یاد دوران رضاخان و روش فرماندهان وی در تهدید مجلس پس از تحصن ظاهری سردار سپه در رودهن می‌انداخت.

چنین اقداماتی و به خصوص مسئله ارسال کامیون‌ها برای جمع‌آوری او باش از حاشیه شهر نمی‌توانست از دید مدیران اجرایی مصدق و به خصوص شخص ریاحی به عنوان بالاترین مقام نظامی مخفی بماند. اما وی اقدامات امنیتی مهمی انجام نداد. حتی سرتیپ دفتری برادر زاده مصدق که با حکم وی ریاست شهربانی را به عهده گرفته بود برخلاف دستور مستقیم مصدق اقدامی برای دستگیری زاهدی به عمل نیاورد بلکه بعدها مشخص شد که این شخص بدنام در همان زمان با زاهدی در تماس

بوده است.

بدین ترتیب فرماندهان نظامی و انتظامی کلیدی که می‌بایست مهمترین نقش را در دفاع از دولت قانونی در مقابل کودتاچیان ایفاء می‌کردند یا مثل ریاحی نسبت به وقایع بی تفاوت بوده و به قولی خود را با کودتا همراه نشان دادند و یا مثل دفتری رئیس شهربانی عملاً با کودتاچیان همدست بودند.

عملیات اجرایی کودتای دوم ساده‌تر از تصور قبلی پیش رفت و می‌توان گفت که شروع آن از شب قبل از ۲۸ مرداد بود. در آن شب سربازان حکومت نظامی به تظاهر کنندگان توده‌ای که علیه شاه‌شعار می‌دادند حمله کرده که این حرکت سربازان با حرکت ماموران شهربانی و برخی از مردم روستایی که از اطراف جمع آوری شده بودند همراهی شد، و این جمعیت که از فرار توده ایها به هیجان آمده بودند با شعارهای سیاسی به دفاتر حزب توده حمله و آنجا را غارت کردند.

این حرکت در صبح روز ۲۸ مرداد به وسیله اوباش ادامه یافته و گروههای افسار گسیخته به مراکز طرفدار مصدق از جمله دفتر روزنامه باختر امروز به مدیریت حسین فاطمی حمله ور شدند.

در این اوضاع در حالیکه صدای اوباش و ارازل در خیابانها بلند بود، سربازان حکومت نظامی و نظامیان طرفدار شاه با لباس غیر نظامی به صفوف تظاهر کنندگان ملحق شدند.

پرفسور تد گور Ted gurr استاد دانشگاه پرینستون آمریکا در اثر باارزش خود به نام "عوامل روانی در ناآرامی‌های اجتماعی" می‌نویسد: "وقتیکه هیجانانعامومی بر گروهی تظاهرکننده حاکمیت می‌یابد مردم از یکدیگر تبعیت کرده و به این هیجان دامن می‌زنند." این محقق توانا مصداق چنین مواقعی را در میادین ورزشی می‌داند که جمعیت به تبعیت از یکدیگر به هیجان آمده و برای تیم مورد علاقه فریاد کشیده و با هواداران تیم مقابل درگیر می‌شوند، و این حالت جمعیت هیجان زده در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود. این اولین و آخرین بار در این کشور نبود که جمعیت هیجان زده زیر آفتاب گرم تابستانی شعارهای سرگروه‌ها را تکرار کرده و مردم عادی نیز بدون درک مسئله و عاقبت کار به این گروهها ملحق شدند و این حرکت را نوعی شرکت خود در امور سیاسی تلقی کرده و احتمالاً از این طریق به نوعی ارضاء روانی دست یافتند. در چنین جوی که روند جریانها نشانگر وزین تر شدن کفه ترازو به نفع شاه بود،

نظامیان ترسو و بی تفاوت به اشخاص شجاع و طرفدار جناح پیروز تبدیل شدند. آن‌هایی که شامه‌ای تقریباً خوب در تشخیص منافع مادی محدود و زودگذر خود داشته و همیشه آماده ضعیف‌کشی و شرکت در عملیات بدون ریسک بودند بتدریج با لباس شخصی و بعضاً یونیفرم نظامی همراه با واحدهای تحت امر خود به صفوف او‌باش ملحق شدند. حتی افسرانی که در کودتای اول بی طرف بودند از ترس اینکه مبادا بعدها به خاطر عدم طرفداری از شاه مورد مؤاخذه قرار گیرند، با واحدهای خود به خیابانها ریخته و به تیراندازی هوایی مبادرت کردند.

در چنین فضایی در حالیکه مصدق و کابینه او در گرداب بی‌نظمی حاکم بر شهر و اخلال در سیستم‌های ارتباطی و عدم اجرای دستور توسط زیر دستان منفعل شده و ریاحی در سمت رئیس ستاد ارتش پست فرماندهی خود را ترک کرده و شاید آماده می‌شد که در جهت جریان آب شنا نماید، در گوشه دیگر شهر، زاهدی از سوراخ خود بیرون آمده و با پوشیدن لباس نظامی با واحد اندک خود به طرف خانه مصدق هجوم برد. این در حالی بود که دفتری به عنوان رئیس شهربانی، امینی به عنوان فرمانده ژاندارمری و دیگران چون سرهنگ زندکریمی، سرهنگ خسرو پناه که عملاً به کودتاچیان پیوسته بودند در مقابل حرکت واحد کوچک زاهدی به سمت خانه مصدق واکنشی نشان ندادند.

معمولاً در عملیات نظامی برای انجام یک کودتا، در کنار محاسبات پیچیده و در نظر گرفتن عوامل، نقاط حساس و مهم نیز باید جزو اهداف نظامی قرار گیرد. اما در کودتای سرهم بندی شده ۲۸ مرداد نه تنها طرح و عملیات پیچیده‌ای وجود نداشت بلکه نقاط حساس مهمی نیز برای تصرف در نظر گرفته نشده بود فقط تصرف خانه مصدق و دستگیری وی می‌توانست به معنای پیروزی کامل کودتا تلقی شود. این در حالی بود که سرهنگ ممتاز نتوانسته بود نیروی مهمی را برای محافظت از این محل فراهم کند، و با بالا گرفتن تظاهرات و الحاق بیشتر مردم بیکار، همراه شدن واحدهای نظامی و تیراندازی هوایی، جمعیت هیجان زده به طرف خانه مصدق که به وسیله واحدهای اندکی محافظت می‌شد به راه افتادند. این مرحله در واقع تنها عملیات نظامی این کودتا بود که نظامیان ضعیف کش در آن تبحر خاص داشته و هر چه دشمن ضعیف‌تر بود آنها شجاعت بیشتری پیدا کرده و ضربه را محکمتر می‌زدند.

گلوله باران خانه مصدق و فرار و کشته شدن مدافعان اندک آن و بالاخره هجوم

اوباش حاشیه نشین شهر تهران به داخل خانه خیلی سریع انجام گرفت و مهاجمان مانند مغولان تا توانستند کشتند، سوزاندند، تخریب و غارت کردند. این پرده آخر نمایش، یعنی غارت اموال شخصی و عمومی به وسیله اوباش تحت حمایت نیروهای مسلح در دیگر کودتاهای نظامی در سایر کشورها کمتر دیده شده است.

با سقوط خانه مصدق کودتا به پیروزی رسید و واحدهای نظامی در روز بعد در دیگر شهرها بدون هیچ مانعی در خیابانها مستقر شدند و این به معنای اعلام وضعیت جدید سیاسی بود.

بدین ترتیب آمریکاییها با صرف مقداری پول، حرکتی را که بیشتر شبیه یک رژه نظامی بود تا یک عملیات پیچیده کودتایی، برای بازگشت شاه ترتیب دادند. عملیاتی که با وجود اعلام آمادگی مصدق برای پذیرش شاه شاید اصلاً نیاز نبود. ولی طی یک ربع قرن بعد، ارتش ایران از این خیمه شب بازی خود، به عنوان یک حرکت بزرگ نظامی و حماسی یاد کرده و با انجام رژه نظامی قدرت درجه و سلاح خود را به مردم غیر نظامی نشان داد.

در اینجا لازم است به نکته‌ای که فردوست در کتاب خود درباره مسائل پنهان کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ آورده است اشاره شود.

فردوست در ص ۱۷۹ جلد اول کتاب خود از قول رئیس سازمان اطلاعاتی MI6 می‌نویسد: "آمریکاییها پس از فرار شاه از ایران می‌خواستند افسر واجد شرایطی را روی کار آورند اما ما (انگلیسیها) گفتیم که در ایران افسر مورد قبول ارتش وجود ندارد."

حال این پرسش مطرح است که آیا ممکن است این مکالمه را که به قول فردوست در سال ۱۳۴۰ رخ داده و شرح آن به طور کامل در کتاب آورده نشده وی (فردوست) آنرا درست به خاطر نداشته و یا اینکه منظور گوینده را واضح نفهمیده باشد؟ ... باید توجه داشت در همان زمان افسران باقی مانده از دوران رضاشاه چون امیر احمدی، رزم آرا (متوفی) زاهدی، بختیار و شاید چند نفر دیگر که از نظر غرب خصوصیاتش شبیه رضاخان در ارتش وجود داشته و با تجربه بیشتر خود می‌توانستند به راحتی جای محمد رضاشاه را بگیرند و لذا این نقل قول چندان درست به نظر نمی‌رسد. اما عبارت "مورد قبول ارتش" که در قسمت دیگر این نقل قول آمده نیز چندان صحیح به نظر نمی‌رسد.

ارتش نوین ایران از بدو تاسیس آن توسط رضاخان تا زمان از هم پاشیدگی آن در سال ۱۳۵۷ هیچگاه ساختاری دارای روح یکدست و منسجم بر مبنای افکار مردان مستقل و صاحب فکر و جدا از ارباب که بتواند درمورد انتخاب رئیس خود اظهار نظر کرده و یا راه مستقلی را که اغلب ارتش‌های دنیا و حتی ارتش‌های کودتائی آمریکای لاتین و برخی از کشورهای عربی در بحرانهای سیاسی پیموده‌اند، نبوده است؛ و عملکرد این ارتش طی دوران پهلوی و انفعال آن در بحران ۱۳۵۷ و حتی حماقت‌های سیاسی محدود آن در سالهای اولیه پس از پیروزی انقلاب اسلامی مبین این واقعیت است.

آیا این مقام اطلاعاتی انگلیس از ضعف ساختار ارتش ایران اطلاع نداشته؟! و یا اینکه محتوای حرف او چیز دیگری بوده که فردوست متوجه آن نشده است. مثلاً عبارت رئیس MI6 چنین بوده است: "در ایران افسر لایقی برای اداره کشور وجود ندارد." یا جمله‌ای شبیه به آن!! که یا فردوست متوجه آن نشده و یا مسئله را به طور کامل در خاطرات خود نیاورده است.

ذکر این نکته ضروری است که خاطرات ارتشبد حسین فردوست تحریر شده در دوران بازداشت و یکی از پرفروش‌ترین کتابهای ایران پس از انقلاب چندان کامل نمی‌باشد. این خاطرات که به سبب نزدیکی فردوست به خاندان پهلوی طی نیم قرن حکومت این خاندان بر ایران دارای اهمیت تاریخی است نواقص بسیار دارد.

حسین فردوست باهوش نسبتاً خوب و حافظه قوی، که گنجینه‌ای از تاریخ معاصر ایران را در ذهن خود داشت تنها فرد آگاه در درون دستگاه سلطنت پهلوی بود که پس از انقلاب در ایران ماند و به سبب برخورداری از هوش برتر خود نسبت به دیگر افسران بلند پایه شاه، توانست از موج اعدامهای سران رژیم سابق در سالهای اولیه انقلاب جان سالم به در برد. اما متأسفانه وی دوران کوتاهی پس از بازداشت زنده ماند و بسیاری از اسرار دوران حساس تاریخ را نتوانست به روی کاغذ آورد. اگر چه خاطرات او یکی از پر ارزش‌ترین منابع درباره تاریخ معاصر ایران است اما ابهام‌های این خاطرات کم نبوده و این کمبود در اثر ضعف کسانی بود که دست نویس او را خوانده و یا با او مصاحبه کرده بودند.

در چند مصاحبه تلویزیونی فردوست که از صدا و جمهوری اسلامی پخش شد، وی فقط مطالب کتاب خود را تکرار نمود، و مصاحبه کننده فاقد تخیل که اطلاع

ناچیزی از تاریخ ایران داشت مانند یک مجسمه در مقابل فردوست فقط سر خود را تکان می داد. گویا مطالب فردوست برای او حالت شنیدن یک داستان را داشت. او نتوانست با طرح سوال فردوست را در ارائه مسائل مجهول تاریخ ایران یاری دهد و به عبارتی حضور در آن مصاحبه بی اثر بود.

متأسفانه مقامات زندان و گردانندگان سازمان صدا و سیما از فرهنگیان کشور برای مصاحبه با فردوست و یا مطالعه دستنویس وی جهت روشن شدن ابهامهای نوشته‌های او دعوت نکردند. لذا خاطرات او بسیار مبهم و ناقص است. او بسیاری از مطالب را به طور کامل شرح نداده است. تاریخ وقایع را ذکر نکرده و از یک مطلب به مطلب دیگری پرداخته، و ویراستاران نیز متوجه این ابهامها نشده‌اند. مثلاً وقایع مهم شهریور ۱۳۲۰ از جمله کتک خوردن ژنرالها توسط رضاشاه و علت آن، مسائل پشت واقعه آذربایجان، تاریخ و شرح کامل ملاقاتی که اشرف پهلوی در حضور فردوست به عبدالرضا پهلوی پیشنهاد قبول پادشاهی را داد، مسائل مربوط به کودتای ۲۸ مرداد و بسیاری از مسائل دیگر از قلم وی به طور مبهم جاری شده است.

- بازگشت سردار پیروز - ایران کشور بدون دفاع

شکست خورده همیشه ذلیل و طرف پیروز همیشه محق و مسلط بر شکست خورده است.... و این حالتی بود که پس از کودتای ۳۲ بین ملیون شکست خورده و نظامیان برقرار شد.

پس از موفقیت کودتا و دستگیری مصدق و سایر ملیون، شاه مانند یک سردار پیروز وارد منطقه تصرف شده گردید و نظامیان به فرماندهی زاهدی در فرودگاه از وی استقبال کردند. ورود شاه به ایران را می توان به ورود هیتلر به پاریس پس از اشغال فرانسه در سال ۱۹۴۰ تشبیه کرد. شاه که خود از جوانی عاشق ماشین جنگی نازی‌ها بود و به قول فردوست پیوسته پیشرفت ارتش آنها در اروپا را در اطاق خود به روی نقشه دیواری ثبت می کرد از اینکه برای اولین بار به عنوان یک شاه واقعی و شخصی بی رقیب در صحنه سیاسی ایران وارد کشور می شد احتمالاً همان احساس هیتلر به هنگام ورود به پاریس اشغال شده را داشت.

در عین حال ژنرال‌های کم مغز ارتش شاید از مارشال‌های آلمانی آن دوران خوشحال تر بودند، چراکه آنها نیز به قول خودشان توانسته بودند یک کشور را تصرف

کرده و یک رژیم را نجات دهند. به راستی همانطور که بعدها اردشیر زاهدی همیشه می‌گفت پدر او واقعا تاجبخش بود... تفاوت بین ژنرالهای آلمانی که توانسته بودند ارتش قدرتمند بزرگ فرانسه را شکست دهند و ژنرالهای ایرانی که با زحمت توانسته بودند بر مثنی میلیون بدون سلاح مسلط شوند در آن دوران چندان مهم نبود بلکه مهم نتیجه کار بود... وای بر شکست خوردگان.

موفقیت کودتا و تشکیل کابینه نظامی زاهدی، شروع فصل جدیدی در تاریخ ایران است که این فصل به منزله حضور تمام عیار نیروهای نظامی به رهبری دربار در مسائل سیاسی داخلی کشور و تکرار دوران اقتدار ارتش همانند دوران رضاشاه بود.

برای شاه دیگررقیبی وجود نداشت رزم آرا مرده بود، مصدق در زندان، قوام در بستر مرگ و احزاب سیاسی حذف شده بودند. مخالفین یا از کشور فرار کرده و یا پشت میله‌های زندان بودند. مطبوعات تحت سانسور قرار گرفت و حق انتخاب از مردم سلب گردید و نظم نوینی در کشور در حال شکل‌گیری بود.

فراز و نشیب‌های قدرت سیاسی ارتش در جامعه ایران، همراه با وضعیت اقتدار سلطنت پهلوی طی کمی بیش از نیم قرن حکومت این پدر و پسر را می‌توان به سه دوره، سلطنت رضاخان در فاصله ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰، دوران نیمه دموکراسی سال‌های ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲ و ربع آخر حکومت محمد رضا پهلوی، (طولانی‌ترین دوران اقتدار سیاسی ارتش در محدوده جغرافیایی ایران) تقسیم کرد. اگر چه دو دوره اول و سوم به سبب اقتدار ارتش و دربار، اوضاع سیاسی شبیه یکدیگر بود اما تفاوت‌هایی نیز وجود داشت که یکی از آنها امید برای تغییرات سیاسی در افکار مردم بود.

ملنی که در اولین دوره حکومت پهلوی زیر چکمه‌های رضاشاه ارتش او قدرت نفس کشیدن نداشت تجربه‌ای از گذشته نه چندان دور، یعنی انقلاب مشروطیت و دوران هرج و مرج محمد علی شاه و دوران دموکراسی احمد شاه را در ذهن خود مرور می‌کرد، و درصدی از مردم در سنین میان سالی تغییرات عمیق سیاسی را به چشم خود دیده و لذا امید و نیم‌نگاهی به احتمال تغییر در آینده را در ذهن خود داشتند. هرچند که با ادامه حکومت رضاشاه این «امید به تغییر» کمتر می‌شد، اما به هر حال ایرانیان میان سال و مسن‌تر حتی در اواخر سلطنت رضاخان یعنی در اوج اقتدار وی باز هم او را مردی بی‌ریشه می‌دانستند که ناگهان در صحنه سیاسی ایران ظاهر شده بود. لذا امید به محو ناگهانی وی و برگشت به دوران گذشته در افکار بسیاری وجود داشت.

اما در دوره سوم حکومت پهلوی این امید به همراه نسل دوران رضاشاه تقریباً از بین رفت.

در این دوره رژیم حاکم کاملاً استوار و تزلزل‌ناپذیر به نظر می‌رسید. مبلغین و مدافعین نظام حاکم با دلگرمی از ثبات دائمی رژیم و ابدی بودن سلطنت در خاندان پهلوی از نظم موجود دفاع کرده و آماده بودند علیه هرگونه نشانه‌ای از مخالفت سیاسی به سرعت وارد صحنه شوند و با شور و اشتیاق و اطمینان به نظم موجود و ابدی بودن آن سنگ حاکمیت را به سینه زنند.

در این رقابت و نشان دادن (ظاهری و یا واقعی) تعصب کورکورانه نسبت به رژیم، پرسنل نیروهای مسلح پیشتاز گروه وفاداران به حاکمیت و کوته‌فکرانی بودند که حتی فکر هرگونه تغییر احتمالی سیاسی را جرم می‌دانستند. آنها انسانهای منتخب رژیم از درون جامعه ایران بودند که با یونیفرم‌ها و نشانهای نظامی خود در خیابانهای شهرها خودنمایی کرده و قدرت حاکمیت را به رخ مردم می‌کشیدند تا فکر هرگونه مخالفت با حاکمیت را از سر آنها بیرون کنند.

لذا از فردای پیروزی کودتا این نظامیان خشن، کوته‌فکر و انتقام‌جو به جان مردم افتادند و با بی‌رحمی آنچه را که در توان داشتند برای نابودی مخالفین و تسلط خود بر اجتماع به کار گرفتند. آنها سرمست از پیروزی با شهروندان همانند مردم کشور اشغال شده رفتار کرده و با دستگیری افراد عادی که چندان گناهی نداشته و حتی بیگناه نیز بودند سعی داشتند ترس دوران اقتدار رضاخانی را بر جامعه مسلط نمایند. در این راه کتک زدن مردم بدون هیچ عذر و بهانه‌ای، امری عادی بود.

سرتیپ فرهاد دادستان در سمت فرماندار نظامی که مردی خشن رذل و یک بیمار روانی بود با نفرات زیر دست خود به جان مردم عادی افتاده و با دستگیری اشخاص به جرم واهی سیاسی، از آنها پول مطالبه می‌کرد و سپس این پول بین او و زاهدی تقسیم می‌شد. این بیمار روانی در عملیات خشن خود به قدری زیاد روی کرد که در اثر فشار سفارتخانه‌های غربی از کار برکنار و تیمور بختیار که دست کمی از وی نداشت به جای وی گمارده شد. انور خامه‌ای که وقایع آن دوران را به چشم خود دیده در ص ۱۰۳ کتاب خاطرات سیاسی خود در این باره می‌نویسد: "هدف فرماندار نظامی از این حرکات مبارزه با حزب توده و یا طرفداران مصدق نبود بلکه هدف ایجاد رعب و وحشت در مردم و مال از اندوختن از سوی دیگر بود."

این دوره واقعاً به منزله بازگشت به دوران رضاخانی بود و در این کشور بدون قانون هیچ مانعی جلوی این غارتگران مال و جان و ناموس مردم وجود نداشت. آنها خود قانون بودند. زاهدی در راس آنها، دست نظامیان را برای انجام هر عملی بازگذاشته بود، و آنها با به کارگیری سیاست خشن توانستند طی چند ماه جو رعب و وحشت را بر جامعه برقرار نمایند به طوری که مردمی که دوران رضاشاه را فراموش کرده بودند همه چیز را دوباره به یاد آورده و اختناق جدید را قبول کردند.

در این نظم جدید تصفیه‌های بزرگ نه تنها در سطح ادارات بلکه در کل کشور به اجرا گذاشته شد و تمام مخالفین بالقوه رژیم به زندان افتادند بطوریکه طی دو ماه پس از کودتا به سبب ازدحام زندانیان سیاسی و کمبود فضا، از سر باز خانه‌ها به عنوان زندان استفاده می‌شد. بر مبنای آماری فقط در تهران کوچک آن دوران حدود ۱۳ هزار نفر زندانی سیاسی پشت میله‌های زندان بودند. ماموران حکومت نظامی و کل سیستم نظامی کشور به طور ۲۴ ساعته مشغول به کار بوده و کل نظام سیاسی و اداری کشور زیر سلطه سازمانی قرار داشت که طبق قانون می‌بایست متوجه مرزهای کشور و مقابله با دشمن خارجی باشد. در جا انداختن وضعیت جدید و زدودن افکار دوران مصدق از ذهن این مردم نظامیان واقعاً از جان و دل مایه‌گذاشته و با شور و هیجان از نظم جدید حمایت می‌کردند. استراتژی حکومت نظامی بر این اساس بود که مردم و به خصوص طبقه تحصیل کرده باید ترس را در شلواری خود حس کنند و نظامیان به عنوان مجریان این سیاست با شور و شوق آماده اجرای این ماموریت بی‌خطر بودند. آنها با زهر چشم گرفتن از مردم خیلی زود خود را به عنوان طبقه برتر جامعه جا انداختند و این وضعیت نیز با مقاومت اندک مردم بدون سلاح، فاقد پشتیبانی سیاسی و فاقد حقوق مدنی روبرو شد.

بدین ترتیب دوره جدیدی از تاریخ ایران شروع شد که دوباره نظامیان به عنوان مظهر قدرت دربار، اوضاع را به طور کامل به دست گرفتند و مردم از صحنه سیاسی کنار رفته و از حکومت فاصله گرفتند. چنین وضعی در تاریخ ایران چندان بی‌سابقه نبود و بلکه حتی می‌توان گفت عادی‌تر از وضعیت نیمه دموکراسی دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بود. این خصوصیت عجیب مردم ایران، یعنی وفق دادن خود با هر شرایطی به این ملت کمک کرد که بتواند به مدت ربع قرن خاموش مانده و فشارهای سیاسی حاکمیت را تحمل نماید.

هرودوت یونانی می نویسد: "یکی از ویژگی های ایرانی ها وفق دادن خود با شرایط است." احتمالاً همین نظر صحیح هرودوت است که رمز بقاء این ملت طی چندین بار اشغال این کشور توسط اقوام و تمدن های پست تر بوده است. لذا وضع جدید برای ایرانیها چندان غریب نبود. قبول دیکتاتوری طی قرن ها همیشه جزئی از فرهنگ این ملت بوده، ولی در تاریخ معاصر ایران می توانست همانند آتش زیر خاکستر باشد. یک دیپلمات غربی آشنا به مسائل ایران یکبار به این نویسنده گفت: ایرانی ها مردمی صبور در مقابل مشکلات ولی در برابر وقایع بسیار غیر قابل پیش بینی هستند... " و وقتی ما به تاریخ رفتار این ملت نگاه می کنیم متوجه نکته سنجی این دیپلمات غربی می شویم.

دوران جدید سال های فاصله گرفتن تدریجی مردم از حاکمیت همراه با تنفر آنها از کارگزاران رژیم و به خصوص نظامیان بود، و مردم طبقه متوسط و اصیل بتدریج به نظامیان به دیده حقارت نگاه می کردند. اگر چه هنگام مواجه با آنها ظاهر را حفظ کرده و حتی در مواردی برای حل مشکلات خود با دستگاه های اداری سعی می کردند در صورت لزوم از نظامیان کمک بگیرند، اما کسانی که اواخر دهه ۱۳۳۰ به بعد را در حافظه خود دارند به یاد می آورند که مردم در محافل خصوصی اغلب از نظامیان به عنوان بچه های پرورشگاهی و سرراهی یاد می کردند. اگر چه چنین نسبتی چندان درست نبود اما پخش چنین شایعه ای از طرف مردم نشانگر تنفر آنها از این طبقه در سالهای پس از کودتا بود.

جدایی طبقه نظامیان از غیر نظامیان در دیکتاتوریهای آمریکای لاتین پس از جنگ دوم امری متداول بوده است اما رابطه خاص بین این دو طبقه در ایران پس از کودتای سال ۱۳۳۲ نسبت به دیگر جوامع مشابه، کمتر دیده شده است. این دورانی بود که مردم به ظاهر شکست را قبول کرده و نسبت به حاکمیت طرف پیروز مخالفت ناچیزی از خود نشان می دادند. در مقابل طرف پیروز نیز مسائل را حل شده می انگاشت. اما از لحاظ امنیتی این وضع می توانست بسیار خطرناک باشد چون دشمن مرئی نبوده و دیده نمی شد و حاکمیت می بایست همه مردم را دشمن تلقی کرده و در یک آماده باش دائم به سر برد.

در چنین جوی فرهنگ سنتی و دیرینه مردم ایران یعنی تحمل زور قدرتمندان با فرهنگ اسلامی "تقیه" در هم آمیخته و سکوت بر جامعه حاکم می شود... کسی چیزی

نمی‌گوید و نمی‌نویسد و در ظاهر مخالفی وجود ندارد. اما فرهنگ شفاهی رایج شده و اخبار و اطلاعات و شایعات از طریق دهان و گوش رد و بدل می‌شود، و این مسئله اوضاع را برای نیروهای امنیتی حاکمیت مشکل‌تر می‌کند.

در چنین شرایطی در حالیکه نیروهای نظامی امنیتی و اطلاعاتی حاکمیت، مانند سرداران پیروز در جامعه حضور داشته و تمام شواهد حاکی از بقاء ابدی حاکمیت است و مردم مانند مورچگان به کار خود مشغول بوده و مخالفتی نشان نمی‌دهند، مخالفین نامرئی یعنی توده ناراضی اجتماع مانند موریانه علیه پایه‌های حاکمیت عمل می‌کنند ولی این حرکات آنها حس نمی‌شود. گویا مردم ایران طی قرن‌ها روش‌هایی را برای زندگی جدا از حاکمیت و در عین حال ضربه زدن مخفی به رژیم پیدا کرده‌اند و به راحتی شرایط دیکتاتوری را تحمل می‌کنند.

این اختفای افکار واقعی، مسائل را برای کارگزاران نظامی رژیم شاه به عنوان ماموران کنترل مردم، دشوار می‌کرد. به خصوص به سبب رشد طبقه تحصیل کرده و شرایط اطلاع‌رسانی نیمه دوم قرن بیستم، کنترل جامعه ایران در ربع آخر حکومت پهلوی بسیار مشکل‌تر از دوران رضاشاه شده بود. لذا سوال مهم این است که آیا ابزاری که شاه به وسیله آن توانسته بود در سال ۱۳۳۲ دوباره قدرت را به دست گیرد کارایی لازم برای تضمین بقاء سلطنت در نیمه دوم قرن بیستم را داشت؟ برای پاسخ به این پرسش مهم لازم است که ویژگی‌های ارتش محمد رضاشاه مورد بحث قرار گیرد.

۴ - خصوصیات و ویژگی‌های ارتش ایران

مقدمه:

گفتار این قسمت به عنوان اصلی‌ترین مبحث این کتاب درباره مشخصات نیروهای مسلحی است که پس از کودتای سال ۱۳۳۲ محمد رضاشاه به طور کامل عنان آنرا در دست گرفت و به وسیله آن به مدت ربع قرن با قدرت در ایران حکومت کرد.

ذکر این نکته ضروری است که اغلب این مشخصات و یا ویژگی‌ها در نیروهای مسلح ایران یکشنبه به وجود نیامده بلکه جزئی از خصوصیات این سازمان از گذشته دور بوده است. به عبارتی بسیاری از مشخصه‌ها، مختصات و ضعف‌ها به خصوص پس از شکست ایران از روسیه در شروع قرن نوزدهم بتدریج به جزئی جدا ناپذیر از این ساختار تبدیل شد و سپس گسترش یافت، و تغییرات سیاسی دو قرن بعد تأثیر ناچیزی در رفع آن داشته است. ارتش نوین، همان ساختاری بود که پایه‌های اصلی آن توسط قزاق‌ها بنا شد و سپس توسط رضاشاه گسترش یافت و در طول ربع قرن آخر حکومت محمد رضاشاه به سلاح‌های مدرن‌تر مجهز شد. این ارتش در طول این دهه‌ها وظیفه‌ای جز حفاظت از سلطنت در مقابل مخالفین را نداشت.

در فصول گذشته با ذکر علل گرایش‌های سیاسی این ساختار نظامی و مواردی از عملیات‌های داخلی این ارتش و با اشاره‌اندک به روش‌گزینش، آموزش و ترفیعات، چنین استدلال شد که برخلاف تصور رضاشاه، این ارتش چندان قادر نبود (حتی) وظیفه اصلی خود یعنی حفاظت از تاج و تخت را در مقابل مخالفین داخلی به خوبی انجام دهد. در دوران محمد رضاشاه با وجود اینکه وی برخلاف پدرش از تحصیلات

بالا برخوردار بود اما نه تنها به ضعف‌های این ارتش در دوران پدرش بلکه به علل عملکرد ضعیف این ارتش در بحران‌های داخلی دوران خود نیز بی توجه بود. بحران‌هایی چون مسائل دهه ۱۳۲۰، کودتای سال ۱۳۳۲، درگیری با عشایر فارس در شروع دهه ۱۳۴۰، بحران خرداد ۴۲، درگیری‌های مسلحانه با چریک‌های شهری، عملیات در ظفار و دیگر بحران‌های کوچکتر که ضعف عملکرد نیروهای مسلح در آن بحرانها بخوبی نمایان بود. اما شاه و درباریان و احتمالاً حامیان خارجی توجهی به این ضعف‌ها نکرده و لذا در سال ۱۳۵۷ شاه و حامیان او ناگهان شمشیر کندی را در اختیار خود دیدند که در مقابل حریف کارایی نداشت.

نکته این بود که نیروهای مسلحی که در سال ۱۳۵۷ در کنترل تظاهرات خیابانی مردم عاجز مانده بود از ضعف‌هایی برخوردار بود که به دوران گذشته دور حتی زمان قاجارها بر می‌گذاشت که نه تنها در آن دوران بلکه در دوران پهلوی نیز به آن توجه نشد و بعدها همین ضعف‌ها گریبانگیر رهبران انقلاب اسلامی در جنگ ایران و عراق شد.

- مأموریت نیروهای مسلح

محمد رضا شاه مانند پدرش از نیروهای مسلح خود بغیر از حفظ سلطنت در مقابل مخالفین داخلی، انتظار داشت که علیه خود وی وارد عمل نشوند. او حداقل در دوران حکومت خود شاهد بروز چنین مشکلاتی در ارتش‌های سیاسی منطقه، علیه حاکمیت‌های کهن بود.

احتمال کودتا و شورش نظامی در یک ارتش سیاسی تحت حاکمیت یک نظام مطلقه تقریباً مشکل لاینحلی است که با مسائل این گونه ارتش‌ها عجین شده و گویا تا به امروز راه حلی برای آن کشف نشده است. بسیاری از رژیم‌های مطلقه و خودکامه توسط ارتش‌های سرنگون شده‌اند که در اصل برای حفاظت از آن نظامها تشکیل شده بودند.

در این ارتش‌ها با وجود برقراری فیلترهای متعدد برای جذب وفاداران به نظام و روشها برای کنترل آنها در دوران ارتقاء شغلی، باز هم می‌توان بر موارد زیادی اشاره نمود که این فیلترها نتوانسته‌اند به طور کامل افکار افراد به خدمت گرفته شده را درک کنند و یا در مراحل بعدی دستگاه‌های کنترل کننده نتوانسته‌اند در کشف افکار پرسنل و هدایت آن در جهت اهداف مورد نظر رژیم، به خوبی عمل نمایند. لذا این گونه

نظام‌های سیاسی در یک نوع آماده باش همیشگی و هراس دائم به سر می‌برند. از یک طرف نگران ناآرامی سیاسی در اجتماع تحت سیطره خود، و از طرف دیگر نگران نفوذ عوامل غیر خودی به درون ساختار نظامی و امنیتی و یا تغییر افکار و رفتار این پرسنل در طول خدمت هستند. به عبارتی آنها با یک چشم مردم خود را زیر نظر دارند و با چشم دیگر بر حرکات و رفتارهای پرسنلی که می‌بایست مردم را کنترل کنند نظارت می‌کنند.

این هراس دائم و ترس و افکار کفکایی از احتمال به خطر افتادن موقعیت، رهبران این نظام‌ها را به یک نوع افکار مالیخولیایی می‌کشاند که نسبت به همه بدبین بوده و همه را با سوءظن می‌نگرند مگر اینکه خلاف آن ثابت شود.

افکار این رهبران همیشه آماده شنیدن اخبار مربوط به دستگیری عناصر مخالف نه تنها از مردم عادی بلکه از درون ساختارهای نظامی و امنیتی خود آنهاست. آنها همین تفکر، سوءظن و بدبینی را به ساختارهای نظامی و امنیتی زیر امر خود انتقال داده و همه را ترغیب می‌کنند که بر کار یکدیگر نظارت داشته و علیه یکدیگر جاسوسی و پرونده سازی کنند و به دنبال خائنین نامرئی در کشور باشند.

این فرهنگ سوءظن در ایران که ریشه در افکار قرن نوزدهم ارتش تزاری داشت با فرهنگ سیستم حکومت ناصری در هم آمیخته و با تاثیر از آنچه در مرزهای شمالی ایران و در دوران ساختار حکومتی استالین در دوران وحشت دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ می‌گذشت به عنوان یک اصل و یک دکترین امنیتی در ساختار نیروهای مسلح نوین ایران پایه گذاری شد. ترویج این اصل بین پرسنل ساختار نظامی، مقدم بر تمام آموزش‌ها بود؛ و به جرات می‌توان گفت که تمام تغییرات و تحولاتی که بعدها در ایران رخ داد خدشه‌چندانی به این طرز فکر در نیروهای مسلح وارد نساخت.

لذا محمد رضاشاه وارث ساختاری بود که در آن اصل ترس شدید از مافوق عدم اعتماد به همکار و جاسوسی و خبرچینی علیه یکدیگر بر آن حاکمیت داشت.

در عین حال با تحولات سیاسی در فاصله دو جنگ جهانی و به خصوص پس از جنگ دوم جهانی در خاورمیانه، ذهن نگران محمد رضاشاه از احتمال سرایت افکار سیاسی به پرسنل نیروهای مسلح و انجام ابتکارهایی شبیه عبدالناصر به مانع مهمی در این ساختار (برای انجام هرگونه افکار مبتکرانه چه از نوع سیاسی و چه از نوع نظامی آن) تبدیل شد. چرا که شاه با شنیدن شلکیک هر گلوله و خبر حرکت هر واحد نظامی با

انگیزه سیاسی در منطقه خاورمیانه، خیس عرق شده و با سوءظن بیشتری حرکات نظامیان زیردست را کنترل می‌کرد.

در این دوران کنترل‌های سخت‌گیرانه از طرف ساختارهای اطلاعاتی و ترس شدید پرسنل نیروهای مسلح در انجام هرگونه حرکت سیاسی، باعث شد که از طرف غرب، ایران به عنوان «جزیره ثبات» لقب گیرد. لذا در حالیکه در دوران پهلوی دوم ظهور افسران انقلابی در ارتش‌های خاورمیانه خواب را برای سران این نوع رژیم‌ها و سیاستمداران غربی حامی آنها حرام کرده بود، سکوت و اطاعت محض و تهی بودن افکار افسران بلند پایه ارتش ایران از هرگونه ابتکار عمل، باعث شد که گمان انتقال سلطنت به نسل سوم پهلوی به آسانی به یقین بدل شود.

این آرامش افسران و چنین بی تفاوتی نسبت به اوضاع و چنین اطاعت کورکورانه از مافوق و خالی کردن مغز از هرگونه ابتکار عمل، موافق طبع حاکمیت پهلوی و حامیان غربی بود. اما در طول بحران سیاسی سال ۱۳۵۷ یعنی زمانی که موقعیت ایجاب می‌کرد که این ژنرال‌های پرمدال برای حفظ تاج و تخت دست به نوعی ابتکار عمل زنند همان ضعف‌های فکری که سالها برای آنها یک امتیاز و رمز موفقیت محسوب می‌شد باعث فلج شدن این دستگاه عریض و طویل و مانعی برای اجرای وظیفه اصلی آنها، یعنی حفظ سلطنت شد، که سرانجام آن سقوط سلطنت و نابودی خود این ژنرال‌ها بود.

- سر مهم نظامی !!!

در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ یعنی اوج قدرت شاه و ارتش او، سعی بر این بود که همه چیز درباره ارتش جدی نشان داده شود و مسئله سیاسی بودن آن و اینکه این سازمان در واقع یک پلیس داخلی است از افکار مردم ایران و طبقه تحصیل کرده و روشنفکر منطقه خاورمیانه پاک گردد. برای این کار اقداماتی به عمل آمد که مهمترین آن واگذاری نقش منطقه‌ای به ارتش شاه برای حفظ نظم موجود پس از خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس بود که دستگاه تبلیغاتی شاه درباره این مسئله سر و صدای زیادی به راه انداخت. اما مسئله مهم جا انداختن این فکر در مغز خود نظامی‌ها بود که نه به خاطر علاقه به این حرفه، بلکه به سبب کسب موقعیت بهتر اجتماعی وارد این ساختار شده بودند.

واقعیت این بود که شاید بیش از ۹۵٪ جوانانی که وارد نیروهای مسلح می‌شدند

هیچگاه فکر نمی‌کردند که این سازمان یک دستگاه دفاعی در مقابل دشمن خارجی است و خدمت در آن می‌تواند خطر ساز باشد. دلیلی هم برای چنین تفکری وجود نداشت چرا که ارتش ایران طی یک قرن و نیم با دشمن خارجی درگیر نشده بود و با مسائل دفاعی در مقابل دشمن خارجی کاری نداشت. لذا شغل نظامی نه تنها مخاطره‌انگیز نبود بلکه جوانان با الحاق به این سازمان از امتیازهای ویژه برخوردار می‌شدند، و لذا مسئله‌ای که به فکر این نظامیان خطور نمی‌کرد احتمال جنگ با یک قدرت خارجی بود. ولی دستگاه تبلیغاتی شاه شعار دفاع از میهن، البته بعد از دفاع از شاه (خدا و شاه و میهن) را پیوسته برای دلگرمی این نظامیان و بالا بردن احساس غرور آنها سر می‌داد. نظامیان نیز ضمن افتخار به این نقش مصنوعی خود، میل داشتند اجتماع ایران آنها را به عنوان حامیان استقلال کشور بشناسد. در عین حال مانند هر شاغلی که مدافع اهمیت حرفه و تخصصی بودن و حساسیت کار خود است، این نظامیان در محافل لاف از اهمیت و قدرت سازمان خود می‌زدند. معمولاً مخاطبین در مقابل این خودستایی‌ها چاره‌ای جز سکوت نداشتند.

در چنین جو مصنوعی و پر از شعار مسائلی نیز می‌بایست سری و با اهمیت جلوه داده شود و این مسائل بیشتر به آمارها در ارتش مربوط می‌شد. مثلاً اگر از یک نظامی درباره تعداد نفرات و یا تانک‌ها و هواپیماها در نیروهای مسلح سوال می‌شد، او ضمن سکوت، عرقی سرد حاکی از ترس بر بدن او می‌نشست. چرا که از نظر این افراد ساده لوح چنین آمارهایی سری تلقی می‌شد و این ترس بدان علت بود که این فکر به مغز این نظامی‌ها خطور می‌کرد که: "سوال کننده یک مامور است و مرا امتحان می‌کند."

اما واقعیت این بود که این آمارها اصلاً محرمانه نبود و دسترسی به چنین آمارهایی از طریق مجلات نظامی منتشر شده در کشورهای غربی آسان بود. ولی چون در این ارتش چیزی می‌بایست مهم یا سری و حساس تلقی شود لذا درباره آمارها حساسیت نشان داده می‌شد.

اما چیزی که واقعاً می‌بایست در این ارتش از دید دشمنان احتمالی مخفی بماند مسئله ضعف فرماندهی در افسران، سیاسی بودن پرسنل و عدم کارایی این ارتش در میدان نبرد واقعی بود و احتمالاً این مسئله نه تنها از دید حامیان این ارتش بلکه از دید دشمنان خارجی (روسها) چندان مخفی نبود.

پس از انقلاب اسلامی، عراق به تحریک دنیای غرب و با در اختیار داشتن

اطلاعات کافی از این ارتش به ایران حمله کرد. اما این اطلاعات درباره آمارهای نیروهای مسلح نبود بلکه عراق از طریق منابع اطلاعات غرب اطمینان یافته بود که فرماندهان ایرانی قدرت ارائه طرح‌های نظامی را نداشته و برای این کار تعلیم داده نشده‌اند. لذا داستانی که گفته می‌شود: "پیشروی‌های اولیه عراقی‌ها در جنگ به سبب برکناری افسران رده بالای ایرانی پس از انقلاب بوده است"، شایعاتی بود که توسط دستگاه تبلیغاتی غرب دامن زده می‌شد. اگر چه عدم انسجام ارتش ایران پس از انقلاب در حرکت تهاجمی عراق موثر بود اما سران بغداد از طریق منابع اطلاعاتی دو قدرت جهانی مطلع شده بود که سیستم فرماندهی در ارتش ایران برای جنگ علیه ارتشهای بیگانه آموزش ندیده و قدرت مقابله با فرماندهان برتر عراق را ندارند. اگر این حمله قبل از انقلاب انجام‌نشده به سبب قدرت برتر ارتش ایران نبود بلکه به علت حمایت آمریکا از شاه و حکومت ایران بود. حمایتی که پس از انقلاب به دشمنی تبدیل شده بود.

اما مسئله‌ای که در محاسبات غرب و عراق در این حمله در نظر گرفته نشده بود دفاع سرسختانه جوانان پرشور از انقلاب و آرمان آن بود و این قدرت پنهان ضعف فرماندهی در ارتش ایران را جبران نمود.

ژنرال لودندورف رئیس ستاد ارتش آلمان در نیمه دوم جنگ جهانی اول پس از شکست آلمانیها در آن جنگ، در کتاب مشهور خود به نام «جنگ تمام عیار» Total war ضمن اذعان به دفاع ضعیف سربازان آلمانی در اواخر جنگ در مقابل سه حمله بزرگ متفقین می‌نویسد: "انگیزه سربازان آلمانی در اواخر جنگ ضعیف بود." او سپس به نقش مذهب در جنگ پرداخته و از سربازان ژاپنی به عنوان بهترین سربازان دنیابه سبب انگیزه‌های مذهبی یاد کرده است.

ولی ژنرال لودندورف زنده نماند که ببیند چطور عامل مذهب در جنگ ایران و عراق ضعف فرماندهی در ارتش ایران را جبران نمود. این از موارد نادر در تاریخ نظامی بود که نفرات رده پایین ضعف فکری فرماندهان رده بالا را جبران کردند.

در سال اول جنگ ایران و عراق، ارتش ایران سه حمله بزرگ به سبک آنچه در جنگهای مدرن معمول است (کاربرد نفرات، آتش توپخانه و هواپیما در یک محور پیشروی و همانند عراقی‌ها) انجام داد که هر سه حمله به شکست کامل منجر شد. این شکست‌ها نتیجه آموزش ضعیفی بود که این افسران در دهه‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ در

دانشکده‌های نظامی ولی غیر علمی شاه دیده بودند، و مشخص شد که این فرماندهان قادر نیستند طرح‌های جامع عملیاتی با در نظر گرفتن تمام عوامل مؤثر را ارائه دهند. محسن رضایی فرمانده وقت سپاه بعدها در یک بحث تلویزیونی در این باره گفت "پس از سه شکست اولیه ارتش ایران، برای ما معلوم شد که ارتش ایران نمی‌تواند به سبک جنگ‌های کلاسیک دنیا بجنگد و لذا ما مجبور شدیم که تاکتیک خودمان را در جنگ عوض کنیم و نتیجه این تغییر، عملیات شکست حصر آبادان بود."

این سخن محسن رضایی "مهمترین سرِ نظامی" ارتش ایران بود که نمی‌بایست فاش شود. ولی دسترسی به این سرِ نظامی چندان مشکل نبود و یک نفر آگاه می‌توانست با چند دقیقه صحبت با یک افسر ایرانی بدون اینکه اطلاعات مربوط به آمارها را از وی بپرسد از این سر مهم مطلع شود.

اما اگر به جای محسن رضایی یک شهروند معمول چنین جمله‌ای را گفته بود بدون تردید به اتهام توهین به ارتش یا افشای سرِ نظامی و غیره به محاکمه کشیده می‌شد. اما کسی به محسن رضایی برای گفتن این واقعیت ایراد نگرفت، چون در این کشور هر کسی نمی‌تواند هرکاری را انجام دهد بلکه فقط برخی از افراد می‌توانند هر کاری را انجام داده و هر سخنی بگویند. رضایی در آن جلسه تلویزیونی در حالی این سخنان را می‌گفت که رئیس ستاد وقت ارتش و فرماندهان سه نیرو حضور داشته و در یک بهت کامل نمی‌دانستند که در مقابل این واقعیت، یا توهین چه واکنشی از خود نشان دهند. فقط ظهیر نژاد رئیس ساده فکر وقت ستاد ارتش دست روی شانه رضایی گذارد و با گفتن جمله‌ای چون: "ما پیروز خواهیم شد"، یا جمله‌ای شبیه به آن، در واقع از رضایی تملق کرد. رضایی نیز حرکت خارج از عرف این افسر بلند پایه در یک برنامه سراسری را با لبخند زورکی پاسخ داد.

گرچه بعدها درباره علت این ضعف تحقیق نشد و موضوع مانند بسیاری از مسائل خیلی زود فراموش شد اما برای ما ناظران خانه نشین جالب بود که بدانیم برخی از رهبران کشور به ضعف‌های نیروهای مسلح پی برده‌اند.

در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دسترسی به این سرِ مهم نظامی که بزرگترین ضعف ارتش ایران نیز محسوب می‌شد چندان مشکل نبود و حتی ضعف نیز تلقی نمی‌شد بلکه یک نقطه مثبت در افسران ارتش بود، اما در جنگ ایران و عراق ضعف‌های آموزشی افسران، اثرات خود را با هدر دادن جان هزاران جوان ایرانی نشان داد. این خیانت از

آخرین ضربات رژیم بود که با سرمایه این ملت سازمانی ضعیف دفاعی در مقابل گرگهایی جهان خوار به ارث گذارد و آنها نیز از طریق برپا کردن یکی از طولانی‌ترین جنگهای دو قرن اخیر زهر خود را بر این ملت زخم خورده ریختند.

در این فصل درباره علت این ضعف در نیروهای مسلح «مهمترین سِر نظامی» بحث خواهد شد. ضعفی که محسن رضایی فرمانده وقت سپاه در کوران جنگ ایران و عراق از آن یاد کرد مربوط به دوران پس از انقلاب و حتی دوران پهلوی نبود بلکه ریشه در تاریخ نیروهای مسلح ایران پس از شروع جنگهای مدرن (به کارگیری باروت و سلاح آتشین در جنگ) و دوران صفویه داشت که اولین و مهمترین نتیجه این ضعف شکست ایران از روسیه در شروع قرن نوزدهم بود. اما شاید کسی به جز میرزا تقی خان امیر کبیر کوشش جدی جهت برطرف کردن این ضعف به عمل نیاورد و کوشش وی نیز به خاطر دوران کوتاه صدارت، تأثیر مهمی نداشت و در نتیجه این ضعف نسل‌ها در این ارتش باقی ماند و بتدریج یکی از مشخصات این ارتش تبدیل شد. مشخصه‌ای که احتمالاً از نظر رضاشاه و محمد رضاشاه چندان عیب نبود بلکه سواد کم و قدرت تخیل پایین، از این افسران فرماندهانی مطیع‌تر، خشن‌تر و وفادارتر می‌ساخت که برای کسب پست و مقام، درجه و مدال حاضر بودند به روی هم میهنان خود شمشیر کشند. اگر چه این ویژگی در ارتش برای حفظ تاج و تخت در مقابل مخالفین کوچک و محدود داخلی مؤثر بود، اما همانطور که اشاره شد در بحران‌های بزرگ و زمانی که به فرماندهان متفکر برای نجات رژیم نیاز بود کسی برای رفع بحران راه حلی نداشت.

- افسر مغز ارتش

طبق تعاریف در آثار علمی، د نیروهای مسلح، سربازان "عضله" و درجه‌داران "اعصاب" و افسران به منزله "مغز" عمل می‌کنند و این مغز است که کل این ساختار را در رده‌های مدیریت و سطوح مختلف اداره می‌کند. یک ماهنامه معتبر نظامی بین‌المللی شعار «تفکر برترین سلاح» Mind is the ultimate weapon را برای روی جلد خود انتخاب کرده و آنرا در هر شماره با حروف درشت چاپ می‌کند. البته این شعار چندان جدید نبوده بلکه به قرن‌ها قبل مربوط است. اما از شروع قرن نوزدهم و توجه به روش‌هایی برای رشد تفکر فرماندهی در افسران، این شعار به طور جدی در

ساختارهای نظامی مورد توجه قرار گرفت و نتیجه آن تشکیل دانشکده‌های نظامی سطح بالا در این ساختارها بود.

امروز این مسئله در محافل آکادمیک نظامی جا افتاده است که افسران و فرماندهان مهمترین عنصر یک ارتش هستند و کارایی و کیفیت ارتش از میزان سواد و قدرت فهم افسران آن سنجیده می‌شود.

ناپلئون اعتقاد داشت که فرمانده مهمترین عنصر یک ارتش است او می‌گفت: "در جنگ کیفیت و کمیت نفرات چندان مهم نیست بلکه این برتری فرماندهی است که تعیین کننده سرنوشت جنگ است."

در تاریخ شاهد جنگ‌هایی بوده‌ایم که نیروهای ضعیف‌تر با فرماندهی برتر توانسته‌اند به پیروزی دست یابند، اما هیچ نیرویی با فرماندهی ضعیف به پیروزی نرسیده است.

تمام محققینی که درباره جنگ‌های اعراب و اسرائیل قلم زده‌اند بر این عقیده‌اند که برتری ارتش اسرائیل نسبت به اعراب به سبب برتری قدرت فکری فرماندهان آن است. این مسئله حتی در مدیریت‌های اطلاعاتی نیز صادق است و مدارک منتشر شده توسط دانشجویان پیرو خط امام از اسناد سفارت آمریکا در تهران حاکی از این واقعیت است که سازمان جاسوسی اسرائیل با وجود ساختار بسیار کوچکتر آن، کارایی بهتری نسبت به سازمان‌های سی - آی - ای آمریکا و ک - جی - بی شوروی داشته است.

دو جنگ ویتنام با فرانسه و آمریکا را به یاد آوریم که چطور ویتنامی‌ها با ارتش ضعیف‌تر اما فرماندهی برتر توانستند قدرت‌های جهانی چون فرانسه و آمریکا را از کشور خود بیرون کنند. موارد مشابه دیگر در تاریخ نظامی بسیار دیده می‌شود.

برای بررسی کارایی فکری افسران به عنوان عنصر اصلی یک ساختار نظامی،

مسائلی چون

۱ - نحوه گزینش جوانان داوطلب

۲ - سطح دروس علمی این جوانان در دوران تحصیلات دانشگاهی

۳ - مقالات تحلیلی انتشار یافته توسط افسران درباره مسائل نظامی و امنیتی

۴ - سطح کیفی دروس دانشکده‌های فرماندهی و ستاد و دانشگاه عالی نظامی

۵ - سطح آثار مکتوب نظامی افسران در دوران خدمت و پس از بازنشستگی و

بالاخره سطح فکری و قدرت تحلیل این افسران از راه مصاحبه حضوری و شنیدن سخنرانی علمی آنها، ... مد نظر است.

بررسی مجموعه این اطلاعات بهترین روش برای ارزیابی کیفیت فرماندهی در یک ارتش است. معمولاً قدرتهای بین المللی برای رشد کیفیت فرماندهی در نیروهای مسلح خود سعی دارند جوانان باهوش تر را جذب کرده و کیفیت دروس نظامی را در سطوح مختلف بالا برند، و در حالی که مطالعه آزاد را بین آنها رواج می دهند از آنها آثار علمی درباره مسائل نظامی و امنیتی را خواسته، و کوشش این افسران در ارائه این آثار و طرح های جدید، مبنای ترفیع آنها تلقی می شود.

قدرت های جهانی می دانند که چطور بقاء نظام سیاسی و استقلال کشور به سطح فکر فرماندهان نظامی آنها بستگی دارد و در نهایت این متفکرین نظامی و امنیتی هستند که باید در شرایط بحرانی راه حلها را با در نظر گرفتن تمام عوامل و عوارض احتمالی ارائه دهند و یک حرکت غلط آنها می تواند جبران ناپذیر باشد. با این شرح مختصر بی ارتباط نیست، که مسائل فوق درباره قدرت فکری افسران ارتش شاه مورد بررسی قرار گیرد.

- حداکثر سواد

ارتشبد فردوست در خاطرات خود از چگونگی تشکیل گارد جاویدان سخن گفته و می نویسد: "وظیفه این واحد حفاظت از کاخهای شاه شرکت در مراسم پیشواز و بدرقه از سران کشورهای خارجی و دیگر وظایف در این رابطه بود".

فردوست در رابطه با واجدین شرایط برای استخدام در این نیرو که تحت نظر مستقیم شخص شاه انجام وظیفه می کرد جمله جالبی را بیان می کند. او می نویسد: "قرار بر این بود که افراد این واحد دوره خدمت وظیفه دیده باشند، از عشایر باشند و حداقل سواد برای آنها سوم ابتدایی و حداکثر سواد سوم متوسطه باشد و به هیچ وجه شهری نباشند."^(۱)

در اینجا تاکید بر دو شرط حداکثر سواد و شهری نبودن این افراد بسیار جالب توجه و در خور تفکر است....

در تمام دنیا سطح سواد و حداقل مدرک تحصیلی یکی از ضروریات برای استخدام در بسیاری مؤسسات است و هرچه کار مورد نظر به تفکر کمتری نیاز داشته باشد مدرک تحصیلی پایین تری در شرط استخدامی ذکر می شود. اما شرط حداکثر مدرک تحصیلی و به عبارتی حداکثر قدرت فکری و در همین رابطه شهری نبودن داوطلب، یعنی رشد یافته در یک جامعه کوچک و با قدرت فکری محدود، شرط عجیبی است و انسان را به فکر می اندازد که چرا یک سازمان یک سطح پایین فکری و سقفی برای سواد و آگاهی مستخدمین خود تعیین می کند، و چرا بی سوادترها و ناآگاهترها برای استخدام در این سازمان ارجح هستند. آیا دلیل آن عدم نیاز به تفکر در این سازمان است؟ و هرچه مستخدمین کوتاه فکرتر باشند کارایی آنها در اطاعت محض و کورکورانه بیشتر است؟

سقف سواد و محدودیت کارایی فکری همیشه به طور نامرئی جزئی از فرهنگ نیروهای مسلح ایران و یکی از شرایط رشد در این سازمان بوده است. در آثار بسیاری از نویسندگان درباره انقلاب ایران و ارتش شاه آمده است که در این ارتش مغزهای بهتر در یک پست و مقام در جا می زدند در حالیکه بی شعورترها به سطوح بالاتر راه می یافتند. اینکه فردوست در انتخاب خود برای محافظین شاه یعنی کسانی که امر حساس حفاظت از جان شاه را به عهده داشتند، شرط شهری نبودن و سقف سواد را ذکر می کند، در حقیقت ناآگاهانه به یک سیاست مهم ارتش ایران یعنی، تعیین محدودیت فکری برای رده های مختلف به عنوان یک امتیاز، برای تفویض پست های مهم تر و حساس تر اشاره دارد. این مسئله را می توان از بررسی سیستم آموزش و سطح دروس دانشگاهی در دوران خدمت برداشت نمود.

- گزینش داوطلبین

بحث درباره جزئیات کیفیت فرماندهی در نیروهای مسلح ایران و ارزشیابی علمی در این رابطه، بیشتر به محافل آکادمیک مربوط است؛ اما طرح آن در اینجا حداقل به صورت کلی، جهت درک ارتباط آن، بحث اصلی کتاب، یعنی علل سیاسی بودن این ارتش است.

صاحب نظرانی که به روی ارتش های دنیای سوم طی چند دهه اخیر کار کرده اند بر این عقیده اند که هر چه ساختارهای آکادمیک در این ارتش ها ضعیف تر و گرایش

پرسنل به مسائل تخصصی کمتر باشد، کشش آنها به مسائل سیاسی و کوشش در بالا رفتن از نردبان سیاسی و برقراری ارتباط با سیاستیون برای تصاحب پست‌های تخصصی بیشتر است. لذا در اینجا توجه به مسئله فوق و مقایسه آن با نحوه گزینش و آموزش در سایر ارتشهای حرفه‌ای، ما را به علل ضعف کارایی نیروهای مسلح ایران در بحرانهای مختلف و در کنار آن به علل سیاسی بودن پرسنل این ارتش، آگاهتر می‌کند.

سازمان نیروهای مسلح، شاید اولین سازمان دولتی در ایران باشد که برای جلب مستخدمین و سپس تعلیم آنها در رده افسری برای مدیریت‌های فرماندهی در رده‌های مختلف، درخواست نوعی مدرک تحصیلی نمود، و یا حداقل پس از تعلیم جوانان به آنها نوعی مدرک تحصیلی اعطا کرده است. این سازمان قدیمی‌ترین سازمان دولتی ایران و تاریخ تشکیل و تعلیم پرسنل برای خدمت در آن به دوران شاه عباس صفوی برمی‌گردد.

در تاریخچه تشکیل مدرسه دارالفنون می‌خوانیم که در بین اساتید خارجی این مدرسه نظامیانی وجود داشتند که دانش‌آموزان را برای خدمت در نیروهای مسلح آن دوران آموزش می‌دادند. این در حالی بود که در آن دوران سازمانهای غیرنظامی دولتی ایران بسیار کوچک بوده و مستخدمین آن با سوادی در حد خواندن و نوشتن، از تخصص ویژه‌ای برخوردار نبوده‌اند؛ و در زمان حضور اولین مستشاران خارجی برای تعلیم سازمان پلیس و ژاندارمری ایران در دوران ناصر الدین شاه، سازمان‌های غیر نظامی از لحاظ تخصص پرسنل و سازماندهی اداری در سطح ابتدایی بوده‌اند.

بدین ترتیب به جرأت می‌توان ادعا کرد که اولین گروه تحصیل کرده ایرانی بیشتر جذب نیروهای مسلح کوچک آن دوران می‌شدند، و لذا یک نوع برتری فکر در پرسنل نیروهای مسلح، نسبت به سازمان‌های دیگر دولتی و غیر دولتی بسیار کوچک آن دوران وجود داشت، و این برتری فکر تقریباً تا اواخر حکومت رضاشاه همچنان برقرار بود. اما این برتری پرسنل نظامی نسبت به ساختار اداری غیر نظامی ایران بوده و افسران ایران در طول این قرن‌ها، از زمان ورود برادران شرلی، نسبت به افسران ارتش‌های اروپایی از سطح فکری نازلتری برخوردار بودند. حتی پس از تشکیل سیستم آموزش نوین افسری در دوران رضاشاه، دانشکده افسری آن دوران حدود ۱۲۰ سال از استانداردهای ارتشهای اروپایی عقب‌تر بوده و این عقب ماندگی در طول سلطنت رضاشاه و سپس محمد رضاشاه همچنان باقی ماند. طی این نیم قرن به پرسنل نیروهای مسلح ایران

آموزشهایی (در سطح تئوریک و رشد فرماندهی) داده می‌شد که ارتشهای اروپایی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به افسران خود داده بودند، و فقط کیفیت آموزش در کاربرد سلاح، برتر از سلاح‌های به کار برده شده در ارتشهای اروپایی در ۱۲۰ سال قبل از آن بود.

اما این عقب ماندگی فکری افسران ایران نسبت به افسران اروپایی، زمانیکه این ارتش فقط یک نقش انتظامی در داخل را به عهده داشت، چندان مهم نبود. بلکه مهم برتری فکری افسران نسبت به اجتماع زیر سلطه بود که حداقل تا اواسط و اواخر حکومت رضاشاه به نفع حاکمیت برقرار بود.

در دوران رضاشاه دیپلم دبیرستان مدرک نسبتاً بالایی محسوب می‌شد و جوانان دیپلمه با چند ماه آموزش افسر شده و ترفیعات بعدی آنها نیز در فواصل معین زیر نظر شخص رضاشاه انجام می‌گرفت. بدین ترتیب یک جوان دیپلمه خیلی زود صاحب شغل با حقوق نسبتاً بالا و وجهه اجتماعی و قدرت سیاسی می‌شد؛ و سازمان نیروهای مسلح یکی از چند سازمان دولتی بود که تحصیل کرده‌های اندک آن دوران را جذب کرده و در مقایسه، امتیازهای مادی بیشتری برای مستخدمین خود قائل بود. در این ساختار، راه برای ورود اشخاص زیر دیپلم نیز باز بود و امتیازهای در نظر گرفته برای آنها به مراتب بیشتر از مستخدمین در سازمانهای غیر نظامی بود.

از اواسط سلطنت رضاشاه به بعد و به خصوص پس از تأسیس دانشگاه تهران و گسترش سیستم اداری کشور و در کنار آن تأسیس سازمان‌های کوچک خصوصی، هم تعداد تحصیل کرده‌ها رو به افزایش گذارد و هم انحصار جذب جوانان داوطلب با دیپلم دبیرستان تدریجاً از اختیار نیروهای مسلح خارج شد.

علت افزایش تحصیل کرده‌ها، گسترش سیستم آموزش ابتدایی و متوسطه همراه با رشد جمعیت و مهاجرت به شهرها و توجه بیشتر مردم به تحصیل فرزندان خود بود. ولی علت تقلیل نسبی داوطلبین خدمت در نیروهای مسلح، فراهم آمدن مسیرهای دیگر برای انتخاب در مقابل جوانان بود.

لذا طی سال‌های بعد و به خصوص در دوران محمد رضاشاه، ارتش شاهد افت تدریجی داوطلبان باهوش برتر، برای ورود به دانشکده افسری بود و مقامات نظامی برای جبران این خلاء مجبور به تسهیل شرایط برای جلب جوانان شدند. مثلاً اگر تا آن زمان فقط دیپلمه‌های ریاضی و طبیعی و معدل بالا مورد قبول بود، از اواخر دهه ۴۰

معدلهای پایین تر و در مقطعی حتی از دیپلمه‌های ادبی نیز برای جلب به ارتش استفاده شد.

در کنار این مسئله سطح فرهنگ داوطلبین ورود به مراکز نظامی نیز رو به افول گذارده و برخلاف مقطعی از دوران اولیه سلطنت رضاشاه که جوانان باهوش تر حاضر به خدمت در تنها سازمان مهم دولتی یعنی ارتش می‌شدند، در اواخر سلطنت وی و اوایل سلطنت محمد رضاشاه بیشتر جوانان شهرستانی یا از خانواده‌های تهی دست شهری، به سبب نیازهای شدید مالی به نیروهای مسلح ملحق می‌شدند. به عبارتی داوطلبین نه به سبب علاقه به تخصص و شغل، بلکه به جهت نیازهای مادی و بهره برداری از موقعیت‌های شغلی، پیشرفت‌های سیاسی و برخورداری از موقعیت برتر اجتماعی به نیروهای مسلح ملحق می‌شدند و این یک چرخش مهم علیه حاکمیت بود که می‌توانست برای اقتدار نیروهای مسلح و نظام سیاسی کشور خطرناک باشد.

به علاوه با گسترش آموزش و رشد فرهنگ عمومی در کشور که رشد فکری اجتماع را به همراه داشت و آشنائی بیشتر افراد تحصیل کرده با دموکراسی و سیستم پارلمانی، تمایل جوانان برای استخدام در چهارچوب فکری فرهنگ نیروهای مسلح کمتر شد. لذا از اواخر حکومت رضاشاه یک افت سطح فکری داوطلبین ورود به نیروهای مسلح (به نسبت سطح هوش دیگر افراد تحصیل کرده اجتماع) مشاهده می‌شد که این مسئله در شروع بسیار نامحسوس بود ولی در اواخر دهه ۱۳۴۰ و شروع دهه ۱۳۵۰ تفاوت سطح فکر بین افسران و تحصیل کرده‌های غیر نظامی در جامعه شهری ایران کاملاً محسوس بود. اما به سبب رشد جمعیت و مهاجرت به شهرها و تسهیل شرایط ورود، ارتش توانست جای خالی داوطلبین با ضریب هوشی بالاتر را با داوطلبین ضریب هوشی پایین تر پر نماید.

به عبارتی در ریع آخر حکومت پهلوی دورانی بود که افسران نیروهای مسلح از لحاظ استعداد و درجه هوش، پایین تر از اجتماعی بود که این ساختار قرار بود آنها را کنترل کند. این بهم خوردن توازن به نفع رقیب به علت جذب جوانان کم استعدادتر و مردودین امتحانات ورودی دیگر دانشگاهها به ارتش، و گرایشهای جوانان با استعدادتر به سازمانهای خصوصی داخلی و خارج از کشور یک خطر پنهان برای رژیم شاه محسوب می‌شد.

- آموزش

در طول دوران سلطنت پهلوی مهمترین قسمت آموزش افسران و درجه داران و سربازان، آشنا کردن پرسنل به انضباط آهنین بود. به عبارتی همانطور که پایه سلطنت پهلوی به روی ارتش قرار داشت، پایه ارتش ایران نیز به روی انضباط آهنین آن بود. انضباطی که در آن اطاعت محض و کورکورانه و رعایت مقررات سخت وجود داشت؛ و هر زمان این انضباط فرو می ریخت ارتش از هم پاشیده شده و سلطنت سرنگون می شد وضعیتی که در شهریور ۱۳۲۰ و بهمن ۱۳۵۷ به وقوع پیوست.

اگر چه انضباط از ارکان اصلی نیروهای مسلح، از قدیم در بسیاری از ارتش ها وجود داشته و طی چند قرن اخیر اروپایی ها آنرا به شیوه نو، یعنی تا حدودی با خشونت بالا و اطاعت محض در ساختارهای نظامی خود به کار گرفتند، اما از اواسط قرن نوزدهم بخصوص از دوران تحول ملی گرایی در ارتش ها و انقلاب در هنر فرماندهی و ارجحیت تفکر برتر در مسائل نظامی نسبت به دیگر ارکان و رشد کیفیت مدیریت، مسئله انضباط از یک اطاعت محض و کورکورانه خارج شده و به یک نوع انجام وظیفه آگاهانه برای حفظ انسجام یک کشور و ملت تبدیل شد.

ولی این رشد کیفی در درک مسئله انضباط همراه با رشد هنر فرماندهی فقط در برخی از ارتش های اروپایی به وجود آمد. در ارتش های کشورهای عقب مانده در کنار تحجر در هنر فرماندهی، از انضباط وارداتی و خشن غربی، جهت نیل به اهداف سیاسی بیشترین بهره برده شد. با کمک این انضباط از نیروهای نظامی این کشورها سازمانی ساخته شد که به مراتب خطرناکتر و قدرتمندتر از گروهها و دسته های راهزن غارتگر قرون وسطی و قبل از آن بود.

استعمار در قرن بیستم با تشکیل ارتشها در مناطق زیر سلطه و به کارگیری انضباط به عنوان رکن اصلی آن، توانست نظم مورد نظر را در این مناطق توسط مردم محلی برقرار کند و این هنر استفاده از مردم یک منطقه علیه خود آنها نتیجه تفکر برتر نظامی و امنیتی و سیاسی استعمارگران بود.

پیشرو این حرکت را می توان به انگلستان نسبت داد که مسئله انضباط خشن را در مرحله اول در نیروی دریایی خود متداول نمود و توانست افراد با سوابق خشونت، شرارت، حبس و جنایت را با انضباط آهنین و خشن تحت کنترل بگیرد و از آنان نیرویی

بسازد که طی دو قرن بر دریاها حاکمیت داشته باشند.

در مرحله بعد انگلستان این تجربه را در شبه قاره هند پیاده کرد و توانست با تشکیل واحدهای عملیاتی هندی از این مردم نا آگاه تحت امر افسران متفکر انگلیسی یک شبه قاره را به مدت پیش از یک قرن در اختیار داشته باشد، و از منابع آنها به نفع جزیره کوچک انگلستان با جمعیت بسیار کمتر بهره برداری کند.

طی این مدت انگلستان با واحدهای ناچیزی از پرسنل خود توانست این شبه قاره با جمعیت چند صد میلیون را اداره کند و از مردم محلی برای کنترل شورشها استفاده کند و در مرحله بعد با تشکیل واحدهای رزمی هندی و شرکت آنها در دو جنگ بزرگ اروپایی، تلفات سربازان خود (انگلیسی) را تقلیل دهد.

انضباطی که در سیستم نظامی رضاخان وجود داشت یک روش وارداتی از اروپا و سوقات مستشاران قزاق روسی بود که خود آنها آنرا از غرب اروپا آموخته بودند. این انضباط آهنین به عنوان رکن اصلی ارتش تا پایان سقوط سلسله پهلوی در ارتش ایران برقرار بود. بر این اساس در سازمانهای آموزشی نیروهای مسلح، پرسنل قبل از هر چیز پرسنل با این انضباط آهنین آشنا می شدند که در آن طریقه احترام نظامی به مافوق و اجرای بدون چون و چرای اوامر، از اولین دروس بود. در کنار آن تعلیم نظام جمع بود که پایان ناپذیر جلوه می کرد و روزهای پی در پی از دوران آموزش صرف نظام جمع می شد. در تمام قسمت های آموزشی نیروهای مسلح، به نظم و رژه واحدها بسیار اهمیت داده شده و فرماندهان واحدهایی که رژه منظم تر داشتند همیشه مورد تشویق قرار می گرفتند.

سپس پرسنل یک سری مقررات نظامی شامل بایدها و نبایدها را فرا گرفته و پس از آن کاربرد سلاح های انفرادی تعلیم داده می شد. آموزش های فنی مثل مخابرات سررشته داری، پیاده و بعدها توپخانه و زرهی، و در نیروی دریایی مسائل مربوط به ناوبری و در نیروی هوایی، آموزش پرواز و فنون دیگر برای داوطلبان وجود داشت. این دوره ها از زمان رضاشاه شروع و تدریجاً مدت آموزش ها طولانی تر شد. در دوران رضاخان مدارک مورد استفاده ترجمه از کتابهای روسی بود ولی بعدها به خصوص در دوران محمد رضاشاه مدارک انگلیسی و آمریکایی مورد استفاده قرار گرفت. همچنین در همان دوران با تکمیل شدن دانشکده های مهندسی در درون دانشکده افسری پرسنل می توانستند با گذراندن این دوره ها افسر مهندس شوند.

اما مهمتر از این آموزش‌های فنی، آموزش‌های تئوریک برای رشد افکار این جوانان، و به اصطلاح روش "چگونه‌اندیشد" به آنها بود. مسئله این بود که این جوانان در واقع برای اندیشیدن به روی مسائل نظامی، امنیتی و اطلاعاتی به کار گرفته می‌شدند و این رشته می‌بایست تخصص اصلی آنها باشد و سایر رشته‌ها برای تکمیل نمودن ساختاری بود که وظیفه اصلی آن نبرد با دشمن به حساب می‌آمد.

از اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم این مسئله در ارتش‌های حرفه‌ای اروپایی، یعنی ارتش‌های فرانسه، انگلیس و بعدها روسیه و آمریکا تدریجاً جا افتاد که چون یک نظامی ممکن است در طول خدمت خود در جنگی شرکت نکند لذا فرصت کسب تجربه در میدان جنگ همیشه میسر نبوده، و تجربه‌های بدست آمده در مسائل فرماندهی و هنر جنگ باید در مراکز علمی برای دانشجویان و علاقه‌مندان این رشته تدریس شود.

البته بحث‌های زیادی در آن دوران در این زمینه انجام گرفت که نتیجه کلی بر آن بود که: "در جنگ فرصت برای فراگیری تجربه نیست بلکه باید تجربه بدست آمده را به کار بست و تنها راه آموزش فکری مدیران نظامی یعنی افسران از طریق مطالعه به روی تجارب گذشتگان است". بر مبنای همین نتیجه‌گیری، پروسی‌ها در اوایل قرن نوزدهم اولین دانشگاه جنگ را در تاریخ ارتشها دادند که در آن به افسران خود روش فکر کردن و هنر فرماندهی در جنگ را آموزش می‌دادند. این ابتکار پروسی‌ها باعث شد که آنها در طول قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم برتری مسلمی در هنر فرماندهی نسبت به دیگر ارتش‌های دنیا داشته باشند.

به تقلید از پروسی‌ها در ایجاد دانشگاه جنگ، در سایر ارتش‌ها نیز بتدریج (تا اواخر قرن نوزدهم) ساختارهای آکادمیک از مراکز صرفاً آموزشی Training برای افسران به مراکزی برای تعلیم و رشد فکری Education تبدیل شد. به طوریکه که در دانشکده‌های افسری، آموزش‌ها به تیراندازی و نظام جمع و مسائل فنی خلاصه نشده بلکه در این مراکز «تاریخ نظامی» از دوران کلاسیک تا دوران مدرن، برای رشد فکری افسران در اختیار آنها قرار گرفت. در مراکز آکادمیک بالاتر، یعنی دانشکده فرماندهی و ستاد و دانشگاه استراتژی، بحث‌های پیچیده‌تری از هنر فرماندهی برای افسرانی که دوران پختگی فکری را طی خدمت خود از طریق مطالعه آزاد در امور نظامی و ارائه مقالات علمی (در این رابطه)، گذرانیده بودند، به بحث گذارده شد. نتیجه اینکه طی

دوره‌های مختلف آکادمیک و ایجاد ساختارهای مختلف آموزش فکری، افسران متفکرتر غربال شده و به درجه‌های بالاتر ارتقا می‌یافتند. این افراد کسانی بودند که می‌بایست تصمیم‌های مهم را در بحر آنها بگیرند. تصمیم‌هایی که سرنوشت کشور و ملت به آن بستگی داشت.

اما چنین ساختارهای قدرتمند آموزشی در نیروهای مسلح ایران هرگز به وجود نیامد. از زمان حضور برادران شرلی به عنوان اولین مستشاران خارجی در ایران تا هنگام سقوط شاه که مستشاران آمریکایی از ایران بیرون رفتند، یعنی به مدت چهارصد سال، مستشاران خارجی فقط چیزی در حد کاربرد سلاح به نظامیان ایرانی آموزش دادند.

برادران شرلی روش کاربرد و سپس ساخت سلاح آتشین چون توپ و تفنگ را به ایرانیها یاد دادند و حدود دو قرن بعد مستشاران فرانسوی نیز تقریباً همین فن را به سبک مدرن‌تر آموزش دادند.

"ژان یونیر" در تحقیق خود درباره جنگ ایران و روسیه در اوایل قرن نوزدهم به نام «دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیه تزاری» که توسط ذبیح الله منصوری ترجمه شده در ص ۱۸۱ درباره تاثیر حضور کارشناسان فرانسوی در ارتش ایران می‌نویسد: "آنها یونیرم ارتش ایران را زیبا کردند تراشیدن ریش را متداول کردند طرز ساخت باروت جدید و روش ساخت توپهای جدید را یاد دادند برخی از جاده‌ها را تسطیح کرده و مدرسه تعلیم افسران تاسیس کردند و تمرینهای بدنی و مشق نظام را متداول کردند" ... اما ژان یونیر چیزی درباره رشد فرماندهی در افسران ایرانی توسط کارشناسان فرانسوی در اثر تحقیقی خود نمی‌نویسد.

حدود یک صد سال پس از آن، رضاشاه مراکز آموزش جدید را در ارتش نوین ایران تأسیس نمود که در این مراکز دروس و رشته‌های فنی نیز تدریس می‌شد. بعدها در دوران محمد رضاشاه دانشکده‌های فنی مهندسی نیز در درون ارتش تأسیس شد اما از دورس هنر نظامی به عنوان پایه رشد تفکر فرماندهی، در این ساختارها چندان خبری نبود.

آمریکایی‌ها به عنوان آخرین سری مستشاران خارجی که پس از جنگ دوم و به خصوص پس از کودتای ۱۳۳۲ اداره امور ارتش ایران از جمله سیستم آموزشی این ارتش را به عهده داشتند بوسیله دفاتر مستشاری خود به نام Armish Maag و دیگر

سازمان‌ها فقط به تجویز یک سری دستور العمل‌های اجرایی ترجمه شده از آیین نامه‌های نظامی خود برای اداره ارتش ایران بسنده کرده و کوشش ناچیزی از طرف این مستشاران برای رشد جدی تفکر نظامی در افسران ایرانی ارائه شد.

در اواخر دوران محمد رضا شاه و حتی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ همیشه این ادعای مطرح می‌شد که مواد درسی دانشکده‌های افسری ایران منطبق با مواد درسی دانشکده وست پوینت آمریکا می‌باشد که این مسئله چندان درست نبوده و نمی‌باشد. تنها ماده درسی که برای رشد فکری دانشجویان دانشکده افسری در اوایل دهه ۱۳۴۰ تحت نظر مستشاران آمریکایی متداول شد، کتاب هنر جنگ یا تاریخ نظامی بود که در این کتاب خلاصه‌ای از نقشه‌های تاریخ نظامی مربوط به جنگ‌های گذشته وجود داشت، و کتاب درسی نیز در حد یک شرح واقعه خبری و داستان سرایی ترجمه شده بود.

در سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ من (نویسنده) یک مقایسه بین دروس تئوریک نظامی دانشکده افسری ایران و با برنامه تفصیلی سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۰ دانشکده افسری وست پوینت آمریکا انجام دادم. در آن سال دانشکده افسری آمریکا در قسمت تدریس دروس پایه مربوط به هنر فرماندهی ۴۱ ماده درسی در ۱۲۰ ساعت واحد، در برنامه تحصیلی خود عرضه می‌کرد، در صورتی که دانشکده افسری ایران در همان دوران و در طول چهار سال تحصیلی فقط دو واحد درسی در چهار واحد ساعت آن هم به صورت خیلی خلاصه و فاقد ارزش علمی بلکه به صورت یک کتاب داستان حماسی ارائه می‌کرد که در آن اثری از تجزیه و تحلیل مسائل نظامی وجود نداشت.

اما برای اینکه این اثر به اصطلاح علمی با مسائل روز، یعنی رشد روحیه شاه پرستی در پرسنل منطبق باشد نبردی از لشکرکشی نادر شاه به صورت یک داستان حماسی آورده شده بود. جالب اینکه در صفحه ۲۷ کتاب در نقل از داستان این لشکرکشی آمده بود:

"افراد گارد مخصوصی مرکب از شمخالچی، چاوشی، نقیب و قراول خاصه و جلو دار بودند که در غالب جنگها تحت امر مستقیم شخص نادر شاه می جنگیدند. هنگام یورش و حمله با کمال رشادت و تهور با فریاد فتح با شاهنشاه است خود را بروی دشمن می افکندند."

این اثر غیر علمی که بیشتر جنبه سیاسی داشت طی سالیان دراز در دانشکده افسری به عنوان یک مدرک علمی تدریس می‌شد. حتی چند سال اولیه بعد از انقلاب

سال ۱۳۵۷ باز هم این کتاب تجدید چاپ شده و بین دانشجویان پخش می‌شد؛ و هیچ‌یک از افسران این دانشکده به خود زحمت ندادند که این کتاب را بخوانند و حداقل موارد مربوط به دوران شاه را که هیچ ارزش علمی نداشت و بلکه یک ضد فرهنگ دوران حکومت اسلامی بود حذف نمایند.

در آن سال‌ها روزی من به یکی از رؤسای نظامی گفتم: " فکر نمی‌کنید چاپ مکرر این کتاب با جملات نه چندان منطبق با مسائل روز، به صلاح نباشد." این سخن من زمانی مطرح شد که در سالهای اولیه انقلاب این افسران در تظاهر به ظواهر اسلامی و وفاداری به نظم جدید در یک رقابت شدید با یکدیگر بوده سعی داشتند از این راه پست‌های بالاتر را کسب نمایند؛ و در این راه حتی بسیاری با حالت زار و یونیفرم‌های کثیف و اطو نشده در محل کار حاضر شده تا هر چه بیشتر خود را عامی خاکی و به قول خود اسلامی جلوه دهند.

مسئله این بود که تجدید چاپ این کتاب آن هم در نیروهای مسلح در سالهای پس از انقلاب از روی عمد و اقدامی بر ضد نظام اسلامی نبود بلکه از روی سهل انگاری و بی توجهی پرسنلی بود که طی چندین سال خدمت در ارتش حتی به مسائل شخصی خود نیز بی‌علاقه بودند. اما مطرح شدن این مسئله باعث بحث بین یکی دو نفر شد، و چند نفر با نسخه‌ای از این کتاب به طور انفرادی راهی قسمت سیاسی عقیدتی ارتش شدند و تا به وسیله آن همکاران خود را بکوبند و وفاداری خود را نشان دهند.

البته این کتاب سال بعد جمع آوری شد ولی چند نفری در این راه مدتی پست‌های خود را از دست دادند و چند نفر زرنگتر توانستند پست‌های مهمتری به دست آورند. در آن دوران من به زعم خود با افکار ناپخته انقلابی با پیشنهاد بهتر نمودن کیفیت برنامه‌های آموزش تئوریک در ارتش، به دیدن رئیس وقت دانشکده رفتم. وی که پس از شهادت نامجو پست ریاست را به دست آورده بود یکی از صدها افسر اعجوبه بازمانده از دوران شاه بود که در تغییر چهره و خوردن نان به نرخ روز استاد بود. او با پوشش صورت خود به ریش مد روز برای تصاحب پست و مقام، ظاهر سازی و عوام گرایی را به مسخرگی رسانیده بود تا خود را کاتولیک‌تر از پاپ نشان دهد. در صحنه‌هایی از این تظاهر، وی هنگام اذان ظهر برای وضو و نماز از دفتر خود خارج می‌شد و با پوتین بند باز و پشت خوابانیده و با دستهای خیس تا آرنج، چند بار در راهرو قدم

می‌زد که دیگران ببینند او وضو گرفته است.

در ملاقاتی که با این فرمانده در دفتر وی داشتم برنامه تفصیلی دانشکده وست پوینت امریکا برای بالا بردن کیفیت آموزش در ایران را به وی نشان دادم ولی متوجه شدم او چیزی از این مسائل سر در نمی‌آورد و توضیح در این رابطه بی‌فایده بود. او به واسطه سواد اندک خود فقط به عکس‌ها توجه داشت و انگشتان وی، در جستجوی پاسخی برای پشت گوش انداختن مسئله ورد کردن مراجعه‌کننده سمجی چون من از دفتر خود، بین ریش انبوه او سرگردان بود. بالاخره پس از چند دقیقه تماشای عکس‌ها در حالیکه انگشت سبابه او تا دو بند در بینی فرو رفته بود به من گفت که بعدا رسیدگی خواهیم کرد و با احترام از شر من خلاص شد. البته این مسئله نیز به فراموشی سپرده شد و روش نازل آموزش قزاقخانه‌ای همچنان ادامه یافت.

مسئله این است که مقاومت بسیاری از ساختارهای اداری قدیمی در برابر تغییرات، که دلیلی بر عجز انقلابها در حل مسائل تلقی شده (حتی در انقلابهای بزرگی چون فرانسه و اکتبر روسیه نیز وجود داشت) در واقع نمایانگر برتری فرهنگ‌ها و رفتارهای اجتماعی نسبت به بینش‌های سیاسی جدیدی است که در صدد تغییر این فرهنگ‌ها و رفتارها هستند؛ و در نهایت در بسیاری از موارد پس از انفعال، حتی انقلابیون نیز در فرهنگهای قدیمی حل می‌شوند. این عجز در حل مشکل در مسئله مورد بحث ما، نتیجه‌ای چون دست آورد ناچیز ایران از جنگ با عراق بود که توسط ساختاری مدیریت شد که نتوانسته بود حتی مشکلات نظامی سیاسی داخلی رهبر قبلی خود در مقابل مردم بی‌سلاح را حل نماید.

اما در کنار این آموزش ناکافی و سطح پایین دروس برای رشد فکری دانشجویانی که قرار بود مدیریت‌های این ارتش را به عهده داشته باشند، توجه اصلی به روی آموزش "نظام جمع" و آشنائی آنها با انضباط آهنین بود. فرماندهان این دانشجویان را تا حد خستگی مفرط "نظام جمع" و رژه آموزش می‌دادند. به طوریکه اغلب دانشجویان در اثر خستگی در کلاسهای درس خواب بودند. اگر چه برخی به واسطه چرت زدن در کلاس تنبیه می‌شدند اما گویا این سختگیری‌ها نمی‌توانست مانع خواب رفتن این جوانان خسته در کلاس درس شود و این مسئله لاینحل به یک شوخی در دانشکده تبدیل شده بود. یکی از دانشجویان برای من تعریف کرد که در جلسه‌ای در آملی تاتر دانشکده بحث بر سر علت چرت زدن دانشجویان در کلاس درس بود،

که سخنگو متوجه می‌شود چند نفر از فرماندهان در همان حال مشغول چرت زدن می‌باشند.

مسئله این بود که نظام جمع بدون پایان حتی خود فرماندهان را نیز خسته می‌کرد اما فشار مقامات بالا برای رژه منظم تمامی نداشت و سختگیری شدید در این رابطه برای آماده سازی حرکات منظم آنها مقابل شاه در هنگام جشن سردوشی بود. در نتیجه این آموزش ضعیف علمی ولی آموزش بالای انضباطی، فارغ التحصیلانی وارد صفوف می‌شدند که قدرت فکری اندک داشته ولی انضباط مورد نظر را دارا بودند. آنها مردان اداری و فرمانبرداران خوب ولی فاقد خلاقیت فکری و قدرت ابتکار عمل بودند. اشتباهی پایان‌ناپذیر آنها برای دریافت فرمان مافوق و انتقال آن به مادون، از آنها افسرانی مطلوب برای سیستمی می‌ساخت که شور و هیجان افسران قزاق روسی در قرن هیجدهم و نوزدهم و نشان دادن آمادگی برای جانفشانی در راه نیت رهبر از خصیصه آن بود. ولی از اندیشه خبری نبود. «چون نمی‌اندیشند لذا خطری برای رژیم نداشتند.»

سپهبد فریدون سنجر مقام بلند پایه نیروی هوایی درص ۲۲۵ کتاب خاطرات خود درباره آموزش ضعیف در نیروی هوایی می‌نویسد:

"مرکز آموزش‌های هوایی ابتدا برای تأمین نیازمندیهای خلبانی نیروی هوایی، دانشجویان را از بین دیپلمه‌های ریاضی با معدل ۱۴ به بالا استخدام می‌کرد بتدریج که بر تعداد پروژه‌ها افزوده می‌شد و تاریخ تحویل هواپیما فشرده‌تر می‌گردید معدل ۱۴ سیر نزولی خود را طی نمود و تا ۱۲ و حتی پایین‌تر هم افول کرد. بعداً دیپلم ریاضی به دیپلم طبیعی و بعداً به ادبی و... هم تنزل کرد چرا؟ چون لازم بود همه ساله ۱۰۰۰ داوطلب فقط برای رشته‌های خلبانی وارد مرکز آموزشها بشوند تا پس از معاینات پزشکی لازم و آزمایشات زبان و غیره بتوانند ۵۰۰ نفر به آمریکا اعزام شوند و از این ۵۰۰ نفر بلاخره ۳۰۰ نفر خلبان شده و برگردند آنهم خلبانی که در مرکز آموزشهای هوایی فقط ۶ ماه دوره زبان دیده بودند و از درجه ستوان دومی فقط لباس آنرا به تن داشتند و می‌توانستند با هواپیما پرواز کنند و همین و بس."

توجه به اظهارات این شخص بلند پایه از درون سازمان نظامی درباره سطح داوطلبین و نحوه آموزش در نیروی هوایی، که معمولاً برتر از نیروی زمینی و سایر نیروها، بود می‌تواند مارا با کیفیت نازل گزینش و آموزش در نیروهای مسلح شاه‌آشناسازد.

اگر در دوران شاه برخی از فارغ التحصیلان این به اصطلاح دانشکده‌ها، جرات اظهار نظر درباره ضعف آموزش و یا توجه به این ضعفها را نداشتند، در سالهای پس از انقلاب، نسل جدید با آشنایی بیشتر و جرات بالاتر این جمله مشهور خود را تکرار می‌کردند: "ما با معلومات دیپلم وارد این دانشکده می‌شویم و با معلومات سیکل (زیر دیپلم) از آنجا فارغ التحصیل می‌شویم."

- آموزش عالی

بعدها در طول خدمت از افسری جزء تا افسری ارشد، داوطلبین می‌توانستند دوره‌هایی چون هواپرد، زرهی و توپخانه و غیره را طی نمایند که اغلب آنها برای بالا بردن قدرت بدنی پرسنل یا آموزش آنها برای فرماندهی واحدها بود که این دوره‌ها نیز بیشتر شامل آموزش عملی بود و تاثیری بر قدرت فکری این افسران نداشت.

در مرحله بالاتر دانشکده فرماندهی و ستاد وجود داشت که باز هم ادعای می‌شد هم سطح دانشکده آمریکایی هم‌ردیف آن است ولی این ادعا واقعیت نداشت. مدرک این دانشگاه در حد فوق لیسانس محسوب می‌شد و با وجود اینکه برخلاف دانشکده افسری دروس این دانشکده تئوریک و به مسائل مدیریت و فرماندهی مربوط می‌شد اما به واسطه سطح نازل دروس عرضه شده، افسران برداشت ناچیزی از این دوره داشتند و به قول یکی از افسران بلند پایه که بعدها در دوران بازنشستگی برای من تعریف کرد، "شرکت آنها در دانشکده فرماندهی و ستاد به عنوان یک مرخصی و زنگ تفریح و دور شدن از سازمان اداری بود." این افسران اقرار داشتند که در این دانشکده مشکلی به نام امتحان و نمره وجود نداشت و چرت زدن در کلاس نیز عادی بود و کسی دروس را جدی نمی‌گرفت. به قول یکی دیگر از این افسران جزوه‌های داده شده از طرف دانشکده، در همان روزهای اول تحویل، به کیسه زباله انداخته می‌شد چون کسی چیزی از آن نمی‌فهمید. ولی کسی نیز مردود نمی‌شد و همه مدرک به دست دوباره به واحدها برمی‌گشتند.

بالاترین سطح آکادمیک نظامی دانشکده‌ای به نام پدافند ملی بود که افسران ژاندارمری، شهربانی و حتی ساواک در آن می‌بایست تعلیمات فکری خاص را طی نمایند و معمولاً افسران ارشد با درجه سرهنگ، پس از دیدن دوره مورد نظر مستحق دریافت درجه ژنرالی می‌شدند که از طرف شاه به آنها اعطا می‌شد. مدرک این دانشکده

در سطح دکترا ارزیابی می‌شد اما واقعیت درباره کیفیت آن چیز دیگری بود. در بررسی برنامه تفصیلی دروس در این دانشکده، ضمن آشنایی با سطح نازل مواد درسی، دو نکته دیگر نیز قابل توجه بود.

نکته اول: دانشجویان این دانشکده می‌بایست پس از پایان دوره یک اثر علمی به عنوان رساله ارائه دهند. من در بررسی رساله‌های به جای مانده از آن دوران متوجه شدم که اغلب این رساله‌ها به وسیله سه نفر نوشته شده و لذا نمی‌توان آنرا رساله یا پایان نامه شخصی دانست. اما کار این گروه‌های سه نفری با درجه سرهنگ و سرتیپ به عنوان یک اثر علمی بسیار کم محتوا فاقد تحلیل‌های عمیق و کاوش در اسناد مکتوب معتبر علمی و بیشتر در حد یک مقاله معمولی روزنامه بود. مهمتر اینکه تمام این رساله‌ها با جملاتی از سخنرانی‌های شاه مزین شده و سعی در ربط این جملات نامربوط به بحث رساله موجب لبخند یک خواننده آگاه به مسائل می‌شد. اما همین رساله‌های کم محتوا که بهترین سند موجود درباره کوتاه فکری افسران ارشد و ژنرال‌های ارتش شاهنشاهی است مورد قبول مقامات دانشکده قرار گرفته و به عنوان یک اثر علمی، نویسندگان آنرا مستحق اخذ درجه بالاتر و پست‌های مهم‌تر می‌دانستند.

شاید از نظر بسیاری در اینجا مقایسه مقالات دانشگاهی افسران ارشد ایرانی با افسران آمریکایی، روسی یا اروپایی چندان درست نباشد، اما حداقل می‌توان این مقایسه را با افسران کشورهای منطقه، با فرهنگی بسیار نزدیک به جامعه ایران انجام داد. در یک مطالعه تطبیقی، من علاقمندان در این زمینه را به "کتاب سبز" ارتش پاکستان که هر سال توسط ارتش این کشور منتشر شده و جنبه محرمانه ندارد ارجاع می‌دهم.

کشور همسایه پاکستان، با فرهنگی بسیار شبیه به فرهنگ مردم ایران دارای نیرومندترین ارتش در کشورهای اسلامی و تنها ارتش اسلامی صاحب سلاح اتمی است. اما قدرت این ارتش به سبب در اختیار داشتن سلاح اتمی نیست بلکه ناشی از قدرت فرماندهی این ارتش است و کتاب مورد نظر حاوی مقالات علمی افسران جزء و ارشد این ارتش درباره مسائل نظامی است.

در یک مقایسه بین این مقالات و رساله‌های علمی دانشکده پدافند ارتش ایران می‌توان به تفاوت سطح تفکر و آگاهی افسران دو ارتش پی برد. خود من، از این سطح تفاوت فکر در دو ارتش در دو جامعه هم‌مرز هم دین و هم

فرهنگ در تعجب بودم، و زمانی علت آنرا از یک دیپلمات پاکستان سوال کردم. او در پاسخ جمله‌ای را به من گفت که به نظر بسیار جالب آمد. وی گفت: "در پاکستان ارتش مهمترین مرکز ثقل نظام سیاسی پاکستان است و لذا مهمترین مراکز آکادمیک در ارتش قرار داشته و بهترین مغزها جذب ارتش می‌شوند و یا در کنار آن کار می‌کنند در صورتیکه در ایران مسئله به عکس است."

نکته دوم: اگر چه دانشکده پدافند ملی ایران کتابخانه چندان بزرگی نداشت اما این کتابخانه دارای چند صد کتاب خوب به زبان انگلیسی و فرانسه درباره مباحث مهم فرماندهی، هنر جنگ، تاریخ نظامی و دیگر مباحث استراتژیک بود که من مشابه آنرا در سایر کتابخانه‌های تهران ندیده بودم. در سال ۱۳۵۷ هنگام دیدار من از این کتابخانه طبق تاریخ ثبت ورود داخل جلد، به طور متوسط از ورود این کتابها به کتابخانه ۷ تا ۱۵ سال می‌گذشت. این دوران یعنی از شروع دهه ۱۳۴۰ و اوج‌گیری قدرت سیاسی ارتش شاه و بکارگیری مستشاران آمریکایی در این ارتش بود، که احتمالاً خرید این کتابها نیز به توصیه آنها انجام گرفته بود. اما نکته مهم اینکه این کتابها حتی پس از ده الی پانزده سال کاملاً نو بود و من در مراجعه به کارت امانت داخل این کتابها متوجه شدم که فقط چند جلد از آنها توسط چند نفر طی ۱۰ الی ۱۵ سال به امانت گرفته شده، و این عدم استقبال از طرف هزاران افسر بلند پایه نشانگر فقر مطالعه آزاد در این ارتش طی این دوران بود.

- نشریات ادواری نظامی:

انتشار نشریات ادواری نظامی به عنوان یک حرکت جدید برای معرفی ارتش نوین ایران از دوران سلطنت رضاشاه شروع شد. رضاخان می‌خواست نشان دهد که ارتش او از همه لحاظ سازمانی کاملاً مدرن و هم سطح با دیگر ارتشهای جهان است، لذا در کنار ایجاد مراکز آموزشی، درجه‌های نظامی، انضباط و غیره انتشار نشریه ادواری نظامی نیز متداول گردید. اما این نشریه تفاوت عمده‌ای با سایر آثار مشابه اروپایی داشت و آن ضعف محتوای تخصصی و حالت تبلیغاتی آن بود.

مسئله این است که نشریه‌های نظامی در ارتشهای حرفه‌ای همانند تمام نشریه‌های تخصصی برای تبادل افکار انتشار می‌یابد و محتوای آن مسائل دفاعی، بررسی افکار صاحب‌نظران نظامی گذشته و حال و مسائل مربوط به تاکتیک، تاریخ نظامی و احتمالاً

اخبار مربوط به سلاح‌های جدید است. اما در نشریه ادواری دوران رضاشاه اثری از این مسائل نبود، بلکه نشریه‌ای کاملاً سیاسی بود که مقالات آن جنبه تبلیغاتی داشت و به مانند بوق مکتوب ارتش شاهنشاهی عمل می‌کرد. مقالات این نشریه محور مسائلی چون اهمیت دفاع از میهن، وجود رضاشاه به عنوان فرمانده کل ارتش و اخبار درباره درگیری ارتش با عناصر آشوب طلب داخلی و قهرمان سازی از ارتش و غلو درباره پیروزیهای خیالی و غیره بود. به عبارتی این مجله که در سالهای رضاشاهی توسط پرسنل کم سواد وی مدیریت می‌شد به مانند اعلامیه سیاسی دولتی بود.

احمد کسروی با افکار نوگرای خود که از فرهنگ ضد اسلامی رضاشاهی تا حدودی دفاع می‌کرد پس از شکست و اضمحلال سریع ارتش ایران در شهریور ۱۳۲۰ در کتابی به نام «افسران ما» از فساد، بی لیاقتی و بی سوادگی افسران ارتش ایران به شدت انتقاد نمود به طوریکه این انتقادهارزم آرا و دیگر افسران ارتش ایران را به خشم آورد. او در کتاب خود درباره بیسوادگی افسران ارتش می‌نویسد: "در مجله ارتش چاپ وزارت جنگ (به جای درج مسائل نظامی) شعر می‌نویسند شعر تفسیر می‌کنند و شعر به مسابقه گذارند، وزارت جنگ می‌خواهد افسران را با شعر سرگرم کند و از آنها یک دسته شاعر پدید آورد، و در این شماره (منظور کسروی شماره روز است) مسابقه‌ای برای افسران هست و با این عنوان: "آیا سعدی توانایی رزمی سرایی داشته است یا خیر... افسران خواهند نشست و خواهند اندیشید و به این پرسش پاسخ خواهند داد." (۱)

از آنجا که در دنیای پیچیده مطالعه و تحقیق برخی موارد، کم ارزش‌ترین اطلاعات روزی بدرد خواهد خورد، لذا مطالعه این نشریه نظامی کاملاً بی محتوا و بی ارزش از لحاظ علمی و حاصل تراوش فکری افسران رضاشاهی، پوشالی بودن ساختاری را که رژیم سیاسی وقت به روی این پایه‌های سست بنا شده بود برای ما روشن می‌کند. این سطح سواد، اطلاعات مهم و محرمانه‌ای بود که فقط چشمان تیزبین ماموران اطلاعاتی خارجی قادر به درک آن بودند و توانستند به نحو مقتضی از این اطلاعات در زمان مورد نظر استفاده کنند.

بعدها همین روش، یعنی درک میزان قدرت فرماندهی در نیروهای مسلح در دوران

محمد رضاشاه از طریق مطالعه نشریه ارتش، مورد بهره برداری افسران اطلاعاتی شوروی قرار می‌گرفت. در آن سالها نشریه‌ای انتشار می‌یافت که از لحاظ محتوا در همان سطح دوران رضاشاه بود ولی ظاهر آن رنگ و آب بیشتری داشت. سر مقاله‌های این نشریه خبری، همیشه با مسائلی چون، ویژگی رهبری شاه در اداره کشور، تأثیر شخصیت شاه و سیاست‌های وی بر مسائل منطقه‌ی و دیگر مسائل مربوط به بزرگ کردن این خدایگان زمینی بود، و برای خالی نبودن از مقالات نظامی، ترجمه چند مقاله عکس دار از سلاح‌های غربی نیز چاپ می‌شد که چندان ارزش تحلیلی نداشت. در عین حال اخبار مربوط به سخنانی‌های سیاسی فرماندهان نظامی ارتش در مسافرتها و اخباری از این قبیل در آن مجله وجود داشت اما مهمترین ویژگی این نشریه عکس روی جلد آن بود.

شاید این نشریه تنها مجله در دنیا بود که عکس روی جلد آن ثابت و همیشگی بود. این عکس رنگی همراه با کاغذ با کیفیت بالا در روی جلد، عکس شاه با لباس نظامی همراه با درجه و مدالها بود.

سر دبیر و هیئت تحریریه این مجله اغلب نظامیان با درجه بالا بودند و مقاله‌های سیاسی غیرنظامیان مورد نظر رژیم نیز در آن چاپ می‌شد. اما این نشریه از نظر محتوای علمی و تحلیلی حتی در سطح نشریه‌های انتشار یافته مشابه در منطقه خاورمیانه نیز نبود.

- آثار علمی افسران:

یکی از روش‌ها برای درک قدرت فکری و میزان سواد افسران یک ارتش مطالعه آثار منتشر شده از جانب آنهاست. من مطمئن هستم که دستگاه اطلاعاتی اسرائیل تمام آثار منتشر شده به قلم ژنرال مصطفی طلاس رئیس ستاد ارتش سوریه را مطالعه کرده است. همانطور آثار منتشر شده توسط ژنرالهای شوروی و آمریکا توسط دستگاه‌های اطلاعاتی کشورهای مقابل ارزیابی و میزان سواد و درک افکار فرماندهان دشمن در طول جنگ سرد مطالعه می‌شده است.

اما در ارتش ایران نشر افکار نظامی از مواردی است که هیچگاه جایگاهی نداشته است و می‌توان گفت که بسیاری از این بلندپایگان نظامی حتی توان نگارش یک نامه

ساده را نیز نداشته‌اند.

اگرچه در تاریخ ۲۵۰۰ ساله این کشور، زمانی ارتش ایران حتی موفق به تصرف آتن نیز شده است ولی مسئله انتقال فن و درک مفاهیم هنر فرماندهی از طریق نشر افکار هیچگاه در تاریخ نظامی ارتش ایران وجود نداشته است و این مسئله را نه تنها ما در دوران قدیم بلکه حتی در تاریخ معاصر ایران و تشکیل ارتش مدرن در دوران پهلوی نیز ندیده‌ایم. می‌توان به جرات ادعا کرد که مسئله انتشار افکار علمی افسران ایرانی درباره مسائل نظامی، حدود ۱۵۰ الی ۲۰۰ سال عقب‌تر از سطح آثار اروپایی مشابه بوده و آن مقدار ناچیز منتشر شده نیز چندان خواننده نداشته است.

از صدها هزار افسری که طی ۶۰ سال پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷، در سیستم نظامی ایران تعلیم دیده‌اند شاید حدود ۵۰ نفر از آنها از خود اثری به جای گذارده باشند. این در حالی است که نزدیک به ۸۰ درصد این مکتوبات خاطره نویسی و وقایع نگاری و قضاوت یکطرفه درباره مسائل و جریانهای سیاسی داخلی و تقریباً فاقد ارزش علمی بوده است. ولی این دفترچه خاطرات پراکنده این افسران که نه از روی فکر و تحلیل مسائل بلکه به واسطه سیری شکم در سالهای بازنشستگی نوشته شده اغلب از نظر مقامات به عنوان آثار علمی تلقی شده است.

کتاب پر حجم خاطرات دو جلدی اولین سپهبد ایران «امیر احمدی» در واقع شرح حال قهرمانی خود وی و پرده پوشی جنایات وی در لرستان و معرفی خود به عنوان ناجی قسمتی از ایران از جمله خوزستان و حافظ تاج و تخت این کشور است. خاطرات یک سرباز نوشته «حیدر قلی بیگلری» افسر دوران رضاشاه‌ی چیزیی بیش از داستان سرایی و حماسه سازی از سلطنت رضاشاه نیست، اما استاد مشترک ارتش این خاطره کم محتوا را چاپ و در مقدمه از آن به عنوان یک اثر مهم علمی و سند تاریخی یاد کرده است و از نویسندگان آن دعوت شده که به عنوان یک استاد صاحب نظر در مسائل در دانشکده‌های نظامی سخنرانی کند.

کسروی که خود دوران رضاشاه را دیده و صاحب قلم بوده است و می‌نویسد: "چند سال قبل یکی از افسران را برای چاپ کتاب خود بارها در چاپخانه مجلس دیده بودم و من گاهی می‌اندیشیدم که آیا وی جنگهای ناپلئون را نوشته. آیا تاریخ جنگ‌های نادر شاه را نوشته و یا جنگ جهانی را به فارسی ترجمه کرده است و قتیکه از مسئول، پرسش کردم گفت نام کتاب آن افسر «منتخب اشعار است» و این افسر تیمسار سرباس

جهانبانی رئیس کل شهربانی بود.^(۱)

گرچه سخن کسروی به خاطر ضدیت وی با شعر و شاعری ممکن است کنایه‌آمیز به نظر آید ولی واقعا این پرسش مطرح است که یک افسر پس از ۳۰ سال خدمت در یک سازمان تخصصی چیزی جز شعر، برای عرضه ندارد؟

همین سوال درباره سرلشگر محمود بهارمست که در تابستان سال ۱۳۳۱ مدتی در سمت رئیس ستاد ارتش خدمت می‌کرد مطرح است. وی به قول سرهنگ مصور رحمانی (در خاطرات وی) گویا اهل مطالعه نیز بوده است، اما این تیمسار در دوران بازنشستگی گویا مطالعه در امور نظامی را کنار گذاشته و وقت خود را صرف ادبیات "سره" فارسی نموده است چرا ادبیات؟

البته خود تیمسار بهار مست جواب سوال را داده است. او گفته که در ارتش ایران مطالعه چندان مورد علاقه نبوده و این سازمان پوشالی و مقوایی بیش نیست و ارزش جنگی ندارد (به نقل از خاطرات سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی)

سایر آثار منتشر شده توسط افسران ارتش ایران قبل یا بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ مانند خاطرات ارفع به نام «در خدمت پنج سلطان»، خاطرات جهانبانی به نام «سرباز ایرانی و مفهوم آب و خاک» و دیگر آثار مشابه شاید به بررسی جداگانه نیاز نباشد و ارزش علمی این خاطرات، درک سطح واقعی معلومات افسران بلند پایه سلسله پهلوی است. تنها تفاوت عمده بین آثار، قبل و بعد از انقلاب، تمجید و انتقاد از سلطنت پهلوی در دو زمان متفاوت است.

یکی از این خاطرات تالیف فریدون سنجر سپهبد نیروی هوایی ایران است که

۱ - احمد کسروی افسران ما صفحه ۸۲

حدود نیم قرن پس از این نوشته کسروی درباره سطح فکری افسران ارتش ایران همین حکایت برای خود من (نویسنده) تکرار شد. در اواسط دهه ۱۳۲۰ من در رابطه با موضوعی یکی از مقامات نظامی را که پس از انقلاب سمت مهمی داشت و پس از بازنشستگی نیز باز هم به خدمت گرفته شده بود ملاقات کردم. ضمن تعارفات معمول و شنیدن چند جمله غیر مستقیم از طرف، در رابطه به نیاز ارتش به تخصص وی که باعث دعوت به کار مجدد او شده و متبادر شدن این شبهه در من که طرف می‌بایست از تخصص بالای نظامی امنیتی و اطلاعاتی برخوردار باشد، آن مقام درباره نیاز خود به یک دفتر برای انتشاراتی که خود وی و چند افسر دیگر در آن دخیل بودند به من پیشنهاد همکاری نمود. من خوشحال از این پیشنهاد و با این تصور که او واقعا درباره مسائل نظامی مطالعه و کتاب منتشر می‌کند یا خواهد کرد. از او درباره موضوع کتابها پرسیدم و او در حالی که یک پای خود را از شدت ناراحتی (به سبب این سوال من) در حالت نشسته تکان می‌داد، به من گفت موضوع کتابهای ما «ادبیات داستانی» است. و من ناگهان به یاد نوشته کسروی در همین رابطه افتادم و این اینکه این افسر عالی مقام حتی در بازنشستگی قدرت نگارش در باره تخصص خود را ندارد.

در مقدمه کتاب با فروتنی می نویسد که نویسنده نیست و فقط آنچه که از وقایع گذشته به یاد دارد به روی کاغذ آورده است...

اگرچه از نظر برخی آوردن چنین جملاتی ممکن است نویسنده را از انتقاد مبرا کند اما تاسف در این است که چطور شخصی با چهل سال خدمت در نیروهای مسلح در زمان دو پادشاه و دریافت بالاترین درجه در نیروی هوایی (سپهبدی) چنین برداشت سطحی از مسائل داشته و تحلیل او از وقایع آنقدر پیش پا افتاده است. معهذاً خاطرات این ژنرال بازنشسته از کارهای ارائه شده در این زمینه بسیار با ارزش تر است چرا که حاوی مطالبی از فسادهای درون این سازمان، هرج و مرج اداری آن و بی لیاقتی افراد در پست‌های بالا است. نکاتی چون: "پیش کردن یک صندوق پرتقال به سرهنگ فرمانده برای ورود به آموزشگاه خلبانی، روش آموزش ضعیف نیروی هوایی، خرید هواپیمای اسقاطی انگلیسی برای این نیرو، بی خبری پرسنل نیروهای مسلح از وقایع شهریور ۱۳۲۰، گنجی آنها در آن روزهای حساس، ماجرای شورش چند افسر درجه دار بی خبر از همه جا در فرودگاه قلعه مرغی و غیره". در عین حال فریدون سنجر اعتراف می کند: "در نیروی هوایی تهیه طرح نظامی معنی نداشته بلکه ما فقط برنامه‌های دیکته شده مستشاران خارجی در زمینه انتخاب هواپیما، مسائل مربوط آموزش و غیره را اجرا می کردیم (و به عبارتی فقط منشی و معجری بودیم)".

یکی از نکات مهم خاطرات این افسر عالی مقام درک وی از سطح ضعیف فرماندهی در ارتش شاه است. او در ص ۲۰۴ کتاب خود به خاطره مهمی چون: "ایراد فرمانده وقت نیروی زمینی به نحوه اجرای موزیک"، اشاره دارد و می نویسد: "در آن روز کذایی فرمانده نیروی زمینی به مدت یک ربع ساعت برای توجیه افراد دسته موزیک جهت اجرای بهتر موزیک برای آنها سخنرانی کرد. "گویا سواد این فرمانده در همین حد بوده است. اوسپس به کنایه اشاره می کند: "ارتش ایران ارتش سان رژه و تشریفات و بزم است." ولی در همان صفحه دوباره حرف خود را تصحیح کرده و می نویسد: "ارتش ما ارتش بزم نیست و تاریخ ۸ سال جنگ تحمیلی با عراق این مسئله را ثابت می کند."

البته این ژنرال نمی گوید که چرا علی رغم فداکاری فردی افراد و حتی عملیات شجاعانه فردی خلبانان نیروی هوایی، فرماندهان نظامی نتوانستند جنگ را به اهداف مورد نظر برسانند و اغلب عملیاتها با هدف تصرف زمین و دید محدود استراتژیک

انجام گرفت که به تلفات بالا و دست آورد ناچیز منجر شد؟! باید گفت که این افسر بلند پایه حتی در بازنشستگی و دوران پختگی از قدرت تحلیل مسائل و به جای گذاردن یک اثر علمی برای آیندگان نیز عاجز بوده و کتاب خاطرات خود با شعارهای روز دوران پس از انقلاب خاتمه داده است.

من طی سالها بررسی به روی مسئله ارتش ایران و آثار منتشر شده توسط نظامیان حتی یک مورد اثر ارزشمند در زمینه مسائل نظامی حاصل تراوش فکری آنها ندیدم. ولی تعداد انگشت شماری اثر ترجمه شده از منابع ارزشمند خارجی توسط افسران ایران موجود است. مثل «جنگ برق» آسا نوشته سرهنگ میکش که توسط سروان توپخانه سید جوادی در دهه ۱۳۲۰ از فرانسه به فارسی ترجمه شده است، و یا کتاب مشهور ارزشمند E.M. Earlژ Makers of Modern strategy که در سال ۱۹۴۳ نوشته شده و احتمالاً در دهه ۱۳۳۰ توسط سرتیپ پیروزان با نام «هنرجنگ» ترجمه شده است.

من ترجمه فارسی این کتاب را با اصل انگلیسی آن مقایسه کردم و در آن علاوه بر اغلاط بسیار فاحش، باید گفت که مترجم گویا متوجه نظر نویسنده نشده و استنباط شخصی خود را از مطالب کتاب در ترجمه آورده است. یا کتاب هنرجنگ که توسط سرلشگر یا سپهبد محمودکی از کتاب Art of war نوشته Sun Tzu سردار چینی که به انگلیسی سپس به فرانسه و در مرحله سوم توسط مترجم به فارسی ترجمه شده است. چند کتاب دیگر نیز، از آثار مهم نظامی، توسط برخی از افسران به فارسی ترجمه شده است، مانند کتاب «آنسوی تپه» که توسط سرهنگ فتاحی پس از انقلاب ترجمه شد.

اما این آثار ترجمه شده نیز چندان مورد استقبال قرار نگرفت و حتی چاپ اول آن به طور کامل فروش نرفت. این مسئله نشانگر ضعف مطالعه آزاد پرسنل نظامی ارتش ایران و از دلایل مهم فقدان آثار تحلیلی علمی درباره "مسائل فرماندهی" از جانب این افسران است.

مسئله این است که گزینش جوانان کم استعداد و آموزش آکادمیک ناچیز، منجر به فارغ التحصیل شدن افسرانی می شد که نه کنجکاو به مسائل نظامی بودند و نه دستی بر قلم می بردند و نه حتی علاقه به مطالعه آزاد داشتند. لذا تعداد انگشت شمار آثار ارزشمند نظامی ترجمه شده، خواننده ای نداشت. گویا نیازی برای مطالعه جهت

بالا بردن سطح آگاهی طی سالها خدمت احساس نمی‌شد.

- ترفیعات

محمد رضاشاه نیز مانند پدرش و بلکه قاجارها به مسئله ترفیعات در ارتش نه مدارج علمی بلکه "القاب شاهانه" نظر داشت که به هرکس بنابر میل خود اعطاء می‌کرد. این نوع برداشت از مدارج نظامی طی یکی دو قرن اخیر در ایران، مانع مهمی در راه تفویض پست‌های حساس نظامی به اشخاص با صلاحیت بوده است. در سفر ناصر الدین شاه به روسیه، امپراطور روسیه از تعداد بالای اطرافیان شاه ایران که همه در سن جوانی با درجه ژنرالی به عنوان ملزمین رکاب بودند دچار تعجب شده بود. ناظم الاسلام کرمانی در صفحه ۲۶۳ کتاب خود به نام "تاریخ بیداری ایرانیان" درباره ترفیع بی مورد نورچشمی‌ها به درجه سرتیپی می‌نویسد:

"این همه سرتیپان بیست ساله که امین خدمت نمایان به ملت و دولت کرده‌اند که سزاوار شمشیر و حمایل سرتیپی شده‌اند."

اما دست و دل بازی محمد رضاشاه در مفتخر نمودن نظامیان خود به مدال و درجه بیش از شاهان قبلی بود. او در شروع سلطنت و زمانی که هنوز جوانی بیست و چند ساله بود، به افسران بازمانده از دوران پدرش با سنین میان سالی ترفیعات یکشبه داد تا این کودکان عاشق مدال و درجه احساس وابستگی بیشتری نمایند، و این امر موجب انتقاد برخی از جمله سپهبد امیر احمدی شد. او از ترفیعات بی ضابطه آن دوران ایراد گرفته و می‌نویسد:

"در این کشور کارخانه سرلشگرو سپهبد سازی درست شده است. بدون تردید او این انتقاد را نسبت به خود وارد نمی‌دانست و قبول نداشت که درجه سپهبدی خود وی نیز محصول همین ترفیعات بی ضابطه بوده است."

ترفیعات بی ضابطه در ربع آخر حکومت پهلوی جنبه مضحک‌تری به خود گرفت و در طول این دوران حدود ۳۰۰ نفر سرلشگرو ۱۷۰ نفر سپهبد شدند و درجه دیگری به نام ارتشبدی جعل شد که طبق آماری ۱۷ نفر نیز این درجه را به روی شانه خود نصب کردند،^(۱) که اولین نفر سرتیپ هدایت بود که ظرف سه سال از درجه سرتیپی به درجه

۱- این ارقام در آثار دیگر ۲۸ ارتشبد، ۵۰۰ سپهبد و سرلشگر و در جمع بیش از ۲۰۰۰ امیر ذکر شده است.

ارتشبدی رسید. سرهنگ بی صلاحیتی چون تیمور بختیار به پاس خدمت خود در کاربرد خشونت علیه مخالفین سیاسی، در مدتی کمتر از یکسال به درجه سپهبدی رسید، در صورتیکه معلومات یک افسر جزء را نیز نداشت.

این ترفیعات بی ضابطه در کنار اهداء مدالها به مناسبت‌های مختلف منجر به تشکیل لشکری از ژنرالها چون نصیری، آریانا و صدها افسر دیگر شد که سواد نوشتن یک نامه معمولی را نیز نداشته‌اند. آنها در واقع یک سری ماموران اجرایی و به اصطلاح Functionary و منشی‌هایی با درجه و مدال با قدرت فکری در حد انتقال دستور از مافوق به مادون بودند.

اما این فرماندهان عاشق یونیفرم و صدور دستور، نیرویی برای فرماندهی در اختیار نداشتند، لذا پست‌های اداری در ساختارهای مختلف ارتش جعل می‌شد تا این بلند پایگان هر روز با حضور خود در این مکانها و نشستن پشت میزهای شیک، کشیدن سیگار، صرف چای، صدور دستورهای بی مورد، امضاء نامه‌های بی ارزش، بهره‌مندی از موقعیت برتر اجتماعی و استفاده از مزایای نوکر، گماشته، راننده و غیره، قدرت این ارتش را به اجتماع نشان دهند.

لذت از غرق شدن در کار اجرائی، روزمرگی، سری کاری و فراغت از فکر کردن (به قول انیشتن سخت‌ترین کار)، باعث می‌شد که کسی به دنبال طرح، ابتکار، نوع آوری و ابراز عقیده نباشد و ادامه روش قبلی بهترین طریق بنظر آید.

- علاقه به تسلیحات مدرن

در ارتش‌های سیاسی در کنار ضعف تعلیمات آکادمیک و علاقه پایین به مطالعه آزاد، گرایش بالایی برای بهرمندی از سلاح‌های مدرن وجود دارد. به قول یک صاحب‌نظر نظامی این ساده لوحان فکر می‌کنند که در جنگ اسلحه حرف اول را می‌زند. در ارتش ایران از دوران رضاشاه، شوق و علاقه زیاد فرماندهان ارتش به سلاحهای پیشرفته در حد علاقه کودکان به اسباب بازی بود و هر دو شاه پهلوی در حد توان سعی داشتند سلاحهای مدرن را برای ارتش خود خریداری کنند. در دوران تشکیل ارتش رضاخانی یعنی در فاصله دو جنگ جهانی، که به دوران رشد تئوریهای نظامی در سطح بین الملل شهرت دارد، نظریه "جنگ برق آسا" با استفاده از آتش متمرکز و هماهنگی کامل کاربرد پیاده نظام، توپخانه، تانک و هواپیما (در جمع عملیات تهاجمی)،

پیشرفت زیادی نمود. اما تفکر فرماندهان نظامی ارتش رضاشاه در استفاده از سلاحهایی چون توپ و تانک و هواپیما، بغیر از شکوه ظاهری این سلاحها، به کارگیری آنها از فاصله دور بروی عشایر مجهز به سلاحهای انفرادی و عدم ریسک درگیری از فاصله نزدیک، منحصر می‌شد. این دید محدود در استفاده از سلاحهای مدرن طی سالها بعد همچنان به جزئی از ویژگی این ارتش تبدیل شد، و به جرات می‌توان ادعا کرد که نیم قرن پس از تشکیل این ارتش، درک در روش صحیح کاربرد سلاحهای مدرن در جنگ در سطح بسیار پایین و حتی کمتر از ارتشهای منطقه و عربی بود.

آموزشهای ارائه شده در این زمینه، از ترجمه چند کتاب آمریکایی در حد کاربرد دستورالعملهای خشک، فاقد ابتکار و نوآوری، برداشت شده، و فقط برای شرایطهای خاص تدریس می‌شد. اما از آنجا که به گفته تاریخ نویسان هیچ دو جنگی در دنیا شبیه به هم نبوده و دستورالعملها به ندرت در صحنه جنگ واقعی، کاربرد داشته، و طرحهای نظامی نیاز به در نظر گرفتن شرایط، قدرت تحلیل و درک ظرافت‌های هنر جنگ است. ارزش مواد درسی تفصیلی مراکز آموزش نظامی ایران، حداکثر به کاربرد سلاحهای مدرن در مانورهای نمایشی منحصر می‌شد. حتی در مسائل داخلی سیاسی، اعم از در درگیری با عشایر، کنترل اغتشاشات سیاسی خیابانی و برخورد با چریک‌های مسلح شهری، ضعف‌های فرماندهی به خوبی نمایان بود.

مثلاً طی نیم قرن به کارگیری ادوات سنگین در این ارتش، یعنی از اواخر سال ۱۳۰۰ و اوایل سال ۱۳۰۱ که اولین دستگاه زره پوش از انگلستان تحویل گرفته شد تا دوران تشکیل اولین لشگرزری در این ارتش و بعد از آن، هیچ فرماندهی در این ارتش درک درستی از کاربرد صحیح واحدهای زرهی را نداشت، و روش آموزش این مبحث به ترجمه مختصر دستورالعمل آمریکایی F.M از ارتش آمریکا منحصر می‌شد. این در حالی بود که در آمریکا افسران همزمان با مطالعه این ماده آموزشی در دانشگاه، سالها به مطالعه در کشف بهترین روشها برای کاربرد سلاحهای تهاجمی، بررسی علل موقعیتها و شکستها و تجزیه و تحلیل آثار پیشکسوتان و مربیان کاربرد این سلاحها یعنی ژنرالهای آلمانی چون گودریان، رومل، مانتوفل، Manteufel و صاحب‌نظران انگلیسی چون هارت، فولر و دیگران می‌پرداختند. اما این نویسنده، در گفتگوی خود با افسران ارشد ایرانی فقط برخی از آنها را آشنا با برخی از این نامها یافته‌ام و تقریباً هیچکدام از آنها هیچ نوشته‌ای از این افراد نخوانده بودند.

طی این سالها چند صد تانک ارتش ایران فقط در مانورهای نمایشی اجرای آتش کرده و یا برای مقابله با تظاهرات سیاسی خیابانی در نقاط اصلی شهر مستقر شدند تا ابهت ظاهری این غول آهنی موجب ترس مخالفان گردد.

اگرچه در گفتگو با این افسران ارشد، من از سخنان آنها می‌توانستم به اعتقاد ذهنی این افراد پی بردم که "در دهه ۵۰ ارتش ایران این قدرت را داشت که ظرف چند روز بغداد را با تانکهای خود تصرف کند." اما هیچگاه در هیچ گفتگویی این سوال طعنه‌آمیز را مطرح نکردم که چرا افسران زیر دست شما در سمت‌های فرماندهی در سال اول جنگ با عراق، در سه حمله بزرگ با به کارگیری تانک، توپخانه و هوایما و هماهنگ با پیاده نظام علیه عراقیها، شکست خوردند؟! برای کسانی که به تاریخ نظامی‌آشنایی دارند مطالعه و مقایسه عمل کرد این ارتش در سال اول جنگ با عراق با عملیات ارتش رضاشاه در مرداد سال ۱۳۰۴ در گرگان می‌بایست جالب باشد. در آن سال فرمانده تیپ مستقل شمال برای سرکوبی ترکمن‌ها از ستاد ارتش درخواست زره پوش نمود. اما به زودی معلوم شد که جاده‌ای برای انتقال این ماشین جنگی به خط اول جبهه، یعنی گرگان فعلی، وجود ندارد و فرماندهان نالایق رضاخانی قبلاً به آن مسئله فکر نکرده بودند.

این ضعف فکری از مسائل نظامی، امنیتی و حتی کاربرد سلاح در طول عمر این ارتش به عنوان یک ویژگی فقط در بحرانهای مختلف داخلی نمایان می‌شد. ضعف در کاربرد سلاح در نیروهای هوایی وضع دیگری داشت. مسئله علاقه به ماشین پرنده در ارتش ایران جزئی از روحیه ماجراجویی جوانان ایرانی بود که برخی از آنها بالحقاق به نیروی هوایی می‌توانستند با مهارتهای فردی خاص ایرانیها در کاربرد وسایل انفرادی، عمل کرد بهتری در کاربرد سلاحهای پیچیده از خود نشان دهند. مسئله این است که عملکرد هوایمای نظامی و به خصوص هوایمای شکاری در حالت بکارگیری در وضعیت تک پرواز علیه هوایمای دشمن یا برای بمباران یک منطقه خطرناک در محدوده اشغالی مهارت فردی و شجاعت و روحیه خلبان بستگی زیاد دارد. این سلاح هوایی را می‌توان مانند یک سلاح انفرادی دانست که نفر در هنگام عملیات انفرادی به ابتکار خود می‌تواند از آن استفاده نماید. معمولاً ایرانی‌ها در انجام عملیات انفرادی در همه زمینه‌ها از آن جمله نظامی، سیاسی، اقتصادی و غیره عملکرد بهتر از عملیات گروهی دارند. عملیات اکروبات هوایی توسط خلبانان

ایرانی به سبب ویژگی‌های فرهنگی و روحیه تکروی در حد مطلوبی است و این مسئله در جنگ ایران و عراق یعنی اولین جنگ هوایی در تاریخ ایران به خوبی نمایان بود. یک خلبان ایرانی در مقایسه با همقطار زمینی خود که درون یک تانک می‌نشاند معمولاً عملکرد بهتری دارد. کاربرد هواپیمای نظامی به صورت انفرادی همچون یک سلاح انفرادی کاملاً در اختیار صاحب سلاح است که ابتکارها در این مورد (همچون موتورسواری جنون‌آمیز برخی از جوانان در خیابان‌های شلوغ جهت جلب توجه، در مقایسه با آسمان خالی از ترافیک) می‌تواند او را در موقعیت بهتری قرار دهد.

البته با پیچیده‌تر و مدرن‌تر شدن هواپیمای نظامی و مجهز شدن آنها به کامپیوترهای پیشرفته، کیفیت کارایی خلبانایی که سلاح هوایی را همچنان در حد به کارگیری آن در جنگ اول جهانی، یعنی مهارت در عملیات اکروبات هوایی و شجاعت فردی می‌دیدند تا حدود زیادی نزول کرده است. تفکر استفاده از هواپیما به عنوان یک سلاح تاکتیکی، از زمانیکه در سال ۱۳۰۳ اولین سری هواپیما فرانسوی شامل ۷ فروند، تحویل ارتش ایران شد تا دهه ۱۳۵۰ که ارتش ایران به برتری هوایی خود در خاورمیانه افتخار می‌کرد و خلبانان آن با عملیات اکروباتیک در نمایشهای هوایی تحسین تماشاچیان را برای خود کسب می‌کردند همچنان به طور نامرئی جزئی از دکترین ارتش ایران محسوب می‌شد. طی این مدت هیچ افسری برنامه مکتوبی را به صورت یک رساله علمی برای به کارگیری نیروی هوایی به عنوان جزئی از استراتژی بزرگ و هماهنگ با نیروی زمینی در صحنه نبرد احتمالی با دشمن عرضه نکرده است و نوشته‌های ژونالیستی که برخی از افسران هوایی آنرا به عنوان رساله درجه امیری خود عرضه کردند حداکثر در ترجمه سرهم بندی شده از نشریات خارجی بود که مورد انتقاد اطرافیان کم‌معلومات قرار نمی‌گرفت. طی این سالها دانش استفاده از نیروی هوایی در حد استفاده از هواپیما به عنوان یک سلاح انفرادی خلاصه می‌شد و بکارگیری اولین نوع از این سلاح در دوران رضاشاه علیه عشایر، در حد فروریختن چند بمب به روی دشمن فاقد پوشش هوایی و مجهز به سلاحهای انفرادی بود که قدرت تهاجمی آنها در بکارگیری اسب تیز رو خلاصه می‌شد. اما هیچگاه درباره نتایج ضعیف این بمباران‌های بی‌هدف که در بسیاری اوقات تلفات مردم غیر نظامی عشایر را به دنبال داشت بحث محتوایی انجام نگرفت و تقریباً همه افسران کم‌سواد رضاخان از صدای انفجارهای بمب که موجب بالا رفتن روحیه افراد زمینی می‌شد راضی بودند. همین روش و طرز

فکر در اواخر دهه ۱۳۳۰ و شروع دهه ۱۳۴۰ در بکارگیری نیروی هوایی مدرنتر محمد رضاشاه علیه عشایر فارس متداول بود.

دانش ضعیف در کاربرد نیروی هوایی و پایین نگه داشتن سطح تفکرسیاسی خلبانان این نیرو در حد نفرات پیاده زمینی که برتری آنها در استفاده از اسلحه پرنده بود، باعث شد که در دوران پس از سقوط سلسله پهلوی این نیرو متحمل ضربات سیاسی بزرگ شود.

مسئله گرایش تعداد زیادی از پرسنل این نیرو (که در جریان انقلاب پیشتاز حرکت سیاسی دیگر نیروهای مسلح علیه شاه بودند) به گروه کودتاچیان نوزه و توطئه‌های کوچکتر بعد از آن تعجب آورتر از ضعف فرماندهان ارشد، و نسل اول پس از شاه، در عدم به کارگیری صحیح این نیرو در سال اول جنگ علیه عراق نبود. شرکت این پرسنل در جریانهای سیاسی پیچیده که درک ناچیزی از میزان موقعیت آن داشته و بسیاری نیز جان خود را در این راه از دست دادند حکایت از ضعف‌های فکری در نتیجه تعلیمات ضعیف دانشگاهی آنها داشت. ضعف‌هایی که در خلال جنگ نیز مانع استفاده بهینه از این نیرو با وجود شجاعت فردی پرسنل پروازی آن شد. اما در عین حال نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که این شجاعت‌های فردی حداقل در بحث تاکتیک توانست عملکرد بهتری در مقایسه با واحدهای زمینی در توقف پیشروی سریع اولیه ارتش عراق با فرماندهی قویتر (در سطح تفکر استراتژیک) داشته باشد.

- پسران خوب شاه -

ویلیام شکسپیر در اثر مشهور خود به نام «ژول سزار» از قول ژول سزار دیکتاتور رم باستان جمله‌ای درباره اطرافیان خود می‌گوید که ذکر آن در اینجا چندان بی‌مناسبت نیست. ژول سزار درباره یکی از مهره‌های اصلی حکومت به نام «ماتیوس» به شخص مورد اعتماد خود «مارک آنتونی» می‌گوید: «او (ماتیوس) شخص ریاضت کش و متفکر و کتابخوان است چنین شخصی برای اقتدار ما می‌تواند خطرناک باشد. اما دیگری عیاش و تن پرور است و برای ما خطری ندارد.»

نمی‌دانم که محمد رضاشاه این جمله مشهور شکسپیر را خوانده و یا شنیده بود یا از روی غریزه می‌دانست که اشخاص فکور و اهل مطالعه برای او خطرناک هستند.

لذا اوسیستم جذب نیرو، آموزش و سپس ترفیعات را در نیروهای مسلح طوری ساخته بود که چنین افرادی به ساختار نظامی او راه نیابند و داوطلبان در دوران خدمت، آموزش کافی برای "رشد فکر" را نبینند؟

جهت درک قدرت فکری این مدیران، زمانی که هیچ تحقیق جامع انتشار یافته درباره آنها وجود ندارد، شاید تنها راه، انجام گفتگو با آنها باشد. این روشی است که در محافل دانشگاهی و حتی دیپلماتیک برای درک سطح سواد، آگاهی و قدرت فکری طرف مقابل بکار گرفته می‌شود.

اما در دوران قدرت شاه، زمانی که همه چیز تحت کنترل به نظر می‌رسید امکان انجام یک گفتگوی کوچک با این پسران خوب شاه وجود نداشت چرا که همیشه لشگری از منشی‌ها رئیس دفترها و آجودان‌ها چون سدی در مقابل درخواست کنندگان ملاقات وجود داشتند. اما در دوران بازنشستگی و بخصوص در سالهای پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ و زمانیکه باقی مانده این افسران عالی رتبه از فرط بیکاری در پارکهای تهران و شهرهای بزرگ مانند اشباح متحرک به دنبال گوش مجانی، جهت خالی کردن عقده‌های درونی و گله و شکایت‌ها می‌گشتند بهترین فرصت برای افکار کنجکاو، جهت بررسی زوایای این معمای بزرگ قرن بیستم، یعنی "علت فروپاشی این ساختار به ظاهر قدرتمند" در مقابل مردم بی سلاح، با بیرون کشیدن پاسخ‌ها از دل این تاریخ‌های زنده و بازماندگان دوران شاه فراهم بود.

انجام گفتگو برای درک افکار طرف مقابل و به خصوص زمانیکه جستجوگر به دنبال میزان سواد، فهم و قدرت فکری پرسش‌شونده است کاری بسیار سخت و حساس است. هرگونه پرسش مستقیم در این رابطه به مانند پرسش از یک خانم درباره سن اوست که می‌تواند از طرف آن خانم به منزله یک توهین تلقی شده و ارتباط راقطع نماید. لذا برای پیدا کردن پاسخ‌ها نباید از راه پرسش‌ها وارد شد بلکه فراهم آوردن بستری آرام و حالتی که طرف مقابل بتواند حرفهای دل خود را بزند شاید بهترین راه باشد؛ چراکه حتی مطالب نامربوط به موضوع نیز می‌تواند تصویر تقریباً واضحی از میزان تسلط سخنگو و سطح سواد و قدرت فکری وی به شنونده تیزبین ارائه دهد. این وظیفه شنونده است که بتواند بین خطوط را بخواند و مسائل را به هم ربط دهد. من برای کشف این پاسخ با کسانی گفتگو کردم که زمانی برای خود مقامی بودند و در هنگام مواجهه با این افراد بمانند حضور شاگرد در مقابل استاد رفتار می‌کردم تا بتوانم با تهیج

اعتماد به نفس در آنها به ذهنیت روشنی از سطح معلومات این کارگزاران اسبق دست یابیم.

در چنین جوی، صرف حوصله، صبر و شکیبایی و اضافه نمودن اشاره‌ها برای تصدیق نظرات و به خصوص به نقاط حساس در شخصیت و غرور این افراد، کلیدی برای وادار نمودن آنها به حرافی بدون وقفه در بیرون ریختن انتقادهای نظرات پیشنهادها و به خصوص درک افکار سیاسی آنهاست. چقدر ما انسانهای سطحی نگر از اینکه مخاطبین ما فقط سکوت کنند و یا لحن تشویق‌آمیز درباره نظرات ما به کار برند خوشحال شده و به خود می‌بالیم!!!

اگرچه حرافی‌های این افسران که در دوران بازنشستگی، نیروهای مسلح را به سبب فقدان خود ضعیف و حتی در حال فروپاشی می‌دیدند، برای یک مامور اطلاعاتی سخنانی پوچ و فاقد ارزش است، اما برای یک محقق، میزان درک آنها از مسائل و نظرات بیهوده آنها می‌تواند پاسخی برای درک نقاط تاریک و پنهان و در عین حال کشف علل ضعف این دستگاه به ظاهر پر عظمت باشد. حرافی‌هایی که شاید در هیچ اثر مکتوبی درباره ارتش ایران یافت نشده بلکه فقط از راه مصاحبه حضوری و خصوصی یا مردانی که زمانی مدیریت‌های مختلف این دستگاه به ظاهر غیر قابل نفوذ را به عهده داشتند قابل دریافت است. در آخرین سال حکومت پهلوی من توانستم تقریباً با ۱۰ افسر بلند پایه اکثراً بازنشسته به طور خصوصی گفتگو نمایم. نکته مهم اینکه از نظر من اطلاعات محرمانه و یا حتی اطلاعات مربوط به شغل اداری این افراد مطرح نبود بلکه میزان سواد و قدرت فکری آنها مورد توجه من بود. لذا بازنشستگی این افراد چندان تاثیر منفی در تحقیق من نداشت بلکه وقت آزاد این بازنشستگان و آوارگی آنها در پارکها، یک امتیاز بود.

در سالهای پس از انقلاب و زمانی که تظاهر به داشتن گرایشهای سیاسی به عکس قبل از انقلاب شده و گرایشهای مذهبی یا نمادهایی چون تهریش، بی‌اعتنایی به پوشش لباس، انتخاب رنگهای تیره کاربرد الفاظ مذهبی و عوام زدگی مدر روز شده بود، تغییر یکشبه این افراد می‌توانست موجب تعجب یک نظاره گر نا آشنا با فرهنگ ایران شود. اما برای باریک بینان و حتی خود رهبران انقلاب مسئله تعجب آور نبود و آنها بدون توجه به این ظاهر سازی‌ها تا آنجا که حفظ استخوانبندی این ساختار اجازه می‌داد این افسران را بازنشسته کردند. اما به واسطه حضور سیلی از این افسران بی‌کار که با از

دست دادن یونینفرم خود در واقع همه چیز خود را از دست داده بودند من فرصت بهتر و اشخاص بیشتری را می توانستم برای انجام گفتگو پیدا نمایم. این گفتگوها نه تنها با برخی از اشخاص بلند پایه پیشین، بلکه با کادر میانی افسری ساختار نظامی شاه (به واسطه بیکاری آنها) میسر شد. نکته بسیار ظریف تشابه سطح فرهنگ نظامی و میزان درک دو نسل متفاوت این افسران در دوشرایط سیاسی متفاوت داخلی، با یکدیگر بود. این مسئله نشانگر موفقیت دستگاه نظامی پهلوی در تربیت روباتهای شبیه به یکدیگر با افکار پایین در سیستم آموزش خود جهت استفاده از آنها به عنوان چرخهای یک ساختار بزرگ نظامی بود.

اما تفاوت‌هایی نیز وجود داشت مثلاً در دوران شاه این پرسنل به ندرت از وضع سیاسی موجود انتقاد می کردند. حتی اگر به سبب بازنشستگی بی مورد و فساد یا برقراری روابط به جای ضوابط و تضييع حقوق خود از وضع سیاسی وقت ناراحت بودند، باز هم عمری محافظه کاری، سکوت و گفتن "بله قربان" در تار پود فکری آنها باعث می شد که به نزدیکترین عضو خانواده خود نیز اسرار دل را نگویند. اما در سالهای پس از انقلاب این ترس تا حدودی از بین رفته بود و آنها بیشتر حرف می زدند و شنیدن نظرات سیاسی آنها در آن دوران، در درک میزان آگاهی و سطح مطالعه این مدیران سابق کمک بزرگی بود.

تحلیل آنها از مسائل ناشی از برداشت‌های ذهنی و دور از واقعیتی بود که تحت آموزشهای ضعیف فکری در دوران تحصیل به مغز آنها فرو رفته بود. درصد بالایی از این افراد، انقلاب را ساخته غرب دانسته و با کینه از رهبران انقلاب سخن می گفتند. من همیشه با صبر مجبور بودم به ناسزای آنها به زمین و زمان و خیالبافی آنها درباره مسائل و آینده انقلاب گوش کنم تا بتوانم تصویر نسبتاً روشنی از سطح فرهنگ و درک و قدرت فکری آنها بیابم. هرکس با اندکی صبر، تفکر، کنجکاوی، با در کنار هم قرار دادن سیستم آموزش و ترفیعات و سطح مطالعه این پرسنل، می تواند به حقیقت و حشمتاک شکاف عمیق علمی و سطح تفکر این افسران با افسران همدریف آنها در ارتشهای دیگر کشورها پی برد؛ و این پاسخ سوال ما است که: "چرا آنها نتوانسته‌اند رژیم را حفظ کنند؟" و چرا "انهادر گوشه و کنار پارک‌ها سرگردان هستند؟"

اما در دوران قدرت، این افراد شاید بهترین‌ها، برای اداره ارتش و حفظ اقتدار سلطنت از نظر شاه بودند. او (شاه) در سالهای پس از کودتا با عبرت از دوران دوازده

ساله قبل از آن، واقعاً در صدد بود که مانع رشد افرادی چون رزم آرا در ارتش شود و این نصیحت پدر را در گوش خود داشت که "اگر کنترل ارتش را از دست دادی برای خودت خانه‌ای در خارج از ایران بخر."

لذا او به دنبال نوکران مطیع برای سپردن پست‌های مهم بود. اشخاصی که از خود هیچ اختیاری نداشتند ولی در مقابل مادون و مردم زیر سلطه همچون خدایگان بودند. آن‌ها در واقع منشی‌های مافوق بودند. مثلاً بالاترین پست نظامی با سمت دهان پرکن ریاست ستاد کنترلی بر سه نیروی زیر دست نداشت و رؤسای این سه نیرو گزارش خود را به شاه می‌دادند و همینطور روسای شهربانی و ژاندارمری که طبق قانون زیر نظر وزیر کشور بودند در واقع منشی شاه در این ادارات بوده و به وی گزارش می‌دادند و یا مدیر ساواک که رئیس قانونی خود یعنی نخست وزیر را قبول نداشت و شاه را رئیس خود می‌دانست.

این اشخاص نه تنها با یکدیگر هماهنگی نداشتند بلکه در حد امکان علیه یکدیگر عمل می‌کردند و حتی با جانشینان و معاونین خود نیز درگیر بودند. اما علی‌رغم این مسائل این فرماندهان شکایتی از وضع خود نداشتند و کسی به سبب ضعف مدیریت و نداشتن قدرت ابتکار مورد مؤاخذه قرار نمی‌گرفت. همه به تجربه دریافته بودند که کنجکاوای موجب درد سر است و با بی‌توجهی به ناکارایی دستگاه با استفاده از موقعیت شغلی، به دنبال مال‌اندوزی بودند و چنین افرادی از نظر شاه پسران خوب و مطمئن تلقی می‌شدند.

روش جذب نیرو و آموزش، جوانانی را به عنوان افسر تحویل سیستم نظامی می‌داد که بدون آنکه خود مقصر باشند نه تنها از تخصص نظامی از هم‌ردیفان خود در ارتش‌های دیگر پایین‌تر بودند بلکه سطح فکر پایین‌تری از جوانان هم وطن و هم‌رتبه خود در سازمانهای غیر نظامی و خصوصی داشتند.

آن‌ها به سبب عدم علاقه به کارهای فکری و گرایش به کارهای اجرایی، در واقع درجه‌دارانی در لباس افسری بودند که سیستم آموزش آنها در حد قرن هفدهم ارتش‌های اروپایی بود. چنین ساختار نظامی (به تمام معنی سیاسی)، با تعاریف دکتر جانسون Johnson در کتاب معروف خود به نام «نقش ارتش‌های دنیای سوم» منطبق بود. او و دیگر پژوهشگران در آثار خود درباره ارتش‌های دنیای سوم می‌گویند: "این ارتش‌ها چندان نقش دفاعی نداشته بلکه پایه اصلی ساختار حاکمیت‌ها در این کشورها

هستند. "وی این گونه ارتشها را نه "ارتشهای بیابانی" بلکه "پلیس سیاسی خیابانی" می نامد.

البته محمد رضاشاه نیز از این دستگاه نظامی خود چیزی جز انجام وظیفه به عنوان پلیس سیاسی، انتظار دیگری نداشت.

- تشکیل ساواک

در سال ۱۳۳۶ در تکمیل ساختارهای نظامی، امنیتی، دستگاه اطلاعاتی ساواک متشکل از افسران فرماندار نظامی، تیپ سوم کوهستانی و لشگردوم زرهی به ریاست تیمور بختیار و به کمک مستشاران آمریکایی و اسرائیلی تشکیل شد.

این سازمان می بایست به عنوان چراغی مسیر عملیات ساختار نظامی شاه علیه مخالفین را روشن نماید. کاری که در حقیقت همین پرسنل با همین مدیریت در ماههای اولیه کودتا تحت عنوان فرماندار نظامی انجام داده بودند.

علت انتخاب این پرسنل با این مدیریت بیشتر به سبب موفقیت آنها در کشف سازمان افسری حزب توده در سال ۱۳۳۳ بود که درباره آن سرو صدای زیادی به راه انداخته شد و بسیاری از جمله تیمور بختیار به خاطر این کشف، از خود قهرمان ساختند. اما واقعیت این بود که کشف این سازمان نه به علت انجام عملیات پیچیده اطلاعاتی بلکه کاملاً اتفاقی بود.

طبق اظهارات کیانوری، سروان ابوالحسن عباسی از اعضای حزب توده در لباس غیر نظامی در هنگام حمل یک چمدان پر از کتابهای حزبی مورد توجه یک پاسبان شهربانی قرار گرفته و توسط حکومت نظامی دستگیر و بازجویی شد.

عباسی زیر شکنجه حیوانات انسان نمائی چون بختیار، سرهنگ زیبایی و سایرین نام ۱۵۰ افسر دیگر را لو داده که با دستگیری و شکنجه بقیه، کل سازمان افسری حزب توده از هم پاشیده شد.

بدین ترتیب ضعف سیستم آموزش افسران نیروهای مسلح حتی گریبانگیر حزب قدرتمند توده نیز شد، سازمانی که در مخفی کاری از سازمان قدرتمند اطلاعاتی شوروی پیروی می کرد. معلوم نیست آیا این پرسش توسط رهبران حزب، مقامات اطلاعاتی مسکو و دیگران مطرح شد که در یک سازمان زیر زمینی سیاسی که شعبه ای از آن در نیروهای مسلح رخنه داشت چرا یک افسر جزء عضو سازمان باید نام ۱۵۰ عضو دیگر

را بدانند؟ آیا این از ضعف تشکیلاتی حزب توده بود و یا از ضعف افسران عضو حزب به عنوان قسمتی از نیروهای مسلح شاه، که حتی نمی توانستند یک کار تشکیلاتی مخفی انجام دهند؟

به هر حال سروصدای ناشی از این پیروزی چنان بالا بود که مقامات نظامی هنگام تشکیل سازمان ساواک ضعفهای خود را نادیده گرفته و در نتیجه پایه اولیه ساواک طوری ایجاد شد که شباهت زیادی به اداره سیاسی دوران رضاشاه و ماموران مخفی دوران قاجارها را داشت تا یک سازمان اطلاعاتی پیشرفته با پرسنلی مبتکر و خلاق. این سازمان از بدو تشکیل تا انحلال آن در سال ۱۳۵۷ همیشه جزئی از نیروهای مسلح با مدیریت و پرسنل نیروهای مسلح و تحت مقررات نیروهای مسلح قرارداد داشت و لذا از همان ضعفهای مدیریتی نیروهای مسلح نیز برخوردار بود.

در عضوگیری، این سازمان تقریباً هرکسی را می پذیرفت ولی بر خلاف سازمانهای اطلاعاتی غربی فقط توانست تعداد انگشت شماری از افراد با تحصیلات بالا را به خود جلب نماید. اکثریت کسانی که به این سازمان ملحق شدند از شکست خوردگان و بازمانده از رقابت های اجتماعی بودند. این اشخاص بالحاق به این سازمان که به جز وفاداری به نظام، شرط دیگری نمی خواست نه تنها به شغلی مطمئن و آینده ای روشن دست می یافتند بلکه با استفاده از موقعیت شغلی خود به موفقیت برتر اجتماعی رسیده و همانند پرسنل یونیفرم پوش نیروهای مسلح از برتری شهروندی نیز برخوردار می شدند.

این دستگاه با آن پرسنل و مدیریت هیچگاه نتوانست یک ساختار متفکر اطلاعاتی تبدیل شود بلکه شهرت داخلی و بین المللی این ساختار به سبب کاربرد شکنجه و خشونت بالا برای کسب اطلاعات و اعتراف از افراد مظنون بود.

جلادان و بیماران روانی چون تیمور بختیار که گویا خرس به ناموس مردم می انداخت یا سرهنگ زیبایی و بعدها حسینی و عطایی و دیگران که از صدای ضجه اشخاص زیر شکنجه قرون وسطایی لذت می بردند، تا حدود زیادی توانستند به هدف مورد نظر این سازمان یعنی برقراری ترس دوران رضاخانی در دل مردم و منع آنها از دخالت در امور سیاسی برسند.

موفقیت دیگر ساواک و ادار نمودن سیاسیون و مدیران کشور به تمکین از رهبریت مطلقه شاه بود که در این راه ساواک به شکل فیلتر نامرئی نه تنها سیستم استخدای

کشور بلکه کاندیدهای نمایندگی مجلس را برای ایجاد یک مجلس فرمایشی غربال می‌کرد.

به علاوه ساواک تمام رسانه‌های گروهی، مراکز فرهنگی و تمام سازمانها و انجمن‌های صنفی و مراکز مشابه را در کنترل خود داشت. به عبارتی این سازمان در دو دهه آخر حکومت پهلوی به عنوان رکن اصلی در شکل دادن ساختار کشوری و حتی لشکری عمل می‌کرد. اما با وجود این موفقیت در حضور آشکار و مخفی در همه ارگانها، ساواک هیچگاه نتوانست در شکل دادن و حتی کنترل افکار مردم و به خصوص طبقه تحصیل کرده روبرشد اجتماع ایران موفقیتی داشته باشد و علت آن ضعف فکری پرسنل فاقد ابتکار این سازمان بود. در نتیجه این ضعف، بارشد فکری مردم ایران در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، تاکتیک‌های شکنجه و ایجاد ترس در مردم بتدریج کارایی خود را از دست داد و پرسنل ناکارا و مدیران کله‌خشک و فاقد نوآوری و خلاقیت نتوانستند در دنیای پیچیده اطلاعاتی با روش‌های قدیمی اوضاع را کنترل نمایند. اما این ضعف ساواک از دید رهبران و مدیران سیاسی و نظامی که خود نیز از سطح فکری قوی محروم بودند مخفی ماند و هیچ تحقیق جامع و مستقل آکادمیک درباره علل ضعف این سازمان (برج دیده‌بانی نیروهای مسلح) در عدم پیش‌بینی، مسائلی چون شورش ۱۵ خرداد ۴۲، ترور نخست وزیر منصور، چگونگی و علل رشد چریک‌های مسلح شهری، علل نارضایتی‌های عمومی و گرایش قشر مهمی از مردم به طرف جریان‌های مخالف نظام و بالاخره عوامل منتهی به بحران سال ۱۳۵۷، انجام نشد.

در اواخر دهه ۱۳۴۰ مسئولین رده بالای کشور عاجز و کلافه از مشکلات امنیتی با راهنمایی مستشاران اطلاعاتی اسرائیلی و آمریکائی کمیته مشترک ضد خرابکاری متشکل از سازمانهای انتظامی اطلاعاتی و نظامی را برای برخورد با گروههای مسلح زیرزمینی تشکیل دادند. اما به سبب همان ضعف‌های پرسنلی موفقیت این سازمان نیز محدود بود و دست آورد این سازمان در سرکوب عناصر زیرزمینی مسلح در اوایل دهه ۱۳۵۰ بیشتر به سبب درگیری داخلی این سازمانها بوده و رشد کیفی ساواک در کسب این موفقیتها بسیار ناچیز بود.

این سازمان در اوج قدرت و تحت ریاست طولانی ارتشبد نصیری، مردی جاهل و کودن و به قول سرهنگ "فتح الله دیده بان" (افسر زیر دست نصیری)، خنگ، ابله، بی سواد و نفهم، ادعاهای کاذب برای نشان دادن قدرت افسانه ای خود داشت. که

البته به سبب قدرت فرا قانونی این سازمان، هیچ کنترلی برای تایید این ادعاها وجود نداشت و فقط پس از انقلاب، کذب بسیاری از ادعاهای این سازمان مشخص شد. یکی از ادعاهای کاذب این سازمان پس از کشته شدن اشتباهی بختیار در عراق توسط عوامل اطلاعاتی شوروی پخش این شایئه بود که: "این عمل توسط ساواک انجام گرفته" تا قدرت خیالی این سازمان نزد مردم بالا رود.

از حماقت‌های دیگر ساواک تطمیع مالی چند افسر عراقی برای انجام کودتا بود که مسئله به اعدام این افسران ساده لوح درگیر در ماجرا منجر شد. جالب این که: سازمانی که در مسائل اطلاعاتی داخلی آنقدر عملکرد ضعیفی داشت و در عین حال افسران نظامی کوته فکر آن در انجام عملیات کودتا (چنانکه بعدها مشخص شد) ناتوان بودند، خود را درگیر ماجرای فرامرزی کودتا می‌کرد که شاید به قول معروف نشان دهد «علی آباد شهری است».

در جمع اینکه اقدامات ساواک در سالهای قدرت این سازمان ناشیانه، شتابزده و به ضرر اهداف دراز مدت نظام سیاسی کشور بود. این مسئله به سبب وجود افراد فاقد صلاحیت و فاقد تخصص و تفکر بالا، چون نصیری و دیگران به عنوان مدیران اصلی این سازمان بود.

به عبارتی مهمترین ضعف این سازمان عریض و طویل همانند دیگر ساختارهای نظامی کشور نداشتن پرنسلی متفکر و خلاق و عدم درک ظرافت‌های پیچیده کار فکری و تخصصی اطلاعات بود. به همین دلیل این سازمان نه تنها نتوانست طوفان سال ۱۳۵۷ را پیش بینی نماید بلکه با ناشی‌گری خود در برخورد با مسئله، باعث همه گیر شدن آن بحران شد.

- اداره اطلاعات ارتش

سازمان اطلاعات نیروهای مسلح به عنوان یکی از ادارات مهم ستاد ارتش ابداء پروسی‌ها در قرن نوزدهم بود که بتدریج در دیگر ارتشهای دنیا متداول شد. بنا بر تعریف، وظیفه این سازمان جمع آوری اطلاعات نظامی از دشمن و جلوگیری از نشر اطلاعات و حفظ مسائل محرمانه خودی است. اما این سازمان در ارتش ایران همانند کل ساختار نظامی عملا وظیفه‌ای غیر از وظیفه تعریف شده کلاسیک خود انجام می‌داد.

در سالهای پس از جنگ دوم و به خصوص پس از کودتای سال ۱۳۳۲، این سازمان به عنوان جزئی از ارتش ایران، توسط آمریکایی‌ها تکمیل تر شد. اما برخلاف اسم آن چندان با مسائل جاسوسی و ضد جاسوسی سر و کار نداشت بلکه ساختار و مدیریت آن همانند یک دستگاه قضایی نیروهای مسلح بوده و ماموران آن همانند پلیسهای خشن و وفادار به شاه، مراقب کوچکترین خلاف سیاسی پرسنل بودند و حداقل در انجام این وظیفه توانستند کارایی بهتری از ساواک داشته باشند.

این سازمان طی ربع آخر حکومت پهلوی توانست چنان جو وحشتی در نیروهای مسلح برقرار نماید که سایه این وحشت در محیط‌های اداری پادگانهای نظامی و حتی افکار پرسنل نیروهای مسلح کاملاً مشهود بود. موفقیت این سازمان در کنترل پرسنل نظامی، یعنی کسانی که می‌بایست مردم را کنترل کنند و زدودن هر گونه حرکت ضد رژیم در این پرسنل قابل انکار نبود.

تمرکز اصلی این سازمان بروی افکار سیاسی پرسنل نیروهای مسلح مانعی برای توجه به بیماری مزمن قدیمی این پرسنل، یعنی فساد اداری و سوء استفاده از موقعیت شغلی بود. برای درک بهتر وظیفه اصلی این ساختار اطلاعاتی بد نیست به عملکرد این گونه سازمانها در دیگر ارتش‌ها اشاره شود.

طبق تعریف آکادمیک، در نیروهای مسلح رسم بر این است که اداره اطلاعات ارتش گزارش خود را برای فرمانده واحدهای استحقاظی و مستقر در محل ارسال دارد. این روش از واحدهای پایین عملیاتی چون گروهان تا ستاد کل نیروهای مسلح متداول است. مثلاً همانطوریکه واحد اطلاعاتی در گروهان (اگر وجود داشته باشد) در منطقه عملیاتی خود آنچه را که از دشمن می‌داند باید در اختیار فرمانده گروهان برای آگاهی و اخذ چگونگی اجرای عملیات قرار دهد، در بالاترین سطح نیز رئیس اداره دوم ستاد مشترک باید اطلاعات جامع خود از رده‌های پایین را برای تصمیم‌گیری در اختیار رئیس ستاد مشترک قرار دهد.

اما در نیروهای مسلح ایران چنین رسمی وجود نداشت. به عبارتی چون محتوای اطلاعات جمع‌آوری شده چندان جنبه نظامی نداشته بلکه بیشتر رفتارهای سیاسی پرسنل و میزان وفاداری آنها به نظام سیاسی مد نظر بود، لذا واحدهای اطلاعاتی پایین‌تر نه تنها اطلاعات خود را در اختیار فرمانده واحدها قرار نمی‌دادند بلکه به قول فردوست حتی مراقب فرمانده واحدها نیز بوده و تمام گزارش‌ها از جمله حرکات فرمانده واحدها

به رئیس اداره دوم ارسال می‌شد و وی نیز گزارش نهایی را نه برای رئیس ستاد بلکه برای شاه ارسال می‌کرد.

در این ساختار با وظیفه ای چون کنترل دیگران، همانند کل ارتش به افراد متخصص چندان نیاز نبود بلکه از دورن این ارتش فاقد تخصص ولی وفادار، اشخاص وفادارتر، کم سوادتر، ولی خشن‌تر و بی رحم‌تر به ساختارهای اطلاعاتی ارتش منتقل می‌شدند. نتیجه این سیاست نه تنها ظهور اشخاص بی سوادى چون نصیری بود که به مدت ۱۴ سال در رأس مهمترین سازمان اطلاعاتی کشور حاکمیت کرد، بلکه می‌توان از اشخاصی چون سپهبد کمال مثال زد که با وجود فکر علیل خود مدتها در راس اداره دوم ارتش قرار داشت که با توجه به خاطرات فردوست و بنابر اطلاعات جمع آوری شده از طرف آمریکاییها و منتشر شده در اسناد سفارت تسخیر شده آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام، این شخص فاقد تخصص و کارایی فنی، با هوش پایین‌تر از متوسط، به قول آمریکاییها روباهی پیر و حبله گر بود که می‌دانست چگونه در هر شرایطی خود را مسلط بر امور جلوه دهد.

ثمره این مدیریت‌های ضعیف از درون پرسنل این ساختار نظامی کاملاً غربال شده سیاسی، با سیستم آموزش ضعیف و ترفیعات مبتنی بر روابط وفاداری، نه تنها به ظهور اشخاص بی سواد و فاقد صلاحیتی چون نصیری، کمال، سپهبد افشانی (رئیس ضد اطلاعات ژاندارمری) و دیگر اشخاص فاقد تخصص منجر شد، بلکه حتی کسانی چون سرلشگر اخی، سرتیپ تاجبخش که فردوست از آنها به عنوان اشخاصی با کارایی بالا در ساختار اطلاعاتی نظامی کشور یاد می‌کند چندان خبرگان اطلاعاتی نبوده و عمل کرد بهتر این افراد در بی رحمی و قساوت آنها بود.

ارتشبد فردوست در خاطرات خود ضمن قسی‌القلب توصیف کردن سرتیپ تاجبخش، دوران ریاست وی در ضد اطلاعات ارتش (به عنوان قسمتی از اداره دوم) را دوران ترس و وحشت بر کل ساختار نظامی کشور ذکر می‌کند. وی بایاد از تاجبخش به عنوان یک شاگرد خوب و فردی کارا در ساختار اطلاعاتی کشور، توضیح نمی‌دهد که چرا دستگاه زیر نظر این فرد به اصطلاح متخصص، نتوانست توطئه ترور نافرجام شاه توسط سرباز رضا شمس آبادی را کشف کند. این توطئه که نه یک عمل فردی بلکه حرکتی گروهی بود در حساسترین واحد نیروهای مسلح، یعنی گارد محافظ شاه انجام گرفت. ولی دستگاه پرهیبت ضد اطلاعات با مدیریت تاجبخش معروف، در

کشف این توطئه موفق نبود. فردوست با کنایه درباره تحلیل تاجبخش از انگیزه سرباز شمس آبادی برای ترورشاه به نقل از تاجبخش می‌نویسد: "دیوانگی در اثر ضربه به سر هنگام شیرجه در آب، علت اقدام این سرباز بوده است."

این تناقض در تحلیل از تخصص سرتیپ تاجبخش توسط فردوست که در برداشتها و تحلیل‌های دیگر در موارد مربوط به ارتش در خاطرات او دیده می‌شود، ناشی از دید محدود فردوست درباره مسائل نظامی و اطلاعاتی است. نباید از نظر دور داشت که اگر چه فردوست به عنوان شخصی با حافظه خوب برای نقل خاطرات یاد می‌شود اما تحلیل وی درباره مسائل نظامی و اطلاعاتی چندان دقیق و خالی از اشکال نمی‌باشد.

در یک جمع بندی کلی درباره نتیجه نیم قرن کار اداره اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش می‌توان گفت که این سازمان توانست به موفقیت نسبی در کنترل رفتار پرسنل نیروهای مسلح و ممانعت آنها از دخالت در مسائل سیاسی دست یابد؛ اما در کنترل و جهت دادن افکار این پرسنل در محدوده شاه پرستی وفاداری مطلق به سلطنت، دست آورد این سازمان عریض و طویل و رعب آور، بسیار ناچیز بود. در طول این مدت هرگاه که قدرت سلطنت سست می‌شد بسیاری از پرسنلی که در اوج قدرت دوشاه پهلوی در تظاهر به شاه پرستی از یکدیگر سبقت می‌گرفتند آماده بودند که به طرف مراکز قدرت جدید که بهتر می‌توانست منافع مادی آنها را تامین کند گرایش نمایند. در صورتیکه، هنگام ضعف قدرت سیاسی شاه و دربار ایران، دورانی بود که سلطنت به وفاداری و حمایت این پرسنل بیش از هر زمان دیگر نیاز داشت.

به عنوان مثال در اوج قدرت رضاشاه کوچکترین تخطی سیاسی از رفتار این پرسنل مشاهده نمی‌شد چرا که آنها گمان بر سقوط رضاشاه نمی‌بردند و لذا تظاهر به شاه پرستی در اوج خود بود. اما پس از شهریور ۱۳۲۰ و سالهای ضعف قدرت دربار و اوایل سلطنت محمد رضاشاه صدها تن از این پرسنل به سازمانهای مختلف سیاسی گرویدند و نمونه مهم آن عضویت ده‌ها تن از این پرسنل در حزب توده بود.

اغلب افراد نظامی عضو حزب کسانانی بودند که در دوران رضاشاه به ارتش ملحق شده و زیر فرماندهان ارشد رضاخانی تعلیم دیده بودند و این مسئله می‌بایست برای ناظران تعجب آور باشد که چرا با وجود فیلترهای دوران رضاشاه در غربال کردن این پرسنل و مراقبت‌های بعدی، چند صد نفر از همین پرسنل به ظاهر وفادار به سلطنت

پهلوی از سازمانهای مخالف سر در آوردند.

همین سناریو در ربع قرن سلطنت محمد رضا شاه نیز تکرار شد. در آن دوران و در اوج قدرت شاه شاید تعداد انگشت شماری از این پرسنل تحت تاثیر مسائل سیاسی روز به طور استثنایی قلباً، به گروه‌های سیاسی مختلف به صورت بسیار مخفی گرایش و یا با آنها اظهار همدردی می‌کردند. چرا که کنترل رعب آور اداره ضد اطلاعات شاه در آن دوران حتی فکر انجام هر گونه عمل خلاف را از سر این پرسنل بیرون می‌کرد. اما در ماههای بحران سال ۱۳۵۷ با تضعیف قدرت سیاسی شاه و بی تفاوتی نسبت به اوضاع و یا افکار منفعت طلبانه برخی از این پرسنل در گرایش آنها به مخالفین جهت کسب موقعیت بهتر پس از شاه، بدون تردید در کارایی نیروهای مسلح در رفع بحران اثر منفی گذارد، که این مسئله را می‌توان نشانه شکست و ضعف کارایی اداره ضد اطلاعات ارتش در درک افکار واقعی پرسنل نظامی دانست.

به عبارتی سیستمی که از پرسنل خود افکار سیاسی در قالب تعهد به نظام به جای تخصص طلب می‌کرد، نمی‌بایست از گرایش چنین افرادی در جهت مخالف در شرایط خاص چندان تعجب کند. ساختاری که شعار و ظاهر سازی پرسنل را مد نظر داشت و نمی‌توانست درک درستی از افکار پرسنل تحت کنترل خود داشته باشد، و دستگامی که در طول خدمت این پرسنل نمی‌توانست افکار آنها را در جهت تخصص هدایت کند، نمی‌بایست از گرایشهای سیاسی این پرسنل و تحت تاثیر قرار گرفتن آنها به مسائل روز تعجب کند. این مشکلی بود که حتی در سالهای پس از انقلاب نیز در نیروهای مسلح تداوم داشت.

طی سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷، ناگهان صدها تن از پرسنل نیروهای مسلح با ظواهر اسلامی از جمله ریش و تسبیح سر کار خود حاضر شده و در تظاهر به اسلام‌گرایی و اعتقاد به انقلاب حتی از برخی از انقلابیون نیز پیشی گرفتند. اگرچه رهبران انقلاب در آن دوران با بیان جملات مثبت از نیروهای مسلح سعی کردند که نشان دهند که بیعت این پرسنل را پذیرفته و آنها را همراه با انقلاب می‌دانند، اما واقعیت این بود که انقلابیون گول این ظواهر را نخورده و از فردای پیروزی انقلاب با ایجاد دوایر عقیدتی در مراکز نظامی سعی نمودند بر حرکات سیاسی پرسنل نظامی کنترل کامل داشته باشند. معهذاً طی سالهای اولیه چندین مورد توطئه و قصد کودتا، یا همکاری با گروه‌های سیاسی غیر قانونی کشف شد که پرسنل ارشد نیروهای مسلح

در آن شرکت داشتند.

نکته مهم اینکه با توجه به مصاحبه‌هایی که از متهمین شرکت کننده در این توطئه‌ها از رسانه‌ها بخش شد، به جرأت می‌توان گفت که فقط تعداد انگشت شماری از این پرسنل به سبب عقیده سیاسی به این گروه‌ها گرویده، و اکثریت بسیار بالایی از آنها برای کسب اهداف مادی به این مسائل کشیده شده بودند. چیزی که می‌توان از میان گفته‌های آنها در مصاحبه‌ها کشف نمود، نتیجه‌گیری آنها از احتمال سقوط نظام اسلامی در ایران و آمادگی آنها برای شرکت در رژیم‌های بعدی برای کسب پست و مقام بالاتر بوده است.

این مسئله نشانگر واقعیت آموزش‌های ضعیف دانشگاهی این افراد و کوته فکری آن‌ها در تجربه و تحلیل اوضاع روز و نتیجه‌گیری غلط آنها از روند جریانها بود. این دید محدود باعث شد که در سالهای اولیه انقلاب دهها تن از این افراد کم فهم جلوی جوخه‌های آتش قرار بگیرند. اما پس از تثبیت حکومت اسلامی در ایران، توطئه‌ها در نیروهای مسلح به موارد ناچیز جاسوسی آنها برای کسب در آمد بیشتر محدود گردید.

نکته مهمتر اینکه از نظر واقع‌گرا در نظام اسلامی، در وفاداری آن تعداد دیگر از این پرسنل که در طول سالهای بعد از انقلاب در پست‌های بالای نظامی، خود را موافق این انقلاب نشان داده و از آنها هیچ تخلف سیاسی مخالف نظام نیز سر نزده، همیشه تردید وجود دارد. مطمئن‌تر این است که تصور نمود این گروه بر خلاف گروه قبلی در انتخاب طرف برنده درگیرهای سیاسی پس از انقلاب دچار اشتباه نشدند و همیشه باید این سوال را در ذهن داشت که اگر این پرسنل توانسته‌اند ساختارهای اطلاعاتی شاه را در کشف افکار واقعی خود دچار اشتباه نمایند. امروز نیز تظاهر به وفاداری به نظام اسلامی آنها چندان با واقعیت‌ها منطبق نمی‌باشد و همیشه باید این نصیحت هردوت یونانی دربار "تخصص ایرانی‌ها در هم‌رنگ کردن خود با جو زمانه جهت حفظ موقعیت" را در نظر داشت.

بهتر این‌که این سوال مطرح شود که آیا با جمع‌آوری اطلاعات در باره گذشته یک فرد و توان پاسخگویی او به چند سوال کلیشه‌ای می‌توان به افکار او نفوذ کرد و به میزان تعهد او نسبت به نظام سیاسی واقف شد؟ نباید این گفته غریبها را از نظر دور داشت که: "هر کس نتواند تخصصی کسب کند و یا در کار خود ناموفق باشد، در نهایت

به سیاست رو خواهد آورد."

- موقعیت برتر اجتماعی پرسنل نیروهای مسلح

این ارتش با این ویژگی گزینش، تعلیمات و ترفیعات به عنوان ستون قدرت نظام سیاسی ایران از ویژگی برتری شهروندی نیز برخوردار بود، و شاه تمام مسائل این نور چشم خود، از جمله حفظ برتری اجتماعی آنها را در نظر داشت. به عبارتی پس از کودتا ۲۸ مرداد تا سقوط رژیم پهلوی یک نوع حکومت نظامی نامرئی در ایران برقرار بود که در آن نظامیان به عنوان طبقه برتر اجتماع از حقوق سیاسی اجتماعی، بیش از دیگر افراد اجتماع برخوردار بوده و به عنوان حافظ منافع رژیم در محل ماموریت و اقامت خویش از اختیارات و امتیازهای ویژه و برتری شهروندی بهره‌مند بودند. این فرهنگ در ربع قرن آخر حکومت پهلوی در اجتماع جا افتاده بود که لباس نظامی مظهر قدرت رژیم شاه است و کسی حق اعتراض به برتری اجتماعی و سیاسی غیر متعارف نظامیان را ندارد.

این برتری در ساختارهای اداری سیاسی کشور نیز مشهود بود مثلاً روسای شهربانی و فرماندهان واحدهای نظامی در دور افتاده‌ترین نقطه کشور قدرتی بیش از روسای اداری محلی چون شهردار فرماندار یا استاندار داشتند. در برخوردهای قضایی نیز حقوق ویژه نظامیان محفوظ بود و ضمن اغماض نسبت به خطاهای کوچک، تخلفات سنگین مستلزم تخفیف بوده و مسلم اینکه در صورت بروز اختلاف بین یک نظامی و غیر نظامی نفر دوم بازنده می‌بود. بدین ترتیب دوران پس از مصدق شروعی برای ظهور مجدد برتری یونیفرم نظامی در اجتماع ایران بود.

در عین حال در دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ فرهنگ جدیدی در جامعه ایران متداول شد. در این فرهنگ جدید وارداتی از غرب و محصول دوران پس از جنگ دوم جهانی، جوان‌ها بتدریج از الگوهای نسل قدیم در کسب وجهه اجتماعی فاصله گرفتند و با الگوها و قهرمانان غربی آشنا شدند. برای دختران جوان دیگر نه قداره بندها و گردن کلفت‌ها و بابا شمله‌های بازمانده از دوران صفویه و قاجار، بلکه پسران شیک پوش مقلد هنرپیشگان سینمای غرب مورد توجه بودند. هنرپیشگانی چون جمیز دین در فیلم غول، وارن بیتی در فیلم شکوه علفزار یا هنرپیشگان داستان وست ساید، جمز

باند و دیگران.

یگانه تفرج نسبتاً سالم آن دوران سینما بود که در روزهای تعطیل و یا عصر روزهای عادی در فصول ملایم سال، جوانان ساعتها جلوی گیشه سینما برای خرید بلیط منتظر می ماندند. فقط کسانی که آن دوران را دیده اند می توانند ابهت نظامیان با لباس فرم شیک خود به عنوان یک شهروند برتر را در حال خرید بلیط سینما خارج از صف طولانی منتظرین، به یاد آورند. این حرکت در کنار برتری شهروندی آنها در اجتماع شهری کوچک آن دوران بسیار جلوه می کرد.

در آن دوران خیابانهای شهرهای بزرگ به خصوص تهران شاهد حضور نظامیانی بود که با حرکات موزون و ادای احترام نظامی به یکدیگر قدرت خود و رژیم حامی خود را به شهروندان غیرنظامی نشان می دادند. و این حرکت آنها مورد توجه جوانان جویای نام و کسب وجهه اجتماعی و در رویای ثروت و قدرت قرار می گرفت. رژیم سیاسی وقت در حقیقت با ارائه این نمایش، جوانان تنوع طلب و ماجراجو را برای جلب به نیروهای مسلح تشویق می کرد و چنین وانمود می کردند که الحاق به نیروهای مسلح بهترین راه برای جوانان جهت کسب قدرت سیاسی، شخصیت و شهرت اجتماعی است.

امتیازها برای جوانان طالب ورود به نیروهای مسلح از شروع به تحصیل در دانشکده های افسری با حقوق و مزایای ماهانه شروع شده و در درجه های بالاتر از حق برخورداری از راننده، گماشته و غیره و استفاده از حقوق برتر اجتماعی ادامه می یافت. جالب اینکه این امتیازها حتی پس از دوران بازنشستگی نیز ادامه داشت و بسیاری از افسران در این مرحله به عنوان ماموران حراست در سازمانها و کارخانه ها به کار گرفته می شدند و با وجود اینکه از نعمت پوشیدن لباس نظامی محروم بودند اما درجه نظامی آنها به عنوان یک امتیاز همچنان محفوظ بود.

این امتیازها نه تنها مورد توجه بسیاری از جوانان پسر بود بلکه نظامیان مورد توجه بسیاری از دختران در کنار دکتر یا مهندس به عنوان همسر دلخواه قرار داشتند و نظرات دختران شهری در ستون مشهور «همسر دلخواه» در مجله «روشنفکر» در اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل ۱۳۴۰ بیانگر توجه قشری از دختران به لباس نظامی بود.

بدین ترتیب حکومتی که مشروعیت خود را به وسیله قدرت نظامیان به دست آورده بود سعی داشت در حد ممکن این طبقه راضی و وجهه اجتماعی آنان را بالا نگه

دارد. در مقابل این امتیازهای ویژه برای این طبقه، نظامیان نیز در ظاهر با عشق و علاقه نسبت به وضع موجود، خود را در اختیار منویات حاکمیت قرار می‌دادند. این شوق و ذوق پرسنل نیروهای مسلح نسبت به جو سیاسی و شرایط اجتماعی بسیار طبیعی به نظر می‌رسید. در جامعه‌ای که در طول تاریخ همیشه دچار تضاد طبقاتی، حاکمیت مطلقه، تسلط اقلیت بر اکثریت بود، بازگشت به حاکمیت نظامیان همانند دوران قبل از شهریور ۱۳۲۰ امری عادی به نظر می‌رسید. این نظامیان با دید محدود خود در مسائل سیاسی، به عنوان بازوی اجرایی رژیم، ضمن احساس رضایت از وضع خود، و احساس حقارت و کوچکی بعنوان یک عنصر کوچک سازمان، همیشه در ذهن خود از آنچه که ممکن بود در صورت تخلف بر سر آنها آید احساس ترس می‌کردند. آنها می‌بایست ضمن احساس برتری در اجتماع، نسبت به نظام سیاسی احساس حقارت نموده و آماده باشند که خود را به طور کامل در اختیار روسا قرار داده و هر دستوری را بدون چون و چرا اجرا نمایند.

آنها در افکار محدود دنیای ساخته حاکمیت، ضمن نگرانی ناچیز از مسائل رفاهی، به عنوان یک شهروند برتر می‌بایست در جوی خوش بینانه نسبت به آینده و ابدی بودن وضع موجود زندگی کنند. این پرسنل با پشتیبانی از احساس برتری اجتماعی (به منزله موتور روانی)، برای انجام وظائف محوله با شوق و ذوق در محیط اداری حاضر می‌شدند. این احساس شخصیت نه تنها ناشی از برتری اجتماعی آنها بلکه به سبب شرایط محیط کار با رسوم نظامی مختص خود و مخلوطی از تظاهر بیش از اندازه در نشان دادن وفاداری به نظام سیاسی و در عین حال مهم دانستن موقعیت شغلی خود بود. دستور دادن و دستور گرفتن در یک محیط با انضباط بالا برای جوانان معمولاً لذت آور است به خصوص اگر این عمل در سمت فرماندهی یک واحد نظامی برای عملیات نمایشی انجام گیرد.

در عین حال این فکر به طور نامرئی در کل ساختار نظامی جا افتاده بود که همه این ساختار یک نمایش است و این ارتش در "جنگ" شرکت نخواهد کرد بلکه حداکثر وظیفه آن رفع موانع سیاسی کوچک داخلی و شرکت در حرکات نمایشی چون رژه نفرات زمینی یا عملیات اکروبات هوایی خواهد بود. لذا شغلی که در تمام دنیا به عنوان شغل پرمخاطره تلقی می‌شد در ایران نه تنها ریسکی به همراه نداشت بلکه از برتری شهروندی نیز برخوردار بود.

در ظاهر چنین به نظر می‌رسید که این شغل اجرایی و بدون دغدغه فکری موجب ارضاء پرسنل نیروهای مسلح بوده و تا زمانیکه تخطی سیاسی وجود نداشت آنها از موقعیت برتر خود بهره‌مند می‌شدند. لذا یک نوع مسابقه در تظاهر به وفاداری در کل این ساختار وجود داشت که ادامه آن موجب از خود بیگانگی انسان به عنوان یک موجود "متفکر" می‌شد.

این پرسنل در جوی ترس شدید از مافوق و اقتدار بیش از اندازه نسبت به مادون وزیر فشار نامرئی ماموران مخفی ناظر بر حرکات آنها و ترس از پرونده سازی علیه خود و کوشش برای شرکت در رقابت‌های شغلی و پرونده سازی علیه یکدیگر نه تنها یک قفل نامرئی بر دهان خود داشتند بلکه حتی علیه افکار ناروای احتمالی خود نیز می‌جنگیدند و در هیاهوی کرکننده ناشی از تحسین رهبر و وفاداری به نظام و لعنت مخالفان خود را غرق می‌کردند و در این جو بت پرستی و ترس دیوانه کننده و کنترل ناچیز بر مشاعر، آنها مانند ضبط صوت فقط حرفهای مافوق را تکرار می‌کردند.

در چنین جوی این تفکر در ساختار نیروهای مسلح جا افتاده بود که همه می‌بایست به دنبال خائنین نامرئی باشند، از مقامات بالاتر چاپلوسی نمایند، به طور علنی تظاهر به وفاداری کنند، در محافل اداری و حتی خصوصی با حرارت از اوضاع سیاسی و رهبریت دفاع نمایند و ضمن حفظ دیوار بین رئیس و مرئوس، وجود این دیوار را در جامعه بین نظامیان و غیرنظامیان نیز حس کنند، ضد اطلاعات را بر تمام اعمال خود ناظر دانسته و با تظاهر حماقت گونه در وفاداری به نظام، سعی کنند این تنها روش ترفیع را به دستگاه اطلاعاتی کشور برای ثبت در پرونده منتقل نمایند.... و این وضع نشانگر موقعیت بزرگ ساختار آموزشی و فرهنگ حاکم در نیروهای مسلح و دستگاه اطلاعاتی ارتش در ساختن انسانهای یک بعدی با افکاری متحجر چون ربات بود.

این تظاهر در انظار گاهی حالت مسخره به خود می‌گرفت. مثلاً فرماندهان در هنگام سخنرانی برای پرسنل با اشاره به نام اعلیحضرت دچار احساسات شده و اشک از چشمانشان جاری می‌شد و این نویسنده در دوران خدمت سربازی خود ناظر چند صحنه از این نمایشها بوده است.

آیا این تظاهر بیش از معمول در واقع ارسال پیام به سازمان اطلاعات کشور و ضد اطلاعات ارتش برای نشان دادن وفاداری و ثبت در پرونده و صاف کردن راه برای

تصاحب پست و مقام بود؟ مسلم اینکه این تفکر وجود داشت که فقط از این راه می توان انتظار پیشرفت در نیروهای مسلح را داشت. به عبارتی در سازمانی که ترفیعات بر مبنای وفاداری به نظام، نه لیاقت و شایستگی است همیشه موقعیت برای هنر پیشگان و ظاهر سازان فراهم است.

اما آیا آن‌ها می دانستند که مستحق چنین موقعیتی نیستند؟ و موقعیت آنها در اثر برقراری یک حاکمیت تحمیلی به دست آمده است و در یک نظام مبتنی بر ضابطه آنها ملزم به تحمل شرایط سخت و رقابت هم سطح با دیگران خواهند بود؟! !!!

شاید این سوال را شاه و اطرافیان می بایست از این افسران می کردند و یا حداقل به آنها این واقعیت را می فهماندند که بواسطه شرایط سیاسی وقت آنها توانسته اند به برتری شهروندی برسند. اگر این نظامیان می توانستند درک کنند که مستحق این برتری نبوده و در یک نظام قانونمند و بر اساس ضوابط نخواهند توانست به چنین سطح زندگی دست یابند و موقعیت برتر آنها به سبب سیستم شاهنشاهی و جامعه بی در و پیکر اقتصادی ایران است، حداقل سعی می کردند تا آخرین قطره خون از رژیم شاه که حافظ منافع طبقاتی آنها بود دفاع نمایند.

اما چنین آگاهی از مسائل و واقعیتها نیاز به درک و فهم و شعور داشت که این نظامیان بلند پایه فاقد آن بودند.

آنکس که نداند و بداند که نداند... اما

آنکس که نداند و نداند که نداند...

معمولاً انسانهای کوتاه فکر، دانایی و توانایی خود را بیش از واقعیت برآورد کرده و همیشه خود را مستحق بیش از آنچه که دارند می دانند و چنین طرز فکری در بسیاری از مواقع به سقوط منتهی می شود.

اما واقعاً چند درصد از این نظامیان قدرت تحلیل عوامل تاثیرگذار بر موقعیت برتر خود را داشته اند.

در اواخر ماه های بحرانی سال ۱۳۵۷ و زمانی که حکومت شاه عاجز از حل بحران به عقب نشینی سیاسی مرحله ای دست زده بود بسیاری از این نظامیان در یک نوع سردرگمی فکری، بتدریج دچار این توهم شدند که نتایج این انقلاب چندان تاثیری بر موقعیت اجتماعی و سیاسی آنها نخواهد داشت. علت این نتیجه گیری غلط، تعلیمات ضعیف دانشگاهی و سطح پایین مطالعه و محدودیت فکری کسانی بود که

حتی از درک وضع خود و روند جریان‌های سیاسی و نتایج آن عاجز بودند. این نتیجه‌گیری غلط با ادامه بحران سیاسی در افکار درصد بیشتری از نظامیان شیوع پیدا کرد، و این مسئله موجب تزلزل بیشتر در این ستون اصلی حاکمیت شد. ستونی که رژیم سیاسی وقت در آن ماه‌های سخت به انسجام و هماهنگی آن برای پشت سر گذاشتن بحران نیاز داشت.

به عبارتی جذب جوانان کم استعداد، سطح پایین تعلیمات دانشگاهی، ترفیعات بدون ضابطه و نداشتن برنامه برای رشد فکری این مدیران، در آن شرایط حساس برای رژیم شاه موجب دردسر شد. اگر چه شاه طی این سالها از این پرسنل کم فهم برای تحکیم سلطنت خود استفاده کرده و نگرانی ناچیزی از احتمال حرکت سیاسی آنها علیه خود داشت، اما در آن شرایط بحرانی این مدیران قادر نبودند مشکل سیاسی شاه را حل کنند بلکه با ادامه بحران برخی از آنها به این نتیجه فکری غلط رسیدند که انقلاب تأثیری در موقعیت آنها نخواهد داشت و در رژیم بعدی آنها همچنان از موقعیت برتر اجتماعی و سیاسی برخوردار بود و سقوط احتمالی شاه نیز چندان تأثیر منفی بر موقعیت آنها نخواهد داشت.

در ماه‌های بحرانی سال ۱۳۵۷ و زمانیکه پایه‌های ارکان رژیم در حال فرو ریختن بود یک روز من (نویسنده) با یکی از ژنرال‌های شاه که قبلاً با او در یک مرکز علمی آشنا شده بودم به طور اتفاقی برخورد کردم. در آن روز من در حال قدم زدن در خیابان و او در حال سوار شدن به اتومبیل اداری خود در معیت راننده بود، و به واسطه شرایط سیاسی وقت، او یونیفرم نظامی و پر مدال خود را نپوشیده بود. در اقدامی غیره منتظره، ا و با دیدن من از سوار شدن به اتومبیل صرف‌نظر کرده و با من احوال‌پرسی نمود. ما حدود ربع ساعت در کنار خیابان درباره مسائل روز صحبت کردیم و در آخر او ضمن خداحافظی جمله‌ای به من گفت که پس از گذشت سال‌ها هنوز به خاطر دارم. این ژنرال به من گفت: "من نگران موقعیت خود نیستم و برای من فرق نمی‌کند چه کسی در این کشور حکومت کند. ایران به ارتش نیاز دارد و تخصص من به عنوان یک نظامی همیشه نیاز است..." در هنگام ادای این کلمات من به چشم‌های او دقیق شده بودم و این جملات را با صداقت و اطمینان بیان می‌کرد و واقعاً خود را مستحق چنین موقعیتی دانسته و تصور داشت که در رژیم بعدی نیز موقعیت وی همچنان محفوظ خواهد ماند....

چطور ممکن است شخصی آنقدر از حقایق به دور باشد؟ (سوالی که در ذهن من در مخلوطی از تفکر و تعجب در حال جدا شدن از او مرور می‌شد)، و در حالی که با نگاهی مات و مبهوت به دور شدن اتومبیل او خیره شده بودم مردمی که برای الحاق به تظاهرات از کنار من رد می‌شدند با تنه زدن مرا بخود آوردند... اما مثل او در ارتش کم نبودند که در اواخر کار در اثر درک علیل خود دچار تزلزل شده و به این نتیجه رسیدند که در رژیم بعدی همچنان از موقعیت برتر برخوردار خواهند بود و این مسئله مانع مهمی در اتخاذ یک روش مناسب برای نجات رژیم شاه گردید. آنها زمانی از خواب غفلت بیدار شدند که یا در مقابل جوخه‌های آتش انقلابیون قرار داشتند و یا در گوشه و کنار دنیا آواره شده بودند.

انگیزه‌های فردی که جزئی از خصوصیات ما ایرانی‌هاست در بسیاری از موارد می‌تواند مانعی در راه رشد کیفی ساختارهایی شود که در آن منافع جمعی بر منافع فردی ارجحیت دارد. اما در نیروهای مسلح این مشکل مضاعف بود چرا که در این ساختار مانند بسیاری از دستگاههای کشور ترفیعات بر مبنای استعدادها نبوده بلکه ناشی از روابط بود. لذا هیچ انگیزه‌ای در افراد برای بالا بردن استعدادهای فردی و قدرت فکری در مدیریت فرماندهی و بخصوص ارتقاء تفکر سیاسی نداشت؛ و این درهم ریختگی مدیریت در تار و پود سازمانی رخنه داشت که حیات یک نظامی سیاسی بر دوش آن قرار داشت. بسیاری این ضعف را نمی‌دانستند و برخی دیگر آن را جزئی از سیستم تلقی کرده و به آن اهمیت نمی‌دادند.

محدودیت فکر و لایتغیر دانستن وضع موجود از بزرگترین ضعفهای این موجود دوپا است. این موجود زمانی که در موقعیت ناخوشایند است به امید تغییر و بهبودی اوضاع زنده است. اما همینکه به قدرت می‌رسد مسائل را حل شده انگاشته و وضع موجود را غیر قابل برگشت تصور می‌کند. استدلال او در این حالت نه بر مبنای واقعیت‌ها بلکه بر اساس ذهنیات برخاسته از تصورات ناقص او از وضع موجود است. چنین تصویری از بقاء همیشگی نظام سیاسی، در افکار پرسنل نیروهای مسلح و به خصوص افسران ارشد بود. از نظر آنها همه چیز عادی به نظر می‌رسید و ادامه روند روزمره جریان امور مانند حرکت آرام یک کشتی به روی آب بود. تعلیمات ضعیف دانشگاهی مانع مهمی در تصور وضع غیرعادی جهت آمادگی ذهنی برای این وضع احتمالی بود.

یک پهلوان ضعیف در صورت نبودن رقیب همیشه پهلوان است. در یک حاکمیت مطلقه رقیب در صحنه دیده نمی‌شود و چون رقابت سالمی وجود ندارد حاکمیت در محک قدرت واقعی خود و مخالفین دچار حدس و گمان ذهنی می‌شود. به عبارتی صدای بوقهای تبلیغات حاکمیت که برای سرگرم کردن مردم بلند است در واقع خود حاکمیت را کر و گمراه می‌کند.

- کنترل طبقه تحصیل کرده

ساختار نظامی امنیتی اطلاعاتی که در آن نیروهای مسلح و اطلاعاتی هم مراقب اجتماع ایران بوده و هم حرکات پرسنل خود را زیر نظر داشتند و در ظاهر تشکیلات کاملی به نظر می‌رسید و از نظر شاه و شاید حامیان غربی، این ساختار پاسخگویی مشکلات سیاسی داخلی بود.

اما این ساختار با آن ویژگی‌های گزینش، آموزش و ترفیعات و مدیریت از لحاظ کیفی، در سطح دوران رضاشاه و شاید قبل از آن بود. در صورتیکه سطح فکری اجتماعی که قرار بود توسط این ساختار کنترل شود بسیار برتر از دوران قبل بود. مشکل مهم شاه در این رابطه کنترل طبقه نوظهور تحصیل کرده بود که وضعیت را برای سلطنت محمد رضاشاه پیچیده‌تر از حاکمیت‌های قبلی در ایران نموده بود.

مسئله این است که در نظامهای استبدادی، مطلقه، تک حزبی و بر مبنای یک ایدئولوژی سیاسی، رشد فکری مردم به ضرر نظم سیاسی موجود و یک سم مهلک علیه اقتدار حاکمیت است. چرا که این رشد آنها را اهل فکر و نظر کرده و این مسئله می‌تواند بر نظم سیاسی موجود که خواهان پیروی، تقلید و پذیرفتن نظریه رهبران است اثر گذارد.

در دنیای امروز یک نظام سیاسی برای بقاء در داخل یک مرز جغرافیایی، باید سه انحصار، نیروهای مسلح، منابع مالی کشور و انحصار رسانه‌های عمومی داخلی را در دست داشته باشد. از دست دادن هر یک از این سه رکن می‌تواند شروعی برای سقوط تدریجی رژیم سیاسی باشد. رشد فکری مردم در یک نظام خواهان کنترل سیاسی اجتماعی، در واقع ضربه به انحصار تبلیغاتی دولتی است؛ و می‌توان ادعا نمود که در چنین جامعه‌ای مسلح شدن اجتماع به افکار خارج از تأیید حاکمیت به مراتب خطرناکتر از مسلح شدن آنها به سلاح گرم است.

باید توجه داشت که بهترین طرحها برای براندازی یک نظام دیکتاتوری، انجام کودتا یا تشکیل گروههای مسلح زیر زمینی نیست بلکه آماده سازی بستری برای رشد فکری مردم است؛ و این مسئله ای است که در ایران از اواسط حکومت ناصرالدین شاه تا به امروز تبدیل به یک مشکل تقریباً لاینحل برای حاکمیت های مختلف شده است. ساموئل هایننگتون که مقاله ارزشمند "برخورد تمدن ها"، وی را به شهرت جهانی رسانید در کتاب جامع تری درباره همین موضوع به نام «برخورد تمدنها و بازسازی نظم جهانی» در رابطه با رشد سواد و شهرنشینی و اینکه چنین رشدی همیشه نوگرا بوده و علیه نظم قدیم عمل می کند از کودتای ۲۸ مرداد در ایران نام برده شده می نویسد:

در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) که کمتر از ۱۵٪ ایرانیان باسواد و کمتر از ۱۷٪ آنها شهرنشین بودند، کریمت روزولت و چند تن از فعالان سازمان جاسوسی آمریکا تقریباً به آسانی توانستند شورش را در این کشور سرکوب کنند و پادشاه را دوباره به تخت بنشانند.

ولی در سال ۱۹۷۹ که ۵۰٪ درصد ایرانیان باسواد و ۴۷٪ ایشان شهرنشین بودند هیچ حجمی از نیروهای نظامی آمریکا نمی توانست شاه را بر تخت سلطنت نگه دارد...^(۱)

این عجیب است که از طرف بسیاری از حاکمیت های غیردموکراتیک این رشد فکری مردم و رشد طبقه باسواد و تحصیل کرده که به مانند یک موربانه زیر ستون اصلی حاکمیت عمل می کند تقریباً نادیده گرفته می شد.

لذا یا باید مانند کشورهای غربی، به نوعی طبقه تحصیل کرده را در داخل ساختارهای سیاسی و اداری به کار گرفت و از آنها به عنوان موتور جهت پیشبرد اهداف سیاسی استفاده نمود و یا اینکه روشهایی به شدت سختگیرانه برای کنترل افکار مردم و به خصوص طبقه تحصیل کرده ابداء نمود؛ چرا که این اصل جزوه الفبای امنیت ملی است که: "حاکمیت باید همیشه با به کارگیری متفکرین در دستگاه خود، نسبت به اجتماع برتری فکری داشته باشد." در طول تاریخ ایران تا اواسط و اواخر حکومت رضاشاه چنین وضعیتی برقرار بود. ولی بعدها به خصوص در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ برای اولین بار در تاریخ ایران نوعی عدم توازن قدرت فکری بین حاکمیت سیاسی و جامعه زیر سلطه به ضرر حاکمیت شکل گرفت. به عبارتی روشنفکران و تحصیل کرده های

۱- ساموئل هایننگتون، "برخورد تمدنها و بازسازی نظم جهانی"، ترجمه رفیعی ص ۱۳۴

مخالف رژیم بیش از موافقین بوده و دستگاہی سیاسی، نظامی، امنیتی و اطلاعاتی شاه از لحاظ فکری پایین تر از اجتماع تحت نظر حاکمیت بود. این وضعیت شاید تنها مورد استثناء در کشورهای منطقه خاورمیانه و خطر بالقوه‌ای بود که در هنگام بروز بحران می‌توانست پیامد وخیمی داشته باشد. اما حاکمیت یا از این وضع آگاهی نداشت و یا به آن چندان اهمیتی نمی‌داد. گویا از نظر رژیم: "مهمترین ابزار، یعنی نیروهای مسلح اوضاع را در کنترل داشت و سکوت جامعه نیز دلیل بقاء رژیم تلقی می‌شد." شاه خود را بی‌نیاز از پشتیبانی این قشر دانسته و در اوج قدرت می‌توانست ادعا کند که این قشر با سابقه ظهور تقریباً یک صدساله خود، در مقابل سابقه سیاسی چند هزارساله تاریخ ایران که نیروهای مسلح همیشه کلید قدرت سیاسی بوده است چندان خطری ندارد. چنین تفکری در ظاهر درست به نظر می‌رسید ولی در بحران سال ۱۳۵۷ زمانی که شاه متوجه شد نظام دانشگاهی این کشور که به وسیله پدرش بنیان گذارده شده غیر قابل کنترل بوده و قشر تحصیل کرده با نشر افکار خود توانسته است سیستم اداری کشور را فلج کند، حق داشت امیر کبیر را برای بنیان گذاری اولین جوانه‌های این قشر و پدر خود را برای فراهم آوردن بستر رشد این طبقه (در ایجاد دانشگاه) لعنت کند.

ظهور این قشر مزاحم برای حاکمیت مطلقه در ایران را می‌توان به تاسیس مدرسه دارالفنون توسط امیر کبیر و باز شدن ارتباط ایران با اروپا در دوران ناصرالدین شاه مرتبط دانست. شاید در اوج قدرت ناصری برخی از سیاسیون رشد این قشر صاحب قلم و نظر را به عنوان زنه‌ای در مقابل قدرت روحانیون و مفید برای حاکمیت تلقی کرده و مخالفت روحانیون با رشد مدارس جدید التاسیس و تضاد بین آنها و طبقه تحصیل کرده را کمکی برای بقاء حاکمیت دربار می‌دانستند. لذا با ضدیت این دو قشر در اواخر دوران قاجاریه، به سختی می‌توان نظریه ظهور رضاخان معلول این تضادها و حمایت تحصیل کرده‌ها از وی در مقابل دفاع قشری از روحانیون از قاجاریه را رد نمود.

اما اتحاد نامرئی رضاخان با تحصیل کرده‌ها پس از روشن شدن ماهیت دیکتاتوری سلسله پهلوی خیلی زود پایان یافت. ولی دیگر نه این قشر قدرت سرنگونی رضاشاه را داشت و نه وی نیازمند کمک این طبقه بود.

در دهه ۱۳۲۰ در دوران وضعیت نیمه دموکراسی، تحصیل کرده‌ها تا حدودی

قدرت سیاسی گذشته خود را باز یافتند. اما حتی در آن دوران نیز اغلب تحصیل کرده‌ها و روشنفکران مایل به حفظ دست آوردهای رضاخانی بوده و تمایل به بازگشت دوران قاجاریه در این قشر ناچیز بود. به استثناء اقلیتی از آنها با تمایلات سیاسی چپ، داشته اکثریت طرفدار جمهوری و یا نوعی مشروطه سلطنتی و اجرای کامل قانون اساسی و تقلیل قدرت دربار بودند. در آن دوران مصدق به عنوان نماینده این گروه کوشش داشت شاه را وادار به تبعیت از قانون اساسی نماید که سرانجام زیر فشار روحانیون سنتی چون کاشانی و دیگران که او را بازیچه کمونیست‌ها می‌دانستند از قدرت ساقط شد و با سقوط وی روشنفکران از صحنه سیاسی کشور کنار رفته و دوران فترت دیگری برای این قشر شروع شد.

طی سال‌های پس از سقوط مصدق، اکثریت تحصیل کرده‌ها و روشنفکران با فاصله گرفتن از حاکمیت سعی داشتند حق انتقاد در محافل خصوصی را برای خود حفظ کنند. در این دوران ایران یکی از معدود کشورها و شاید تنها کشور خاورمیانه بود که در آن اقلیت بدون حمایت طبقه تحصیل و روشنفکر بر اکثریت حاکمیت داشت. اما این قشر با وجود نارضایتی از وضع موجود در مقابل تحجر دستگاه سیاسی و پرسنل کوتاه فکر نظامی آن با لبخند تمسخر آمیز واکنش نشان می‌داد. این حرکت تنها عکس العمل در مقابل فشار سیاسی حاکمیت و سکوت تنها راه بقاء و حفظ موجودیت در آن دوران خفقان بود. ولی حاکمیت این سکوت را نشانه پیروزی خود می‌دانست.

اما مرور زمان به نفع شاه نبود. با گسترش ساختارهای آموزشی و اعزام قشر وسیع جوانان ایرانی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور و به کار افتادن دستگاه جادویی تلویزیون در خانه مردم و آشنایی بیشتر اجتماع با تحولات جهانی، قشر تحصیل کرده روشنفکر و آشنا به مسائل، رشد قارچ گونه بی‌سابقه‌ای در تاریخ ایران نمود. این مسئله می‌توانست برای رژیم خطرناک باشد، ولی این خطر از نظر رژیم کاملاً نامرئی بود.

مسئله این است که طبقه تحصیل کرده ایرانی به سبب فرهنگ مصلحت اندیشی (به غیر از دوران جوانی و دانشجویی) معمولاً ریسک مخالفت علنی با حاکمیت دیکتاتوری را قبول نکرده بلکه حرکات سیاسی خود را در سکوت و به طرز بسیار زیرکانه در خنثی سازی اثر یکی از سه ارکان حاکمیت، یعنی "دستگاه تبلیغاتی"، با مرئی

نمودن مشکلات برای مردم و بالا بردن سطح آگاهی آنها و نشر افکار آزادخواهانه، انجام می‌دهد. این حرکت می‌تواند ضربه بزرگی برای یک رژیم سیاسی مطلقه باشد. این حرکت فرهنگی سیاسی برای رشد فکری توده مردم که مانند موربانه پایه‌های حاکمیت را می‌پوساند، حرکتی آرام است و رژیم سیاسی متوجه اثر کند ولی بسیار مخرب آن نمی‌شود. طبق منطق امنیتی حاکمیت کم‌شعور، جمعیتی که حرکت نمی‌کند و حرفی نمی‌زند تحت کنترل است و لذا جای نگرانی وجود ندارد. آنها درک ضعیفی از این جنگ نامرئی داشته و معنای سکوت طبقه تحصیلکرده را نمی‌فهمند. در ربع قرن آخر حکومت پهلوی و به خصوص از اواخر دهه ۱۳۴۰ به بعد، به متفکرین بالای نظامی و امنیتی و اطلاعاتی نیاز بود تا بتوان تصویر روشنی از افکار جامعه ایران و چگونگی واکنش مردم در هنگام بروز یک بحران احتمالی سیاسی به دست آورد. این کار خارج از توان این نظامیان کم‌مغز با تعلیمات ناچیز آنها بود. کارهای اطلاعاتی بسیار پیچیده‌تر از آن بود که نظامیان پرمدل به ظرافت‌های آن پی ببرند. افسرانی که در این سالها و به خصوص دهه ۱۳۵۰ و ماههای بحران سیاسی بر پست‌های مهم نظامی امنیتی و اطلاعاتی چه در مقام ریاست یا معاونت و مدیر کل و فرمانده واحدهای بالاتر از هنگ خدمت می‌کردند اغلب بالای ۵۰ سال سن داشتند و در اوایل سلطنت شاه آموزش دیده بودند. همین افراد نسل میانی ارتش را آموزش داده و همانند خود بار آورده بودند. این بدنه اصلی می‌بایست رژیم را در مقابل بحرانهای جدید دهه‌های ۴۰ و ۵۰ که بسیار پیچیده‌تر از دوران رضاشاه بود حفظ نماید. به عبارتی محمد رضاشاه در محاصره بحران‌های سیاسی داخلی که توسط قشر تحصیل کرده به طور نامرئی هدایت می‌شد محاصره شده بود. اما اطرافیان وی از مسائل نظامی و امنیتی و اطلاعاتی درکی در حد دوران رضاشاه داشتند. این وضعیتی بود که شاید هیچگاه در تاریخ ایران حتی در دوران رضاشاه نیز سابقه نداشت. برای یک رژیم سیاسی مقابله با مخالفین با افکار برتر از حامیان و مجریان، می‌تواند بسیار خطرناک باشد چرا که آنها بالاخره راهی برای خالی کردن پایه‌های قدرت رژیم حاکمه پیدا خواهند کرد و کارگزاران کوتاه فکر را به بن بست خواهند کشانید.

در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ که همه چیز در ظاهر عادی بود و بقاء رژیم تردیدناپذیر جلوه می‌گردید عکس‌العمل تصمیم‌گیران در برخوردها با چالش‌های سیاسی داخلی، واکنشی و فاقد درک تأثیر این حرکات سیاسی بر افکار مردم بود. آنها در مقابل حرکات

مسلحانه داخلی توسط جوانان معتقد به جنگ مسلحانه علیه رژیم، واکنش سخت و خشن نشان می‌دادند، اما فهم ناچیزی از حرکات سیاسی فرهنگی علیه حاکمیت داشتند. و اگر چه سانسور نشریات، سخنرانی‌ها و کنترل مخالفین سیاسی وجود داشت، اما این تصمیم‌گیران امنیتی عمق حرکات به ظاهر فرهنگی اما در واقع بسیار سیاسی را که لرزه بر پیکر رژیم می‌انداخت نمی‌فهمیدند. می‌توان به جرأت ادعا نمود که سخنرانیهای شریعتی، به روی صحنه رفتن نمایشهای در ظاهر اجتماعی اما عمیقاً سیاسی در تالار مولوی در دهه ۱۳۵۰ و یا اکران فیلم‌های سینمایی سیاسی، تخریبی بسیار قویتر از یک حرکت مسلحانه شهری، بر امنیت رژیم داشت.

وبالآخره اینکه در سال ۱۳۵۷ وضعیتی پیش آمد که برخلاف بحرانهای قبلی تنها حرکت نظامی و اجرای آتش به روی تظاهر کنندگان نمی‌توانست اوضاع را آرام کند، بلکه رژیم می‌بایست بامخلوطی از روش پیچیده سیاسی نظامی و اطلاعاتی بحران را از سر بگذراند و این کار به مدیریت‌های قوی‌تر از مخالفین نیاز داشت. اما سیاست‌های اتخاذ شده در آن ماهها، اغلب بدون در نظر گرفتن علل بحران و عوارض این سیاست‌ها بود که در بسیاری از موارد موجب پیچیدگی مسئله می‌شد. در آن ماهها کل ساختار سیاسی نظامی و اطلاعاتی شاه دچار یک نوع گیجی سردرگمی و ناهماهنگی بود که این مسئله موجب از دست رفتن فرصت‌های مهم شد. اگر کسی بخواهد علت ناتوانی رژیم در حل بحران را در چند کلمه خلاصه کند شاید نتواند به علت مهمتری جز "به هم خوردن توازن قدرت فکری به نفع مخالفین" اشاره کند.

اما سوال این است که آیا شاه و اطرافیان می‌دانستند که با تشکیل نیروهای مسلح از افسران نه چندان باهوش و بی‌توجهی به طبقه تحصیل کرده و روشنفکر و عدم استفاده از افکار این طبقه در داخل سازمانهای تحقیقاتی به نفع رژیم، این نظام در موقعیت خطرناک و ناپایدار امنیتی قرار خواهد گرفت؟ احتمالاً شاه، اطرافیان و برخی از ناظران بین‌المللی در پاسخ به این سوال و یا پاسخ به یک سوال کلی‌تر "امکان حکومت اقلیت بر اکثریت" می‌توانستند به بقاء نظامهای سیاسی در وضعیت مشابه در کشورهای چون پاکستان، ترکیه، سوریه، مصر و کشورهای شمال آفریقا اشاره کرده و پایداری این نظامها را دلیلی بر توانایی نیروهای مسلح این کشورها در ایفاء نقش سیاسی داخلی قلمداد کنند. وظیفه‌ای که از نیروهای مسلح شاه نیز انتظار آن می‌رفت. اما در اینجا یک تفاوت عمده نیز وجود دارد. اگر چه این نظامهای سیاسی در

واقع حاکمیت اقلیت بر اکثریت بوده و هر زمان که انتخابات آزادی انجام گیرد جز آنچه که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در کشورهای ترکیه، الجزایر اتفاق افتاد نباید انتظار دیگری را داشت، اما نکته مهم به کارگیری طبقه تحصیل کرده و روشنفکران و تکنوکرات در درون حاکمیت این کشورها است و این نظام‌های سیاسی به وسیله قدرت فکری برتر این طبقه نسبت به مخالفین (احتمالاً اکثریت)، قادرند بحران‌های سیاسی داخلی را پشت سر گذارند.

در کشورهای چون پاکستان و ترکیه ارتش بارها در مسائل سیاسی داخلی دخالت کرده و توانسته است نظم موجود را حفظ کند. حتی ارتش نسبتاً کوچک الجزایر نیز پس از پیروزی اسلامگرایان در یک انتخابات آزاد توانست با ابطال انتخابات و به کارگیری مخلوطی از روشهای نظامی و سیاسی نظم موجود را به نفع حاکمیت حفظ کند. اما ارتش ایران طی چند ماه در مقابل مخالفین غیر مسلح از هم پاشیده شد.

در سال ۱۳۷۸ من در محفلی با یک دیپلمات پاکستانی که چند سال در ایران خدمت کرده بود درباره مناقشه هند و پاکستان گفتگو می‌کردم و در مقایسه بین قدرت نظامی و سیاسی دو کشور هند و پاکستان، او به من گفت: "در هندوستان مرکز ثقل قدرت در ساختارهای سیاسی آن است ولی در پاکستان این مرکز ثقل در نیروهای مسلح است، چرا که در هندوستان طبقه تحصیل کرده اغلب در داخل سازمان‌های سیاسی و در پاکستان در داخل سازمانهای نظامی جمع شده‌اند...."

من از او سوال کردم که به نظر شما مرکز ثقل قدرت در ایران کجاست؟ او که با مسائل ایران تا حدود زیادی آشنا بود پس از مکث کوتاهی پاسخ داد: "در ایران قدرت به طور نامرئی بین طبقه تکنوکرات، تحصیل کرده‌های خارج از حاکمیت قرار دارد...."

بی توجهی شاه به این طبقه مهم در کشور و سپردن اداره ساختارهای مهم و حساس نظامی، اطلاعاتی و امنیتی به عهده افراد کودنی چون: ازهاری، اویسی، نصیری و دیگران (و به قول خود شاه سربازان کم مغز ولی مطیع) منجر به یک شگفتی بزرگ برای خود وی شد.

در ماه‌های آخر بحران سال ۱۳۵۷ به دستور شاه گروهی از روشنفکران و سیاستمداران قدیمی جمع آوری شدند تا در آن روزهای ناامیدی تحت نظر شخص شاه و فرح راه حلهایی را برای خلاصی رژیم از بن بست پیدا کنند. اما این اقدام بسیار

دیر انجام گرفت و رژیم قدرت مانور در مقابل تحولات سریع را نداشت و طبقه تحصیل کرده و روشنفکر به مخالفین پیوسته و فرصت برای جذب آنها وجود نداشت. اگرچه طی سال‌های پس از انقلاب، به طبقه روشنفکر و تحصیل کرده ایران، انتقادهایی وارد شد (به سبب عدم انتخاب درست سیاسی در بحران سال ۱۳۵۷ و اینکه این طبقه به جهت عدم درک واقعیت‌ها و ضعف در آینده‌نگری، دچار زیان شده و نتوانست جایگاه خود را در ساختار پس از انقلاب به دست آورد)، اما باید توجه داشت که در بحران سیاسی سال ۱۳۵۷ این طبقه، "سرنگونی شاه به عنوان یک هدف اصلی را در نظر داشت"، و با فلج کردن ساختارهای اداری رژیم، خشم خود ناشی از ربع قرن خفقان سیاسی را نشان می‌داد و به مسائل پس از شاه توجه چندانی نداشت.

۵- دوران قدرت

- معمای کودتای قره‌نی

پس از برکناری زاهدی، این آخرین نظامی باقی مانده از دوران رضاشاه که لقب "تاجبخش برای وی" پسر رضاخان را کلافه کرده بود، شاه زندگی سیاسی جدید خود را با اختیاراتی همچون پدرش شروع نمود و از همان ابتدا توجه اصلی وی به تقویت ارتش برای تحکیم قدرت و کنترل مخالفین سیاسی بود. طی دهسال اول پس از کودتا استعداد نیروی‌های مسلح از ۱۲۰ هزار به ۲۴۰ هزار نفر رسید و این گسترش با ۶۰۰ میلیون دلار کمک نظامی آمریکا در این دوران انجام گرفت. با این اقدام شاه توانست تا حدودی زیادی اوضاع را کنترل کند. به طوریکه طبق آماری تا ۱۳۳۶ اعتصاب‌ها و تظاهرات سیاسی نسبت به سال ۱۳۳۲ از ۷۹ مورد به ۳ مورد کاهش یافت و این مسئله در ظاهر نشانگر موفقیت دستگاه نظامی امنیتی کشور در تثبیت اوضاع به نفع حاکمیت دربار بود.

در چنین جوی مخالفین سیاسی چاره‌ای جز خروج از کشور، تحمل زندان و یا سکوت نداشتند و اجتماع ایران بتدریج مرد جوان و بی تجربه‌ای را که در هنگام ادای سوگند در مجلس در مقابل فروغی احساس حقارت می‌کرد فراموش کرده و مردی را می‌دید که مانند پدرش تمام ساختارهای سیاسی اداری و نظامی کشور به او ختم می‌شد. در عین حال شاه نیز با تقلید از پدر سعی داشت که مردم و به خصوص مخالفین او را قدرتمند ببیند. او حرکات پدر را تقلید می‌کرد و در مراسم‌ها کشیده می‌ایستاد و از کفش پاشنه بلند استفاده می‌کرد و هنگام راه رفتن سینه خود را جلومی‌داد و با توازن

بدن و افتخار و وقار قدم برمی داشت، به طوریکه گاهی این حرکات حالت مسخره به خود می گرفت.

این حالت در نمایش سینمایی در دهه ۵۰ به عنوان سلام شاهنشاهی در شروع برنامه‌های سینما و تلویزیون نشان داده می‌شد، و در آن شاه تاج بر سر و شنل بر دوش و عصا شاهنشاهی در دست با وقاری تا حدودی مصنوعی در حال قدم زدن دیده می‌شد. این حرکات نشانه قدرت بود اما به قول لرد اکتون: "قدرت همیشه فساد به همراه دارد و قدرت مطلق، فساد مطلق."

طی این سال‌ها در اثر بی کفایتی نوکرانی چون علاء، اقبال و شریف امامی که با عنوان نخست وزیر اداره کشور را در دست داشتند، کشور در گردابی از فساد و تباهی فرو رفت. این وضع باب طبع رهبران شوروی بود که به قول خروشچف رهبر وقت کرملین شرایط را برای فروافتادن "سیب گندیده ایرن" به دامن کمونیسم فراهم می‌آورد. اما در مقابل امریکاییها بتدریج نگران اوضاع سیاسی ایران شده و سیاستمداران ارشد آمریکا به دنبال چاره برای اوضاع پیچیده داخلی ایران به فکر روشهایی برای تثبیت اوضاع و عدم بهره برداری کمونیسم از شرایط بر آمدند.

در چنین اوضاعی سرلشگر قره نی در سمت رئیس اداره دوم ستاد مشترک به فکر انجام کودتا در کشور افتاد که برخی از ابعاد این کودتا هنوز هاله‌ای از ابهام قرار دارد. طبق آنچه که درباره این قصد کودتا منتشر شده است، گویا قره نی هم با امریکاییها و هم با رهبران مذهبی قم درباره برنامه خود تماسهایی گرفته بود که این مسئله به ابهام ماجرا می‌افزاید.

اهداف احتمالی این کودتا که امریکایی‌ها از آن مطلع بودند نمی‌توانست به وضعیتی به غیر از حذف شاه و برچیده شدن خاندان سلطنت و روی کار آمدن نظامیان به ریاست قره نی منجر گردد. با توجه به اینکه احتمالاً تماس قره نی با عناصر مذهبی در قم از دید امریکایی‌ها پنهان نمانده بود، سوال این است که آیا امریکایی‌ها برای حل مسائل سیاسی داخلی ایران واقعاً در فکر کودتا برای براندازی سلطنت و روی کار آوردن یک افسر مرتبط با عناصر مذهبی قم بودند؟! یا اینکه فرض را بر این بگذاریم که کل ماجرا برنامه‌ای از طرف امریکایی‌ها جهت ترسانیدن و به کنترل شاه بوده و در این بازی از قره نی به عنوان یک مهره و قربانی استفاده شده است.

احتمالاً فرض دوم صحیح‌تر است. با توجه به آشنای امریکاییها با مسائل نیروهای

مسلح ایران وضعف بنیادین این ارتش و اینکه این افسران حتی نتوانستند یک کودتای ساده را در ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ انجام دهند، آیا آمریکایی‌ها واقعاً آنقدر احمق بودند که کل نظام سیاسی این کشور حساس را به دست این ارتش بسپارند؟! یا اینکه همانطور که اشاره شد کل ماجرا برنامه‌ای برای ترسانیدن شاه بوده است؟

شرح جزئیات قصد کودتای سرلشگرقره نی به صورت کامل توسط محقق امریکایی دکتر گازیوروسکی تحریر شده و توسط سرهنگ غلامرضا نجاتی ترجمه و انتشار یافته است که در اینجا نیازی به تکرار آن نیست، بلکه در اینجا اشاره به موارد ابهام و اینکه آیا واقعاً برنامه جدی از طرف آمریکایی‌ها تدارک دیده شده بود؟ یا اینکه قره‌نی به عنوان یک افسر پاک و خوش نیت اما ساده دل و در عین حال همانند دیگر هم‌قطاران خود نه چندان تیز بین در یک برنامه پیچیده فکری اطلاعاتی آلت دست قرار گرفته بود؟

آنچه که از قصد کودتای قره‌نی طی سال‌های بعد انتشار یافت چندان گویا نیست و این ابهام‌ها در اثر معروف گازیوروسکی پاسخی به آن داده نشده، بلکه حتی به صورت یک سوال نیز مطرح نشده است.

اولین و مهمترین ابهام درباره "اهداف" این کودتا بود. آنچه که درباره این کودتا به صورت مکتوب چاپ شده است پاسخگوی این سوال مهم نیست که آیا هدف این کودتا برانداختن شاه و سلطنت پهلوی بود؟ و یا اینکه برکناری کابینه نالایق اقبال و حفظ حریم دربار هدف نهایی بوده است؟

آنچه که به صورت مقالات نه‌چندان تحقیقی و تحلیلی در سال‌های پس از انقلاب انتشار یافته حاکی از آن است که قره نی قصد سرنگونی سلطنت را داشته است. اما گازیوروسکی در اثر خود بیشتر بر این نظر است که قره نی تحت تاثیر فساد حاکم، خیال برکناری اقبال و روی کار آوردن علی امینی و نجات کشور از دیکتاتوری را داشته است.

ابهام دوم درباره روش انجام این کار است. آشنایان به مسائل نظامی و امنیتی مطلع هستند که انجام کودتا حتی توسط افسران رده بالا، تنها با در اختیار داشتن واحدهای عملیاتی ممکن است. اگر چه قره نی افسر رده بالای و به عنوان رئیس اداره دوم و در عین حال معاون ستاد ارتش در هرم قدرت نظامی جایگاه مهمی در اختیار داشت اما در واقع یک سمت اداری عهده دار بود و کسانی که به عنوان همدستان

نظامی وی در کودتا نام برده شده اند مثل تیمسار غلامرضا یاورى، در یاردار انوشیروانی (معاون قره‌نی) سرهنگ ژاندارم اردوبادی نیز واحد عملیاتی مهمی در اختیار نداشتند. فقط چنین عنوان شده که افسرانی جزء، از چند پادگان با قره‌نی همراه بوده‌اند. اما اینکه آیا این افسران واحدهایی را برای عملیات در اختیار داشته‌اند یا اینکه واقعاً چقدر در این طرح از او پشتیبانی می‌کردند چندان مشخص نیست. چرا که نام این افسران در پرونده قره‌نی به عنوان همدست و هم جرم وی ذکر نشده است.

مسئله سوم، ضعف در اختفاء "قصد کودتا" است. قره‌نی در سمت ریاست یک ارکان مهم اطلاعاتی می‌بایست بداند که اختفاء یکی از مهمترین اصولی است که در طرح حساسی چون کودتا باید رعایت شود. بر مبنای همین اصل تعداد اشخاص مطلع از طرح می‌بایست محدود و مدت زمان اطلاع آنها نیز در حد ممکن باید کوتاه باشد. اما آنچه که درباره این کودتا انتشار یافته تعداد نسبتاً بالای مطلعین و زمان طولانی کار قره‌نی و احتمالاً همفکران بر روی طرح بوده است. برخی از یاران او در این طرح کسانی بودند که ارتباط نزدیکی با آمریکا، انگلستان و احتمالاً خود شاه داشتند، و قره‌نی می‌بایست بداند با وجود گرگهایی چون بختیار، مهدیقلی علوی مقدم، کیا و دیگران هر حرکت او به شاه گزارش می‌شده است. حال این عجیب نیست که شخصی در یک پست مهم اطلاعاتی نیروهای مسلح، به مدت یکی دو سال در پی جمع‌آوری همفکر برای انجام عملیات خطرناکی چون کودتا بوده ولی این طرح او لو نرفته باشد؟! آیا می‌توان این داستان مطرح را باور کرد که ماجرای کودتا در واقع یک سناریوی ساختگی بین شاه و قره‌نی برای دستگیری خائنین احتمالی در نیروهای مسلح بوده است؟!

یا این که باید احتمال داد این جریان، طرح خیالی در افکار مردی بود که دستگاه اطلاعاتی غرب از وی برای اهداف مورد نظر خود یعنی ترسانیدن و کنترل شاه استفاده نمود؟! ...

جهت دفاع از این سناریوی احتمالی، باید در نظر داشت که قره‌نی در کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ به نفع شاه عمل کرده و به سبب همین خدمت، وی ترفیع گرفته و پست حساس ریاست اداره دوم ستاد مشترک نیز به او محول شده بود. او در این مقام با دستگاه‌های اطلاعاتی غرب که در سالهای پس از کودتا با اعزام کارشناس از شاه حمایت می‌کردند مرتبط بوده است. یکی از اقدامات آمریکاییها در آن دوران اعزام

مستشاران اطلاعاتی برای پشتیبانی از حکومت شاه و در عین حال کنترل شاه بوده است. ظاهراً یکی از سیاست‌های آمریکا زیر فشار قرار دادن شاه برای انجام برخی از اصلاحات جهت ممانعت از رشد کسانی چون مصدق و عدم سقوط ایران به سمت کمونیسم بوده است. این سیاست حداقل تا اواسط دهه ۱۳۴۰ و تا زمان درگیری شدید آمریکا در ویتنام، در مورد شاه اعمال شده است.

در آن سال‌ها، به گفته دکتر کازبیوروسکی به یکی از ماموران اطلاعاتی سازمان سی آی ای در تهران اجازه داده شد که با شروع نوعی عملیات مخفی شاه را تشویق و بلکه مجبور به انجام برخی از اصلاحات نماید. در این مورد به دو اقدام اشاره شده است یکی انتشار مقاله در مطبوعات داخلی ایران درباره لزوم اصلاحات، و اقدام دیگر تماس گزارشگر روزنامه نیویورک تایمز با چند تن از اعضای جبهه ملی و نهضت مقاومت ملی و تهیه و چاپ چند مقاله در این روزنامه درباره ناآرامی سیاسی در ایران. حال این سوال مطرح است که آیا ممکن است جریان کودتای قره نی نیز قسمتی از آن طرح بوده باشد ولی کازبیوروسکی در اثر خود به آن اشاره نکرده است؟! ...

شاید بتوان گفت که آمریکایی‌ها از طریق کانال‌های متعدد خود متوجه رشد نارضایتی در سال‌های پس از کودتا در جامعه ایران شده و در عین حال در تماس با قره نی متوجه افکار و تمایل وی برای انجام اصلاحات سیاسی و کوشش او برای کسب حمایت آمریکا از برنامه خود شدند. اما به جای حمایت از طرح قره نی برای انجام کودتا که احتمال موفقیت آن ضعیف و اهداف آن نیز نامشخص بود، سعی شد که از او به عنوان مهره‌ای برای فشار بیشتر بر شاه برای انجام اصلاحات استفاده شود و قره نی نیز متوجه این بازی خوردن خود نشده است. ولی آیا پس از دستگیری و به خصوص در دوران خانه نشینی، او متوجه این فریب بزرگ شده بود؟

آیا یک افسر اطلاعاتی در سمت مدیریت یک سازمان حساس نباید شک کند در جنگل توطئه‌گری که افرادی چون تیمور بختیار، حاج علی کیا و مهدیقلی علوی مقدم در صدد دریدن یکدیگر از راه پرونده سازی علیه رقبا هستند چطور یک طرح کودتا ممکن است چند سال مخفی بماند و وی نیز پست اداری خود را حفظ کرده باشد؟

کازبیوروسکی می‌نویسد: "فعالیت مخفی قره نی از سال ۱۳۳۳ یعنی یکسال پس از کودتای ۱۳۳۲ شروع شد ولی او در اواخر سال ۱۳۳۶ یعنی سه سال بعد دستگیر

شد". گویا طی این مدت قره‌نی به دنبال جمع‌آوری همفکران و کسب حمایت آمریکا بوده است، آیا این عجیب نیست که این طرح حساس سه سال مخفی بماند. طرحی که در آن سیاستمداران بدنامی چون اسفندیار بزرگمهر بعنوان رابط قره‌نی با آمریکا عمل کرده است و یا کسانی چون هولاکو رامبد، پرویز خوانساری و چند چهره دیگر جزء همفکران بوده ولی بعدها در دستگاه شاه به پست‌های حساس گمارده شدند. شاید انقلابی‌ترین فرد در این حلقه عملیاتی حسن ارسنجانی بود که بعدها وزیر کشاورزی امینی شد. اما عجیب‌تر از همه حکم صادره توسط دادگاه نظامی برای قره‌نی بود.

در مرحله اول به غیر از قره‌نی هیچ نظامی دیگری به عنوان هم جرم به دادگاه کشیده نشد و محمدرضا پهلوی که مانند پدرش تحمل هیچ جفایی را از طرف فرماندهان زیر دست نداشت مجبور به هضم خشم خود شده و به حکم سه سال زندان و اخراج از ارتش برای قره‌نی تن داد و این حکم طبق استانداردهای آن‌زمان برای قصد توطئه توسط یک نظامی بسیار سبک بود و نشانگر این واقعیت بود که دست شاه برای اعدام قره‌نی بسته است. گویا امریکایی‌ها که از قره‌نی برای برنامه خود استفاده کرده بودند با اعدام وی موافق نبوده و احتمالاً شاه را قانع کردند که مسئله را در حد یک نافرمانی از طرف یک افسر عالی مقام جلوه داده و از بزرگ کردن مسئله پرهیز نماید....

در عین حال و اشنگتن در طرح خود موفق به کنترل شاه شده و توانست بعدها امینی را به عنوان نخست وزیر به شاه تحمیل نمایند. اما شاه نیز پس از این ماجرا بر کمر بند امنیتی خود افزود و حرکت نابخفته قره‌نی باعث درخشش بیماران روانی و جلا دانی چون سرتیپ تاجبخش، سپهبد بختیار و اشخاص کودن و احمقی چون سپهبد کمال و تحکیم قدرت اشخاص فاسدی چون سپهبد حاج علی کیا و مهدی قلی علوی مقدم در نیروهای مسلح گردید.

- عملیات علیه عشایر در جنوب

لشگرکشی برای خلع سلاح عشایر جنوب اولین عملیات نظامی سیاسی ارتش ایران پس از کودتای ۱۳۳۲ بود و انتظار بر آن بود که ساده‌تر از عملیات آذربایجان حدود ۱۵ سال قبل از آن تاریخ باشد. این توقع به چند علت بود.

۱- غائله آذربایجان از طرف یک ابر قدرت خارجی که مرز طولانی با شورشیان داشت حمایت می‌شد و این مرز طولانی می‌توانست وسیله‌ای برای تدارک شورشیان

باشد. اما عملیات در فارس در یک منطقه محدود محاصره شده در داخل خاک ایران بود و این عشایر هیچ ارتباطی زمینی برای دریافت کمک از یک قدرت خارجی را نداشتند.

۲ - غائله آذربایجان یک حرکت سیاسی قومی بود که منطقه مهمی از کشور را در بر گرفته بود و با اشاعه نوعی تفکر سیاسی مورد توجه قشری از مردم، توانسته بود نه تنها مردم بومی بلکه عده‌ای از مردم غیر بومی، تحصیل کرده‌ها و برخی از پرسنل نظامی را به خود جلب کند، و در مرکز نیز مورد حمایت برخی از سیاسیون و حزب قدرتمند توده قرار داشت.

در حالیکه عشایر چادر نشین با تحصیلات ابتدایی تفکر سیاسی خاصی نداشته و اهداف آنها از ایجاد بلوا چندان مشخص نبود، بلکه برخاسته از غرور و روحیه عشایری آنها بوده و هیچ گروه سیاسی و تقریباً هیچ سیاستمدار و فرد نظامی در داخل و هیچ قدرت خارجی از آنها حمایت نمی‌کرد.

۳ - تسلیحات این عشایر با ساز و برگ نظامی فرقه آذربایجان قابل مقایسه نبود. فرقه هنگام عقب نشینی خود از ایران غیر از آنچه که احتمالاً به خارج از مرزها انتقال داد فقط سیصد هزار قبضه سلاح در انبارهای خود به جای گذارد. ولی عشایر جنوب به سلاح‌های قدیمی انفرادی که طی سالها برای استفاده شخصی تهیه کرده مجهز بودند. در عین حال نفرت آنها بسیار قلیل و تمام عشایر منطقه نیز از حرکت آنها حمایت نمی‌کردند و وزنه‌های قدرتمندی چون خسروخان و ناصر خان قشقایی طی معاملات سیاسی با وساطت آمریکاییها پس از سالهای ۲۸ مرداد خود را کنار کشیده بودند.

۴ - و از همه مهمتر قدرت بالای ارتش در اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ نسبت به پانزده سال قبل از آن در جریان قائله آذربایجان بود.

این امتیازها حکایت از آن داشت عشایر هیچ شانس در مقابل حرکت نظامی ارتش نخواهند داشت. لذا صحنه برای قدرت نمایی ژنرال‌های پوشالی و پرمدال در اجرای یک نمایش ضعیف کشی آماده بود. به عبارت دیگر مسابقه‌ای که قبل از شروع طرف برنده مشخص و کسب شهرت و افتخار در آن آسان بود. به همین علت یک رقابت آشکار بین ژنرال‌ها برای شرکت در این عملیات وجود داشت. اما بر خلاف انتظار قائله چندان آسان نشد و این دستاورد ناچیز نشان دیگری از ضعف بنیادین این

ارتش بود.

فرماندهی این عملیات به عهده دو نفر دائم الخمر و در عین حال فاسد، آریانا و ورهام بود که اولی در سمت فرمانده نیروی اعزامی و دومی در سمت استاندار محلی عمل می‌کردند. احتمالاً از نظر شاه و اطرافیان مسئله خلع سلاح عشایر چندان عملیات مهمی نبود و با اجرای یک آتش قوی از زمین و هوا به روی مردمی ضعیف و فقیر و مجهز به سلاح‌های ابتدایی، اهداف قابل وصول به نظر می‌رسید و کوته‌فکرانی چون آریانا عاشق چنین عملیات بدون ریسک بودند.

آریانا شخصی فاسد، کم شعور، دائم الخمر و با عقده‌های روانی بود. او خود را ناپلئون ارتش ایران دانسته و موی سر خود را مانند ناپلئون آرایش می‌داد. وی مانند اکثر افسران ارتش ایران به لباس نظامی خود افتخار می‌کرد و در مکالمات خود به جای کلمه ارتش، لغت "ارتش" را به کار می‌برد، تا قدرت خود و این سازمان پوشالی رامهم جلوه دهد.

این مرد عامی و بیسواد که قدرت تحریر یک نامه ساده را نیز نداشت در سمت‌های مختلف خدمت کرده و در این سمت‌ها هیچ وقت از او طرح نظامی مبتنی بر فکر خواسته نشده و قدرت فکری او در این زمینه نیز بسیار محدود بود اما پس اینکه سمت فرماندهی نیروهای اعزامی به وی سپرده شد او در صدد برآمد که نشان دهد واقعا ناپلئون ایران است. او در دوران عملیات اغلب روزها مست و شبها با زنان بدکاره بود و به دستور وی واحدهای عملیاتی بدون طرح جامع نظامی به میدان نبرد اعزام می‌شدند و چون این حرکت بدون فکر انجام می‌گرفت اغلب این واحدها در تله عشایر (فاقد آموزش دانشکده افسری) با عده قلیل تر و سلاح‌های ابتدایی گیر افتاده و نابود می‌شدند. اما از نظر سران این ارتش این تلفات بالا چندان مهم نبود بلکه مسئله، کسب پیروزی بهر قیمت بود. در چنین عملیاتی زمان به نفع طرفی است که سلاح و نیروی نامحدود (در مقابل گروه محاصره شده و با امکانات ناچیز) در اختیار دارد. اگر چه فهم پایین سران ارتش مانعی برای پیروزی آسان بود اما با وجود پیروزی‌های مکرر عشایر، زمان به ضرر آنها بود. این افراد با وجود شجاعت‌های فردی و استفاده خوب از منطقه جغرافیایی، در مقابل امکانات نامحدود ارتش نمی‌توانستند برای مدت طولانی دوام آورند. به علاوه خانواده‌های بی پناه این عشایر پیوسته زیر آتش سنگین نیروهای ارتش قرار داشته و افراد خشنی چون خسرو داد و ناظم با اجرای عملیات نمایشی آتش

توپخانه حتی آنهایی را که آماده تسلیم بودند به گلوله بستند. با وجود این کشتارها و ارسال سلاح و نفرات پایان‌ناپذیر، اوضاع چندان بفرع ارتش نبود و سران نظامی از مقاومت عشایر کلافه شده بودند. لذا می‌بایست چاره دیگری اندیشه شود. هرکجا که فکر سالم وجود نداشته باشد حقه‌های کثیف می‌تواند مشکل را حل کند و به بکارگیری این نوع نیرنگها در تخصص افراد فاقد اصول انسانی است. هر چه آریانا در زمینه تخصص و تفکر سالم ضعیف بود همانقدر در انجام عملیات کثیف اعجوبه بود. او برای ختم قائله قرآنی را امضا کرده و برای عشایر فرستاده و سوگند خورد که در صورت تسلیم مورد بخشش قرار خواهند گرفت. سران شورشی که خانواده‌های آنها زیر آتش مداوم ارتش قرار داشتند، حاضر به تسلیم شدند. ولی پس از تسلیم، آریانا همه آنها را بدون محاکمه در محل تیرباران کرد.

اگرچه چنین عملی پست و حیوانی بود اما از نظر شاه و اطرافیان نشانه وفاداری تلقی شده و آریانا که در بین ژنرال‌های احمق ارتش ایران شاید احمق‌ترین آنها بود و با این عمل خود مورد توجه قرار گرفت. شاه بدون توجه به تلفات و خسارات بالای ارتش در این عملیات، وی را به عنوان یک سردار پیروز پذیرفت و پست ریاست ستاد ارتش را به او واگذار نمود. از نظر شاه، خصوصیات منفی آریانا یک امتیاز تلقی می‌شد چون شخصی با این خصوصیات هیچ‌گاه علیه شاه وارد عمل نمی‌شد. اما نه در آن زمان و نه بعدها هیچکس این سوال را مطرح نکرد که چرا این عملیات کوچک آنقدر تلفات به همراه داشت و این بی‌تفاوتی برای ارتش و نظام سلطنت بعدها بسیار گران تمام شد.

- ناآرامی‌های سیاسی دهه ۱۳۴۰

تقریباً در اوایل دهه ۱۳۴۰ و چند سال پس از حرکت تهاجمی دربار ایران برای تسلط بر تمام ساختارهای کشوری با ایجاد و گسترش دستگامهای اطلاعاتی امنیتی و نظامی ضعف این ساختارها در کنترل مخالفین سیاسی نمایان شد. این در حالی بود که در آن دوران دستگاه سیاسی آمریکا به رهبری کندی به عنوان حامی اصلی شاه، نتوانست برنامه‌های اصلاحی مورد نظر در امور داخلی ایران چون تقلیل کمیت نیروهای مسلح به نفع اصلاحات داخلی و قبول دراز مدت اصلاح طلبانی چون علی امینی را به شاه تحمیل نماید و با فشار راستگرایان در جناح سیاسی آمریکا رئیس جمهور آن کشور

ناچار به تغییر سیاست در مقابل شاه شد و با مرگ کندی طرح‌های واشنگتن برای به کارگیری اصلاحات در امور داخلی ایران به طور کامل کنار گذاشته و دست شاه برای پیشبرد اهداف سیاسی مورد نظر خود باز شد.

سیاستمداران اصلاح طلب امریکایی با توجه به سرنوشت چیانگ‌کایچک در چین اوضاع روبه وخامت در هندوچین و سقوط سلطنت در مصر و عراق، وضعیت داخلی ایران را مستعد رشد کمونیسم می‌دیدند. اما محافظه کاران به الگوهایی چون نقش نیروهای مسلح ترکیه و پاکستان در امور داخلی توجه داشتند که این نتیجه‌گیری احتمالی ناشی از شباهت‌های فرهنگی، قوی و مذهبی ایران با دو کشور هم‌مرز بود. اما فقط برخی از آن سیاست‌مداران امریکایی آنقدر عمر کردند که با اضمحلال سریع این ارتش بزرگ در مقابل مردم بی سلاح در سال ۱۳۵۷، به تفاوت عمیق بین نیروهای مسلح ایران با ارتشهای پاکستان و ترکیه پی بردند. تفاوت‌هایی که در دوران پرتلاطم دهه ۱۳۴۰ در منطقه خاورمیانه به صورت چالشهای امنیتی، نیروهای مسلح و دستگاه اطلاعاتی شاه را چند بار غافلگیر نمود. در آن دهه مخالفین سیاسی از راههای مورد نظر خود چون قیام عمومی، ترور سیاسیون از جمله قصد ترور شاه و عملیات چریکی، ضعف‌های ساختارهای اطلاعاتی و نظامی ایران را نمایان کردند.

اولین شوک بزرگ تظاهرات سیاسی ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود که ضعف دستگاه عریض و طویل ساواک را نمایان کرد و این مسئله تعجب سردمداران رژیم سلطنت و نارضایتی شخص شاه از عملکرد ضعیف این دستگاه اطلاعاتی را به دنبال داشت. دستگاهی که به عنوان شاخه‌ای از نیروهای مسلح در جمع‌آوری اطلاعات از اختیارات خارج از قانون و نامحدود برخوردار بود نتوانست حرکت سیاسی ۱۵ خرداد را پیش‌بینی کند.

باید در نظر داشت که قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ یک جنبش گروهی کوچک نبود که مراحل آن در مخفیگاه زیرزمینی و در اختفاء کامل و بین تعداد انگشت شمار طرح و سپس اجرا شده باشد، بلکه حرکت وسیعی بود که در آن دهها هزار نفر شرکت داشتند و مقامات ساواک نمی‌توانستند برای این ضعف و غافلگیری خود بهانه‌ای جز فقدان افراد متخصص و متفکر ارائه دهند. اگر به علل مختلفی که به جریان ۱۵ خرداد ختم شد توجه شود ضعف این سازمان بیشتر نمایان می‌گردد.

مسئله این بود که این حرکت سیاسی مانند تمام بحرانهای سیاسی پیش در آمدی

داشت که یک دستگاه تیز بین اطلاعاتی می‌بایست عواقب آنرا درک کند. ولی چنین بینشی درساواک بسیار ناچیز بود. حرکات کوچکتری که در روزهای ۱۳ و ۱۴ خرداد همان سال در تهران و قم رخ داد از دید مسئولین بی‌اهمیت شمرده شد و وقتی که حرکت عمومی در ۱۵ خرداد در هسته مرکزی شهر شکل گرفت مسئولین شوکه شدند.

پس از غافلگیری اولیه دستگاه امنیتی و اطلاعاتی و ضعف پرسنل شهربانی در کنترل اوضاع، نیروهای نظامی در دسترس و کاملاً وفادار گارد برای کنترل اوضاع وارد خیابانها شدند. در این مرحله نیز نیروها از اختیارات و امکانات کامل برخوردار بودند و با فرماندهی شخصی خشنی چون اویسی، شرایط برای کسب درجه و مقام برای فرماندهان تشنه عملیات نظامی علیه مردم بی سلاح فراهم بود. اما به سبب همان ضعف‌های فکری در درک هنر فرماندهی این نیروهای کاملاً مسلح از کنترل اوضاع عاجز مانده و طبق اظهارات فردوست درباره آن وقایع، شخص اویسی عجز خود در کنترل اوضاع را به اطلاع فردوست رسانید. فقط با تاریکی هوا و مراجعت مردم به خانه‌ها، واحدهای نظامی توانستند تا حدودی اوضاع را در خیابانها کنترل کنند. به قول فردوست اگر این حرکت در روزهای بعد تداوم می‌یافت رژیم دچار مشکل می‌شد. به نقل از همین راوی، گویا این ژنرال پرمدال حتی از درک اصول ابتدایی هنر فرماندهی نیز عاجز بوده است.

اما عوارض این ضعف‌ها همچنان ادامه داشت و رژیم هنوز نتایج قیام ۱۵ خرداد ۴۲ را هضم نکرده بود که منصور نخست وزیر ترور شد و در سال ۱۳۴۴ قصد ترور شاه توسط سرباز شمس آبادی در درون کاخ شاه رخ داد. این دو واقعه حتی بدتر از قیام ۱۵ خرداد و واقعه آخر نشانگر ضعف سازمان اطلاعاتی دیگر یعنی ساختار اطلاعات ارتش بود که جلادی چون تاجبخش بر آن حاکمیت داشت.

فردوست در خاطرات خود اشاره مختصری به ماجرا کرده و توضیح نمی‌دهد که چرا دستگاه ضد اطلاعات که بر تمام مسائل ارتش نظارت کامل داشت و توانسته بود ترس استالینی را بر نیروهای مسلح حاکم کند از کشف قصد ترور شاه (در قالب یک اقدام گروهی) عاجز بوده است. احتمالاً از نظر شاه و اطرافیان اعمال سیاست‌های خشن‌تر و گم‌اردن افراد مطیع‌تر چون نصیری و اویسی در پست‌های حساس‌تر می‌توانست پاسخگوی مشکلات امنیتی باشد.

- عملیات چریک شهری

در دهه ۱۹۶۰ میلادی دنیای غرب با مسئله رشد سازمانهای مسلح زیرزمینی انقلابی در مناطق تحت نفوذ خود از شرق آسیا تا شمال آفریقا و منطقه آمریکای لاتین و مرکزی روبرو بود و قسمت اعظم انرژی نظامی آمریکا در این رابطه در گرداب ویتنام فرو می‌رفت. موج حرکت ضد امریکایی که در اغلب دانشگاه‌های دنیای سوم شیوع پیدا کرده بود باعث گرایش دانشجویان به نظریه‌های سیاسی چه گوارا، آبرهام لیگن و کارلوس ماریگلا و دیگران شده و انقلابیون جوان به دنبال درگیری در آمریکا و دولت‌های دست‌نشانده غرب در کشورهای خود بودند.

در ایران نیز برخی از مخالفین سیاسی و به خصوص جوانان تحصیل کرده پس از مصدق، با توجه به ضعف‌های مبارزه سیاسی، الگوی ویتنام و جنگ مسلحانه را به عنوان تنها راه حل سرنگونی نظام پهلوی مطرح کردند و تقریباً در شروع درگیری آمریکا در ویتنام اولین گروه‌های مسلح زیرزمینی متشکل از جوانان دانشجو در ایران نیز شکل گرفت.

این گروه‌ها به دوروش جنگ خیابانی در شهرها و عملیات چریکی در روستاها اعتقاد داشتند که این مسئله بار و مشکل جدیدی را برای نیروهای مسلح شاه به وجود آورد. البته اقدام مسلحانه علیه رژیم شاه مسئله جدیدی نبود و قبل از آن تاریخ، فدائیان اسلام با ترور مخالفین خود دست به چنین عملی زده و نیروهای شاه توانسته بودند بر آنها غلبه کنند. اما مسئله اقدام مسلحانه در دهه ۱۳۴۰ متفاوت بود چرا که اکثر اعضای این گروهها دانشجویانی بودند که به فعالیت‌های مسلحانه به روش علمی اعتقاد داشته و از تجربه دیگر انقلابیون در عملیات چریکی استفاده می‌کردند. در مقابل آنها افسرانی بودند که به روشهای علمی آشنایی نداشته و اصولاً اهل مطالعه آزاد و حتی مطالعه درباره شغل خود یعنی مسائل نظامی و جنگ چریکی و ضد چریکی نبودند. استنباط آنها از نیروهای مسلح پوشیدن یونیفرم نظامی، احترام به مافوق، انجام رژه نظامی در جشنها و ترسانیدن مردم غیر مسلح بود و تقریباً هیچ آمادگی قبلی برای مقابله با چنین عملیاتی وجود نداشت. در نتیجه حرکت‌های اولیه گروه‌های مسلح ضد رژیم موجب بروز مشکلاتی برای حاکمیت شد.

افسران نیروهای مسلح در قسمت‌های نظامی، انتظامی و اطلاعاتی که در طول دوران آموزش خود فقط دوره‌های تئوریک و غیر قابل انعطاف را دیده بودند در مقابل

مشکل جدید منفعل شده و برخورد‌های آنها با جوانان چریک شهری ناشیانه، ناهماهنگ و فاقد بینش فرماندهی و هنر نظامی در نبردهای ضد چریکی بود.

اگر چه در آن دوران دوره‌های ضد چریکی به افسران آموزش داده می‌شد اما این دوره‌ها فاقد کیفیت علمی بوده و در حد یک سری عملیات فیزیکی رزمی خلاصه می‌شد و افسران با درک ناچیزی از اصول ابتدایی این هنر نظامی برای جنگ با دانشجویان اهل مطالعه اعزام می‌شدند و در حالیکه مخالفین قسمتی از مبارزه خود با رژیم شاه را در مطالعه علمی در امور نظامی و سیاسی و جنگ‌های خیابانی و روستایی، می‌دانستند، دید مدیران امنیتی شاه در برخورد فیزیکی قلدر مابانه با مسئله، خلاصه می‌شد.

در نتیجه این ضعف‌ها نیروهای مسلح شاه در مقابل تعداد ناچیز چریک‌های شهری در سال‌های اولیه شروع این مبارزه در حد بالایی بود و این امر موجب کلافه شدن تدریجی این غول‌های قدرتمند با مغزهای کوچک شده بود.

از آنجا که فکر کردن خارج از توان این سازمان بی‌خاصیت بود لذا از مستشاران غربی برای رفع این معضل کمک گرفته شد، و تجویز کارشناسان آمریکایی و اسرائیلی یک سری تجهیزات و آموزش جدید نفرات، تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری با عضویت افسران نظامی انتظامی و اطلاعاتی بود. درکنار این پیشنهادها شکنجه در بازجویی‌ها برای کسب اطلاعات بیشتر شد، اما این اقدامات نتوانست مشکل رژیم شاه را در این رابطه حل نمایند و عملیات چریک شهری همچنان روبه‌گسترش بوده و واحدهای گشت و تعقیب به‌طور مرتب با عناصر مسلح ضد رژیم درگیر جنگ فرسایشی بودند. این مسئله با نمایش محاکمه جوانان معتقد به مبارزه مسلحانه از تلویزیون دولتی در آن دوران، موقعیت رژیم شاه را در داخل و خارج تضعیف کرده و آرامش سیاسی داخلی را که شاه مدعی آن بود مورد تردید قرار داده بود.

اما در اوایل دهه ۱۳۵۰ ناگهان معجزه‌ای رخ داد و دو سازمان مسلح ضد رژیم متحمل شکست‌های پی در پی شدند که این مسئله موجب شهرت کارایی دستگاه اطلاعاتی و امنیتی شاه شد. اگر چه دستگاه تبلیغاتی شاه علت این موفقیت را به حساب نیروهای نظامی و اطلاعاتی گذارد اما حقیقت قضیه چندی بعد برای ناظران روشن شد.

واقعیت این بود که شکست‌های مهم دو سازمان مسلح زیرزمینی در اوایل دهه ۱۳۵۰ در اثر عمل کرد موفق نیروهای اطلاعاتی و نظامی حاکمیت نبوده بلکه در اثر

جنگ قدرت و سعی در ارائه خط عقیدتی مورد نظر رهبران این دو سازمان بود. این مسئله باعث شد آنها اهداف سیاسی نظامی اولیه خود را فراموش کرده و به جان یکدیگر افتند و به جای اتحاد، به رقابت با یکدیگر پرداخته و اطلاعات خود درباره رقبای تشکیلاتی را در اختیار ساواک قرار داده بود.

پس از تقلیل قدرت سازمان‌های مسلح ضد رژیم، فرصت فراهم بود که به علل ضعف نیروهای امنیتی و اطلاعاتی در برخورد با این سازمان‌ها توجه شود. ولی گویا این مسائل چندان اهمیت نداشت و سران نظامی و سیاسی رژیم سرگرم بهره برداری از پیروزی به دست آمده بدون زحمت بودند.

- عملیات در ظفار

دراواخر دهه ۱۹۶۰ انگلستان اعلام کرد که نیروهای خود را از منطقه خلیج فارس خارج خواهد کرد. این عمل می‌توانست موجب به هم خوردن توازن قوا در منطقه به نفع شوروی گردد، لذا قرار شد که از نیروهای طرفدار غرب در منطقه برای بقاء نظم موجود استفاده شود. در این برنامه ایران، به سبب جمعیت و درآمد نفتی بالا و موقعیت جغرافیایی، بهترین کاندید بود. در همان سالها نیکسون رئیس جمهور آمریکا داکترین مشهور خود، یعنی واگذاری امنیت مناطق مختلف جهان بعهدہ رژیمهای طرفدار آمریکا را مطرح نمود و این مسئله تمایل قدرت طلبی شاه را ارضاء می‌کرد.

اتفاق مهم دیگر در نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ شکست اعراب از اسرائیل و نابودی کامل ارتش بزرگ مصر و سرافکنندگی عبدالناصر رقیب اصلی شاه در منطقه بود. شاید بتوان گفت که بعد از مقامات اسرائیل و آمریکا، شاه خوشحالتترین رهبر از شکست اعراب و تضعیف رقبای خود در منطقه بود.

در کنار این مسائل، رشد سریع درآمدهای نفت ایران دست شاه را برای خرید سلاحهای غربی باز گذارد به طوری که در شروع دهه ۱۳۵۰ بودجه نیروهای مسلح ۳۰ درصد افزایش یافت. طی این سالها شاه حدود ۱۱ میلیارد دلار اسلحه از غرب (به خصوص آمریکا) خرید و خود را به عنوان بزرگترین خریدار اسلحه به دنیا شناساند. سیاستمداران آمریکایی نیز دست شاه را برای سفارش هر سلاحی جز سلاحهای اتمی باز گذارده بودند.

در نتیجه این خریدها انبارهای ارتش ایران پر از سلاح‌هایی شد که پرسنل نیروهای

مسلح استعداد استفاده از آنها را نداشتند. فقط شخصی چون خاتمی (فرمانده نیروی هوایی) با جرأت اظهار داشت: "نیروی هوایی قدرت جذب این همه هوایمان را ندارد". اما اکثر فرماندهان و افسران ارشد این ارتش از خرید این همه سلاح چون کودکان صاحب اسباب بازی لذت می بردند. شرح کامل خرید تسلیحاتی شاه برای ارتش در کتابهای مختلف از جمله کتاب معروف آنتونی سامپسون در فصل "مسلح کردن شاه" آمده است.

در چنین شرایطی شاه به فکر فراهم آوردن نقش منطقه‌ای برای خود افتاد و سعی نمود به سیاستمداران آمریکایی که در آن روزها سخت درگیر مسئله ویتنام بودند، بفهماند که ارتش ایران پس از اتمام نقش سیاسی خود در داخل و برقراری نظم مورد نظر، آماده است که در منطقه به انجام وظیفه بپردازد.

در عین حال شاه مانند تمام دیکتاتورها پیرو این نظریه بود که عوامل تأثیرگذار بر مشکلات سیاسی در داخل را باید در خارج از مرزها شناسایی کرد و ناآرامی سیاسی داخلی، ریشه در خارج داشته و توسط دشمنان خارجی ایجاد شده است. با چنین تفکری و در چنین موقعیتی و با چنین ارتش بزرگی، شاه آماده شد که پس از خروج انگلستان از منطقه در سال ۱۹۷۱، (به عنوان حامی نظم موجود) نقش منطقه‌ای برای خود قائل شود. بر مبنای همین تفکر او در سال ۱۳۵۲ طی نطقی در بندر عباس حریم دریایی ایران را تا اقیانوس هند اعلام نمود که بدون تردید این حرکت شاه با تأیید و راهنمایی غرب و به خصوص مقامات گرفتار واشنگتن در مسئله ویتنام همراه بود.

بدین ترتیب راه برای اولین عملیات فرامرزی ارتش نوین ایران، نیم قرن پس از تشکیل آن توسط رضاشاه، فراهم شد و عملیات در ظفار می توانست شروع آزمایشی برای کارایی این ارتش باشد.

رابرت گراهام در ص ۲۷ کتابی که توسط فیروزنیا تحت عنوان «ایران سراب قدرت» به فارسی ترجمه شده است می نویسد: "اگر ظفار وجود نداشت ایران آنرا به وجود می آورد... و این نظر، واقعیتی از افکار شاه در اوج قدرت بود. اگر مسئله ظفار پیش نمی آمد شاه می بایست تا آخر عمر از این ارتش پوشالی خود فقط در خیابانهای شهر تهران سان دیده و ژنرالهای پر مدال برای فرمانده خود موزیک "جاوید شاه" را بنوازند.

اما دست تقدیر زمینه را فراهم آورد و مسئله ظفار فرصت طلایی برای نشان دادن

قدرت ارتش ایران به دوست و دشمن در خارج از مرزها بود. ولی برای ارتشی که طی ۱۷۰ سال یعنی از جنگ ایران و روس در هیچ جنگی با نیروهای خارجی شرکت نکرده بلکه فقط درگیر عملیات سیاسی داخلی با مردم بی سلاح و یا گروه‌های مسلح ضعیف بود نتایج این عملیات برون مرزی می‌توانست دور از انتظار باشد.

اگر کسی جرأت کرده و به شاه می‌گفت که چریکهای مسلح منطقه، مصدق و طرفداران غیر مسلح او، عشایر جنوب ایران یا مردم عادی ۱۵ خرداد نیستند که بتوان آنها را به آسانی خرد کرد، شاه احتمالاً او را از دربار بیرون می‌انداخت. چرا که فرصت پیش آمده مهمتر از آن بود که از دست برود. شاه می‌خواست نشان دهد که ارتش او می‌تواند علیه نیروهای مسلح خارجی وارد عمل شود.

اما انقلابیون ظفار، نه یک ارتش، بلکه مشت‌چریک محلی و بسیار ضعیف‌تر از نیروهای ایرانی و متحدین محلی آنها بودند. تدارکات آنها بسیار ضعیف بود و می‌بایست به منابع محدود محلی تکیه می‌کردند و راههای کمک به آنها نیز زیر آتش شدید دشمن قرار داشت. بنابراین تقریباً همه امتیازها به نفع نیروهای ایرانی اعزامی بود. شاید شاه همه این مسائل را می‌دانست و آگاه بود که بروی اسب دوندۀ ای شرط بسته است که رقبای او سرعتی در حد قاطر را دارند. لذا پیروزی تقریباً قطعی بود و احتمالاً برداشت شاه از مسئله چنین بود: "کافی است که آتش برتر بر سربیک مشت چریک گرسنه ریخته شود تا پیروزی بدست آید. پس از آن هیچکس از ما درباره چگونگی انجام این جنگ نابرابر سوال نخواهد کرد بلکه همه متوجه رژه پیروزمندانه نفرات ارتش ایران در خیابانهای تهران خواهد بود."

اما نتیجه آرزوی بزرگ شاه و اطرافیان همانند عملیات عشایر مایوس‌کننده و برای برخی از ناظرین خارجی که فقط ظاهر پر هیبت ارتش شاه را دیده بودند و درک درستی از واقعیت‌های این ارتش نداشتند تعجب آور بود. بدتر اینکه دیگر امکان نداشت افتضاح بی‌عرضگی این ارتش در عملیات ظفار را همانند عملیات سیاسی در داخل از دید رسانه‌های خارجی مخفی نگه داشت.

رابرت گراهام از قول یک کارشناس انگلیسی مستقر در ظفار درباره عمل کرد نیروهای ایرانی در صفحات ۲۲۸ و ۲۲۹ ترجمه فارسی کتاب خود می‌نویسد:

"نیروهای ایرانی در آنجا چند ضعف مشخص داشتند، اول ضعف طبیعت خشک ساخت فرماندهی و فاصله بسیار واضح و پرنشدنی میان افسران ارشد و سربازان بود که

موجب می‌شد ارتباط درمورد ساده‌ترین دستورالعمل‌ها بسیار پیچیده و غیرممکن شود.»

گویا وجود فاصله شدید طبقاتی بین افسران و سربازان ایرانی که هر کدام در دنیای دیگری زندگی می‌کردند برای این کارشناس انگلیسی تعجب آور بوده است. اوسپس ادامه می‌دهد: "در عملیات چریکی طرح‌های کتابهای درسی به ندرت مورد بهره برداری قرار می‌گیرد و عملیات موفقیت‌آمیز به ابتکار فرماندهی بستگی دارد." ... اما فقدان ابتکار عمل در هنر فرماندهی افسران ارشد ایرانی آنها را به روایات هابی تبدیل کرده بود که فقط می‌توانستند یک سری دستورالعمل‌های از قبل برنامه‌ریزی شده را اجرا کنند، روشی که در یک عملیات نظامی واقعی کارایی نداشت، بلکه در حرکات نمایشی رژه و شاید مانورهای که از قبل به روی هنرپیشگان آن توافق شده بود قابلیت داشت. البته این کارشناسان انگلیسی از ضعف این ارتش توخالی مسائل زیادی را در کتاب خود مطرح کرده است که در اینجا نیاز به تکرار آن نمی‌باشد. اما تمام این ضعفها، تلفات بالا و هزینه سنگین، چندان مهم نبود و منابع شاه مانند عملیات علیه عشایر پایان‌ناپذیر بود و شاه آماده بود برای پیروزی در این جنگ هر قیمتی را بپردازند. این موفقیت بالاخره با تلفات زیاد و مخلوطی از به کارگیری آتش پرحجم از هوا و زمین بروی چریک‌های فاقد پوشش هوایی و مجهز به سلاح‌های سبک، نفری همراه با ریزنی‌های سیاسی برای منع حمایت‌های خارجی از چریک‌ها، به علاوه تطمیع مالی برخی دیگر از حامیان آنها به دست آمد و غائله پس از دو سال کشمکش در سال ۱۳۵۴ به پایان رسید.

در نتیجه این عملیات شاه توانست لذت پیروزی بر یک عده چریک ضعیف و فاقد امکانات را بچشد. وی بلافاصله پس از عملیات مانند یک سلطان پیروز از منطقه دیدن کرد.

تقریباً در همان سال‌ها عملیات تصرف سه جزیره به وسیله نیروهای ایرانی انجام گرفت. این عملیات که می‌بایست درس مهمی از ناکارایی این ارتش به حامیان غربی شاه داده باشد با یورش واحدهایی از تیپ نوه‌د و هوا نیروز انجام گرفت. اگرچه مدافعین جزیره بسیار ضعیف بودند، اما از آنجا که این ارتش اهل بزم، انتظار مقاومت از طرف مدافعین را نداشت خیلی زود متوقف شد. در مرحله بعد هجوم همه جانبه دیگری از هوا و دریا برای درهم شکستن این مقاومت انجام گرفت که پس از ۱۲ ساعت

بمباران و موشک باران، آنها توانستند به داخل جزیره راه یابند. سپس پیشروی به طرف ساختمانی که نیروهای مدافع در آن پناه برده بودند آغاز شد و این ساختمان پس از تسلیم مدافعان (به خاطر اتمام مهمات) تصرف شد. اما پس از عملیات روشن شد که کل مدافعین جزیره فقط ۱۲ نفر سرباز و درجه دار بودند که ۳ نفر از آنها کشته و ۹ نفر دیگر زخمی شده بودند. این مسئله موجب سرافکنندگی ارتش کاملاً مسلح ایران گردید و سر و صدای آن در تمام خاورمیانه انعکاس داشت. اگر چه دستگاه تبلیغاتی شاه درباره این پیروزیهای دروغین سر و صدای زیادی به راه انداختند اما اگر ناظرین بی طرف غربی به مسائلی چون افتضاح عملیات در جنوب در مقابل عشایر، استیصال واحدهای گارد تحت امر اوپسی در مقابله با مردم در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، وضعفهای این ارتش در عملیات ظفار و تصرف جزایر سه گانه و دیگر عملیات کوچک سیاسی، در کنار ضعف دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی شاه در درک مسائل داخلی و ناتوانی آن در جلوگیری از ترور منصور نخست وزیر و از همه مهمتر شوک ناشی از اقدام به ترور شاه توسط یک سرباز گارد که تمام سوابق وی بررسی شده بود، توجه می کردند، آنها از عملکرد این نیروی نظامی در بحران سال ۱۳۵۷ چندان غافلگیر نمی شدند.

۶- آزمایش بزرگ

- انفجار سیاسی

در اواسط دهه ۱۳۵۰ چنین به نظر می‌رسد که شاه به کمک ارتش بزرگ خود بحران‌های سیاسی داخلی را پشت سرگذاشته و ضمن کسب موفقیت سیاسی در منطقه در مقابل رقبای خود و با در اختیار داشتن گنج منابع زیرزمینی به راحتی خواهد توانست سلطنت را به نسل سوم در خاندان پهلوی انتقال دهد. چنین پیش‌بینی در تحلیل مقامات سی‌ای ای درباره «آینده سیاسی ایران تا پایان قرن بیستم» نیز آمده بود. اما در همان سالها بعضی از سیاستمداران جدید الورود به کاخ سفید در واشنگتن، پس از یک دهه گرفتاری دستگاه سیاسی آمریکا در گرداب ویتنام و شل شدن عنان شاه، بتدریج نگران موقعیت شاه و احتمال به خطر افتادن منافع حیاتی خود در این منطقه حساس می‌شدند.

این سیاستمداران با استناد به پژوهشهای صاحب‌نظران آکادمیک بر این نظر اصرار داشتند که برای بقاء نظم سیاسی طرفدار غرب در ایران و انتقال آرام سلطنت به نسل سوم پهلوی، ایجاد نوعی ساختار قدرتمند سیاسی و شرکت طبقه تحصیل کرده در اداره امور ایران لازم است. استناد آن‌ها به ناآرامی‌های سیاسی بدون پایان، طی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در دنیای سوم بود. دورانی که آمریکا شاهد انقراض چند سلسله پادشاهی در کشورهای دنیای سوم از جمله هم‌مرز با ایران، چون عراق و افغانستان و مناطق نزدیک به ایران چون مصر، لیبی، اتیوپی و ازبکستان رفتن منافع خود و جایگزین شدن نفوذ شوروی در این مناطق بود.

به عبارتی گروه تازه کارسیاسی آمریکا به رهبری کارتر که به وسیله دانشگاهیان تغذیه فکری می‌شدند همانند گروه کندی پانزده سال قبل از آن، نگران آتش زیر خاکستر

در جامعه ایران بودند و سعی داشتند به شاه بفهمانند که انجام اصلاحات می‌تواند موجب بقاء سلطنت در ایران شود. اما دستگاه حاکمیت ایران نه شعور درک این واقعیت و نه ابزار سیاسی برای انجام اصلاحات را داشت. تنها دستگاه سیاسی کشور همان ابزار قدیمی دوران ناصری یعنی نیروهای مسلح بود که به عنوان تکیه‌گاه اصلی نظام عمل می‌کرد.

مدیران جدید سیاسی در آمریکا با در اختیار داشتن کادر قدرتمند سفارتخانه‌ای در تهران از ماهها قبل از شروع اولین جرقه‌های بحران متوجه وخامت اوضاع این کشور و ضعف ساختارهای سیاسی ایران شده بودند و سعی داشتند مسئله را از طریق کانالهای مورد اطمینان به شاه منتقل نمایند. این نوع برخورد با مسئله، مشابه با دوران ریاست کندی بر کاخ سفید حدود ۱۵ سال قبل از آن بود. در آن دوران نیز گروه کندی متکی به متفکرین دانشگاهی متوجه ساختارهای ضعیف سیاسی رژیم ایران در دوران پس از مصدق شده و در صدد بودند اقدامات زیربنایی برای ثبات دراز مدت سیاسی در این نقطه حساس خاورمیانه انجام دهند اما اقدامات آنها نیمه کاره ماند.

بحث درباره افکار کندی و اطرافیان وی و چگونگی برخورد آنها با بحرانهای بین المللی در غالب این کتاب نمی‌گنجد و طی سالهای پس از مرگ وی، کتابهای زیادی در آمریکا در باره این مسئله انتشار یافت. گویا کندی و اطرافیان با نگرش آکادمیک خود نسبت به مسائل بین المللی، راه حل‌های سالهای اولیه جنگ سرد را رد کرده و معتقد به روش‌های نوین بودند. مثلاً آنها در برخورد با مسئله پیچیده ویتنام و گرفتاری آمریکا در آسیای جنوب شرقی از دانشگاهیان برای درک علل این بحران کمک گرفتند که برخی از نظرات این دانشگاهیان در غالب پروژه‌هایی به نامهای اجایل Agile کاملوت Camelot سیکور Seacore و دیگر طرحها بعدها در اواسط و اواخر ۱۹۶۰ در آسیای جنوب شرقی به اجرا گذارده شد.

بربنمای همین تفکر، کندی افراد دانشگاهی را برای اداره پنتاگون برگزید و در دوران وی بسیاری از نظامیان برکنار شده و افراد دانشگاهی مدیریت مسائل دفاعی را به عهده گرفتند که این اقدامات در نهایت به قیمت جان وی تمام شد.

در مورد ایران نیز کندی معتقد به اصلاحات زیر بنایی اقتصادی و سیاسی بود که روی کار آوردن علی‌امینی و انجام اصلاحات ارضی از اقدامات وی بود. اما با مرگ کندی برنامه‌های وی در مورد ایران از جمله مسئله اصلاحات سیاسی به فراموشی سپرده

شد.

کارتی که پس از دوران طولانی حاکمیت جمهوری خواهان و خستگی و فرسودگی دستگاه سیاسی آمریکا ناشی از جنگ ویتنام و مسئله و اترگیت روی آمد نظری مشابه با کندی در مورد ایران داشت. اما بعدها سوال‌های زیادی درباره زمان و روش نامناسب به کارگیری این افکار در مورد ایران مطرح شد و بسیاری کابینه کارت را مسئول سقوط شاه قلمداد نمودند، در صورتی که این نظر حداقل به طور کامل با واقعیت منطبق نبود.

مسئله این بود که کارت زمانی در آمریکا به قدرت رسید که شاه با استفاده از دهسال گرفتاری آمریکا در ویتنام، خصوصاً رابطه بسیار نزدیک با مدافع سرسخت خود "نیکسون"، توانسته بود تا حدود زیادی ارتباط‌های مستقیم آمریکا با جامعه ایران را کور کرده و از طریق ساختار اطلاعاتی ایران موقعیت سیاسی و نظامی خود در داخل را قوی‌تر از واقعیت نشان دهد. دوران پانزده ساله‌ای که متحجرینی چون ریچارد هلمز، جیمز انگلتون و دیگران بر مدیریت‌ها ساختار اطلاعاتی آمریکا حاکمیت داشته و مسائل دنیای سوم را با افکار ضد کمونیست و بسته خود تجزیه و تحلیل می‌کردند. برداشت‌های آنها از اقتدار سیاسی شاه در داخل و به خصوص از عدم تناسب رشد دستگاه نظامی امنیتی و اطلاعاتی شاه با رشد کیفی این سازمانها و ضعف آنها در رفع بحرانهای احتمالی داخلی بسیار ناچیز بوده و برخی از آنها بعدها با تحویل این اطلاعات نه چندان دقیق به جانشینان، در اثر فشار اشخاصی چون استفیلد ترنر رئیس وقت CIA میزهای خود را ترک کردند. لذا کارت و اطرافیان وارث یک سری اطلاعات ناچیز و بلکه غلط از اسلاف خود درباره واقعیت‌های ایران بودند.

این نسل جدید سیاسی در آمریکا، در حالی برای انجام اصلاحات در ایران به نظام پایه چوبین شاه فشار می‌آوردند که از سطح قدرت فکری مدیران نظامی و اطلاعاتی شاه به عنوان حافظان نظم موجود (در دوران انجام تغییرات) و میزان مخالفت مردم و به خصوص طبقه تحصیلکرده، اطلاعات ناچیزی داشتند.

حال سوال این است که آیا می‌توان گفت که فشار کابینه کارت برای انجام اصلاحات در ایران همچون کمک دوست نادان بوده است؟!

آیا انتظار از شاه برای درک موقعیت خود و توجه به واقعیات جامعه توقعی بیجا از فردی بود که در اوج قدرت تحمل شنیدن هیچ نظر مخالف را نداشت.

اگر چه چنین حالتی یکی از خصوصیات حاکمیت مطلقه است، و انتظار از دستگاه حاکمیت ایران برای درک موقعیت به واسطه بافت غیر تخصصی آن بیجا بود، اما درباره ساختارهای اطلاعاتی آمریکا که می‌بایست قضاوت بی طرفانه درباره وضعیت اجتماعی ایران و به خصوص بافت نیروهای مسلح به عنوان پایه قدرت نظم سیاسی انجام می‌داد چه می‌توان گفت؟ ... به غیر از سازمان سیا، دستگاه اطلاعاتی وزارت دفاع DIA از طریق اداره مستشاری خود طی دودهمه اقامت در تهران می‌توانست توجه بیشتری به پرونده اسفناک نیم قرن عملیات این ارتش داشته باشد، اما گویا آنها نیز فقط به نتایج به دست آمده توجه داشتند و اینکه نیروهای مسلح ایران طی سال‌های بعد از مصدق توانسته بودند جامعه ایران را وادار به تمکین از سیاست‌های شاه نمایند. اما آیا وجود یک نظم می‌تواند دلیلی برای بقاء آن باشد و عوامل تاثیرگذار بر آن نظم را نادیده گرفت؟

احتمالاً دستگاه‌های پیچیده اطلاعاتی غرب نیز همانند سیاسیون خود ایران مجذوب قدرت ظاهری رژیم شاه شده و سکوت جامعه ایران را نشانه رضایت تلقی کرده بودند و این اشتباه بزرگی بود که غرب برای آن تاوان سنگینی پرداخت. در سالهای پس از انقلاب روزی یک دیپلمات خارجی درباره مسائل منتهی به انقلاب ایران و خصوصیات این مردم به من (نویسنده) گفت: "مردم ایران دارای دو خصیصه بارز هستند. اول صبر آنها در مقابل مشکلات و دوم واکنش و حرکات غیر قابل پیش بینی آنها در شرایط غیر عادی است". اما گویا غرب خیلی دیر به این واقعیت پی برد.

طی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در حالیکه حرکت‌های ضد آمریکایی از امریکای لاتین تا شمال آفریقا، خاورمیانه و شرق آسیا جریان داشت و انقلابیون در این مناطق ناظر بر گرفتاری و شکست اسفبار آمریکا در ویتنام، پاشنه آشیل این غول بزرگ را کشف کرده بودند، در ایران تقریباً صدای مخالفی شنیده نمی‌شد و حاکمیت شاه کاملاً با ثبات به نظر می‌رسید؛ و در حالیکه در اغلب ارتش‌های دنیای سوم نسل‌های متمایل به تغییرات سیاسی علیه حاکمیت وقت، حداقل حرکت‌هایی از خود بروز می‌دادند، پرسنل نیروهای مسلح ایران با فریاد "جاوید شاه" خود را آماده جانفشانی برای بقاء سلطنت در ایران نشان می‌دادند و مردم نیز با سکوت ناظر تبلیغات در کشور و تحسین چاپلوسان از اقدامات رهبر بودند.

در چنین جوی، ادعای شاه در مصاحبه با مجله اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸ مبنی بر پشتیبانی ۷۰۰ هزار پرسنل نظامی واکثر مردم ایران از وی واقعی به نظر می‌رسید. اما این برداشت ناشی از ذهنیت رئیس کشوری بود که اسلاف وی تجربه ناچیزی در اداره کشور برای او به ارث گذارده بودند. یا لااقل به جرأت می‌توان ادعا کرد که شاهان قبلی در مقایسه با محمد رضا پهلوی مشکلات بسیار ناچیزی در اداره مردم خود داشتند. این نکته مهمی بود که شاه ایران در نیمه دوم قرن بیستم متوجه آن نبود.

مسئله این است که از اواسط قرن نوزدهم، پس از ظهور مردم به عنوان مدعیان جدید برای مشارکت در اداره کشور، حاکمیت‌ها در ایران درگیر جنگی نامرئی با مردم خود بوده‌اند.

در این جنگ بدون پایان، تنها تجربه حاکمیت‌ها، کاربرد روش و وسیله قدیمی یعنی به کارگیری نیروهای مسلح برای کنترل این مردم بوده است. اما مردم ایران طی یک قرن اخیر با رشد فکری خود با روشهای پیچیده‌تری به جنگ حاکمیت می‌روند. این رشد فکری مردم در اثر گسترش مراکز آموزشی و باز شدن افکار آنها از طریق وسائل ارتباط جمعی، سمی خطرناک برای حاکمیت وقت بوده است که در این کشور با ساختارهای ضعیف سیاسی، چون انفجار بمب ساعتی حاکمیت را همیشه غافلگیر کرده است.

در حالیکه غرب با تاریخ کوتاه‌تر خود توانسته است با ایجاد ساختارهای سیاسی طبقه تحصیل کرده را در درون این ساختارهای به نفع رژیم سیاسی وقت به کارگیرد در کشوری چون ایران با تاریخ ۲۵۰۰ ساله هنوز با ابزار قدیمی نیروی مسلح برای کنترل طبقه تحصیل کرده استفاده می‌شود. تنها تفاوت در این است که طی یک صد سال اخیر حاکمیت‌ها با استفاده از رسانه عمومی سعی داشته‌اند نظرات خود را به عنوان خواست‌های مردم و طبقه روبرو به رشد تحصیل کرده مطرح نمایند و چنین وانمود کنند که سیاست‌های آنها عین افکار مردم است و آگاهانه یا ناآگاهانه همه مسائل را حل شده انگارند. این سوت زدن در تاریکی بیش از آنچه اجتماع را آرام کند خود آنها را در بیری فروبرده و انفجار ناگهانی سیاسی آنها را بیش از مردم غافلگیر و شوکه می‌کند. در حالی که در غرب با شنیده شدن صدای مخالفین، سیاسیون پیوسته به دنبال روشهای علمی و عملی برای کنترل اوضاع هستند، در ایران حاکمیت سکوت را نشانه

ثبات تلقی می‌کند. در این حالت خطرناک و سکوت مرگ آور نمی‌توان فهمید دشمن کجاست و به چه کار مشغول است و چه زمانی انفجار رخ خواهد داد؟! این رشد فکری مردم مشکل جدیدی برای رژیم شاه بود که در زمان رضاشاه بسیار ضعیف‌تر و در دوران قاجار بسیار ناچیز بود. ولی محمد رضاشاه روش وسیله‌ای برای کنترل آن در اختیار نداشت و زمامداران تازه ورود کاخ سفید نیز حساب چندان برای این خطر بالقوه در ایران باز نکرده بودند، زمامدارانی که احتمالاً طی دو دهه از پیچیده‌گی‌های فرهنگی سیاسی جامعه ایران اطلاعات دست اولی دریافت نمی‌کردند.

- آشکارشدن ضعف‌ها

در جامعه‌ای که فرهنگ انتقال اطلاعات شفاهی و شایعات بیش از سیستم متمرکز تبلیغات دولتی در بین مردم کاربرد داشته و اجتماع تبلیغات و حتی اخبار صحیح حاکمیت را با سوءظن نگرسته و یا با بی تفاوتی خود را کر و کور نشان می‌دهد تا هم خود را مصون دارد و هم اثر تبلیغات حاکمیت را خنثی کنند، حاکمیت‌ها همیشه گرفتار یک جنگ تبلیغاتی اعلام نشده با مردمی هستند که به دنبال اطلاعات و شایعات غیرواقعی درباره حاکمیت زورگو بوده و در بسیاری از مواقع با آگاهی از دروغ بودن این شایعات، خود مروج آن می‌شوند و با این عمل عقده‌های درونی خود علیه حاکمیت را خالی می‌کنند.

طی ده‌ها سال پس از انقلاب مشروطیت مردم ایران هنوز اعتقاد کاملی به روشهای پارلمانی برای کسب حقوق سیاسی پیدا نکرده و با دید مشکوک به تشکلهای حزبی آنرا ساخته دست حاکمیت‌ها می‌دانند؛ و هنوز به روش قدیمی شرکت در ناآرامی‌های سیاسی جهت خالی کردن عقده‌های دورنی ناشی از تنفر از حاکمیت متوسل می‌شوند. در شرایط عادی آرامش، سکوت و اطاعت ظاهری مردم حاکمیت را گمراه می‌کند، اما با بروز کوچکترین مسئله اجتماعی و سیاسی همان مردم آرام غیر سیاسی، بدون در نظر گرفتن عواقب کار به حرکت‌های سیاسی ملحق شده و از این راه تمایلات سرکوب شده خود را ارضاء می‌کنند.

در مقابل حاکمیت نیز به تنها ابزار خود برای کنترل امور و حفظ قدرت، یعنی نیروهای مسلح متوسل می‌شود. اگر حاکمیت بتواند اوضاع را کنترل کند همانطور که

چندین مورد در دوران شاه موفق به چنین عمل شد، اوضاع به حالت قبل برگشته عصیانگران، ناراضیان و مخالفان در اجتماع ناپدید شده و حضور آنها از نظر حاکمیت محو می‌گردد. اما در واقع آنها حضور داشته و منتظر فرصت بعدی می‌مانند.

در طول سلسله پهلوی ده‌ها مورد بزرگ و کوچک از چنین حرکات سیاسی توسط نیروهای مسلح سرکوب، و با آرام شدن اوضاع مسائل به فراموشی سپرده شد. ولی کوششی برای کشف علل این ناآرامی‌ها انجام نگرفت.

آخرین حرکت مهم سیاسی علیه حاکمیت پهلوی از اوایل و اواسط سال ۱۳۵۶ با اقدام ملیون و روشنفکران در برگزاری شبهای شعر، ناآرامی در مراکز آموزشی، انتشار اعلامیه‌ها و برگزاری چند سخنرانی در انتقاد از اختناق و دیکتاتوری شروع شد. در مرحله بعد مردم عادی با تحریک روحانیون مذهبی به علت درج مقاله توهم‌آمیز به آیت الله خمینی با تظاهرات سیاسی مشابه آنچه که در خرداد سال ۴۲ انجام داده بودند وارد میدان شدند.

طبق معمول عکس العمل رژیم، به کارگیری نیروهای مسلح علیه تظاهرکنندگان و به کارانداختن دستگاه تبلیغاتی رژیم با تکرار شعارهایی چون: "وطن فروشان، خائنین به ملت و نوکران بیگانگان" و غیره بود، اما گویا تاثیر این نوع تبلیغات در ذهن کارگزاران رژیم بیشتر از افکار عمومی بود. آنها تبلیغات دروغ خود را بیش از مخاطبین باور کرده و در باورهای خود غرق شدند که این مسئله نیز یکی از مشکلات عادی بوده و به زودی فراموش خواهد شد.

اما چنین نشد و حرکات و ناآرامیهای سیاسی چه از طرف روشنفکران و تحصیل کرده‌ها به صورت گردهمایی‌های سیاسی و چه از جانب گروههای مذهبی در غالب ناآرامی‌های شهری، پس از آرامش‌های موقت، مجدداً از سر گرفته شد. این معنائی برای رژیم شد، که چرا همانند موارد قبل، آرامش برقرار نمی‌شود؟ این نکته مهمی بود که شاید فرصت پیدا کردن پاسخ به آن در آن روزهای پرماجرا و تحولات پی در پی وجود نداشت. در نتیجه وضع خیلی سریع دگرگون شده و رشته امور از دست مدیران نالایق نظامی و سیاسی خارج شد.

پس از گسترش بحران، بحث‌های زیادی در تهران و پایتخت‌های کشورهای حامی شاه در به کارگیری بهترین روش برای کنترل اوضاع به جریان افتاد و کسانی که بعدها در این تصمیم‌گیریه‌ها دخالت داشته و یا بروی این بحران تحقیق کرده‌اند عللی

چون ضعف در بکارگیری اقدامات سیاسی و یا دیر هنگامی آن، و عدم تناسب اقدامات همزمان و هماهنگ سیاسی و نظامی را، مهمترین علل از هم پاشیدن سریع نظام سیاسی ایران دانسته‌اند. اگرچه این نظریه‌ها تا حدود زیادی به حقیقت نزدیک است اما نکاتی در این رابطه قابل تأمل است.

اول: تفکیک دو اقدام سیاسی و نظامی است. مسئله این است که حاکمیت‌ها در ایران برای رفع بحرانهای داخلی از راه سیاسی تجربه ناچیزی داشته و این مسئله به سبب تاریخ کوتاه شرکت مردم در امور سیاسی است. به عبارت دیگر تا قبل از مشروطیت مردم ادعای چندانی برای شرکت در امور سیاسی نداشته و بعد از آن نیز حاکمان وقت (البته به جز احمد شاه) مردم را مستحق چنین مشارکتی نمی‌دانستند و از شروع حرکات سیاسی مردم علیه حاکمیت‌ها از اواخر دوران ناصرالدین شاه، تقریباً همیشه مسئله با پیروزی نظامی یک طرف پایان یافته است. در این جنگ بدون پایان می‌توان ادعا کرد که به سبب عدم اعتماد طرفین (مردم و حاکمیت‌ها)، راه حلهای سیاسی ناچیزی مورد قبول طرفین قرار گرفته و سوءظن شدید طرفین مانع مهمی در رسیدن به تفاهم بین مردم و حاکمیت بوده است.

این حالت بی‌اعتمادی بین مردم و حاکمیت حداقل در ربع قرن آخر حکومت پهلوی نیز امری عادی به نظر می‌رسد. جالب اینکه شاه حتی در آخرین سالهای حاکمیت خود علی‌رغم هشدارهای حامیان غربی، منکر وجود ناراضی‌های مردم و آتش زیر خاکستر در ایران بود و در مقابل هر گونه اصلاحات سیاسی که منافع دراز مدت رژیم خود او را نیز به دنبال می‌داشت با حماقت مقاومت می‌کرد. لذا با شروع بحران، بواسطه وجود شکاف عمیق بین وی و مردم به مردان متفکر سیاسی برای پشت سر گذاردن این بحران نیاز بود، اما شاه با بکارگیری افرادی ضعیف که سابقه خوبی در امر سیاست نداشتند موجب از دست رفتن فرصت‌های مهمی شد و تأثیر آرام‌سازی بر افکار مردمی که هنوز به مخالفین نه‌پیوسته بودند بسیار ناچیز بود. به عبارت دیگر می‌توان گفت که به کارگیری روشهای غلط سیاسی توسط سیاسیون ناشی تا زمان خروج شاه از ایران همچنان ادامه داشت.

دوم: پس از شروع جرقه‌های اولیه بحران در اواسط و اواخر سال ۵۶، سیاستمداران تازه کار در واشنگتن ضمن توصیه به شاه در به کارگیری روشهای سیاسی برای آرام کردن اوضاع، نظارت ضعیفی را در چگونگی انجام این سیاست‌ها اعمال کردند و

می‌توان کابینه کارتر را تا حدودی مسئول دانست. اگر چه در آن دوران کارتر و اطرافیان به روی مسائلی چون: "قرارداد کمپ دیوید، رقابت تسلیحانی شرق و غرب و مسئله رابطه با چین"، تمرکز داشتند، اما آیا این مسائل می‌توانست توجیه قابل قبولی برای آمریکا در عدم به کارگیری نظارت قوی‌تر بر شاه و دستگاه حاکمیت ایران در دوران حساس اعمال سیاست اصلاحات باشد؟!!

باید توجه داشت که رژیم‌های دیکتاتوری و فاقد ساختارهای قدرتمند سیاسی معمولاً در مقابل بحرانها آسیب‌پذیر و فاقد قدرت انعطاف‌پذیر برای مانور جهت رفع بحران هستند. ضعف آمریکا در امر نظارت بر اعمال شاه در دوران اجرای سیاست آرام سازی موجب به کارگیری افراد فاقد صلاحیتی چون جمشید آموزگار و شریف امامی در آن ماههای حساس شد. این افراد نه چندان تیزبین توسط اطرافیان کوتاه فکری تغذیه فکری می‌شدند که در آن شرایط به فکر پست و مقام و به اصطلاح ماهی‌گیری از آب گل آلود و فاقد بینش کافی در درک عواقب مسئله بودند؛ و در نتیجه به کارگیری روشهای نامناسب توسط این افراد ناپخته اوضاع خیلی سریع از کنترل خارج شده و بحران همه گیر گردید.

سوم: اگرچه ناآرامی‌ها ریشه سیاسی داشته و پشتیبانان غربی شاه نیز پس از ربع قرن حمایت وسیع از دیکتاتوری شاه به فکر راه حل سیاسی افتاده بودند اما در آن مقطع خاص ضعف نیروهای نظامی در برقراری آرامش مشکل اصلی شاه بود. به عبارتی مشکل اصلی رژیم در آن مقطع امنیتی و نظامی بود که فرماندهی ضعیف نیروهای مسلح شاه برای آن پاسخی نداشت.

از زمان حادث شدن بحران کسانی چون برژینسکی با وجود تمام تنگ نظری‌ها، حداقل به این مسئله توجه داشتند که راه حل‌های سیاسی فقط در زمان برقراری آرامش کاربرد دارد. اما در همان زمان کسانی نیز عقیده داشتند با به کارگیری راه حل سیاسی آرامش برقرار خواهد شد ولی اینکه این راه حل سیاسی دقیقاً چه چیزی می‌تواند باشد، پاسخ درستی وجود نداشت. این برخورد بین دو نظریه و اصرار دو گروه در مواضع خویش تا سقوط رژیم ادامه داشت.

مسئله این بود که مشکلات سیاسی رژیم شاه موضوع جدیدی نبود و ارائه راه حل سیاسی نیز یک شبه امکان نداشت. بلکه این مشکلات از فردای کودتای سال ۱۳۳۲ شروع شده بود و ربع قرن فرصت برای ارائه راه حل سیاسی و به خصوص در

مقاطعی چون اواخر دهه ۱۳۳۰، پس از بحران سال ۱۳۴۲ و در اواخر شروع دهه ۱۳۵۰، یعنی مقاطعی که رژیم شاه از بحرانهای مختلف جان به در می‌برد و آرامش دوباره برقرار می‌شد وجود داشت، اما از آن فرصت‌ها استفاده نشده بود. در آخرین بحران نیز اگر آرامش برقرار می‌شد شاید به کارگیری راه حل سیاسی امکان‌پذیر می‌بود اما مشکل این بود که نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی شاه که طی سالیان متوالی رشد کمی قابل توجهی کرده بودند از برقراری نظم عاجز بودند و کسانی چون برژینسکی و اطرافیان نمی‌توانستند بفهمند که چرا یک نیروی نظامی با در اختیار داشتن تمام تجهیزات نمی‌تواند مردم غیر مسلح را آرام کند؟

در مقابل اشخاص پیرو به کارگیری راه حل سیاسی مانند سالیوان با وجود درک نسبی موقعیت متزلزل رژیم شاه و سستی ساختارهای ضعیف سیاسی ایران که راه حل‌های سیاسی را در آن شرایط تا حدود زیادی مشکل می‌نمود، حداقل به این مسئله واقف شده بودند که این ارتش به قول سالیوان "بیر کاغذی" نمی‌تواند نظم را برقرار کند و به راه حل سیاسی اصرار داشتند. بدین ترتیب بحرانی که ابعاد پیچیده‌گی آن برای تصمیم‌گیران خارجی حامی شاه نامشخص بود و اطلاعات آنها از میزان اقتدار ابزارهایی که شاه برای رفع این بحران در اختیار داشت کامل نبود، به تجویز روش‌های منجر شد که در مواقعی این روشها مانند نفت به روی آتش بود که اوضاع را برای شاه و نیروهای مسلح ناتوان او پیچیده‌تر کرد.

برای درک سطح فکر این افراد که در آن دوران حساس درباره سرنوشت یک رژیم سیاسی پنجاه و چند ساله و آخرین رژیم پادشاهی ۲۵۰۰ ساله تصمیم می‌گرفتند، شاید بهترین روش حضور در جلسات و شنیدن سخنان آنها در آن روزهای حساس باشد نه شنیدن مصاحبه‌ها و خواندن خاطرات آنها در سالهای پس از سقوط رژیم شاه. جهت کشیدن عقبه زمان به عقب و زنده کردن آن دوران حساس مطالعه برخی از مذاکرات انجام گرفته در جلسات مهم سران نظامی و سیاسی شاه در آن روزهای سرنوشت‌ساز می‌تواند کمک مهمی در درک سطح فکر این افراد در آن دوران حساس باشد.

به عنوان مثال کتابی به نام "تصمیم شوم یا جمعه خونین" توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی درباره مشروح مذاکرات شورای امنیت ملی و هیئت دولت در روز قبل و پس از واقعه ۱۷ شهریور سال ۵۷ که آن ده‌ها نفر در تظاهرات بزرگ خیابانی کشته و مجروح

شدند، در سالهای پس از انقلاب منتشر شده است.

این مذاکرات زمانی انجام گرفت که تقریباً مرحله اول برخورد با بحران یعنی روش سیاسی به شکست انجامید و افکار به دنبال روش نظامی بوده است. اما قسمت اعظم مذاکرات سران سیاسی و نظامی در آن روز حساس درباره انطباق روشها با قانون اساسی و غیره است. این در حالی بود که علت اصلی قیام این ملت عدم توجه مقامات کشور به قانون اساسی بود، لذا بحث برای چگونگی انطباق اقدامات با قانون اساسی در آن شرایط حساس عجیب به نظر می‌رسید.

نکته دیگر اینکه اگرچه در آن روزهای حساس این تصمیم‌گیران در آن جلسه اذعان دارند که حمایت مردم را از دست داده‌اند اما بحث‌های مطرح شده در این رابطه چنین می‌نمایند که این مسئله از نظر آنها چندان غیرعادی نبوده و بدتر اینکه اشاره چندانیه به عوارض این مسئله نمی‌شود. سخنان رد و بدل شده در این جلسه این فکر را به ذهن خواننده متبادر می‌کند که این مردان برای اولین بار در عمر خود تشکیل جلسه داده و با ذهنیتی کاملاً بیگانه نسبت به یکدیگر وارد بحث‌های بی‌مورد و نامربوط شده و متوجه موقعیت زمان و حساسیت اوضاع نیستند. برخی از آنها بحث‌های راپیش می‌کشند که گویا خیال دارند تمام مسائل ربع قرن حکومت مستبدانه شاه را یکشبه حل کنند.

این بیخبری از اوضاع نه تنها در افکار این تصمیم‌گیران سیاسی و نظامی، در مرحله شکست راه حل‌های سیاسی و ورود به مرحله راه حل نظامی، بلکه در افکار صاحب‌منصبان یکدست نظامی در مرحله دوم (دوران راه حل نظامی)، که اداره کشور را به طور کامل در دست داشتند نیز وجود داشت. مشروح مذاکرات باقی مانده از سران ارتش در واپسین روزهای رژیم شاه نیز به صورت کتاب منتشر شده و در صفحات بعد به آن اشاره خواهد شد.

مطالعه مشروح مذاکرات این تصمیم‌گیران در اواخر شهریور ۵۷ زمانیکه مردان سیاسی بتدریج ضعف کارایی خود را نشان می‌دادند حکایت از ضعف فکری، بی‌خبری و کمبود صلاحیت تخصص کسانی است که با دل گرمی به پشتوانه راه حل نظامی و به کارگیری کامل نیروهای مسلح به عنوان برگ برنده دور هم جمع شده بودند. ولی در واپسین روزهای رژیم سلطنت و زمانیکه نا کارایی این برگ به اصطلاح برنده، حتی برای شاه و حامیان خارجی آن نمایان شد، باز هم این ژنرال‌های پر مدال در یک بی

خبری از اوضاع در جلسات حساس روزهای بهمن سال ۵۷ وارد بحثهایی می‌شدند که گویا در این دنیا نبوده و در افکار و ذهنیات گذشته خود سیر می‌کنند.

- راه حل نظامی

در دهه ۵۰ و در طول ماههای بحران سال ۱۳۵۷، سازمانهای نظامی اطلاعاتی و امنیتی شاه به دست نسلی اداره می‌شد که در اواخر سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت محمد رضاشاه به ارتش ملحق شده بودند. این افراد از تمام ویژگی ارتش رضاخانی به خصوص انضباط خشن و خشک قزاقخانه‌ای برخوردار بودند. امامسئله مهم این بود که این مدیران ورده معاونین و دیگران که پست‌های حساس را در دست داشت فاقد تخصص و آگاهی لازم برای مقابله با بحرانی بودند که می‌رفت بنیاد رژیم را نابود کند. ناآگاهی افسران که همیشه از نظر رژیم یک امتیاز مثبت محسوب شده و شاه همچون چوپانی این گوسفندان بی مغز را تبدیل به انسان‌هایی کرده بود که به قول یک نویسنده امریکایی، حتی برای رفتن به دستشویی می‌بایست از شاه اجازه کسب کنند، در آن شرایط حساس معضل مهمی برای خود رژیم شده و این روایاتهای فاقد فکر قادر نبودند طرچهایی برای نجات شاه ارائه دهند. در تظاهرات خیابانی شعارهایی چون «ارتش به این بی غیرتی» داده می‌شد که البته منظور تظاهر کنندگان از ضعف این ارتش در انجام کودتا علیه شاه بود. اما می‌توان این شعار در جهت دیگر یعنی ضعف و درماندگی این ارتش بزرگ در حفظ خود شاه نیز تفسیر نمود.

در ماه‌های بهار و به خصوص تابستان سال ۵۷ زمانیکه غرور و افتخار از چهره افرادی چون آموزگار و شریف امامی که به عنوان ناجی رژیم شاه وارد میدان شده بودند تدریجاً محو و روحیه ناامیدی بر افکار شاه و خانواده وی حاکم می‌شد شاید بعضی از ژنرالهای شاه نه تنها از این وضع ناراضی نبودند بلکه لبخندی مخفی حاکی از رضایت در دل بسیاری از آنها وجود داشت که: "هر چه اوضاع بدتر شود میدان برای حضور ما در صحنه سیاسی کشور بازتر خواهد شد." آنها با تحقیر به روش‌های سیاسیون در برخورد با بحران نگر بسته و در محافل خصوصی و با تظاهر به شاه دوستی و وطن پرستی چنین لاف می‌زدند: "بی عرضه‌گی شریف امامی و دیگر سیاسیون مانعی در راه برقراری نظم می‌باشند و اگر کارها به دست ماسپرده شود اوضاع راسر و سامان خواهیم داد."

این موضع‌گیری جدیدی از طرف نظامیان ایران نبود، بلکه جزئی از فرهنگ ارتش ایران پس از شکست فضاخت بار آنها از روسیه در شروع قرن نوزدهم و توجه آنها از مسائل دفاعی در مقابل دشمن خارجی به مسائل سیاسی داخلی بود. این نظامیان که در مقابل دشمن خارجی احساس ضعف داشته و حضور خود را به عنوان یک عامل در مسائل دفاعی کشور را بی‌ثمر حس می‌کنند برای جبران عقده‌های حقارت ناشی از بی‌مصرفی (خود) سعی دارند قدرت سرنیزه خود را به مخالفین سیاسی بدون سلاح داخلی نشان دهند. آنها در مقابل بحران داخلی بلافاصله موضع سیاسی گرفته و با سخنرانیهای سیاسی به سیاسیون هشدار می‌دهند که کشور و نظام سیاسی در خطر است و باید کار را به کاردان سپرد، تنها نظامیان توان برقراری نظم مورد نظر را دارند. چنین دیدگاهی باعث می‌شود که این نظامیان در برخی موارد هماهنگی لازم را با سیاسیون نداشته بلکه عمده‌آدر راه آنها سنگ اندازی کنند تا نشان دهند سیاسیون فاقد صلاحیت بوده و باید کنار روند.

در ماه‌های بهار و تابستان سال ۱۳۵۷ همزمان با افت روحیه و آشکار شدن ضعف سیاسیون در مقابله با بحران، شور و هیجان نظامیان برای شرکت در عملیات بدون ریسک خیابانی بالا رفته و در عین حال فرصت برای رفع خستگی در اثر سالها پشت میز نشینی و کارهای تکراری در پادگان‌ها و موقعیت برای کسب شهرت، افتخار، پست و مقام فراهم می‌شد. و قتیکه برای اولین بار در شهر بزرگی چون اصفهان حکومت نظامی اعلام شد سپهبد ناجی «مرد بلندگو به دست» افسری تا حدودی گمنام یک شبه به شهرت رسید و مورد توجه رسانه‌های جمعی قرار گرفت و چهره او که در معیت افسران ارشد زیر دست که چون مارشال رومل در خیابانهای اصفهان در حال قدم زدن بود، به عنوان "سمبل" در رسانه‌ها مطرح گردید.

پس از ظهور سپهبد ناجی در صحنه سیاسی کشور در سمت فرماندار نظامی اصفهان که در واقع به عنوان پادشاه بی تاج و تخت این استان از اختیارات وسیع برخوردار بود، شور و هیجان در چهره و گفتار نظامیان بی مغز شیفته قدرت نمایان شد. این مردان تشنه کارهای اجرائی و بدور از کارهای فکری با فشار بیشتر به سیاسیون و تملق از شاه توانستند مسئله حکومت نظامی در شهرهای مهم کشور را جا انداخته و برای خود یک پیروزی سیاسی به دست آورند. این پیروزی با کشتار توسط او ایسی به عنوان فرماندار نظامی تهران در ۱۷ شهریور شروع شد و وی به عنوان قهرمان نظامیان

پس از ۱۵ سال دوباره جای خود را در صحنه سیاسی و نظامی کشور باز نمود. اما اثر این پیروزی سیاسی با تلفات بالای مردم غیر نظامی فقط چند روز دوام داشت و پس از یک آرامش موقت، نارآمی دوباره شهرها را فراگرفت اما این بار تاکتیک تظاهر کنندگان عوض شد و به جای تظاهرات بزرگ، تظاهرات کوچک در شهرها متداول گردید.

انجام این نوع تظاهرات کوچک برای خالی کردن ناراحتی‌های درونی و نشان دادن شور و هیجان و ابراز وجود جزئی از فرهنگ جوانان ایرانی و شاید بسیاری از کشورهای جهان سوم است. در چنین حالتی احساسات حبس شده با تمایلات جوانی در هم آمیخته و به صورت انزجار از نظم موجود بروز می‌کند. نمونه معمول آن در مسابقات ورزشی است که تماشاچیان با تبعیت از یکدیگر خشم و هیجان خود از نتایج بازی فوتبال را به صورت اغتشاش و عصیان علیه نظم موجود نشان می‌دهند. اما در کشورهای دنیای سوم با حاکمیت مطلقه و دیکتاتوری که سکوت سیاسی جزئی از مقررات رژیم است این حرکت‌ها به سرعت به یک عصیان سیاسی تبدیل شده و مردم عادی نیز تشویق به الحاق به اجتماع خشمگین می‌شوند.

این نوع تظاهرات در ایران معمولاً پیش درآمد حرکت‌های بزرگتر سیاسی علیه حاکمیت از دوران مشروطیت به بعد، روشی عادی و شاید تنها راه برای نشان دادن خشم علیه رژیمی است که هیچ راه سیاسی و روش قانونی برای ابراز نظر مردم باقی نگذاشته است از اواخر سال ۵۶ به بعد در شهرهای بزرگ ایران تقریباً معمول شد، که پس از دوره‌ای به تظاهرات بزرگ‌تر منتهی می‌شد. اما ادامه این حرکت حتی پس از اعلام حکومت نظامی در شهرهای بزرگ وضعیتی جدید پس از قیام ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود.

روش چنین بود که دسته‌های کوچک جوانان ناگهان در قسمت‌های مختلف شهر ظاهر شده و با آتش زدن لاستیک و سردادن شعارهای ضد رژیم توجه عموم را به خود جلب می‌کردند اگر چه از نظر یک ناظر غربی شاید دست آورد سیاسی چنین حرکتی ناچیز تلقی شود اما در یک نظام دیکتاتوری که سکوت سیاسی رکن اصلی نظم است هر حرکت کوچک برای شکست این سکوت می‌تواند نشانگر بقاء آتش حرکت ضد رژیم تلقی شده و پیامدهای بزرگتر داشته باشد.

در ماههای بحران سال ۵۷ ماموران حکومت نظامی برای برخورد با این تظاهرات نمی‌توانستند در همه جا حاضر باشند و در تهران و در شهرهای بزرگ با ترافیک سنگین،

نقل و انتقال سریع واحدهای نظامی برای پراکنده کردن جوانان مشکل لاینحلی بود که فرماندهان نظامی از ارائه راه حل برای آن عاجز بودند. واحدهای نظامی که از فردای اعلام حکومت نظامی در نقاط اصلی و حساس شهر مستقر شده بودند، نمی توانستند همه نقاط شهر و به خصوص بافت قدیمی با کوچه‌های باریک آنرا کنترل کنند و جابه جایی واحدها که گاهی چند بار در طول روز انجام می‌گرفت به خستگی و فرسودگی روحی پرسنل نظامی منجر شده و بر روان آنها تاثیر منفی می‌گذازد. در بسیاری از موارد دسته‌های کوچک نظامی پس از حضور در محل فقط با لاستیک‌های سوخته و جمعیت ناظر کنار خیابان‌ها مواجه می‌شدند و از تظاهر کنندگان خبری نبود و کسی برای بازداشت وجود نداشت. آنها نیز برای ابراز وجود پس از شلیک چند تیر هوایی به نقطه عصیان زده دیگر شهر اعزام می‌شدند که این حرکت موجب خنده و احتمالاً هیجان جمعیت حاضر و ناظر می‌شد.

به عبارتی یک جنگ فرسایشی که در آن غولها گرفتار دسته زنبورها شده بودند به ضرر نیروهای مسلح در جریان بود و پرسنل نیروهای مسلح باز یچه جوانان شهری در یک نبرد فرسایشی قرار گرفته بودند. در چنین نبردی طرف قوی تر الزاماً برنده نبوده بلکه برنده طرفی است که با تفکر قوی تر خود بتواند حریف را خسته کند.

اما سران ارتش ایران در مقابل این درماندگی خود در کنترل اوضاع بهانه‌ای داشتند. عذر این بود که دولت غیرنظامی مانع اصلی در آزادی عمل نیروهای مسلح برای برقراری نظم است لذا پس از ربع قرن بلندترین سکوی سیاسی در کشور می‌بایست در اختیار نظامیان قرار گیرد.

استدلال چنین بود که چون رژیم در خطر است، در یک اقدام استثنایی می‌بایست اختیار قوه مجریه در دست نظامیان قرار گیرد تا بتوان از تمام امکانات موجود برای مقابله با بحران استفاده نمود و در این راه چراغ سبز آمریکا نیز وجود داشت. سیاستمداران و اشنگتن که احتمالاً هنوز از طریق کانالهای رسمی دولت ایران درباره مشکلات شاه تغذیه اطلاعاتی می‌شدند جذب نظریه برژینسکی شدند که فقط پس از برقراری نظم می‌توان برنامه اصلاحات را پیاده نمود و ارتش تنها سازمانی است که می‌تواند این نظم را برقرار کند. احتمالاً دیدگاه تاریخی و علمی نیز در جا انداختن این نظریه موثر بود و گروه حامی برژینسکی با پیروی از نظریه متفکرینی چون "کرین برایتون" عقیده داشتند که مخالفین شانس چندانی در مقابل به کارگیری کامل نیروهای

مسلح و کاربرد مشت آهنین نخواهند داشت.

در چنین جوی ارتشبد ازهاری در سمت ارشدترین ژنرال شاه به عنوان سومین نظامی در سلسله پهلوی پست نخست وزیری را تحویل گرفت. او لبخند زنان و خفروشان ازاینکه بالاخره کار به طور کامل به کاردان واگذار شده است در حلقه افسران زیر دست به عنوان نخست وزیر جلوی خبرنگاران قرار گرفت.

پیش پرده شروع کار کابینه نظامی اغتشاش بزرگی بود که در روز قبل از آن به روی صحنه رفت و طی آن مکانهای زیادی در تهران در آتش سوخت. شایعه چنین بود که ساواک در این اغتشاش بزرگ دخالت داشته تا مقامات سفارتخانه غربی و ذهن شاه را آماده قبول کابینه نظامی نماید.

با شروع به کار کابینه نظامی شور و اعتماد به نفس در یونیفرم پوشان بالا رفت و آنها سوار بر تانکها درمعیّت سربازان مسلح خود در خیابانهای تهران و شهرهای بزرگ با سینه‌ای فراخ و دست به کمر ظاهر شدند. چه هیجانی از این بالاتر برای این مردان کودک مغز که با احساس قدرت از موقعیت خویش با حضور در خیابانها به مردم غیر نظامی که با دیدن آنها احساس ترس می‌کردند فخر فروشی کنند.

این وضع برای افسران ارشدی که در جریان بحرانهای مشابه چون خرداد سال ۴۲ شرکت داشته و یا روزهای پس از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را با حضور خود لمس کرده بودند، تکرار تاریخ و امری عادی بود. سالها تعلیمات و خدمت در نیروهای مسلح به آنچه تفهیم کرده بود که برای چنین روزهایی به نیروهای مسلح ملحق شده‌اند و لذا با تظاهر به وفاداری به نظام سیاسی، و موقعیت پیش آمده و سمت نخست وزیری رئیس خود، در محافل و انظار عمومی خود را جزئی از تاریخ حس می‌کردند.

پس از این تحول اوضاع چند روز آرام شد و لبخند پیروزی بر چهره نظامیان نقش بست. اما این آرامش چندان دوام نیاورد و با شروع تظاهرات کوچک پراکنده و در کنار آن اعتصابهای خردکننده ساختار اداری دولت، عملاً فلج گردید. در کنار آن تاکتیک سر دادن شعار در طول شبها در کوچه‌های باریک و از فراز بامها فشار شدیدی را بر اعصاب پرسنل خسته نیروهای نظامی وارد می‌آورد. ارتشبد اویسی در مقام فرماندار نظامی تهران درمانده در اثر ضعف دوران تعلیمات دانشگاهی خود، و عدم درک اصول اولیه هنر نظامی با صدور دستورهای ضد و نقیض اوضاع را پیچیده کرده و این وضع ناکارایی نیروهای مسلح را در کنترل اوضاع نمایان تر می‌کرد.

اما برای ناظران واقع بین و سفیر تیزبین آمریکا در تهران (سالیوان) عجز ارتش در کنترل اوضاع پس از کشتار در ۱۷ شهریور مشخص شده بود و ضمن حمایت از کابینه نظامی دوباره به دنبال راه حل سیاسی بود.

مسئله این بود که ساختار ارتش نسبت به ساختار زیر مجموعه خود یعنی شهربانی از دو ضعف عمده در کنترل تظاهرات خیابانی برخوردار بود.

اول: ارتش با تجهیزات سنگین که برای ایفای نقش نظامی در بیابانهای باز ساخته شده بود قدرت مانور لازم در مقابل تظاهر کنندگان خیابانی را نداشت و گیر افتادن تانکها و کامیونهای سنگین در ترافیک شهری در روز، و ضعف تحرک آنها در تعقیب تظاهر کنندگان در بافت قدیمی شهر، در شب مشکلی بود که سران بی فکر نظامی قبلاً به آن توجه نکرده بودند.

دوم: نزدیک به هفتاد درصد پرسنل ارتش از سربازان وظیفه تشکیل شده بود که علی رغم میل خود به خدمت جلب شده بودند. این پرسنل بر عکس کادر شهربانی چندان قابل اعتماد نبوده و فقط در شرایط عادی و برقراری ترس شدید از مافوق در این ساختار قابل دوام بودند. لذا با ادامه حضور این ارتش بدون روحیه در خیابانهای شهرها فرار این پرسنل از خدمت جنبه عادی به خود می گرفت. در عین حال پرسنل لشکر گارد که به طور کامل از پرسنل استخدامی و گزینش شده برای چنین روزهایی تشکیل شده بود، با ادامه بحران، ناکارائی خود را از جنبه های خلاف انتظار نشان می داد.

مسئله این بود که با وجود بکارگیری روشها برای کنترل افکار این پرسنل در یک محیط بسته، جهت ساختن روایتهای کاملاً تحت امر برای مقابله با مخالفین در بحرانهای داخلی، گویا با پیچیده تر شدن اوضاع بتدریج مشخص می شد که سیاستهای ایجاد "جا معه ۱۹۸۴ جرج اوولی" (برای این پرسنل) در دنیای رسانه ای جدید کارائی خود را از دست داده و بر خلاف انتظار، حتی این پرسنل شستشوی مغزی شده نیز دارای تفکر و احساس بوده و به مرور از شلیک بروی هم میهنان خود طرفه می روند. در کنار این مسائل، مشکل ضعف تخصص پرسنل نظامی در اداره ساختارهای غیرنظامی فشار دیگری بر مهمترین و آخرین پایه قدرت رژیم بود. مسئله این بود که ضعفهای دوران تحصیلات و آموزش نظامی و ترفیعات بدون ضابطه منجر به ایجاد تشکیلاتی شده بود که مدیران آن حتی در رشته نظامی (مدعی تخصص در آن) ضعیف

بوده و ناکارایی خود را در طول خدمت نشان داده بودند. ولی در آن مرحله حساس که تمام ساختارهای دولتی در حال از هم پاشیدگی بود ناگهان از این پرسنل خواسته شده بود که اداره سازمانهای غیرنظامی را نیز به عهده بگیرند و این یک فشار مضاعف بر این سازمان بود.

ادامه این فشار بر این مدیران نظامی که قدرت فکری محدود و ضعیف آنها همیشه یک امتیاز برای ترقی اداری تلقی می شد، آنها را دچار یاس کرده و در آن شرایط خاص، گرفتار پیچ و خم مسائل و سرعت تحولات، نمی توانستند ارزیابی درستی از موقعیت خود و روش نجات سلطنت ارائه دهند. این پیامبران پرمدعا و متکبر که در اوج قدرت در مصاحبه ها با سینه ای فراخ، خود را آماده جانفشانی نشان داده و آمادگی خود را برای نثار خون برای بقاء سلطنت اعلام می کردند ناگهان به بیچارگانی تبدیل شدند که سردرگمی آنها وضع را برای رژیم پیچیده تر می کرد.

ژنرال ازهاری که به گفته بسیاری عالی ترین پست نظامی کشور را نه سبب هوش و استعداد بلکه به خاطر وفاداری به شاه به دست آورده بود با سایر ژنرالهای زیر دست که لیاقتی در حد خود ازهاری داشتند، خود را در محاصره مشکلات پیچیده ای فراتر از قدرت خود می دید. او در گنجی کامل با واگذاری پست های اداری به فرماندهان زیر دست، انتظار داشت نظم را به سیستم اداری کشور بازگرداند؛ اما با اعتصاب کارمندان، وی نمی توانست ماموران حکومت نظامی را به دنبال اعتصاب کنندگان فرستاده و آنها به زور برسرکار آورد. این فلج شدن سیستم اداری کشور باعث شد که واحدهای پشتیبانی ارتش که بعضاً وابسته به سازمانهای کشوری بودند دچار مشکل شوند.

ازهاری در عجز کامل در رفع مشکلات به سفیر آمریکا گفت: "وزرای من از من توقع اظهار نظر در مسائل اقتصادی دارند ولی من سرباز هستم و از این مسائل سردر نمی آورم." بدین ترتیب شخصی که با شوق و خوشحالی وظیفه اداره قوه مجریه را قبول کرده بود خیلی زود به عجز خود اذعان کرده و در اثر فشار کاری به بستر بیماری افتاد. اما مهم ترین ضربه به رژیم در دوران کابینه ازهاری، از بین ترس مردم از قوی ترین ابزار حکومت یعنی ساختار پرهیبت نظامی کشور بود. مسئله این است که در طول تاریخ ایران، ترس مردم از حاکمیت همیشه کلید بقاء این حاکمیت ها بوده است و نیروهای نظامی و امنیتی مجریان ایجاد ترس در مردم هستند که با به کارگیری خشونت

و ایجاد جامعه‌ای کافکائی شرایط سیاسی داخلی را طوری فراهم می‌آورند که به قولی: "مردم همیشه ترس از حاکمیت را در شلواریهای خود حس کرده و از کارهای سیاسی و حتی انتقاد ساده از رژیم نیز حذر نمایند."

از نظر حاکمیت مردم باید همیشه تیزی شمشیر داموکلس را بالای سر خود حس کنند و ترس از هیبت ساختار نظامی و امنیتی کشور و نقل داستان شکنجه‌های وحشتناک قرون وسطایی توسط زندانیان سیاسی آزاد شده همیشه در کوتاه مدت می‌تواند موجب ایجاد یک نوع نظم (اگر چه موقت) در اجتماع شود، و رژیم‌های سیاسی در پناه این نظم (شاید شکننده) می‌توانند به بقاء خود امیدوار باشند. اما از بین رفتن این ترس و یا حتی احساس مردم از ضعف قدرت پلیسی حکومت، همیشه شورش و تظاهرات علیه حاکمیت را به دنبال داشته است.

در بحران سال ۱۳۵۷ همیشه این ترس در گوشه‌ای از افکار تظاهرکنندگان و این احساس اطمینان در افکار حامیان رژیم قرار داشت که اگر نیروهای مسلح با تمام قدرت وارد میدان شوند کشتار بزرگی به راه افتاده وضع دگرگون شده و نیروهای مسلح بر اوضاع مسلط خواهند شد. حتی سران انقلاب نیز از این مسئله تا حدودی نگران بودند. اما رها شدن این آخرین تیر در ترکش و نمایان شدن ضعف قدرت نظامی شاه برای همگان با بهت و حیرت همراه بود؛ سران انقلاب از سرعت دست آورد خود تعجب نموده و حامیان شاه و به خصوص سیاستمداران و اشنگتن از نا کارایی این ارتش کاملاً مسلح در مقابل مردم بی سلاح دچار شگفتی شدند.

ماموریت ژنرال هایزر در تهران:

در اوایل ژانویه سال ۱۹۷۹ مسئله ایران به عنوان مهم‌ترین نگرانی آمریکایی پیوسته مورد بحث سران و اشنگتن قرار داشت. اگر چه در آن روزهای حساس وقایع روزانه ایران از طریق کانالهای مختلف به طور مرتب برای مقامات آمریکایی ارسال می‌شد اما گویا سیاستمداران خارجی حامی شاه از اوضاع مبهم در این پایگاه مهم خود واقعاً

۱- در این مورد محقق توانا «ماروین زونیس» در اثر مشهور خود Majestic Failure که با عنوان «شکست شاهانه» بفارسی ترجمه شده است، در فصل درسهائی برای سیاست خارجی آمریکا به کمبود اطلاعات

نگران بودند.

واشنگتن علاوه بر در اختیار داشتن کانالهای فرعی از دو کانال صلی سیاسی و نظامی، یعنی سفارت بزرگ خود در تهران به سرپرستی سالیوان و ساختار مستشاری خود به سرپرستی ژنرال فیلیپ گاست که هر دو نفر تجربه طولانی سیاسی نظامی امنیتی داشتند گزارش‌های روزانه از اوضاع ایران دریافت می‌کرد. اما با وجود این گزارش‌ها سیاستمداران امریکایی حس می‌کردند که با پیچیده‌تر شدن اوضاع بر وقایع اشراف کامل ندارند. لذا به دنبال اطلاعات شاید دست اول بی طرفانه و واقع بینانه اعزام کسانی چون سناتور برد امریکایی در ماههای قبل از آن تاریخ برای درک اوضاع سیاسی ایران مطرح شد. ولی پس از قبول ضمنی راه حل نظامی و روی کار آمدن کابینه نظامی، رهبران واشنگتن در صد اعزام یک نظامی برای درک وضعیت جدید بودند و این وظیفه به عهده ژنرال هایزر گذارده شد.

اگرچه بسیاری در آن روزها و حتی بعدها از کارتر به سبب عدم تناسب هایزر به عنوان یک نظامی برای مشکل سیاسی ایران انتقاد کردند، اما باید توجه داشت که ماموریت هایزر سیاسی نبوده بلکه وظیفه او جمع آوری ارتش از هم پاشیده شاه و حفظ سیستمهای پیچیده الکترونیک خبرگیری پایگاههای آمریکا در ایران بود. این ژنرال قابل با سوابق خوب و بگفته‌ای مؤلف هشت کتاب و پنجاه مقاله می‌بایست یک بررسی دست اول و کارشناسانه درباره وضعیت موجود ارتش ایران انجام دهد.

واشنگتن به طور رسمی ماموریت ژنرال هایزر را حفظ انسجام ارتش و تشویق سران نظامی به پشتیبانی از بختیار اعلام نمود. اما در محافل خصوصی تهران و واشنگتن گفته می‌شد که ماموریت واقعی هایزر آماده کردن ارتش برای انجام کودتا بوده است. احتمالاً هر سه مسئله فوق جزو ماموریت اصلی هایزر بود، اما گویا مشغله اصلی ذهنی هایزر در آن روزها درک واقعیت‌ها درباره علت زمینگیر شدن این ارتش به ظاهر قدرتمند در خیابانهای شهرهای بزرگ ایران و انفعال سران نظامی در مقابل مردم غیر مسلح بوده است.

اگرچه هایزر یک مقام مهم نظامی امریکایی بود اما استقبال رسمی از این فرستاده ابرقدرت حامی اصلی شاه به عمل نیامد و حتی خودشاه نیز بعدها گفت از اعزام وی به تهران مطلع نبوده و با او دیداری نیز نداشته است. گویا هایزر نمی‌خواست در محاصره

مراسم تشریفات ظاهر فریب فرماندهان ایرانی، حقایق محو می‌گردد؛ بلکه وی بدون توجه به این مسائل خیلی ساده وارد تهران شد و به اقامتگاه گاست رئیس هیئت رئیس مستشاران آمریکا در ایران رفت و احتمالاً پس از استراحت کوتاه این دو نظامی ساعتها درباره اوضاع داخلی ایران و به خصوص وضعیت نیروهای مسلح به گفتگو نشستند. از نظر هایزر، مطلع بعدی سالیوان سفیر آمریکا در تهران بود که وی را در جریان وضعیت سیاسی کشور قرار داد ولی ملاقات با سران ارتش ایران چند روز پس از ورود هایزر به تهران انجام گرفت. در صورتیکه این مقام مهم نظامی امریکایی می‌توانست همان روز اول با سران نظامی ایران ملاقات نماید. اما هایزر برای کشف واقعیت‌ها می‌خواست با ذهن باز کسانی چون رئیس ستاد ارتش و فرماندهان سه نیرو و مهره مهم آمریکاییها یعنی ارتشبد طوفانیان را ملاقات کند.

این ژنرال آمریکایی در انجام ماموریت‌های مختلف خود سعی داشت از سران ارتش بخواهد که به ایران بدون شاه توجه کرده و برای اولین بار در عمر نظامی خود مستقل فکر کنند. چرا که انجام ماموریت اصلی او: "انتقال پشتیبانی ارتش از شاه به بختیار و حفظ انسجام ارتش پس از خروج شاه و بالاخره احتمال انجام کودتا و کاربرد مشت آهنین برای برقراری نظم"، به این تغییر کلی در افکار سران ارتش بستگی داشت. اما این تغییر در افکار کسانی که در طول خدمت روش فکر کردن را نیاموخته و همیشه چون منشی‌های وفادار منتظر دستور از بالا بودند چندان آسان نبود. در واقع می‌توان گفت که هایزر می‌خواست سنت شصت ساله این ارتش را به یک شبه تغییر دهد و این عمل تقریباً غیرممکن بود.

او در ملاقات با سران ارتش با کمال تعجب خود را در محاصره بچه‌های یتیمی دید که تقاضای اول آنها کوشش وی برای ممانعت از خروج شاه از کشور بود. و در اولین گزارش خود برای تصمیم گیران در واشنگتن در تاریخ ۱۹ دی یعنی حدود چهار روز پس از ورود به تهران، وضعیت اسفناک روحیه ژنرالهای ایرانی را در آستانه آمدگی شاه برای خروج از کشور تشریح نمود.

احتمالاً برای هایزر نوشتن چنین جملاتی درباره ارتش ایران و برای سیاستمداران واشنگتن خواندن چنین گزارشی، مخلوطی از تعجب و نگرانی را به همراه داشت. واقعیت این بود که اگر چه هایزر با توجه به آگاهی وی از مسائل نظامی ایران و ارتباط شخصی و با برخی از فرماندهان ارتش ایران برای این ماموریت انتخاب شده بود، اما

او نیز مانند تمام ناظران، ارتش ایران را در شرایط عادی چون انجام مراسم تشریفاتی رژه و نواختن موزیک دیده و بدون توجه به پرونده اسفناک عملیات نظامی تصویری از ضعف فکری جامعه افسری این ارتش در شرایط غیر عادی را نداشت.

هایزر با موعظه برای ژنرالهای عالی رتبه، در انجام ماموریت اول خود یعنی "پشتیبانی ارتش از بختیار" تا حدودی موفق بود و برخی از سیاستمداران آمریکایی حامی به کارگیری راه حل سیاسی در ایران از ماموریت او راضی بودند، اما او خیلی زود متوجه شد که در انجام ماموریت‌های بعدی یعنی حفظ انسجام ارتش برای اجرای عملیات ویژه (در صورت خارج شدن از کنترل) دچار مشکل است. او این نگرانی خود را برای تصمیم‌گیران حامی اعمال سیاست "مشت آهنین" به واشنگتن ارسال نمود.

وی در اولین گزارش خود به طور غیر مستقیم به روسا در واشنگتن گفت که برای حفظ منافع خود در ایران باید به روشهای به جز راه حل نظامی (کودتا) فکر کنند. ادامه ارسال چند گزارش درباره برخی از واقعیت‌های این ستون اصلی حاکمیت در ایران، موجب تشتت آراء و سردرگمی رهبران سیاسی در واشنگتن گردید. برخی از این افراد با استناد به عملکرد نیروهای مسلح در دیگر کشورها نظر فرستاده خود به تهران را مردود دانستند. این بدین علت بود که در گزارشهای یاس آور هایزر که برخی از آنها بعدها در آثار خود وی و برژینسکی منتشر شد به یک مسئله مهم، یعنی علت درماندگی این ارتش بزرگ در مقابل مردم غیر مسلح اشاره نشده بود. او در این گزارشها به نکات مهمی چون ضعف روحیه ژنرالها و بیچارگی آنها در رفع بحران اشاره دارد اما نمی‌نویسد که چرا وضع چنین است!

اگرچه انتظار از او برای تشریح علل در آن شرایط بی مورد است چرا که او برای این کار می‌بایست تاریخ شصت ساله این ارتش را برای رؤسای خود می‌نوشت که در آن زمان، مطالعه به روی این مسئله و تجویز روشها برای درمان این ضعفها دیگر دیر شده بود. اما به هر حال این مرد خستگی‌ناپذیر در آن شرایط خاص مدت یک ماه در تهران ماند تا بلکه بتواند ماموریت غیر ممکن خود را به سرانجامی برساند.

سوال اینست که آیا این ژنرال با هوش آمریکایی که در آن شرایط با دهها ژنرال گیج و صدها افسر ارشد دچار تردید و هزاران افسر و درجه‌دار بلا تکلیف ایرانی روبرو بود، این پرسش را در ذهن خود مرور کرد که چرا طی نزدیک به ۶۰ سال پس از جنگ

اول جهانی، و زمانی که ارتشهای کشورهای شمال آفریقا، خاورمیانه و کشورهای هم‌مرز ایران علیه نظم موجود دست به ابتکار عمل سیاسی زده‌اند، در ارتش ایران هیچ حرکت جدی دیده نشده است و پرونده عملیاتی این ارتش علیه مردم غیر مسلح در این مدت بسیار ضعیف بوده و سیستم آموزشی آن در حد قرن هفدهم است؟... عجیب اینکه او به این نکات مهم در کتاب خود درباره "مأموریت در ایران" نپرداخته است.

تعجب دنیا از ناکارایی نیروهای مسلح ایران و ابهاماتی که ناشی از عدم درک ماهیت ضعیف این دستگاه عربی و طویل در اذهان بسیاری از جمله طرفداران سلطنت به وجود آمد باعث ذهن‌گرایی بسیاری از آنها حتی دانشگاهیانی شد که در سالهای پس از انقلاب نیز نمی‌توانستند این معمای پیچیده را حل کرده و ناکارایی نیروهای مسلح در مقابله با مردم بی‌سلاح را با عقل و منطق منطبق نمایند. لذا آنها با تمسک به رمل و استرلاب و دست‌پنهان در کارها، مسائل را زیرسیر، کمی‌بی‌جی شوروی، سرویس اطلاعاتی انگلستان و حتی سازمان سیا آمریکا دانسته و بسیاری به این نتیجه رسیدند که هایزر برای جلوگیری از کودتای نظامیان و سرنگون کردن سلطنت به ایران سفر کرده بود.

این افراد می‌گویند اگر آمریکا می‌خواست می‌توانست شاه را نجات دهد و آنها از سیاستمداران و اشنگتن انتظار داشتند که همانند ویتنام در ایران نیز نیرو پیاده کند. آیا می‌توان ذهن‌گرایی این افراد درباره جهت‌گیری آمریکا در مسائل ایران و شاه را به سبب عدم صراحت مقامات آمریکایی در عنوان کردن "مأموریت اصلی هایزر"، در کنار ضعف هایزر در نپرداختن به علل ناکارایی ارتش ایران در رفع بحران در کتاب خود، دانست. برای رفع این ابهام لازم است که به دو نکته اشاره شود.

اول: اگر چه در اعلامیه‌های رسمی آمریکا درباره سفر هایزر، اشاره‌ای به کاربرد مشت آهنین نشده بود و لذا امروز می‌توان درباره نظر مثبت یا منفی واشنگتن نسبت به این موضوع در آن روزهای حساس هر ادعایی را مطرح نمود، اما با بررسی نکات درون‌نوشته‌های تصمیم‌گیران در آن دوران به سختی می‌توان نظر مثبت آمریکا درباره حفظ نظم موجود در ایران را به قیمت یک کودتای خونین بخصوص در آخرین روزهای ناامیدی رد نمود. هایزر در اولین گزارش مهم خود به واشنگتن در تاریخ ۱۹ دی ۵۷ یعنی چهار روز پس از ورود به تهران به مسئله فروپاشی روحیه فرماندهان ارتش در آستانه خروج شاه از کشور اشاره دارد و در گزارش دوم خود در تاریخ ۲۰ دی

ماه ۵۷ به واشنگتن می نویسد: "ارتش ایران آمادگی لازم برای اجرای عملیات کودتا را ندارد." این دو مطلب را برژینسکی در کتاب خود به نام "قدرت و اصول" آورده است. بنابراین اگر هایزر جهت ممانعت از کودتای نظامیان به این مأموریت اعزام شده بود، پس از چهار روز اقامت در تهران می توانست با خیال راحت به آمریکا بازگشته و سران نگران واشنگتن را از عدم انجام کودتا توسط ارتش ایران مطمئن سازد. اما او برنگشت و مدت یک ماه در آن شرایط سخت در تهران ماند، و در این مدت پیوسته با سران ارتش ایران جلسه داشت.

دوم: طبق آنچه که بعدها در خاطرات سالیوان، پارسون سفیر انگلیس، هایزر و برژینسکی آمده است، گزارشهای هایزر درباره وضعیت نیروهای مسلح ایران و حتی مسائل سیاسی این کشور چندان تفاوتی با گزارشهای قبلی و نظرات دوسفیر آمریکا و انگلستان نداشت. بلکه هایزر بر خلاف سالیوان فکر می کرد با موعظه برای ژنرال های ایرانی می تواند از فروپاشی این ارتش جلوگیری کرده و شاید امید داشت که بتواند از باقی مانده ارتش به عنوان یک امتیاز در مذاکرات سیاسی با رهبران انقلاب استفاده کند. این در حالی بود که دیپلمات های کارکننده آمریکا و انگلیس و نظامیان بلند پایه ای چون ژنرال فلیپ گاست، رئیس هیئت مستشاری، امید خود را به ارتش تا حدود زیادی (از اواخر کابینه نظامی از هاری) از دست داده بودند. مجموعه ای از این عقاید بود که واشنگتن را مجبور به قبول دوباره راه حل سیاسی و روی کار آوردن کابینه بختیار نمود. در آن شرایط حساس برای اغلب رهبران در واشنگتن عمر رژیم شاه روزشمار شده و ارتش به سرعت در حال فروپاشی بود. لذا لزومی برای اعزام شخصی چون هایزر، برای جلوگیری از کاری که ارتش طی شش ماه قبل از آن زمانی که هنوز امکان اجرای آن وجود داشت، اما انجام نداده بود، احساس نمی شد.

می توان گفت مأموریت هایزر غیر از دو مأموریت اعلام شده همانا آماده سازی ارتش ایران برای اجرای عملیات ویژه بود و هیچکدام از این مأموریت ها به خصوص مأموریت عملیات کودتا بدون حضور هایزر خیال خامی بیش نبود. او می بایست وظیفه ای چون آبرونساید انگلیسی پس از ۵۸ سال و نقشی چون کریمت روزولت و شوارسکف پس از ۲۵ سال ایفاء نماید. مأموریتی که انجام آن در آن شرایط بسیار مشکل بود. براون وزیر دفاع وقت آمریکا طی دو گزارش به رئیس جمهور کارتر درباره مأموریت واقعی ژنرال هایزر نکاتی را مطرح می کند که این مسئله به صراحت در

کتاب "قدرت و اصول" برژینسکی آماده است. او در نامه اول می‌نویسد: "ما فقط مخالف کودتا علیه بختیار هستیم اما در صورت وخامت اوضاع ارتش نباید بی تفاوت باشد و این مسئله را من بارها گفته‌ام." براون در گزارش دوم خود در روز بعد درباره امکان انجام کودتا توسط ارتش ایران از قول هایزر در تهران به کارتر می‌نویسد: "با وجود فرار تدریجی سربازان هماهنگی بین افسران رده میانی ارتش برای انجام عملیات وجود داشته اما درباره توانائی آنها برای این عملیات جای تردید وجود دارد."

لذا آنچه که درباره ماموریت هایزر "جهت ممانعت از انجام کودتا" جهت سرکوب انقلاب، گفته شده است چندان با واقعیت منطبق نبوده بلکه می‌تواند به جرات ادعا نمود که هایزر برای رهبری کودتا به ایران اعزام شده بود. اما حقایق فقط زمانی برای هایزر آشکار شد که او در تهران خود را محاصره مشکلاتی دید که قبلاً به ذهن او خطور نکرده بود. او احتمالاً فکر می‌کرد که ژنرالها در تهران منتظر حمایت و شاید دستور مقامات واشنگتن برای اجرای عملیات هستند. اما خیلی زود متوجه شد با این ارتش توخالی و به قول همکار خود سالیوان "بیر کاغذی" نمی‌توان کودتا کرد. اگر روزولت در سال ۱۳۳۲ توانسته بود چنین عملیاتی را انجام دهد فقط شانس با او یاری کرده بود و به گفته یک دیپلمات با سابقه طولانی در تهران: "اوضاع در سال ۱۳۵۷ متفاوت بوده و ارتش ایران قادر به انجام چنین عملیاتی نبود."

هایزر در تهران خود را در محاصره نظامیانی دید که از درجه نظامی فقط القاب و مدال‌های آن را یدک می‌کشیدند و در واقع آنها گروهبان‌هایی مفتخر که به درجه ژنرالی بودند. او احتمالاً طی چند روز اول اقامت در تهران متوجه شده بود که این ژنرال‌ها پر مدعا، عرضه انجام عملیات پیچیده کودتا را ندارند و فشار روانی او به ژنرالها فقط برای حفظ انسجام ارتش و حفظ تسلیحات و ابهت ظاهری این سازمان پوشالی بود. سوال این است که در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ ژنرال هایزر در هنگام ترک ایران چقدر از ماموریت خود راضی بوده است. او احتمالاً با خود فکر می‌کرد: "فروپاشی ارتش غیر قابل اجتناب خواهد بود اما قریب الوقوع نیست." او احتمالاً از همان روزهای نخست به این نتیجه رسیده بود که فقط با یک نیروی خارجی می‌توان نظم را دوباره در ایران اعاده نمود. زمانی که در شب‌های ۲۱ و ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به وقت تهران، از طرف برژینسکی برای بازگشت مجدد و انجام عملیات کودتا با او تماس گرفته شد هایزر در پشت خط تلفن و بلافاصله تقاضای یک نیروی ۱۰۰ هزار نفری را نمود. این مسئله

نشانگر این واقعیت است که او فی البداعه چنین تقاضایی را به ابداء نکرده بلکه از مدتها قبل به این نتیجه رسیده بود که ارتش ایران نمی تواند نظم را به کشور برگرداند. اما او در نوشته های خود به این پرسش مهم تاریخی پاسخ نمی دهد که چرا این ارتش قادر انجام به چنین عملیاتی نبود؟

- امکان انجام کودتا

از دید صاحب نظرانی چون ادوارد لوتواک Edward Luttwak انجام کودتایکی از پیچیده ترین عملیات نظامی است که طرح و اجرای آن به تفکر بالا در درک هنر نظامی نیاز دارد. در کودتا اصولی از هنر جنگ مثل اصل غافلگیری، سرعت و اختفا عملیات اهمیت بیشتری داشته و مسئله ظرافت طرح و در نظر گرفتن نکات ریز نیز بسیار مهم تر از عملیات نظامی علیه یک ارتش خارجی است.

در تعریف دنیای سومی، کودتا انجام عملیات غافلگیرانه توسط گروهی از افسران علیه روسا و حاکمیت وقت است. شاید بتوان گفت که سخت ترین و پیچیده ترین نوع آن، انجام عملیات علیه رژیم های پادشاهی با قدمت نسبتاً بالا در این کشورها است. رژیم هایی که طی سال ها مخالفین سیاسی را در داخل با خشونت پلیسی سرکوب کرده اند و با داشتن ساختارهای پلیسی و امنیتی حرکات شهروندان و به خصوص پرسنل نظامی خود را ساخت تحت کنترل داشته و هر توطئه ای سیاسی این پرسنل را با مجازات مرگ پاسخ می دهند.

در طول سالهای پس از جنگ دوم جهانی تعداد کودتا و قصد کودتا در کشورهای امریکایی جنوبی بیش از یکصد مورد بوده است. در کشورهای خاورمیانه طی همین مدت تعداد کمتری از این نوع عملیات انجام گرفته است و این مسئله به سبب ریشه عمیق تاریخی حکومت های دیکتاتوری در این کشورها است که با ساختار پلیسی خود مسیر دموکراسی را سد کرده اند.

در بین کودتاهای انجام گرفته توسط افسران این ارتشها در خاورمیانه، کودتای مصر به رهبری ژنرال نجیب و عبدالناصر و کودتای عراق به رهبری عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف را می توان پیچیده ترین آنها دانست که در سرنگونی نظام سلطنت در این کشور موفق بوده اند. البته چند کودتای دیگر چون اقدام قذافی در لیبی و یا افسران ارتش اتیوپی و افسران ارتش افغانستان علیه نظام های سلطنتی ضعیف تر، نیز به

موفقیت رسیده است.

در عین حال چندین مورد کودتا و یا قصد کودتا توسط افسران دیگر ارتشهای منطقه به موفقیت نرسیده و افسران اقدام کننده و در کشورهای چون اردن و مراکش به خاطر اقدامات سیاسی خود جلوی جوخه‌های آتش قرار گرفته‌اند.

اما در یک مقایسه باید گفت که طی این مدت و بلکه از زمان تاسیس ارتش نوین ایران توسط رضاشاه تا اضمحلال آن در سال ۱۳۵۷ هیچ مورد قصد کودتای جدی علیه حاکمیت دوشاه پهلوی (بغیر از حرکت فردی رزم آرا) در این ارتش دیده نشده است. این وجه تمایز این ارتش با دیگر ارتش‌های منطقه را نمی‌توان به مسئله‌ای جز تفکر سیاسی پایین‌تر افسران ایران نسبت به دیگر افسران ارتش‌های منطقه مرتبط دانست. در حالیکه طی سال‌های پس از جنگ دوم افسران ارتش‌های خاورمیانه یکی پس از دیگری علیه نظام‌های پوسیده قرون وسطایی قد علم کرده و در بسیاری از موارد جان خود را از دست می‌دادند در ایران هیچ حرکت سیاسی آزادی خواهانه علیه حاکمیت مطلقه سلطنتی از طرف پرسنل نیروهای مسلح دیده نشد و این مسئله نشانگر موفقیت رژیم شاه در تشکیل ارتشی از افسران مطیع، کم سواد و ناآگاه به مسائل سیاسی بود. البته مسئله پیچیدگی هنر فرماندهی در اجرای عملیات کودتا نیز احتمالاً علت دیگر بود که این افسران حتی در صورت گرایش به چنین تفکر سیاسی، روش انجام این نوع عملیات را نمی‌دانستند. این ضعف فقط در سال‌های پس از انقلاب نمایان شد. و در این سالها این افسران در کنار ناآگاهی از درک موقعیت سیاسی داخلی، ناتوانی خود را در انجام چنین اقداماتی در یکی دو مورد نشان دادند که این ضعف به قیمت جان بسیاری از آنها در سال‌های پس از انقلاب تمام شد.

ناگفته نماند که کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ شامل ورود بدون مقاومت واحد قزاق به تهران بود، و کودتای سال ۳۲ را نه تنها نمی‌توان عملیات پیچیده دانست بلکه این عملیات تحت نظر افسران خارجی علیه حاکمیت دمکرات منش وقت انجام گرفت.

در بحران سال ۱۳۵۷ منظور از انجام عملیات کودتا در واقع اعلام وضعیت فوق العاده از طرف ارتش به نفع حاکمیت بوده و چندان عملیات پیچیده نظامی غافلگیرانه و تفکر بالا در هنر فرماندهی نیاز نداشت. بلکه با اعلام چنین وضعیتی افسران می‌بایست مدیریت طرحتی را به عهده بگیرند که بر مبنای آن مخالفین دستگیر شده و

شهرها به کنترل در آمده و تا برگشت اوضاع به حالت عادی، آنها بتوانند کشور را اداره کنند. سرپرستی و طراحی این عملیات می توانست توسط افسران هیئت مستشاری آمریکائی در پادگان گلف (خلیج) در خیابان سلطنت آباد (پاسداران فعلی) انجام گیرد. لذا در ظاهر عملیات چندان پیچیده ای نبوده و مانع چندان برای انجام آن وجود نداشت و مخالفین نیز مردم عادی خیابانی و غیر مسلح بوده و قدرت مقابله با نیروهای مسلح را نداشتند.

این عملیات می توانست آخرین امید برای حفظ سلطنت یا حداقل حفظ منافع آمریکا در ایران بدون شاه باشد. حتی از نظر برخی از ناظران آمریکایی، انجام چنین عملیاتی (یا شاید تهدید به انجام چنین عملیاتی) می توانست اوضاع را برای نوعی سازش سیاسی هموار نماید.

اما در انجام این کار چند نکته وجود داشت که مسئله را برای مقامات امریکایی به عنوان طراحان اصلی پیچیده کرده بود.

اول: کل نیروهای مسلح ایران و به خصوص افسران ارشد و ژنرالها سخت به شاه وابسته بودند و این وابستگی در حدی بود که آنها با غیبت احتمالی او سخت احساس یتیمی کرده و همانطور که روز خروج شاه از کشور اتفاق افتاد چند نفر از این افسران بلند پایه در غم خروج وی از کشور مانند کودکان یتیم شده گریه کردند. اگر چه برخی از ژنرالها مانند اویسی، خسرو داد، ربیعی، در ماههای آخر که اوضاع به شدت رو به وخامت گذارده بود برای انجام اقدامی مستقل تماسهایی با آمریکا گرفته بودند اما حتی در آن شرایط نیز آنها به کسب اجازه پدر تاجدار نیاز داشتند.

دوم: انضباطی که در رده های نیروهای مسلح ایران وجود داشت به وجود شاه به عنوان فرمانده کل ختم می شد و اطاعت فرماندهان و به خصوص رده های بالا در رعایت سلسله مراتب به خاطر وجود شخص شاه بود، و یک نوع رقابت، حسادت و حتی در برخی از موارد کینه توزی، دشمنی بین این فرماندهان وجود داشت. این وضع در شرایط عادی کشور به نفع شاه بود و آنها را از انجام یک توطئه هماهنگ علیه سلطنت دور نگه می داشت اما در آن شرایط غیر عادی، این عدم انسجام در رده بالای فرماندهی مشکل بزرگی در انجام یک عملیات مستقل بدون حضور شاه بود. در حالیکه در سال ۱۳۳۲ در هنگام غیب شاه، زاهدی سمت فرماندهی کل را به عهده داشت در سال ۵۷ پس از خروج شاه از کشور، ارتش مانند یک بدن بدون سر شده بود و انسجام فرماندهی

چندانی وجود نداشت، بلکه عقده‌ها در نتیجه رقابت‌ها دشمنی‌ها حتی در ماه‌های آخر حضور شاه در کشور ناگهان شکوفا شد. در آن روزها و در شرایطی که به وحدت فرماندهی سخت نیاز بود رؤسای نظامی یکدیگر را قبول نداشته و از نظر برخی از آنها زمان تسویه حساب شخصی فرا رسیده بود.

سوم: این فرماندهان برای تحریک به انجام یک اقدام عاجل، حداقل می‌بایست آنقدر قدرت تحلیل و تخیل می‌داشتند که روند اوضاع و عاقبت رژیم و آینده خود را درک کنند. اما این آدمکهای چوبی با وجود حضور در کوران مسائل و ناظر پیچیده شدن اوضاع، حتی آنقدر تخیل نداشتند که عاقبت و آینده خود را حدس بزنند و برخی خواب موقعیت بهتر در رژیم بعدی را می‌دیدند. به طوریکه بسیاری از این افسران ارشد هنگام دستگیری توسط انقلابیون هنوز در ذهنیت خود بوده و باور نمی‌کردند که رژیم شاه واقعا سقوط کرده باشد. آنها ناظر بودند که روزانه هزاران نفر به خیابانها ریخته و علیه سلطنت شعار می‌دهند ولی گمان نمی‌بردند که این مسائل بتواند سقوط رژیم را به دنبال داشته باشد.

آنها در عمر خود چیزی جز قدرت شاه ندیده بودند و چنان مسخ این قدرت شده بودند که نمی‌توانستند حالتی غیر از وضع موجود را باور نمایند. این طرز فکر نه تنها در مغز کوچک بسیاری از افسران ارشد بلکه حتی در افکار کسانی بود که در رأس سیستم نظامی شاه بر مسائل اشراف داشتند و اطلاعات دست اول دریافت می‌کردند. مثلاً فردوست در خاطرات خود به رفتار سپهبد مقدم در سمت رئیس ساواک در اوج روزهای بحران اشاره داشته و نویسد که چطور وی در آن روزهای حساس که می‌بایست شب و روز را در دفتر خود بگذارند قسمت عمده وقت خود را در دریاچه کرج مشغول تفریح بوده است و در جای دیگری می‌نویسد که چطور همین سپهبد مقدم در روزهای پس از خروج شاه از کشور امید زیادی به آینده خود در رژیم بعدی داشته است. بگفته ارتشبد فردوست گویا مقدم با وجود ریاست بر سازمان اطلاعات کشور و دسترسی به منابع وسیع اطلاعاتی چندان از عاقبت کار خود نگران نبوده است. فردوست در قسمت دیگری از خاطرات خود به ملاقات با قره باغی (در دفتر خود) پس از خروج شاه از کشور و اوج گرفتاری ارتش در خیابانهای شهرهای ایران اشاره داشته و می‌نویسد: "چطور قره باغی از پیشنهاد بختیار برای پست معاونت ریاست جمهوری خیالی در رژیم بعدی، به وجد آمده و آنرا افتخاری برای خود

می دانسته است".

قره باغی با بالاترین درجه نظامی که مهمترین پست نظامی را در آن شرایط حساس به عهده داشت و سازمان تحت امر وی به عنوان آخرین سنگر رژیم روزانه در خیابانهای تهران در برخورد با مردم به شدت روبرو به تحلیل بود می بایست پیش از دیگران از عاقبت روند جریانه نگران باشد. حداقل انتظار بر این بود که او این واقعیت را درک کند که در کشوری که کابینه نظامی نتوانسته است جلوی پیشروی انقلاب را بگیرد یک کابینه غیر نظامی به ریاست بختیار با وجهه اندک در بین مردم نمی تواند چندان دوام آورد. اما گویا این نظامی بلند پایه با آنهمه تجربه خدمت و آنهمه مدال و درجه در آن روزهای حساس، مغز خالی خود ناشی از آموزش های ضعیف دوران خدمت را با افکار کودکانه سرگرم کرده بود.

اگر چه امروز با نگاهی دوباره به گذشته و روزهایی که عوامل متعدد یکی پس از دیگری به نفع انقلابیون و به ضرر شاه در روند اوضاع تاثیر گذار و عاقبت پیروزی انقلاب را به همراه داشت دچار تعجب می شویم، اما اگر مجموعه این عوامل و به خصوص عامل مهم، ضعف فکری جامعه افسری ایران به عنوان پایه اصلی ستون سلطنت را مد نظر قرار دهیم باید از این تعجب کنیم که چطور رژیم شاه به مدت ربع قرن به روی این ساختار پوسیده دوام آورده است؟!.

ژنرال هایزر با این ساختار پوسیده می بایست اوضاع را دگرگون کند. او با نگرانی و تحت فشار شدید کاری مجبور بود به این پسران خوب و دستچین شاه که با افکار بچه گانه خود سرگرم بودند بفهماند که واقعا اوضاع از چه قرار است. او (هایزر) با ناراحتی در خاطرات خود می نویسد: "من در طول این مدت فکر می کردم که با یک عده بچه طرف هستم". و انجام این ماموریت با این بچه های غرق در رویای کودکانه بسیار مشکل بود.

هایزر در صفحات دیگر خاطرات خود می نویسد: "اگر چه برخی از این افسران به فکر انجام کودتا بودند اما طرحی برای این کار نداشتند و من مجبور بودم به آنها بقبولانم که حواس خود را متوجه سیستم های مهم نموده سعی کنند روش کار کردن با آنها را یاد بگیرند...." اما آیا این یادگیری و تغییر روش فکری برای این نظامیان که عمری را مانند یک روبات بیک سری کارهایی روزمره اجرائی گذرانیده بودند اندکی دیر نشده بود؟..... امریکایی ها ضرب المثلی دارند که می گویند :

You can not teach the old dog new trick

"نمی‌توان به یک سگ پیر شگرد جدید یاد داد"....

ولی گویا این ژنرال آمریکایی فکر می‌کرد که شاید بتوان در آن وضعیت با فشار بر این مردان کوتاه فکر، آنها را بفرکر انداخت که روند جریانها را درک کرده و به فکر چاره باشند. اما آیا فرصت برای تعلیم دادن به این مدیران و اقدام برای ترمیم این فرماندهی ضعیف دیر نشده بود؟ آیا تمجید کنندگان ارتشبد اویسی که طی سالهای پس از انقلاب همیشه می‌گفتند که او می‌توانست رژیم را نجات دهد در بیخبری از ماهیت واقعی این ارتش نیستند؟...

ژنرال هایزر که برای جمع کردن ارتش ایران و هماهنگ کردن افکار فرماندهان برای انجام یک اقدام مهم به ایران آماده بود انتظار داشت با ژنرالهای روبرو شود که پس از ۳۰ سال خدمت در ارتش حداقل به اصول اولیه نظامی و الفبای امنیتی آشنا باشند. ولی او خود را با بچه‌های ناپخته‌ای روبرو دید که می‌بایست همانند یک معلم، کار را با تدریس مسائل ابتدایی چون برنامه ریزی، ابتکار عمل، هماهنگی، کار تیمی و غیره برای انجام یک عملیات فوق العاده، شروع کند. اما برگزاری این کلاس درس بسیار دیر بود و آماده کردن این بچه‌های دبستانی برای کنکور دانشگاه امکان نداشت.

هایزر از این افراد که عمری وابسته به شاه بوده و فقط فرامین او را کورکورانه اجرا کرده بودند، می‌خواست مردانی مسئولیت‌پذیر و مستقل از لحاظ فکری باشند. ولی انجام این کار حتی برای هایزر خستگی‌ناپذیر چندان آسان نبود. این بچه‌های دبستانی که همه چیز را در وجود شاه می‌دیدند در اولین ملاقات‌های خود با هایزر به وجود شاه در ایران برای انجام یک حرکت کودتا، اصرار داشتند. هایزر نمی‌توانست بفهمد که چرا این ارتش نمی‌تواند بدون شاه دوام آورد و بالاخره پاسخ خود را از قره باغی شنید و در این باره در خاطرات خود می‌نویسد:

"قره باغی اعتراف کرد که امرای ارتش در برنامه ریزی تجربه کمی دارند زیرا شاه همه طرحها را یک نفره فرموده می‌کرده است و آنها عادت کرده‌اند که فقط مجری باشند قره باغی در ادامه به هایزر گفت: «سوابق ما قابلیت‌های ما را بیشتر از آنچه که شما تصور کنید تعیین می‌کند. این آموزش‌ها نیست که عملکردها را تعیین می‌کند بلکه چیزی عمیق‌تر از آموزش مطرح است و آن سنت ایرانی ماست. شما سنت ما را درک

نمی‌کنید همین سنت است که ما را بر آن می‌دارد که با شاه از ایران برویم زیرا اولویت‌های متقن ما خداشاه میهن است.^(۱)

اگرچه شاه در طول سلطنت ۳۷ ساله خود همیشه از این وابستگی شدید زیردستان نظامی به خود، احساس غرور می‌کرد اما در آن شرایط حساس این تظاهر به شاه دوستی چیزی جز ضعف در اجرای ماموریتی که این نظامیان طی سالها همیشه آمادگی خود را برای انجام آن نشان می‌دادند و یا ترس از جان برای گروه دیگر از این نظامیان که کشتی ۵۴ سیاسی را در حال غرق شدن می‌دیدند نمی‌توانست باشد؟!...

در ادامه این ترس همگانی، حتی شخصی مثل طوفانیان که خود را برتر از دیگران همقطاران می‌دانست و با دیده حقارت به آنها نظر و رابطه ویژه‌ای با آمریکایی‌ها داشت برای توجیه فرار خود از کشور، ژنرال هایزر را شبانه ملاقات کرده و مسئله تلفن تهدید آمیز به منزل خود را بهانه‌ای برای خروج از کشور عنوان نمود. شاید ژنرال هایزر پس از شنیدن عذر طوفانیان با خود گفته باشد: "مردان احمق همیشه دروغهای احمقانه گفته و بهانه‌های بجه‌گانه برای توجیه اعمال خود دارند."

اگرچه راضی کردن این ژنرال‌ها برای ماندن در ایران پس از خروج شاه از کشور بسیار مشکل بود اما هایزر با استدلال‌های سیاسی و حماسی خود توانست آنها را حداقل برای انجام یک عملیات ویژه از نظر روحی آماده کند ولی قدرت فکری این افسران برای انجام چنین عملیاتی هنوز در ابهام قرار داشت.

گروه اولیه سران ارتش برای عملیات ویژه در شرایط بحرانی، کسانی چون حبیب الهی فرمانده نیروی دریایی، طوفانیان معاون وزیر جنگ، ربیعی فرمانده نیروهای هوایی و خسرو داد فرمانده هوانیرو بودند، که از این ترکیب چهار نفری دو نفر آنها فرماندهان هوایی و دریایی بودند که چندان با کودتایی که عملیات اصلی آن می‌بایست توسط واحدهای زمینی در سطح شهرها انجام گیرد تناسب نداشته و طوفانیان نیز رابطه‌ای با واحدهای عملیاتی نداشت و سالها در سمت اداری معاونت وزارت جنگ خدمت کرده بود. اما احتمالاً او می‌توانست به عنوان رابطه اصلی با آمریکایی‌ها و مغز اصلی این عملیات عمل نماید. تنها فرد از این گروه مرتبط با نیروی زمینی خسرو داد فرمانده هوا نیرو بود که فردی سبک مغز، عیاش و کاملاً نامناسب برای طراحی

عملیات پیچیده و فکری در آن شرایط بود. این مرد خوشگذران که سبیل ارتش شاه به حساب می‌آمد نه برای عملیات کاملاً حساب شده کودتا، بلکه برای حرکاتی نمایشی در میدان مشق مناسب بود. در همان روزهای بحران وی در موقعیتی همچون شومن Show man تلویزیونی به روی میز نهارخوری باشگاه افسران در حضور زیردستان با حرکات بچه‌گانه دم از شاه پرستی زده بود که این عمل وی مورد انتقاد فردوست قرار گرفت. این لاف زدن کم مغز که دهانش چفت و بست نداشت با پرحرفی خود این مسئله محرمانه را برای دیگران افشا کرده بود و لذا عملیاتی که هنوز هیچ طرح و برنامه‌ای برای آن وجود نداشت و می‌بایست کاملاً محرمانه بماند شایعه آن در شهر پیچیده و این بی‌مبالاتی موجب عصبانیت ژنرال هایزر در روزهای اول ورود او به تهران شده بود. نکته مهم اینکه در این گروه افراد مهم از نیروی زمینی، ژاندارمری و شهربانی که واحدهای تحت امر آنها می‌بایست عملیات اصلی در شهرها را انجام دهند وجود نداشت و از ستاد مشترک نیز کسی در این گروه نبود.

ژنرال هایزر پس از ورود به تهران نه تنها از عدم شرکت مهره‌های اصلی در این گروه تعجب کرده بلکه متوجه شد که این گروه طرح و برنامه‌ای نیز برای اجرای عملیات خود ندارد، بلکه طرح نجات این رژیم فقط در فکر چند نفر از سران این ساختار بزرگ نظامی وجود داشت. وی با همت خود توانست ترکیب جدیدی شامل کسانی چون قره‌باغی، طوفانیان، ربیعی، بدره‌ای (فرمانده جدید نیروی زمینی) حبیب الهی و مقدم (رئیس ساواک) تشکیل دهد که این ترکیب حداقل در ظاهر برای اجرای عملیات مناسب‌تر از گروه اول بود. در این گروه بدره‌ای که سخت نسبت به شاه وفادار بود سمت فرماندهی نیروی زمینی را به عهده داشت که واحدهای تحت امر وی می‌بایست حرکات اصلی در شهرها را انجام دهند.

این فقط شروع کار بود و مرحله مهم‌تر طرح و اجرای برنامه بود که برای این بچه‌های دبستانی همچون حل مسئله ریاضی دانشگاه جلوه می‌کرد. هایزر از این گروه خواست که برای اجرای طرح خود برنامه ریزی کنند ولی این کار از توان آنها خارج بود. قره‌باغی در این باره به هایزر گفت: "ارتش ایران تمام عمر مجری اوامر بوده است و تجربه ناچیزی در برنامه ریزی دارد و این کار می‌بایست توسط آمریکایی‌ها انجام گیرد." این واقعیتی بود که شاید تعداد اندکی از امرای ارتش اذعان داشتند. اما فقط قره‌باغی نبود که از مسئله برنامه ریزی عملیات ویژه‌شانه خالی می‌کرد بلکه برخی از

فرماندهان اصلی ارتش از هایزرمی خواستند که آمریکا نه تنها در باره کودتا برنامه ریزی کند بلکه به طور مستقیم در ایران نیرو پیاده کرده و خود اوضاع را آرام کند. هایزر از سطح پایین معلومات نظامی و حتی از شعور پایین سیاسی این ژنرالها در درک واقعیتها تعجب کرده بود و این شگفتی در خاطرات او آمده است. وی که فقط در مراسم رسمی و در شرایط عادی با این ژنرالها برخورد داشت ناگهان با چشم خود می دید که از آن ژنرالهای مغرور، یاهو گو، پرنخوت و عربده کش که زمین زیر چکمه های آنها می لرزید مردانی ترسو به جای مانده بود که برای خروج از ایران همراه با رهبر محبوب خود از هایزر در خواست کمک می کنند. گریه این بچه های یتیم در مقابل هایزر در هنگام خروج شاه از ایران و رفتار بچه گانه شخص به ظاهر مغرور و با وقاری چون حبیب الهی (فرمانده نیروی دریایی) که به هنگام نمایش فیلم خروج شاه از تلویزیون در حضور دیگران به حالت هرزگی و مسخره گی افتاد، می بایست هایزر را قانع کرده باشد که این بچه های دبستانی علی رغم احساسات شدید خود نسبت به شاه نمی توانند عملیات مهم ویژه را در هنگام بحران اجرا نمایند. معهدا وی در مکالمه تلفنی خود در شب ۲۰ دی ماه ۵۷ با وزیر دفاع آمریکا با اطمینان می گوید: "ارتش در شرایط بحرانی توان اداره کشور را دارد." ولی اضافه می کند: "کنترل مرکزی و طراحی عملیات می بایست انجام گیرد." و منظور مدیریت عملیات توسط آمریکا بود.

به عبارت دیگر شاید این ژنرال تیز بین در همان روزهای خروج شاه، فروپاشی ارتش ایران را پیش بینی کرده بود ولی سعی داشت این مسئله کندتر و محترمانه تر انجام گیرد. او در ظاهر به سوال وزیر دفاع درباره عملیات ویژه پاسخ مثبت داده بود ولی شرایطی را تعیین کرده بود که امکان برآورده شدن آن چندان آسان نبود. اولین جلسه این گروه پنج نفره جدید قرار بود روز پنجشنبه ۳۰ دی ماه ۱۳۵۷ در دفتر قره باغی تشکیل شود. هایزر خود را به محل رسانید ولی متوجه شد که فقط قره باغی در دفتر است و بقیه حضور ندارند و انتظار برای دیگران بیهوده بود. لذا این افراد با تلفن فرا خوانده می شوند ولی باز هم کسی نمی آید. هایزر پس از مدتی با ناراحتی محل را ترک کرده و سرخوردگی خود از سهل انگاری این فرماندهان را در گزارش دوم بهمین ماه خود به واشنگتن ارسال می کند. می توان گفت که از آن زمان به بعد سیاستمداران و اشنگتن دقیقاً نمی توانستند بفهمند که درباره این اوضاع چه روشی را

باید پیش گرفت. چند گزارش یاس آورهایزر درباره اوضاع و سپس گزارش نهم بهمن ماه او که زمان مناسب برای انجام کودتا را پس از بازگشت آیت الله خمینی تشخیص داده بود و اختلاف نظر وی درباره زمان انجام کودتا با سفیر آمریکا سالیوان، موجب سردرگمی رهبران سیاسی در واشنگتن شد.

لازم به ذکر است که سالیوان نه به دلایل اخلاقی، بلکه به دلیل عدم توانایی ارتش، با برنامه کودتا مخالف بود. این شخص غیر نظامی که تجربه سیاسی نظامی در مسائل حساسی چون مذاکرات صلح ویتنام داشت از همان روزهای اول بحران به نا کارایی ارتش و به قول خودش "بیر کاغذی" واقف شده بود. وی سعی داشت در آن روزهای حساس از ظاهر پرهیبت ولی روزه افول ارتش، برای معامله سیاسی با رهبران انقلاب بهره برداری کند. از نظروی پس از سقوط کابینه ازهارای عمر مفید ارتش پایان یافته تلقی شده و این ساختار مریض گرفتار مرگ تدریجی بود.

این شخص با تجربه همانند هایزر به حفظ انسجام ارتش اصرار داشت اما برخلاف هایزر به آمادگی این ساختار برای انجام یک عملیات ویژه اطمینان نداشت. حتی قبول نداشت که بختیار بتواند به روی این پایه چوبین دوام آورد، و هر گونه انتظار برای انجام یک عملیات ویژه از این ارتش (از نظر سالیوان) روند فروپاشی آنرا تسریع می کرد.

در مقابل هایزر با وجود موانعی چون، عدم حمایت کامل دستگاه سیاست خارجی آمریکا، اتکاشدید ژنرال های ایرانی به شخص شاه و ضعف فکری آنها در ارائه طرحها و هماهنگی بین خود، تردید در لیاقت قره باغی در سمت رئیس ستاد ارتش و حتی در برخی موارد تردید خود از امکان، پیروزی کودتا خوشبینی را از دست نداده و به کسانی چون بدره ای، ربیعی، طوفانیان و در رده های پایین تر به خسرو داد به عنوان معرجی عملیات امید داشت.

او (هایزر) در ص ۲۸۳ ترجمه خاطرات خود به جلسه ای با فرماندهان ارتش ایران اشاره داشته که ضمن تردید خود در انجام عملیات با وجود قره باغی در سمت رئیس ستاد، سعی می کند این فرماندهان مایوس را برای عملیات ویژه به هیجان آورد. از آن جمع ربیعی پا پیش گذارده و خود را به عنوان رهبر کودتای احتمالی مطرح می کند و گویا هایزر نیز تحت تأثیر حرکت کودتاکانه این پسر بچه های شکست خورده که در مقابل هر مسئله ای واکنش های ناپخته نشان می دادند قرار گرفته و در مکالمه تلفنی

خود با ژنرال جونز رئیس ستاد ارتش آمریکا به وی اطمینان می‌دهد که ارتش ایران قدرت انجام کودتا در شرایط بحرانی را دارد.

اختلاف نظر مقامات نظامی و سیاسی آمریکا در مورد امکان انجام کودتا در ایران (به وسیله ارتش) باعث شد که طرح قدیمی تهیه شده توسط آمریکا برای مقابله با بحران احتمالی داخلی عملاً منتفی گردد. بر مبنای این طرح قرار بود که در هنگام بروز بحران داخلی، کل نیروهای مسلح ایران به جنوب کشور منتقل شده و آن محل به عنوان سرپل کمک آمریکا جهت حرکت دوباره به سمت شمال و کنترل تدریجی کشور استفاده گردد.

بعدها مقامات سیاسی و نظامی آمریکا یکدیگر را مسئول سقوط شاه قلمداد نمودند. در این انتقادات مقامات سیاسی، نظامیان و دستگاه اطلاعاتی آمریکا را در عدم درک اوضاع و بخصوص عدم تشخیص ضعفهای نیروهای مسلح شاه، و نظامیان دستگاه سیاسی آمریکا را در ضعف اتخاذ تصمیم به موقع در انجام کودتا در ایران مسئول دانستند. در شب ۲۲ بهمن سال ۵۷ زمانیکه برژینسکی با ژنرال هایزر برای بازگشت احتمالی وی به تهران و انجام کودتا تماس گرفت ژنرال هایزر به طور تلویحی از عدم اتخاذ به موقع چنین تصمیمی توسط رهبری آمریکا انتقاد نمود.

در اینجا بد نیست که برای درک اوضاع پیچیده آن دوران و راه‌های محدودی که رهبران سیاسی آمریکا برای حفظ شاه و رژیم سلطنت در ایران در مقابل خود داشتند به آخرین و شاید مهمترین جلسه فرماندهان و مدیران این ارتش پوشالی به عنوان تنها تکیه‌گاه سلطنت، قبل از فروپاشی ۲۲ بهمن اشاره شده و به مکالمات این افسران در این جلسه تاریخی در ۳ / ۱۱ / ۵۷ یعنی حدود یک هفته پس از خروج شاه توجه شود. دقت در جملات این فرماندهان ما را به عمق پوسیدگی ساختاری که می‌بایست رژیم را در آن شرایط سرپا نگه دارد آشنا می‌کند.

توجه کنید زمان تشکیل این جلسه نظامی در تاریخ ایران بسیار حساس است چراکه سرنوشت یک رژیم سیاسی پنجاه ساله در حساسترین منطقه دنیا و منافع غرب به تصمیم این اشخاص و به عبارتی به تاریخی بسته است. زمانی است که تظاهرات و اعتصاب سیستم اداری کشور را فلج کرده و اعلام حکومت نظامی و سپس روی کار آوردن کابینه نظامی موفقیتی به دنبال نداشته و شاه به عنوان رئیس کشور پس از یک ربع قرن دوباره مجبور به ترک کشور شده است. او کشتی شکسته را به ناخدایانی سپرد

که پس از عمری فربه کردن آنها، انتظار داشت این فرماندهان بتوانند وی را (در چنین شرایطی) نجات دهند.

اگر فیلم سازی بتواند این جلسه مهم را که به صورت کتاب تحت عنوان «مانند برف آب خواهیم شد» انتشار یافت به تصویر بکشد، ما بهتر می توانیم سطح فکر مردان کوچک مغزی را درک کنیم که برای اولین بار در عمر خود می بایست نقش اشخاص مهم را بازی کنند. چنین فیلمی عمق واقعیت این ارتش پوشالی را بهتر مجسم خواهد کرد و بینندگان بهتر خواهند توانست در توانایی انجام کودتا یا عملیات ویژه برای نجات رژیم توسط چنین ارتشی، قضاوت کنند.

جلسه با حضور سران نظامی اطلاعاتی و امنیتی به دور یک میز برای اتخاذ یک تصمیم مهم تشکیل شده است. در شروع جلسه یکی از فرماندهان می گوید: "وضع ما از وضع جنگی بدتر است." این حقیقت مهمی بود که شنیدن آن از جانب سران نظامی می توانست موجب امیدواری باشد. اما گویا این جمله از طرف دیگران چندان مهم تلقی نشده و مدت ها از وقت جلسه درباره مسئله بی اهمیت "برگزاری تظاهرات طرفداران قانون اساسی" و شنیدن نظرات موافق و مخالف صرف می شود. پس از این اتلاف وقت، مسئله بی اهمیت دیگری چون: "چگونگی عکس العمل سربازان در مقابل اهداء گل از طرف مردم"، به بحث گذارده می شود.

آیا واقعاً در آن شرایط این مسائل آنقدر مهم بودند که مدتها از وقت جلسه صرف آن شود و یا اینکه این مردان کوچک مغز از آنچه در کشور می گذشت خبر نداشته و عاقبت مسائل را درک نمی کردند؟! .. هایزر درباره این ژنرالهای پرمداال واقعا درست می گفت: "که من همیشه فکر می کردم با یک عده بچه طرف هستم." سرانجام گویا ژنرال مقدم رئیس ساواک که از حماقت دیگران خسته شده بود رشته سخن را به دست گرفته و مسئله بقاء رژیم سیاسی کشور را در آن شرایط حساس مطرح کرده و می گوید: "آقایان در این ساعات حساس نباید به مسائل جزئی اهمیت داد و باید تصمیم های مهم گرفت."

اگرچه مقدم چندان باهوش نبود اما حداقل در آن جلسه متوجه حساسیت اوضاع شده و از دیگران انتظار داشت به مسائل مهمتر و به خصوص اتخاذ تصمیم برای نجات رژیم بپردازند. اما بحث دوباره به مسائل جانبی کشیده و مسئله مقررات نظامی و شرایط "وضعیت قرمز" در ارتش مطرح می شود.

ذکر این نکته ضروری است که در ارتش ایران علی رغم ضعف تخصص در تفکر نظامی، برای مهم جلوه دادن این سازمان، یک سری مقررات خشک در کنار اصل مهم انضباط خشن وجود داشت که در دوره‌های مختلف آموزش به پرسنل تعلیم داده می‌شد. از جمله اعلام «وضعیت قرمز» برای شرایط جنگی بود. بسیاری از افسران در بحث‌های خصوصی خود همیشه سعی داشتند که به مخاطبین بفهمانند که چقدر مسائل در ارتش جدی است و چطور آنها آماده هستند با اعلام وضعیت قرمز به روی تانک‌ها و هواپیماها سوار شده و بغداد یا مسکو را فتح کنند.

اما در آن جلسه مهم و در آن شرایط حساس، این فرماندهان نمی‌دانستند "وضعیت قرمز" کدام است. مدتی از وقت جلسه صرف بحث بر سر این مسئله می‌شود که آیا "وضعیت قرمز" برای برخورد با دشمن خارجی است یا در مقابل دشمن داخلی نیز باید اعلام "وضعیت قرمز" نمود؟! . . .

در ادامه همین بحث احتمال حمله شوروی به ایران مطرح می‌شود که ربطی به مسائل روز نداشته و سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی با غرور اعلام می‌کند که هواپیماهای جنگی به سلاحهای هوا به هوا برای مقابله با دشمن خارجی مجهز شده‌اند. چنین بحث بی موردی ما را به یاد این خصوصیات ما ایرانیها می‌اندازد که برای فراموش کردن مشکلات خود همیشه سعی داریم مشکلات دیگران را مطرح کرده و یا مشکلات خیالی برای خود بتراشیم.

در حالی ژنرال هایزر در همان روزها در تهران به ژنرال بارها گفته بود: "که شما نگران دشمن خارجی نباشید و آمریکا با آن مقابله خواهد کرد بلکه فقط نظم را در داخل برقرار کنید. و این جلسه نیز احتمالاً به اصرار او تشکیل شده بود، اما این ژنرال‌های پر مدال عاجز از حل مسئله‌ای که به آنها واگذار شده بود با مطرح کردن مسائل فرعی گویا سعی داشتند ضعف‌های خود را کم رنگ جلوه دهند.

اما از همه جالب‌تر بحثی بود که پس از مطرح شدن سخنان بیهوده در آن جلسه پیش کشیده شد. در همان جلسه یکی از فرماندهان سوال نمود که "چرا کشور به این روز افتاده و چه نیرویی خارجی از مخالفان داخلی حمایت می‌کند؟! . . ." توجه کنید حتی در آن شرایط حساس نیز این کوتاه فکran نمی‌فهمیدند و یا خود را به حماقت می‌زدند و بهانه کهنه و همیشگی "دست‌های خارجی" را علت مسائل سیاسی داخلی فرض می‌کردند.

قره‌باغی پاسخ این سوال را به سپهبد مقدم رئیس کل اداره اطلاعات کشور ارجاع می‌دهد و پاسخ این رئیس ساختار مهم اطلاعاتی، از خود سوال جالب‌تر است. وی در پاسخ ضمن اشاره به مسائل جانبی می‌گوید: "بیگانگان به دنبال از دست دادن منافعشان در ایران این کشور را به این روز انداختند." و سپس اضافه می‌کند "کشوری که پادشاهش می‌گوید ما سیاستی مستقل و ملی می‌خواهیم داشته باشیم، ما می‌خواهیم در حصار مملکت خودمان، خودمان بر خودمان حاکم باشیم نه دیگران، این حرف برای بیگانگان بسیار سنگین بود و به همین دلیل برنامه‌هایی شد و متأسفانه خودمان هم وسیله‌اش بودیم و مملکت را به این روز در آورديم."^(۱)

توجه کنید این سخنان در یک برنامه تبلیغاتی تلویزیون و یا به عنوان شعار در تظاهرات خیابانی و گردهمایی حزب رستاخیز عنوان نشده بلکه در یک جلسه محرمانه فرماندهان نظامی برای اتخاذ تصمیم مهم، «انجام عملیات کودتا یا عملیات ویژه مطرح» شده است!!!

سؤال این است که اگر ژنرال مقدم به عنوان رئیس کل سیستم اطلاعات کشور از واقعیات اطلاع نداشته و مانند همه ذهن‌گرایان و تبلیغاتی‌های شاهنشاهی منشأ همه مشکلات سیاسی داخلی را در خارج از مرزها می‌دانسته؟ چرا یک چنین فرد بی‌اطلاعی بر دستگاه مهم اطلاعاتی کشور ریاست می‌کرده است؟ و اگر او واقعیت را می‌دانسته و در آن شرایط حساس نمی‌خواست جواب سوال را بدهد (که احتمالاً چنین نیز بوده است) در آن صورت دیگر ژنرالها را احمق دانسته و نیازی به تشکیل چنین جلسه‌ای با این احمق‌ها (از دید مقدم) و اتخاذ تصمیم مهم برای انجام عملیات ویژه نبوده است.

سؤال مهم‌تر اینکه آیا انتظار از شرکت کنندگان در این جلسه مهم که با چنین بحث‌های کودکانه، به عنوان مدیران اجرایی یک عملیات ویژه برای نجات رژیم بی‌مورد نبود؟! آیا عقب ماندگان ذهنی همچون اردشیر زاهدی که بعدها در آمریکا در توانایی ارتش برای کودتا به رجز خوانی پرداختند جوابی برای این پرسش دارند!!! آیا می‌توان این افسران را با افسران ترک یا پاکستانی مقایسه کرد که در شرایط مشابه حساس سیاسی داخلی توانستند با ابتکار عمل اوضاع را در داخل کشور خود کنترل

کنند، یا حتی افسران ارتش الجزایر که بعدها توانستند چنین عملیاتی را انجام دهند؟! گویا اشتباه امریکایی‌ها قبل از اعزام هایزر به ایران همین مقایسه بی مورد بین افسران سه کشور هم مرز و تا حدودی هم فرهنگ و عضو سنتو بود. این تصور باطل در افکار سران واشنگتن که: "افسران ایرانی نیز قادرند در شرایط نامطلوب سیاسی در داخل، با درک اوضاع به فکر انجام اقدام مستقل باشند.".....

اگرچه این ارتش برای چنین روزهایی تشکیل شده بود اما در واقع کارایی فکری این افسران در حد صدور دستور اجرای آتش به روی افراد بدون دفاع و بسته شده بر تیر چوبی اعدام بود. آنها حتی قدرت درک اوضاع در آن شرایط حساس را نداشتند. لذا جلسه‌ای که برای اتخاذ این تصمیم مهم تشکیل شده بود بدون نتیجه پایان یافت و ژنرال‌ها در گنجی کامل پراکنده شدند.

آخرین جلسه سران نظامی برای اتخاذ یک تصمیم مهم در روز ۲۲ بهمن، یعنی زمانی که کل ارتش از هم پاشیده شده و رژیم در آستانه سقوط کامل قرار داشت با حضور تمام نظامیان ارشد در ستاد کل ارتش تشکیل شد. بنابر نوشته فردوست، وی در این جلسه بعنوان سخنگو پیشنهاد کناره‌گیری ارتش از مسائل سیاسی را مطرح نمود (گو اینکه در آن زمان دیگر ارتشی وجود نداشت)

پس از طرح این پیشنهاد، صورتجلسه تهیه شده را همه آنرا امضا کردند. اینکه آیا این رای مثبت اعضاء به این پیشنهاد از ترس بود یا درک واقعیت‌ها، چندان روشن نیست. گویا بسیاری از این فرماندهان بدون نیرو، حتی در آن شرایط نیز نمی دانستند که برنده کدام طرف است. اگرچه حضار به سبب استدلال فردوست از وضعیت، حاضر به امضاء صورتجلسه شدند اما این ترس بر همه آنها مسط بود که مبادا باز هم ۲۸ مرداد دیگری به راه افتد و اوضاع دگرگون گردد؟! لذا سپهبد طباطبایی جرأت کرده و پس از امضاء صورتجلسه از فردوست می پرسد: "اگر شاه برگشت و از ما برای امضاء این صورتجلسه بازخواست نمود ما چه جوابی به او بدهیم؟"..... فردوست در جواب می گوید: "بگویند فلانی (فردوست) گفت که چنین نکنیم.".....

توجه کنید حتی در آن شرایط که بنابر گفته سپهبد بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی، کمتر از ۷۰۰ نفر از ارتش بزرگ ۲۰۰ هزار نفری باقی مانده بود باز هم این مردان کوچک مغز نمی توانستند بفهمند که وضعیت از چه قرار است!!!..... اینها کسانی بودند که قرار بود عملیات مهم کودتای برای برقراری نظم را انجام دهند!!!.

اما در همان زمان در طرف دیگر کره زمین وقتیکه از جانب برژینسکی با ژنرال هایزر برای بازگشت به تهران و انجام کودتا تماس گرفته می‌شود، هایزر بدون توجه به این که این ارتش در چه موقعیتی است بلافاصله درخواست ۱۰۰ هزار نفر نیروی آمریکایی برای انجام چنین عملیاتی را مطرح می‌کند. چون او در هنگام اقامت در تهران فهمیده بود که به روی این ارتش نمی‌توان چندان حساب باز کرد.

- به هم ریختگی فکری تصمیم گیران نظامی

مسئله نگرانی از آینده شغلی در هنگام تغییرات سیاسی کوچک و بزرگ در ایران همیشه عمده‌ترین دغدغه‌های سیاسیون است. اما در مورد متخصصین نباید چنین باشد و اگر هنر نظامی در نیروهای مسلح یک شغل تخصصی است (که در واقع چنین است)، این طبقه نیز همچون دیگر متخصصین فقط باید شاهد ترک صحنه سیاسیون چون هنرپیشگان تأثر و روی صحنه آمدن هنرپیشگان جدید باشند.

ولی به واسطه بافت سیاسی نیروهای مسلح ایران، مستخدمین این سازمان همچون سیاسیون، تقریباً همیشه نگران موقعیت شغلی خود به واسطه تغییرات سیاسی داخلی بوده و ضمن موضع‌گیری و دخالت در مسائل سیاسی و گرایش به مراکز جدید قدرت، سعی دارند که در مسیر جریان‌های سیاسی حرکت نمایند. لذا در واپسین روزهای سلطنت در ایران آن دسته از نظامیانی که شامه قوی‌تر داشته طرف برنده را زودتر تشخیص داده بودند صرف‌نظر از اعتقادهای فکری خود، آماده می‌شدند که از این نم‌کلاهی برای خود دست و پا کنند.

انقلابی شدن یک شبه نظامیانی که برای حفظ سلطنت یونیفرم نظامی به تن کرده بودند در واقع چندان عجیب نمی‌توانست باشد، بلکه چرخشی تاکتیکی در جهت کسب همان هدف مادی اولیه کسانی بود که شغل نظامی را نه برای علاقه به تخصص آن، بلکه برای اهداف مادی انتخاب کرده بودند.

شخصی چون سرلشگرناظم که به سبب بازنشستگی بی‌موقع خود کینه زیادی نسبت به شاه داشت با خروج شاه از ایران و خردشدن سریع اقتدار ارتش در مصاحبه‌ای، خود را فردی آزادی‌خواه و وطن‌پرست معرفی کرده و می‌گوید: "حاضرَم تمام حقایق را در مورد ارتش در اختیار آیت‌الله خمینی بگذارم." او در مصاحبه خود حدود یک هفته قبل از فروپاشی رژیم پهلوی، با هدف کسب موقعیت در رژیم بعدی، ضمن

ابراز نظر درباره "نیاز هر رژیم به ارتش" جمله‌ای بیان می‌کند که نشانگر درک پایین وی از فلسفه تشکیل ارتش به عنوان یک سازمان دفاعی در مقابل دشمنی خارجی است، و در عین حال بیانگر واقعیتی تلخ از تاریخ سیاسی این ملت مصیبت زده و تحت ظلم ابدی است. او در مصاحبه خود می‌گوید: "هر دولتی روی کار بیاید باید متکی به ارتش باشد." و استدلال او در این رابطه وجود اقوام مختلف در ایران است.

البته از یک نظامی تربیت شده در سیستم آموزشی ضعیف شاهنشاهی نباید انتظاری جز این داشت که به قول وی: "دولت برای اداره کشور باید به نیروهای مسلح متکی باشد نه ملت خود!..."

اما این نکته نیز قابل تعمق است که چرا همین ارتش که برای کنترل ملت و بقاء دولت و سلطنت و نظم موجود تشکیل شده بود، (به قول همین نظامی)، نتوانست این وظیفه خود را انجام دهد و خود سرلشگرناظم و همکاران او در شرایطی که منافع شخصی خود را در خطر دیدند به راحتی کشتی شکسته رژیم را ترک کرده و آمادگی خود را برای خدمت به طرف برنده اعلام نمودند. او یکی از صدها نظامی بود که برای منافع شخصی و چشم داشت به دهها پست خالی پس از انقلاب به طور مخفی و یا آشکار به طرف مخالفین برنده گرایش نمود.

حرکت‌های انفرادی افسرانی چون او ایسی و دیگران که خیلی زود با چمدان پول عازم سفر به خارج از کشور شدند و یا افسرانی که به امید موفقیت بهتر با مخالفین تماس برقرار کردند باعث آب شدن سریع قدرت ارتش در مقابل چشمان بهت زده حامیان غربی شاه شد... ارتشی که قرار بود به قول سران آن تا آخرین قطره خون برای حفظ سلطنت آماده جانفشانی باشد... و این واقعیت این ارتش به ظاهر تخصصی است. اگر سرلشگر ناظم و دیگران آنقدر شعور داشتند می‌بایست درباره "این واقعیت‌ها" با رهبران انقلاب صحبت کنند نه نیاز رژیم‌ها به پلیس سیاسی برای کنترل مردم.

اما همزمان با حرکت سیاسی برخی از افسران رده بالا برای گرایش به مرکز ثقل جدید و خوردن نان به نرخ روز، و زمانیکه حتی حامیان خارجی با تلخی سقوط رژیم را غیر قابل اجتناب می‌دانستند، درصد بالایی از افسران ارشد عاجز از درک وقایع و سیر سریع تحولات، در ناآگاهی و بی‌خبری یک اطمینان حماقت گونه نسبت به اوضاع و آینده خود داشته و تا روزهای آخر فکر می‌کردند که همه چیز تحت کنترل

است و مسائل جریان عادی خود را طی می‌کند و دستی نامرئی همه چیز را حفظ خواهد کرد. این انفعال و ضعف در واکنش در برابر تحولات از خصایص ساختارهای سیاسی و نظامی ایران احتمالاً ناظران غربی را متعجب کرده بود. این تعجب می‌توانست به حیرت تبدیل شود اگر این ناظران می‌فهمیدند بسیاری از این افسران در نادانی از درک واقعیت‌ها حتی خود را بر کسب پست‌های بالاتر پس از سقوط احتمالی شاه آماده می‌کنند.

این برداشت‌های غلط از اوضاع، تحلیل ضعیف و نتیجه‌گیری نادرست این روبات‌های بی مغز، در اثر ضعف‌های فکری و این افراد و سیستم آموزش ضعیف، از این افراد انسان‌های کوتاه فکری ساخته بود که حتی از درک رویدادها عاجز بودند. آنها زمانی به خود آمدند که یا در مقابل جوخه‌های آتش انقلابیون قرار داشتند و یا در گوشه و کنار دنیا آواره شده و یا خوشبخت‌ترین آنها پس از مدت‌ها افسردگی و قدم زدن در تنهایی در پارک‌های شهرهای بزرگ ایران، در ناباوری از سقوط آن دستگاه عریض و طویل، از دنیا رفتند.

وقتی که ارشدترین نظامی‌ان دوران یعنی ارتشبد قره باغی از پیشنهاد بچه‌گانه بختیار برای قبول پست معاونت رئیس جمهوری خیالی خوشحال شده باشد، می‌توان تصور نمود که افسران رده‌های پایین‌تر در آن روزهای پر آشوب به چه امیدهای واهی در ایران مانده و در مقابل حوادث با حیرت منفعلانه عمل کردند و لذا این کوتاه فکری افسران بعنوان یک امتیاز در دوران قدرت شاه، در روزهای ضعف موجب تسریع سقوط رژیم شد.

پس از فروپاشی رژیم، افسرانی که به محاکمه کشیده شده و یا بیکار شدند، تنها گناه خود را ندانم کاری و ناآگاهی از درک اوضاع دانستند. بسیاری از آنها با تعجب و ناباوری از وقایع و بی‌گناه دانستن خود جلوی جوخه اعدام رفتند چرا که در فرهنگ و باورهای ما ایرانی‌ها ندانم کاری جرم محسوب نمی‌شود.

بر مبنای همین استدلال رده‌های میانی افسران نیروهای مسلح که در دوران شاه آموزش دیده و در سال‌های جنگ ایران و عراق مدیریت‌های مختلف عملیاتی نظامی را به عهده داشتند نباید خود را مسئول شکست‌ها و ناکامی‌ها در این جنگ پرتلفات بدانند.

اما این سوال هیچگاه مطرح نشد که اگر نادانی و ضعف در درک مسائل جرم

نیست چرا احمق‌هائی چون نصیری، اویسی و آریانا منفور تلقی شدند، آنها نیز می‌توانستند اعمال خود را نتیجه کمبود دانش و فهم خود عنوان نمایند. مرد کم‌سوادی چون سپهبد رحیمی آخرین فرماندار نظامی تهران، زمانی که نمی‌دانست با جوخه آتش فاصله کمی دارد در مقابل دوربین خبرنگاران، شاه را فرمانده کل خود می‌دانست. این سخن وی بعدها از طرف سلطنت طلبان نشانه وفاداری تا لحظه مرگ تلقی شد. اما آیا واقعیت این نبود که وی و صدها افسر دیگر در آن روزهای پر آشوب پس از فروپاشی، به امید ورود نیروهای امریکایی و اسرائیلی از هوا و برگشت اوضاع به حالت قبل در گوشه و کنار مخفی شده بودند؟!

به غیر از افسرانی که از ایران فرار کردند بسیاری نیز از ارتش جدا شده و به کارهای دیگری رو آوردند که برخی از آنها متمول نیز شدند اما تمایل به سیاسیون و سیاست برای کسب قدرت همچنان یک مسئله لاینحل باقی ماند. این تمایل، یا سردرگمی فکری این افسران باعث شد که گروهی از آنها در سال‌های اولیه انقلاب به محافل سیاسی مخالف انقلاب، از جمله کودتای محکوم به شکست نوزده کشیده شوند. هدفی که نیل به آن خارج از توان فکری این نظامیان فاقد فکر و تخصص بود. شاید سازمان دهندگان این طرح و به خصوص مقامات اطلاعاتی غرب که در اواخر ماه‌های سلطنت شاه شاهد ضعف عملکرد نیروهای مسلح بودند با پیش بینی عواقب مسئله، ترتیب چنین طرح محکوم به شکستی را برای ضربه زدن به این سازمان از هم گسیخته قبل از حمله عراق به ایران داده بودند!!?

اما این آخرین نمایشی نبود که این افسران سردرگم که افکار آنها متوجه محافل سیاسی و حتی روشهای کسب ثروت (به غیر از کتابهای درسی خود) بود در آن نقش بازی کردند و در مواردی نیز جان خود را از دست دادند. جدا از چند طرح سیاسی کوچک از جمله ماجرای قطب زاده و مسئله فروش اطلاعات نظامی ایران به کشورهای خارجی، کشف شبکه افسران حزب توده یکی از بزرگترین عملیات سیاسی بود که برخی از این افسران ندانم کار در آن شرکت داشتند. که از جمله این افراد فرمانده نیروی دریایی و افسرانی بودند که حتی قبل از پیروزی انقلاب با انقلابیون تماس داشته و اعلام همبستگی نموده بودند. احتمالاً این کوتاه فکran که پس از پیروزی انقلاب با وجود در اختیار داشتن پستهای مهم مدیریت و اشراف بر مسائل، در افکار علیل خود روند جریان‌های داخل کشور و اوضاع منطقه را در جهت پیروزی ابر قدرت

شرق دیده و سعی داشتند در این آینده روشن (از دید خود) سهیم باشند. در بازجویی‌های پخش شده برخی از این افسران مسئله "تمایل به افکار چپ را از علل گرایش خود به این حزب عنوان کردند و لذا پس از این ماجرا، از طرف گروه‌های چپ خارج از کشور این افسران "شهید عقاید خود" قلمداد شدند... اما آیا واقعا چنین بود؟!!

آیا می‌توان تصور نمود که عقاید این افسران که در دوران شاه به خدمت گرفته شده بودند و سال‌ها نیز در سمت‌های مهم مسئولیت به عهده داشتند از دید تشکیلات اطلاعات شاهنشاهی مخفی مانده باشد؟ یا اینکه این افکار در اذهان این افسران در سال‌های اولیه پس از انقلاب شکل یافته، سال‌هایی که این افسران در سنین میان سالی بوده و برخلاف دوران جوانی معمولاً چندان به افکار ایده‌آلیستی گرایش نداشته و به دنبال دست آورد ملموس در زندگی هستند!!... این توجه به مادیات، که بسیاری از آنها را به سمت ساختار نظامی برای آینده‌ای بهتر گرایش داده بود، در آن اوضاع به هم ریخته ایران، دلیل شدن آمریکا و حضور همسایه قدرتمندی چون شوروی در شمال و شرق (افغانستان) و زمین‌گیر شدن ارتش ایران در مقابل ارتش عراق و غیره، باعث و سوسه فکری این افسران سردرگم و ندانم کار (آنچنان که برخی از آنها در بازجویی خود اظهار داشتند) شده و آنها را به سمت سازمان در ظاهر منسجم حزب توده به عنوان، برنده نهایی این اوضاع به هم ریخته، هدایت نمود؟!!

- درک آمریکا از واقعیت‌های ارتش ایران

طی حدود دو دهه اشتغال فکری برای جمع‌آوری مطلب و نگارش این کتاب، این سوال را مد نظر داشتم که آمریکا به عنوان حامی اصلی شاه و مرتبط نزدیک با ارتش نیم میلیون نفری ایران، طی ربع قرن، و اعزام هزاران مستشار به ایران در (طول این سال‌ها) چقدر از واقعیت‌های این ارتش مطلع بوده است. آیا همانطور که در آثار منتشر شده آمده است فقط در ماه‌های بحران اشخاصی چون سالیوان و هایزر به ماهیت این بیر کاغذی پی بردند؟!... اطلاعاتی که دسترس به آن چندان مشکل نبود و یک دیپلمات تیزبین حتی در یک گفتگوی دوستانه با افسران ایرانی به آسانی می‌توانست سطح سواد آنها را ارزیابی کند... و این روشی بود که احتمالاً ساختارهای اطلاعاتی غرب، در دوران جنگ ایران و عراق آنرا اعمال کرده و اطلاعات خود را در این زمینه در

اختیار عراقی‌ها قرار دادند.

مسئله این است که امروز نوع اطلاعاتی که سازمان‌های اطلاعاتی قدرتمند جهانی به دنبال آن هستند و روش کسب آن بسیار متفاوت با قرن نوزدهم و حتی جنگ‌های اول و دوم جهانی است. در گذشته نه چندان دور کشورهای رقیب با سرمایه‌گذاری بسیار به دنبال اطلاعاتی درباره کیفیت و کمیت نیروهای طرف مقابل بودند، اما امروز آماری‌های منتشر شده بین‌المللی این نیازها برطرف می‌کند. ماهواره‌های قدرتمند جاسوسی می‌تواند به پرسش‌هایی درباره محل دقیق تمرکز نیروها و کمیت آنها پاسخ دهند. آنچه که ما در کتاب‌های مختلف می‌خوانیم گویای آن است که ۹۵ تا ۹۸ درصد اطلاعاتی که در گذشته جنبه محرمانه داشته امروز از طریق نشریات قابل دسترس است. شاید بتوان گفت که روش‌های تخیلی قهرمانانی چون جمرباند با دوربین‌های کوچک بیشتر در فیلم‌های سینمایی کاربرد داشته و با واقعیت‌های دنیای امروز چندان منطبق نمی‌باشد.

امروز دستگاه‌های پیچیده سیاست‌گذاری ابرقدرت‌ها در کنار سازمان‌های اطلاعاتی به عنوان عامل اجرایی آنها به دنبال مغزهای متفکر و باهوش هستند که بتوانند آنچه را که نوشته نشده از بین خطوط بخوانند و سیر تحولات را پیش بینی کنند و بتوانند به روی اصل مسئله، عوامل تاثیرپذیر و شرایط تغییرپذیر این عوامل، انگشت گذارند. این کار نه تنها به عهده سازمان‌های اطلاعاتی بلکه وظیفه افراد دانشگاه دیده و با قدرت تحلیل بالا و در کنار آن استفاده بالا از منابع آکادمیک است. این حرکت از دوران رئیس جمهور کندی در آمریکا سرعت گرفته به طوریکه استانیفیلد ترنر رئیس سازمان سیا در دوران کارتر، در یک سخنرانی و در خاطرات خود ادعا کرد که سازمان تحت نظر وی بیشترین تعداد افراد دانشگاهی با مدرک دکترا را (نسبت به دیگر سازمان‌های خصوصی و دولتی آمریکا) در اختیار دارد. وظیفه این افراد فقط "مطالعه نشریات دنیا و ارائه افکار و نظرات خود برای تصمیم‌گیران است."

اما در مورد افرادی که با قدرت فکر و تحلیل بالا در لباس دیپلمات به عنوان چشم دولت‌های خود در یک کشور خارجی عمل می‌کنند باید گفت: آنچه که امروز در مهمانیها و گردهمایها سفارتخانه‌ای با حضور شخصیت‌های داخلی و خارجی می‌گذرد منحصر به صرف غذا و پذیرایی نبوده، بلکه شرکت کنندگان با حضور در این محافل و انجام گفتگوی دوستانه به دنبال درک واقعیت‌های دنیای اطراف خود هستند.

این امر الزاماً مسائل محرمانه طرف مقابل و استخدام وی به عنوان جاسوس را در بر نداشته بلکه منظور درک قابلیت و قدرت فکر طرف مقابل است. آنها مانند شطرنج بازان درعین حالیکه به هدف خود فکر می‌کنند اهداف طرف مقابل را در نظر داشته و چگونگی واکنش احتمالی وی را در مقابل حرکات خود نیز می‌بایست بسنجند و غیره. کشف این اطلاعات نه از راه دسترسی به مدارک محرمانه طرف مقابل بلکه در برخورد های دوستانه در محافل دیپلماتیک و از راه بحث های معمولی یا انجام مصاحبه ها و حتی شنیدن سخنانی طرف مقابل امکان پذیر است.

سال ها پس از شکست مفتضحانه مصر از اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷ آثار منتشر شده درباره این جنگ حاکی از آن بود که اسرائیلی ها توسط دیپلمات های کشورهای سوم توانسته بودند یک ارزیابی نسبتاً دقیقی از سطح فکر افسران مصری و بخصوص ژنرال عامر رئیس وقت ستاد ارتش و افسران ارشد مصر به دست آورند و طرح حمله غافلگیرانه خود را در صحرای سینا را بر مبنای همین اطلاعات ریخته بودند.

البته بحث درباره این مسئله گسترده پیچیده و نامربوط به موضوع این کتاب است. اما در بحران سال ۵۷ ایران این متفکرین غربی بودند که می‌بایست به این پرسش پاسخ دهند که اصل مسئله چیست؟ عوامل تاثیر پذیر کدامند؟... در چه شرایطی عوامل می‌توانند حالت حاد به خود بگیرند؟... احتمالات چه وضعیتی دارند؟... و غیره.

چرا که آمریکا به عنوان نزدیکترین حامی شاه می‌بایست طی یک ربع قرن گزارش های نسبتاً دقیق از مسائل ایران توسط هزاران مستشار و دیپلمات خود دریافت کرده باشد. اسناد منتشر شده توسط دانشجویان پیرو خط امام درباره مدارک سفارت آمریکا که تاریخ برخی از آنها به اواسط دهه ۱۳۳۰ بر می‌گردد حاوی مطالب چند درباره مسائل سیاسی نظامی ایران است. مثلاً کتاب های چاپ شده به شماره های ۶۱ الی ۶۳ حاوی مطالبی درباره ساختارهای امنیتی و نظامی ایران در اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل و اواسط دهه ۱۳۴۰ یعنی دوران انجام تغییرات مهم در ارتش ایران توسط آمریکا می‌باشد.

در ص ۱۵۳ شماره ۸، گزارش مستشاران آمریکایی تهیه شده در آبان سال ۵۵ آمده است: "نیروهای مسلح ایران قادر بوده اند که امنیت داخلی را برقرار کنند و تحت اغلب شرایط غیر از بینظمی سرتاسری قادر به این کار خواهند بود. آنها نمی‌توانند حمله های

خارجی از دو جهت را متوقف کنند و یا به طور موثر حمله یک قدرت اصلی بزرگ را به تاخیر بیاورند. ایران قادر است که حمله‌ای از جانب عراق را متوقف کند ولی احتمال از دست دادن قسمتی و یا تمام مرز آبرفتی بین ایران و عراق وجود دارد نیروهای نظامی ایران اخیراً در ظفار به لحاظ جنگی آزمایش شدند ولی آنها هنوز فاقد درجه رهبری میانه حرفه‌ای که در اغلب نیروهای غربی وجود دارند هستند. آنها در حال توسعه و تجدید سازماندهی هستند تا توانایی‌های خود را افزایش دهند."

در این گزارش چند نکته مهم وجود دارد اول: مختصر بودن این گزارش درباره نیروهای مسلحی است که تقریباً تمام مسائل آن زیر نظر آمریکا قرار داشته است. اما چرا؟ آیا افسران هیئت مستشاری در این مورد، اطلاعات خود را به طور مکتوب عرضه نکرده‌اند یا اینکه گزارش‌های دیگری در این رابطه وجود داشته که قبل از دسترسی دانشجویان ایرانی به آن معدوم شده است؟

نکته دوم: اشاره آمریکا به وظیفه نیروهای مسلح ایران در برقراری نظم داخلی و در عین حال احتمال عدم توانایی آنها در انجام این وظیفه در هنگام بحران عمومی، سوال این است که چرا با وجود اذعان به این ناتوانی کوششی از طرف آمریکا به عنوان حامی اصلی رژیم شاه برای رفع این نقص به عمل نیامده است؟ آیا آمریکا یک شورش بزرگ و عمومی را غیر محتمل دانسته است؟

نکته سوم: اشاره بسیار ناچیز آمریکا به نقش نیروهای مسلح در عملیات ظفار و عدم بررسی همه جانبه علل ضعف این ارتش در این عملیات است!!

سوال این است که چرا زمانی که امریکایی‌ها به روی نیازهای ارتش ایران مطالعه می‌کردند به مغزهای متفکر برای اداره این ارتش توجه نداشته‌اند؟

در همین رابطه در گزارش‌های اطلاعاتی (برداشت از اسناد سفارت آمریکا شماره ۸) تهیه شده در آبان سال ۱۳۵۵ به مسائل ارتش ایران اشاره شده اما علل ضعف کارایی این ارتش پس از عملیات ظفار مورد بررسی قرار نگرفته است. گزارش دیگر Focus تهیه شده در ششم دی ماه سال ۵۵ درباره مسائل ارتش ایران به نیاز سازمان سیا برای اطلاعات بیشتر درباره ارتش اشاره دارد.

با وجود اینکه تحلیل‌های زیادی درباره مسائل سیاسی ایران، رفتارهای قومی و حتی رفتارهای مذهبی ایرانی‌های شیعه و تمایز آنها با اعراب سنی در این گزارش‌ها وجود دارد اما فقط اشاره ناچیزی به ضعف قدرت فکری و فرماندهی ارتش شاه در آن

شده است و یک تحلیل جامع درباره قدرت فرماندهی این پایه اصلی سلطنت در ایران نه تنها در اسناد انتشار یافته سفارت آمریکا، بلکه در مقرر فرماندهی Armish maag واقع در سلطنت آباد (پاسداران فعلی) که توسط این نویسنده به مدت چند ماه مورد بررسی قرار گرفت یافت نشده است.

سوال این است که آیا چنین گزارشهای تهیه نشده و اصلاً وجود نداشته؟ یا اینکه قبل از تسخیر محل توسط انقلابیون توسط آمریکاییها معدوم شده است؟! آیا می‌توان باور کرد که این اعجوبه‌های اطلاعاتی با چشمان آبی، سرد و بی‌روح خود که مانند فرمانده کسلر در فیلم ارتش سری ظاهری آرام ولی باطنی بسیار خشن و بی‌رحم دارند این مسائل حساس درباره ستون اصلی سلطنت در ایران را نادیده گرفته و یا از این ضعفها بی‌خبر بوده‌اند؟

اگر جواب این سوال را با احتمال ضعیف مثبت فرض کنیم در این صورت درباره وجود دهها اثر منتشر شده درباره نقش ارتش‌ها در دنیای سوم توسط دانشگاهیان چون دکتر Johnson و دکتر S. E. Finer و یا آثار منتشر شده توسط کمپانی رند و غیره چه می‌توان گفت؟... آیا خود مقامات آمریکاییها نیز از وجود این آثار بی‌اطلاع بوده‌اند؟! یا اینکه در کنار نبودن چنین گزارش‌های محرمانه‌ای و یا امکان معدوم شدن آنها در روزهای پر آشوب انقلاب، فرضیه بی‌توجهی مدیریت‌های ارشد سازمان سیا به واقعیت‌های ارتش ایران در فاصله مرگ رئیس‌جمهور کندی و روی کار آمدن کابینه کارتر را باید مد نظر قرار داد.

مسئله این است که اگر چه در دهه ۱۹۶۰ جو مکارنیسم تا حدودی در آمریکا فروکش کرده بود و برای اولین بار در دوران جنگ سرد، رئیس‌جمهور آمریکا کندی و نخست‌وزیر شوروی خروشچف درباره اختلاف فی مابین از جمله مسائل مربوط به آزمایش‌های اتمی به توافق‌هایی رسیده بودند، اما جنگ ویتنام و زمینگیر شدن تدریجی آمریکا در باطالقی که در آن آینده پیروزی کمونیسم و شعله ور شدن انقلاب جهانی علیه استعمار غرب روشن به نظر می‌رسید موجب هراس محافظه‌کاران در واشنگتن شده و ترور مرموز کندی که معتقد به خروج از ویتنام بود و چرخش ناگهانی در سیاست خارجی آمریکا در این مورد را می‌توان ناشی از نگرانی محافظه‌کاران واشنگتن نسبت به اوضاع جهانی دانست.

لیندون جانسون که پس از کندی اداره امور را به دست گرفت با پیش گرفتن

سیاست تهاجمی علیه کمونیسم سیل نیروهای آمریکایی را به ویتنام سرازیر کرد. به طوریکه طی چهار سال تعداد نفرات امریکایی در این کشور از ۲۰ هزار به نیم میلیون نفر رسید. در کنار این تغییرات جانسون، آدمیرال رابورن Raborn را به ریاست سازمان سیا گمارد که تنها امتیاز این فرد گویا همکلاس بودن وی با رئیس جمهور بود. اگر چه این انتصاب تندرویان گنکره را راضی کرد اما این نظامی نه چندان باهوش با ناآگاهی خود مدیران سیا و حتی خود جانسون را کلافه کرده بود به طوریکه گویا رئیس جمهور حاضر نمی‌شد او را با بدون معاون وی یعنی ریچارد هلمز به حضور بپذیرد. وی حدود یک سال بر این سازمان ریاست کرد و در اثر فشار مدیران بخش‌های مختلف و احتمالاً شخص ریچارد هلمز بازنشسته شد. در اثر این خلاء مدیریت و اوج گرفتاری رهبری آمریکا در ویتنام، هلمز با سابقه طولانی خدمت در سازمان به عنوان یک افسر عملیاتی (نه چندان مدیر)، مدیریت این سازمان را در سال ۱۹۶۶ به عهده گرفت و به مدت نسبتاً طولانی ۷ سال در این سمت باقی ماند.

اگرچه ریچارد هلمز یک افسر عملیاتی خوب محسوب می‌شد اما فاقد درواندیشی لازم در سیاست‌های جهانی بود و دنیا را با عینک ضد کمونیست خود می‌دید، و افتخار وی به شاگردی آلن دالس (ضد کمونیست)، در خاطرات خود بیانگر برداشت محدود او از مسائل جهانی بود. همین دیدگاه باعث شد که هلمز اطلاعاتی را در اختیار رهبری آمریکا قرار دهد که افکار ضد کمونیست خود را ارضاء می‌کرد. اگر چه وی این نظر را در خاطرات خود رد کرده است.

پس از روی کار آمد نیکسون، در یک اقدام غیر متعارف، هلمز بر کنار نشد، بلکه به مدت ۵ سال همچنان این سمت را حفظ نمود. این در حالی است که وی در خاطرات خود می‌نویسد که نیکسون رابطه خوبی با وی (هلمز) و سازمان سیا نداشت و به قول کیسینجر (در مقدمه کتاب خاطرات هلمز): "نیکسون رئیس جمهور آمریکا، هلمز را در جلسات رسمی کابینه شرکت نمی‌داد." اما هلمز با وجود رابطه نه چندان مطلوب با رئیس جمهور، می‌دانست چه نوع اطلاعاتی باب طبع نیکسون و کیسینجر ضد کمونیست است. این عدم توجه نیکسون به سازمان سیا باعث شد که هلمز به مدت پنج سال دیگر سازمان را به میل خود اداره کند. اما پس از مسافرت نیکسون به چین و گشایش در روابط شرق و غرب که کلید مسئله ویتنام نیز تلقی می‌شد کابینه آمریکا با توجه به شرایط جدید به دنبال مدیریت جدید در سازمان سیا بود و احتمالاً به پیشنهاد

و بلکه اسرار کیسینجر که از سمت مشاور در امور امنیت ملی به وزیر امور خارجه ترفیع یافته بود، هلمز در سال ۱۹۷۳ از ریاست سازمان کنار گذارده و پست سفارت آمریکا در تهران به وی داده شد؛ و مدیریت سیا به عهده شخص متفکری چون دکتر سیلیسینجر واگذار شد. اما او نیز نتوانست با زیر دستان در سازمان که اغلب طرفداران هلمز بودند کنار آید. دکتر سیلیسینجر که با دید نسبتاً وسیع خود "به روش و ارزش اطلاعات جمع آوری شده و مخارج آن طی یک دهه قبل از آن تاریخ" اعتراض داشت فقط چند ماه در این سمت دوام آورد و جای خود را به ویلیام کلبی داد.

اگرچه این تغییرات در مدیریت سازمان سیا باعث واقع بینی این سازمان (تا حدودی) در مورد مسائل جهانی شد اما هلمز در سمت سفیر آمریکا در تهران با افکار متعجب خود همچون فیلتری جهت غربال کردن واقعیت‌های اوضاع ایران عمل می‌کرد. این هم مدرسه‌ای سابق شاه در مدرسه «له رُوزی» سویس با برقراری رابطه ویژه با دربار ایران، همانند دوران ریاست خود بر سازمان سیا، آنچه را که از اوضاع ایران مطلوب خود می‌دانست به واشنگتن ارسال می‌کرد. در نتیجه می‌توان گفت که از زمان مرگ کندی تا ریاست جمهوری کارتر که هلمز از سمت خود در تهران برکنار شد وی به عنوان کانال اصلی اطلاعات درباره ایران در سمت معاونت و ریاست سیا و سپس سفیر آمریکا در تهران در ارسال واقعیت‌ها به واشنگتن عملکرد ضعیفی داشته است. (اما او چند سال قبل از مرگ در خاطرات خود، "نگاهی به گذشته" *A Look over my shoulder* از عملکرد خود دفاع کرده است.)

لذا زمانی که کارتر و سازمان سیا تحت نظر استانفیلد ترنر در مورد اوضاع ایران تصمیم می‌گرفتند از دریافت مطالبی در مورد واقعیت‌های سیاسی این کشور و به خصوص ضعف نیروهای مسلح ایران برای مقابله با این بحران توسط سالیوان سفیر آمریکا در تهران تا حدود زیادی غافلگیر شدند.^(۱)

پس از شروع بحران آنچه که اعضاء سفارت آمریکا در تهران و به خصوص شخص سفیر سالیوان از رویدادها برداشت می‌کردند خلاف تحلیل‌های مقامات اطلاعاتی در واشنگتن، (با استناد به پرونده سوابق اطلاعاتی جمع آوری شده قبلی) درباره

۱- در این مورد محقق توانا "ماروین زونیس" در اثر مشهور خود *Majestic Failure* که با عنوان "شکست شاهانه" به فارسی ترجمه شده است در فصل "درسهائی برای سیاست خارجی آمریکا" به کمبود اطلاعات واقعی از اوضاع ایران طی ربع قرن پس از سقوط مصدق اشاره کرده است.

موقعیت رژیم سلطنت در ایران بود.

حدودشش ماه قبل از فروپاشی کامل، یعنی در اوایل شهریور ۱۳۵۷ سازمان سیابا توجه به اوضاع روز ایران در گزارش ۲۳ صفحه‌ای خود اعلام نمود که "ایران در مرحله انقلاب قرار ندارد." البته این اظهار نظر با توجه به پرونده گذشته ایران و استناد به این نکته مهم بود که شاه از حوادث مشابه جان به در برده است و اوضاع جاری نیز یکی از این حوادث خواهد بود.

چنین برداشتی از اوضاع می‌بایست موجب شگفتی اعضاء سفارتخانه آمریکا در تهران شده باشد. در حالی که کسانی چون جان استمپل John Stemple از تهران نسبت به وخامت اوضاع اعلام خطر می‌کردند، حدود یک‌ماه بعد یعنی در ۵ مهرماه DIA (سا زمان اطلاعات دفاعی) در تحلیل خود چنین ادعا کرد: "احتمالاً شاه تا دهسال دیگر در قدرت خواهد ماند."

مشکل بتوان این نظریه را رد نمود که این برداشت‌های از مسائل ایران توسط این سازمان‌های اطلاعاتی که از نزدیک مسائل ایران را مد نظر داشتند نه بر مبنای قدرت مخالفین شاه بلکه احتمالاً از میزان توانایی نیروهای مسلح ایران در سرکوب مخالفین بوده است. این نکته مهم و ظریف و در عین حال نه چندان مرئی احتمالاً برای بسیاری از رهبران و اشنگتن تا زمان ارسال گزارش‌های تحلیلی سالیوان درباره کارایی واقعی این ارتش روشن نشد. چرا که بر مبنای اسناد انتشار یافته، محافل اطلاعاتی آمریکا در تهران توجه ناچیزی به پرونده ارتش ایران به عنوان مهمترین ابزار حکومت داشته و مطالعات ناچیزی به روی قدرت فکری افسرانی که پس از کودتا ۳۲ رهبری ارتش را به دست داشته‌اند انجام داده بودند.

در سندی که به تاریخ ۱۴ / ۶ / ۵۷ از سفارت آمریکا در تهران برای وزارت امور خارجه آمریکا ارسال و توسط دانشجویان ایرانی پس از اشغال سفارت در ص ۴۹ اسناد لانه جاسوسی به شماره ۶ چاپ شده، ضمن بحث مختصر درباره اوضاع سیاسی روز ایران سالیوان به این نکته اشاره می‌کند که: "بعید به نظر می‌رسد که ارتش توانایی کنترل اوضاع را داشته باشد."

اگر چه این اظهار نظر صریح درباره نیروهای مسلح ایران احتمالاً بسیار دیر به اطلاع مقامات تازه کار و اشنگتن رسید اما حتی ابراز چنین نظری از طرف سفیر آمریکا حدود ۵ ماه قبل از فروپاشی کامل این ساختار می‌توانست جنجالی در محافل

اطلاعاتی آمریکا براه‌انداخته و این مقامات درباره صحت چنین ادعایی بحث‌هایی را مطرح نمایند. ولی فقط دو ماه پس از این گزارش مهم سالیوان و نمایان شدن ضعفها برای بسیاری از مقامات کاخ سفید، رئیس‌جمهور کارتر، نارضایتی خود را از روش جمع‌آوری اطلاعات درباره ایران و ناآگاه‌نگه داشتن کابینه از مسائل این کشور در توییح جنجالی خود به مشاور امنیت ملی، وزیر امور خارجه و رئیس سازمان سیا در تاریخ ۱۱ نوامبر (۱۵ / ۸ / ۵۷) ابراز نمود. این تعجب رهبری آمریکا از واقعیت‌های مسائل ایران و به خصوص دستگاه نظامی، احتمالاً نه به علت روش جمع‌آوری اطلاعات، بلکه به سبب حضور اشخاصی چون ریچارد هلمز در سمت مدیریت حساس به وجود آمده بود، در آن مقطع نمی‌توانست شاه و منافع آمریکا را حفظ نماید. اما با شوکی که به دستگاه اطلاعاتی آمریکا وارد شد و ترمیم‌هایی که بعدها انجام گرفت آمریکایی‌ها توانستند تا حدود زیادی خود را با شرایط ایران پس از شاه وفق داده و با تجربه‌هایی که از سقوط شاه به دست آورده بودند علیه انقلاب اسلامی وارد عمل شده و جلوی سرایت آنرا به دیگر نقاط خاورمیانه بگیرند.

اسنادی که پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان پر حوصله ایرانی طی ماهها کار بروی رشته‌های خردشده آن سرهم شد حاوی مسائل ارزشمندی از نحوه کار و وروش جمع‌آوری اطلاعات یک ابر قدرت در کشورهای خارجی است که اهمیت آن شاید در حد مدارک آلمان نازی پس از جنگ دوم جهانی است که توسط متفقین انتشار یافت. اما این مدارک در خود ایران پس از انقلاب که با آمریکا را به عنوان یک دشمن مد نظر داشت کمتر مورد استفاده (حداقل از نظر آموزش) قرار گرفت و مقامات ایرانی بیشتر به دنبال نام افراد ایرانی مرتبط با سفارت آمریکا بودند ولی سازمان‌های اطلاعاتی شرقی و به خصوص قسمت‌های آکادمیک آنها در این رابطه استفاده بیشتری بردند.

مطالعه دقیق این اسناد برای مقامات ایران به سبب تقارن انتشار آن با جنگ ایران و عراق یعنی دورانی که آمریکایی‌ها از طریق سفارتخانه‌های اروپایی در تهران به همان سبک خود به نفع عراق از اوضاع سیاسی اجتماعی و قدرت فکری افسران ایرانی اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند می‌توانست بسیار باارزش باشد اما چندان روشن نیست که مقامات ایران چقدر از این اسناد جهت ترمیم شکاف‌های فرماندهی در نیروهای مسلح ایران در دوران پس از انقلاب بهره بردند.

همانطور که در این اسناد انتشار یافته آمده است دیپلم‌های تعلیم دیده سفارتی با شرکت در ملاقاتها و مراسم‌های رسمی و غیر رسمی چندان به دنبال آمار و ارقام مسائل این کشورها نبود بلکه به دنبال سطح قدرت فکری و به اصطلاح محک زدن مقامات طرف مقابل بوده و هستند. اطلاعاتی که می‌تواند بسیار باارزش‌تر از هر اطلاعات محرمانه دیگر باشد. اما دسترس به چنین اطلاعاتی بر خلاف آمارها و ارقام چندان صریح و روشن در عین حال آسان نمی‌باشد. یک دیپلمات زبده باید بتواند بین نکات مهم مکالمات معمولی، اخبار عادی رسانه‌ای و روند مسائل کشور ارتباط برقرار کرده و تحلیلی جامع برای کمک به حل معماهای پیچیده سیاسی را برای دولت خود ارسال کند. همانطور که اشاره شد در سال‌های جنگ ایران و عراق بعلت عدم حضور دیپلمات‌های آمریکایی در ایران احتمالاً دیپلمات‌های اروپای غربی وظیفه کسب اطلاعات از سطح تفکر مقامات ایرانی به خصوص نظامیان ایرانی را به عهده داشتند. حدود ۸ سال پس از خاتمه جنگ ایران و عراق این نویسنده در سمت معلم سرخانه بچه‌های برخی از این دیپلمات‌ها در چند مهمانی سفارتی شرکت داشتم و برای من جالب بود که ناظر برخوردها و احتمالاً مکالمات دیپلمات‌های کشور با یکدیگر و با مقامات ایران باشم. در این مهمانی‌های سفارتخانه‌ای کمتر کسی به من توجه داشت بلکه توجه به روی مقامات ایرانی بود. این حالت فرصت خوبی بود که من از زاویه‌های مناسب در سالن مهمانی‌ها، به رفتارهای این اشخاص به ظاهر دیپلمات که در واقع به عنوان چشمان دولت خود به دنبال درک مسائل ایران بودند توجه کنم. در بسیاری از اوقات من از فاصله‌های نزدیک می‌توانستم مکالمات آنها را بشنوم و در هنگام گوش دادن به چنین مکالماتی خطوط کتاب‌های منتشر شده توسط دانشجویان تسخیر کننده سفارت آمریکا بیاد آورم، و اینکه چطور در آن دوران آمریکایی‌ها در گزارش‌های خود به نکات بسیار کوچک طرف‌های مقابل توجه داشتند و آنرا با تفصیل و تحلیل برای دولت خود ارسال می‌کرده‌اند.

در این گردهمایی‌ها این دیپلمات‌های زبده به مسائل محرمانه توجه نداشتند و سوالی را در این رابطه مطرح نمی‌کردند و مکالمات درباره مسائل پیش پا افتاده و اخبار روز بود.

حال سؤال این است که آیا آمریکا و غرب که در طول جنگ ایران و عراق به دنبال بهره برداری اطلاعاتی از مسائل نظامی ایران بودند، ارزیابی درستی از واقعیت‌های

این ارتش در طول بحران سال ۵۷ برای مقابله با آن بحران نداشتند؟! یا اینکه مطمئن تر این است که تصور کنیم چنین اطلاعاتی توسط رده‌های میانی ماموران اطلاعاتی غرب از کارایی ارتش ایران جمع آوری شده اما مدیران کوتاه بینی چون آدمیرال رابون، ریچارد هلمز و جیمز انگلتون (اگر چه این شخص معتاد به الکل سالها مدیریت قسمت ضد جاسوسی را به عهده داشت اما در تصمیم گیریهای سازمان مهره مهمی بود) این گزارش‌ها را بی ارزش تلقی کرده و در اختیار تصمیم گیران کاخ سفید قرار نمی‌دادند!؟

پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفته شدن دیپلمات‌های امریکایی، یکی از اشخاص که از طرف رسانه‌های امریکایی به سبب این وضع مورد حمله قرار گرفت ریچارد هلمز بود، اگر چه وی دیگر سمتی به عهده نداشت. او در مصاحبه‌ای با حمایت جدی از یک اقدام مهم نظامی علیه ایران گفت: «هر کس در ایران یک قالیچه خریداری کرده باشد می‌داند که ایرانیها اهل منطق نیستند بلکه بیشتر اهل معامله هستند و با آنها باید با قدرت برخورد کرد.»

فقدان اشخاصی چون جمال عبدالناصر یا عبدالکریم قاسم در ارتش ایران

استفانی کرونین در تحقیق بسیار جامع خود درباره ارتش ایران در سال‌های قدرت‌گیری رضاشاه درباره گرایش‌های سیاسی این ارتش تا سقوط سلسله پهلوی، به مسئله مهمی اشاره می‌کند او می‌نویسد: "برخلاف بسیاری از ارتش‌های کشورهای خاورمیانه، در ارتش ایران اشخاصی چون عبدالناصر و عبدالکریم قاسم ظهور نکردند."

این اشاره نویسنده در باره ارتش ایران بسیار قابل تعمق است. البته استفانی کرونین این جمله را به صورت سوال مطرح نکرده و برای آن علتی نیز ذکر نمی‌کند، اما بی مورد نیست که این مسئله در اینجا به صورت یک سوال طرح شود. به راستی چرا در ایران با شرایط سیاسی و اجتماعی بسیار مشابه با کشورهای عربی و خاورمیانه‌ای در طول عمر نیم قرن ارتش نوین، اشخاصی چون عبدالناصر و عبدالکریم قاسم یا دیگران ظهور نکرده‌اند؟

برای پاسخ به این سوال با در نظر گرفتن تاریخ سیاسی اجتماعی همسایگان ایران، باید به دو مسئله مهم یعنی شرایط سیاسی و خصوصیات اشخاصی که در این ارتش‌ها

ظهور کرده‌اند اشاره شود.

هسته‌های اولیه اغلب ارتش‌های خاورمیانه و شمال آفریقا توسط استعمارگران اروپایی برای برقراری نظم داخلی با استفاده از مردم بومی تشکیل شد، و استعمار پس از قبول استقلال ظاهری این کشورها، این ارتشها را در اختیار حاکمیت‌های زیر نظر خود قرار داد که همچنان حافظ نظم موجود به نفع استعمار باشند. اما تقریباً در تمام این کشورها افسران ملی‌گرا علیه نظامهای سیاسی دست‌نشانده استعمار عمل کرده‌اند که در چندین مورد در ساقط کردن این نظامها موفق نیز بوده‌اند. در طول سال‌های پس از جنگ جهانی اول و به خصوص پس از جنگ جهانی دوم می‌توان به کشورهای چون مصر و لیبی و عراق و یمن و اتیوپی به موارد موفق و در کشورهای چون مراکش تونس اردن برخی دیگر، به موارد ناموفق اشاره کرد. ولی در ایران طی این مدت فقط یک کودتا آنهم در سال ۱۳۳۲ نه علیه نظام فاسد بلکه برای ابقاء این نظام علیه ملی‌گرایان رخ داده است. این درحالی است که در محدوده جغرافیایی خاورمیانه و شمال آفریقا فرهنگ‌ها و به خصوص مذهب این کشورها تا حدود زیادی شبیه به هم بوده و فقط مرزهای تعیین شده این کشورها را از هم جدا کرده است.

سؤال این است که واقعاً تفاوت در چیست و چرا در محدوده جغرافیایی ایران با سابقه طولانی تاریخ استقلال ظاهری یک حالت خاص وجود دارد؟! در حالی که اغلب کشورهای خاورمیانه افسران ارتشها با روحیه ملی‌گرایی علیه ظلم و حاکمیت فاسد و رهایی ملت خود حاضر به جانفشانی می‌شوند، در ایران ارتش در سال ۱۳۳۲ علیه ملتی که سعی دارد این بندها را پاره کند وارد عمل شده است. به قول یک روزنامه‌نگار مصری پس از این کودتا، در «مصر افسران علیه نظام فاسد سیاسی قیام می‌کنند ولی در ایران کودتا به نفع نظام فاسد سیاسی و علیه ملت انجام می‌گیرد.»

به عبارتی نه تنها در طول بیش از نیم قرن از تاریخ این ارتش، بلکه حتی در شرایط سال ۵۷ به خصوص از اواسط تابستان آن سال به بعد که دستگاههای اطلاعاتی شاه تقریباً فلج شده و کنترل ناچیزی بر افسران وجود داشت و ریسک خطر جانی ناچیز بود، باز هم، چنین حرکتی از طرف این فرماندهان برای نجات ملت مشاهده نشد، بلکه همانطور که اشاره شد بحث‌هایی برای کودتا علیه این ملت وجود داشت

در جواب به این سوال مهم، با توجه به تشابه عوامل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و قومی این کشورها از پاکستان واقع در جنوب غربی آسیا تا کشورهای مسلمان شمال

و شمال غرب آفریقا، من نتوانستم به عاملی جز تفاوت سیستم آموزش بین افسران ارتش ایران با دیگر کشورهای این مناطق انگشت گذارم.

مسئله این است که برخلاف کشورهای شبه قاره هند، کشور عربی خاورمیانه و شمال آفریقا که ارتش‌های آنها تحت نظر مستقیم افسران اروپایی تشکیل شده است، ارتش ایران از باقی مانده واحد قزاق روسی تشکیل شد، که روسای روس آنها نیز سواد چندانی نداشته و در زمینه درک قدرت فرماندهی از افسران اروپایی در دوران خود بسیار پایین‌تر بودند. در واقع می‌توان به جرأت ادعا کرد که ارتش ایران در زمینه فرماندهی از دوران صفویه به بعد ارتقاء ناچیزی داشته و این ترفیع کیفیت آموزش نیز فقط در زمینه استفاده از سلاحهای انفرادی و یا کاربرد سلاح‌های سنگین در حالت‌های خاصی چون مانورهای صحرایی بوده است. اگر چه مستشاران خارجی طی چهارصد سال از دوران صفویه تا سقوط پهلوی همواره در کنار این ارتش بوده‌اند اما عمده‌ترین همکاری این مستشاران در تجویز خرید سلاح مورد نیاز برای این ارتش بوده است. حتی در دوران پهلوی آموزش مستشاران آمریکایی به افسران ایرانی در سطح درجه‌داری و اجرای دستوره‌های خاص برای موقعیت‌های خاص بوده است و چندان کوششی از طرف این مستشاران برای ترفیع هنر فرماندهی در ارتش ایران به عمل نیامده است. البته در این راه مسئله گزینش و تعلیمات سطح پایین دوران افسری نیز مانعی برای این افسران برای شرکت در کلاس‌های سطح بالا در زمینه هنر فرماندهی بوده است. شاید این تصور در اذهان مستشاران آمریکایی وجود داشت که این سطح آموزش برای ارتشی که می‌بایست در حد یک پلیس خیابانی عمل نمایند کافی خواهد بود و البته چنین نیز بود. ولی در سال بحرانی ۵۷ زمانیکه به ابتکار عمل برای نجات شاه و منافع غرب نیاز بود فقدان این مسئله به ضرر آمریکا تمام شد.

اما مسئله آموزش در دیگر ارتش‌های خاورمیانه و کشورهایی که به نوعی دورانی را زیر سلطه استعمار گذرانیده‌اند متفاوت بوده است. در این کشورها در کنار نیاز افسران اروپایی برای تشکیل ارتش‌های بومی به عنوان پلیس خیابانی، حداقل جهت برقراری نوعی رابطه فرهنگی، سیستم‌های آموزشی دانشگاهی به طور اعم و آموزش‌های دانشگاهی نظامی به طور اخص از الگوهای اروپایی برداشت شده و در نتیجه قدرت فرماندهی و مدیریت نظامی افسران این ارتش‌ها با وجود سابقه ناچیز استقلال سیاسی در مقایسه با بسیاری از ارتش‌های دنیای سوم بسیار بالاتر است. در

این موارد می‌توان به ارتش ویتنام اشاره کرد که سطح فرماندهی آن در حد افسران روس فعلی، آمریکایی و اسرائیلی است. یا ارتشهای هند و پاکستان که با سابقه ناچیز استقلال ۵۰ ساله از سطح فرماندهی بسیار خوبی برخوردارند و ارتش پاکستان تنها ارتش مسلمان صاحب سلاح‌های اتمی است. یا حتی ارتش‌های عربی خاورمیانه که اگر چه در زمینه سطح قدرت فرماندهی در درجه دوم قرار داشته و از سطح فرماندهی ارتش اسرائیل پایین‌تر هستند اما برتری مسلمی نسبت به سطح فرماندهی ارتش شاه داشتند.

این سطح فرماندهی نتیجه آموزشی است که از این افسران افرادی مبتکر خلاق و حساس نسبت به مسائل می‌سازد و آنها با فکر برتر خود به مسائل سیاسی کشور و منطقه واکنش نشان می‌دهند. در حالیکه مراکز آکادمیک ارتش‌های این کشورها کسانی چون ژنرال جی‌پ، عبدالکریم قاسم و عبدالناصر و حتی ژنرال تلاس (صاحب چند تالیف مهم) را تحویل اجتماع می‌دهد، ثمره تولید مراکز آکادمیک نظامی ایران اشخاصی چون نصیری، اویسی، آریانا و خسرو داد است. چنین افسرانی همچون بچه‌های یتیم شده (پس از خروج شاه) نمی‌توانستند راه خود را پیدا کنند. آنها طی نزدیک به شش دهه، جز اجرای اوامر کورکورانه کاری انجام نداده و از خود ابتکار عملی نداشتند و فقدان رهبری مبتکر در چنین ارتشی در آن ماههای حساس، آمریکا و غرب را ساخت به زحمت انداخته بود. این افسران منفعلانه، ناظر وقایع، منتظر چوپانی برای هدایت خود بودند و بالاخره بسیاری از افراد از آنها در حیرت و ناباوری از آنچه جریان داشت به پای چوبه‌های اعدام رفتند.

- پایان کار

سرانجام پس از چند ماه تظاهرات خیابانی ولی فقط پس از چند ساعت درگیری مسلحانه، با فروپاشی کامل نیروهای مسلح مرگ رژیم دیگری در ایران فرا رسید. رژیمی که توسط شخص نیرومندی چون رضاخان با قدرت نظامی روی کار آمده بود و یک سال قبل از آن تاریخ کمتر کسی می‌توانست اضمحلال آن را پیش بینی کند. طبق سنت تاریخ سیاسی ایران، سلسله پهلوی نیز در اثر ضعف کارایی نیروهای مسلح ساقط شد و از فردای سقوط رژیم شرایطی برای صاحب منصبان قدیم و به خصوص نظامیان ارشد پیش آمد که گویا آنها از اول عمر خود فاقد آن اقتدارهای سیاسی بوده‌اند. تصور وضعی غیر از نظم موجود برای انسان‌های عادی مشکل است، اما تحمل چنین وضعی برای انسان‌های صاحب قدرت مشکل تر است چرا که آن‌ها معمولاً در اوج قدرت وضع را خوب و تثبیت شده دیده و به آینده توجهی ندارند. آن‌ها به عنوان کارگزاران یک رژیم مطلقه و به سبب برداشت ناچیز از واقعیت‌ها گرفتار بینش محدود هستند. این از بخت بد آن‌هاست که هر چه میل دارند می‌شنوند و هر چه که میل دارند می‌گویند. در ظاهر کسی با آن‌ها مخالفت نمی‌کند ولی تقریباً همیشه در مرحله‌ای واقعیت‌ها آن‌ها را غافلگیر می‌کند. معمولاً این غافلگیری به یک نوع سردرگمی منجر شده و آن‌ها نمی‌توانند راه نجات از وضعیت غافلگیر کننده را پیدا کنند و متفکرینی نیز در اطراف برای راهنمایی پیدا نمی‌شود و غالباً در چنین شرایطی اقدامات با افکار مشوش به اجرا گذارده شده و وضع را خرابتر می‌کند. این وضعیتی بود که محمد رضا شاه و رضا شاه گرفتار آن شدند آنها نیز مانند تمام مقتدران و شاهان قبل ایران به وسیله نیروهای مسلح به روی کار آمده و حکومت کردند و در اوج قدرت چنین به نظر می‌رسید که نیرویی برای سرنگونی آنها وجود ندارد.

در شب‌های زمستان ۲۰ و ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷ که هوا به نحو بی سابقه‌ای گرمتر از حد معمول بود مردم طغیان زده با چوب و سنگ و اندک اسلحه‌های به غنیمت گرفته شده و به مراکز نظامی حمله کردند. محافظان رژیم یعنی نیروهای مسلح و افسران ارشد و ژنرال‌های پرمدال و کسانی تا چند ماه قبل از آن تاریخ در مصاحبه‌ها، خود را آماده جانفشانی برای بقاء سلطنت نشان می‌دادند در ساعاتی که رژیم در بستر مرگ

سخت به عکس العمل این ارتش توخالی نیاز داشت در دسترس نبوده بلکه هر کدام با لباس‌های مبدل از سوراخی به سوراخ دیگر خزیدند تا خود را از خشم مخالفان در امان نگه دارند. همان انسان‌های که همیشه در صدر اخبار بوده و طبقه برگزیده اجتماع محسوب می‌شدند و در اوج قدرت با مدال و درجه خود در خیابان‌های شهرها محکم قدم برداشته و با ادای احترام نظامی نسبت به یکدیگر برتری سیاسی و اجتماعی خود را به شهروندان عادی نشان می‌دادند جایی برای اختفاء نداشتند، چون روز تسویه حساب دیگری برای مردم ایران با قدرتمندانی که زمانی بر آنها حکومت می‌کردند فرا رسیده بود. بدون تردید قدرتمندانی که در آن روزهای حساس برای گذراندن شبی در خانه آشنایان به آنها التماس می‌کردند به چنین لحظاتی فکر نکرده بودند و در واقع وضعیت برای آنها چندان متفاوت با سرنوشت قدرتمندان قبلی در ایران نبود و این داستان بدون انتها در ایران بارها تکرار شده و در این کشور تغییرات سیاسی همیشه خونین بوده است.

اگرچه کشتارهای بی‌مورد نظامیان مظهر قدرت شاهنشاهی پهلوی، توسط افراد عادی طی روزهای هرج و مرج پس از پیروزی انقلاب به نسبت چندان بالا نبود اما مسئله مهم در این رابطه تسویه حسابهای فردی خود نظامیان علیه هم‌قطاران سابق خود بود و چنین از هم پاشیدگی و تسویه حساب مرنوسین با روسا در کمتر ساختار نظامی در هم شکسته در مقابل انقلابیون در تاریخ دیده شده است. حتی در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه که بسیاری از افسران تزاری توسط مردم کشته شدند حس همدردی و وابستگی و حتی کوشش برای ایجاد تشکیلاتی جدید در بین افسران تزار بسیار بالا بود و بسیاری از افسران با فرار از چنگ انقلابیون توانستند ارتش سفید را تشکیل داده و سعی کردند ساختارهای نظامی در هم شکسته تزار را دوباره سازمان دهند.

اما در ایران چنین وضعی رخ نداد بلکه فرصت طلبان از درون همان ساختار نظامی شاه که یک‌شبه انقلابی شده بودند با پرونده‌سازی و کشیدن هم‌قطاران سابق خود به پای میز محاکمه چشم به موقعیت‌های پس از انقلاب داشته و آنها در نشان دادن شدت عمل علیه همکاران سابق خود حتی از سران انقلاب نیز سبقت گرفتند.

گویا حذف فرهنگ شصت ساله چاپلوسی از مقامات، جستجو برای کشف خائنین نامرئی و کوشش جهت پیدا کردن راههایی سیاسی میان‌بُر برای کسب ترفیع و مقام و موقعیت سیاسی چندان آسان نمی‌باشد.

این ظاهر سازی و هم‌رنگ نشان دادن خود با وضعیت روز، از خصوصیات مردم این مرز و بوم و به خصوص افرادی بود که برای کسب موقعیت سیاسی به ساختار نظامی در هم شکسته پس از انقلاب ملحق شده بودند و می‌توانست کمکی برای فرصت طلبان در کسب پست‌های خالی شده نظامی پس از انقلاب باشد. اما تغییرات سریع و مکرر مدیریت‌های نظامی پس از انقلاب و تردید نظامیان در میزان ثبات شغلی خود، در حقیقت یکی از نشانه‌های نزول موقعیت سیاسی یونیفرم نظامی پس از سقوط شاه در این کشور بود.

لشگری از افسران بازنشسته در سال‌های پس از انقلاب که در صف‌های دریافت ارزاق منتظر جیره کوپنی خود بوده و یا مانند اشباح ساعت‌ها در پارک‌ها قدم می‌زدند، نشانگر انقراض نسل بازماندگان ساختاری بود که پرنسل آن پس از انفصال از خدمت هیچ‌کاره بوده و نمی‌توانستند نقشی بیش از یک گماشته معمولی برای خانواده خود ایفا نمایند. این مسئله فقط گوشه‌ای از واقعیت دردناک این سازمان بزرگ بود و قبل از هر کس، خود پرسنل فراموش شده این ساختار را می‌آزد که می‌بایست سال‌های آخر عمر خود را بدون راننده و گماشته و حتی برخورداری از یک شغل ساده سپری کنند. این واقعیت دردناک، بسیاری از این قدرتمندان سابق را به ناراحتی روانی کشانید و آن‌ها را باری برای خانواده و اطرافیان خود نمود.

این وضعیت برای شاه و اطرافیان نزدیک خانواده سابق دربار بدتر بود. محمد رضا شاه علی‌رغم تحصیلات نسبتاً بالای خود نمی‌خواست یا نمی‌توانست گذشته را به یاد آورده و از آن درس بگیرد و به قول جورج سانتایانا فیلسوف متوفی ۱۹۵۲ "محکوم بود که آن را تکرار کند." او فرزند پدری بود که به تاریخ ایران باستان افتخار می‌کرد. می‌گویند رضا شاه در دوران سلطنت شب‌ها تاریخ ایران را مطالعه می‌کرده است ولی معلوم نیست علی‌رغم این مطالعه، چقدر متوجه این نکته شده بود که نیروهای مسلح با وجود نقش مهم آن در تاریخ سیاسی ایران دیگر نمی‌تواند یک نظام سیاسی را به مدت طولانی روی کار نگه دارد.

در تاریخ معاصر ایران می‌خوانیم که آقا محمد خان بنیان‌گذار سلسله قاجار توسط اطرافیان خود کشته شد، ناصر الدین شاه با وجود برخورداری از سازمان نظامی قدرتمند به وسیله یک ناراضی سیاسی کشته شد، محمد علی شاه با وجود برخورداری از حمایت قزاقهای روسی مجبور به فرار از ایران شد، احمد شاه به وسیله بازماندگان همان قزاق‌ها

در هنگام غیبت از کشور از سلطنت خلع شد، و بالاخره رضاشاه با وجود در اختیار داشتن نیروهای مسلح مدرن با خفت از ایران اخراج شد، و پسر وی با وجود افتخار به ارتش نیم میلیون نفری خود با گریه ایران را ترک نمود.

بانیم نگاهی به تاریخ ایران تقریباً می‌توان گفت که گویا عمر نظام‌های سیاسی با وجود رشد کمی نیروهای مسلح حتی کوتاه‌تر شده است. در حالی که قاجارها با کمک نیروهای مسلح حدود ۱۴۰ سال برای کشور حکومت کردند سلسله پهلوی با در اختیار داشتن ارتش قوی‌تر حتی نصف این مدت نیز دوام نیاورد. این مسئله در رابطه مستقیم بارشد فکری این مردم است که کنترل نیروهای مسلح رابر آنها مشکل‌تر کرده است.

اما معلوم نیست که دیگران چقدر این نتیجه‌گیری را قبول داشته باشند چرا که همیشه زرق و برق نظم ظاهری نیروهای مسلح حکایت از بقاء قدرت و برتری دائمی آنها در مقابل توده مردم خاموش است. خصلت فردگرایی و افکار مطلقه این سکوت را دلیل رضایت، و مخالفین را ناچیز تلقی کرده و برداشت‌های غیر واقعی از افکار مردم مؤثر در ثبات سیاسی کشور و بخصوص طبقه روشنفکر و تحصیل کرده که توسط ساختارهای نظامی و امنیتی نه چندان ماهر تهیه می‌شود مبنای تصمیم‌های سیاسی قرار گرفته و ادامه این روند موجب تسریع بدنامی حاکمیت در افکار مردم می‌شود.

در دوران سکوت مردم خاموش در پی فرصتی هستند و از بازی‌های عجیب روزگار این فرصت‌ها به حکم تقدیر فراهم می‌شود و انفجارهای ناگهانی و یا باد موافق اوضاع را از کنترل نیروهای نظامی خارج کرده و مسائل در سیر ناباورانه قرار می‌گیرد. بدتر اینکه همیشه تمایلات پنهان در رده‌های میانی پرسنل نیروهای مسلح به سمت مخالفین، سرعت سقوط نظام را شتاب می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد داستان از هم پاشیدگی ناباورانه نیروهای مسلح در این کشور که همیشه سقوط رژیم سیاسی را به دنبال دارد یک داستان تکراری و حکایت پایان‌ناپذیر است.

با مطالعه تاریخ ایران و به خصوص تاریخ معاصر، ناظران از قدرت صبر و تحمل این ملت چه در دوران سکوت و چه در دوران تغییرات سیاسی که بیشترین مصیبت را می‌بیند تعجب می‌کند اما شاید به قول هرودوت یونانی «ایرانیها یاد گرفته‌اند که چطور با وفق دادن خود با شرایط، خود را حفظ کنند.»